انساب النواصب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

شکر و سپاس بی حد و قیاس خالقی را جل شانه و اعظم سلطانه که بکمال لطف و احسان اولیا را از میاه لطیفه نطفه
طهارت سرشته زیب بخشش بازار چهار سو گردانیده و آن ذوات مقدسه را که آن نشان کامل عبارت از انسان
و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم بر وجه احسن و نوع اکمل و اتم خلقت خلقت و بمصداق الطیبات للطیبین
والطیبون للطیبات را از اصلاب زکیه بارحام طاهره نقل و تحویل نموده و وجود ایشان بسبب طهارت مولد و
منشأ آبا و اجداد را از اعدا و اضداد و در اجساد و اجسام ایشان را از نطفه هر علج اجاج بمشارکت شیطان
یعنی که شارکهم فی الاموال والاولاد ... زنان خبر داده است و در نزد خود از آن پرورش یافته در نزد وی اعتبار
یابند و از اصناف دشمنان در بر آوردن مصداق الخبیثات للخبیثین در نزد میاه مرشّه وجود ناخجسته ایشان
از پشت های پدران بی دین و در اصلاب آباء خود در دنیات یعنی شکر می و درخوری بطون امهات
نزول کرده اند متمیز باشند و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و در مؤلفه ... محمود و تخته
که در عروج رفعت در نزد ارباب شعور و بر آوردن اوضاع اوشان را در هبوط زرنگار و محفل آرایش باد به
پرور در ترویج در آورده است مانند آدم و حوا و بر اهل بیت اطهار و عترت پر انوار رسیدا برده برگزیده
سرو روان چمن آن بوستان بهشت جنّت سرشت را از رین و الغرور پاک گردانیده است که انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پیش از آنکه آدم قدم در میدان وجود نهاده است   حق در دو جهان نام علی برد
و ز نام علی آدم عالم بسرشت   ما در دو جهان حب علی میخواهیم   آسوده ز دوزخیم و فارغ ز بهشت
و دیگر خود در ادعای ... در مصداق روایت کرده است الذی لایحب امیر المؤمنین الا لغیر ولادة ... و من غیبنا محبت علی ...
ملک تجربه بر ظاهر الولاده است   بغض علی علامت مشهورة   کتبت علی صفحات اولاد زنا   من لم یوال من الانام

ولیه

ولیه   چنین گوید العبد المذنب العاصی المحتاج برحمة الله الباری علی داود ابن خادم استرابادی که روزی بر سبیل اتفاق
با بعضی از دوستان محلی بحکایه عوفاق و مصری از لباس نفاق در گوشه وثاق نشسته و در آمد و شد و اختلاط بر روی
بر روی بنای روزگار بسته حدیثی در هر باب میگذشت و نقلی از هر مقوله مذکور میگشت تا سخن بسر رشته حسن حسبا کی از
اصلاب و طهارت آثار بر شیعیان امیر المؤمنین و غلامان با اخلاص القایم الغرا صلوات الله و سلامه علیه و اولاده
الطاهرین کشیده و در سر انجام خود را در کلام بنیابات بر میاه و در عروق انساب معلولان مادر زاد بعضی از مستان
بیدین و معاندان حضرت امیر المؤمنین که نسبت نبوت از آوردن ایشان بر شخصی از اشخاص معین و شخصی ... وجه
افعال و اعمال شان از رخسار پر خوار تیره و تار و سیاه برگو و کرش نور الخشت نمای اهل روزگار نمود شد نیز در
که از من او کرده روز و از طاعت امر او گریزی نبود از این بی بضاعت التماس نموده که رساله در ذکر سو نسبت معلولان
مادر زاد و رذالت اصلاب رو سیاهی و الاذناب و مصاحب اسناد ار در روایات و حکایات مناسب این باب
جمع و تالیف نماید تا پرده از روی کار ایشان برخیزد و معاندان از این غصه خون در دل کرده و لهذا اسحابا بالسؤل شروع
در ترتیب این مرتب نمود و این رساله را بانساب النواصب موسوم گردانیده و این کتاب مرتب است بر پنجاه و یکباب و
الی الله توکلی و الیه المآب   در ذکر رئیس المنافقین و مهتر اهل جهنم ابی قحافه علیه اللعنه و العذاب
این نسبت که چون نه صدق است   بشنو از من که جای تصدیق است   در کتاب احسن الکبار آورده که نام ابو بکر قبل
از اسلام عتیره بوده و در اسلام او را عبد الرحمن نام کرده بودند و پدر او را عثمان عامر نام بوده و لقب او را عتیق بود و کنیت
او ابو قحافه و در تاریخ زیده و دیگر کتب اهل سنت است و در و ذکر شده است که ابو بکر در جاهلیت نامش عتیک
بوده و در نزد خود پیغمبر او را عبد الله نام نهاده و در بروده او را عتیق گویند و در کتاب مضاعفة الایمان ...
است که ابابکر متولد شده است در نوفت او را عبد الکعبه نام داشت و غیر از اسم حقی است که در زمان جاهلیت بوده
بعد از آنکه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسیده و اظهار اسلام نموده آنحضرت او را عبد الله نام کرده و کنیت ابا
بکر ساخت و نام پدرش عثمان بوده و کنیت بابا قحافه و اسم مادرش سلمی بنت صخر بن عامر و
السنّت الکلبی که از علمای اهل سنت است در کتاب مثالب الصحابه و جمعی دیگر از علمای فریقین در کتب
احتساب نسبت او را ذکر کرده اند خلاصه کلام آنکه ابو بکر در زمان جاهلیت خیاط بوده و بعد از آن معلم

وابوقحافه کاهی قمری و درامثال آن شکار میکرد و کاهی معلم کودکان بود و در کتاب ریاض الایمان آمده که ابوقحافه
مشهور بمضروف بمرض جذام بود و چون کور و نابینا گردید چاکر ابن جدعان شد و ابن جدعان مردی بود که هر که طعام می‌پخت
و بمردم می‌فروخت و ابوقحافه در پشت بام خانه او ندا میداد و مردم را بطعام خوردن میطلبید و اجرت یک درم
با پنجه در ته صحن بجماعت میگرفت و مردم فاسق با ابوقحافه لواطه میکردند و عرب چون کاسه را قحف میگویند بسبب کاسه
لیسی با ابوقحافه مشهور شده و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده است که بعضی از مورخان گفته‌اند که ابوبکر طباخ عبدالله
ابن جدعان بود و ابوقحافه مگس‌رانده او بود و بعد از آن که عبدالله بن جدعان مرد ابوقحافه صیادی میکرد و مرغ و ماهی
فروخت و او را شریک بود و نام او سعد که در منزل او در نزد او طلیعه بود و پس روزی ابوقحافه دو مرغ گرفته بود و بعد از که بخانه
او رساند سعد بخانه خود برد و با او حصه و رسانید و ابوقحافه از این سبب از سعد برنجید و کینه و عداوت او را در دل گرفت
و صبر کرد تا روزی که خانه سعد را خالی دید و در خانه او رفت و هرچه دید بعوض آن دو مرغ دزدید و بسبب این موسوم
بابی قحافه گشت و دیگران او را آنچه نام دانسته‌اند که عثمان بود و بعد از آنکه خانه سعد را تاراج نمود مشهور بکنیت ابی
قحافه گشت و در کتاب ریاض الایمان آمده که مادر ابوبکر را تزانا میگویند و چون عرب ننگ داشتند از همسایگی زنان
زانیه بنابراین او را از که اخراج نموده بودند و خانه او در طریق بود و علم سرخ داشت که نشانه زناکاری وی بود

دارها مفتوحة للداخلین ... رجلها مرفوعة فی الفاعلین ... فهی مفعول بها فی کل حال ... فعلها تمییز افعال الرجال
کم نشد خالی در وی از نقل ... بر مراد هر کسی میزد قدم ... و ابوقحافه از طایفه تیم است که از همه طایفها و قبیلها خسیس‌تر اند
و روایت است که ابوبکر مبروص بود و در اوائل پیسیان بدن مبروص که مشاهده میکنند او را اعزاز و احترام میکنند
از برای نشستی که او راست ... که چون مردم با ابوبکر بیعت کردند و او را خلیفه ساختند ابوقحافه باو نوشت که ای
فرزند من مردمان با وجود بنی هاشم که صاحب رفعت و شان و بلند مرتبه اند بچه سبب بخلافت تو راضی شدند
و باین بی‌نامی و بی نشانی و پستی منزلت تو ابابکر در جواب نوشت که چون از عمر بزرگتر بودم بنابرین بر خلافت
من راضی شدند ابوقحافه در جواب پسر نوشت که من از سن از تو بزرگترم پس بایستی با من بیعت نمایند و مرا خلیفه
سازند و ابوقحافه با ابوبکر بیعت نکرد چنانچه بعد از این ان شاء الله تعالی در باب مطاعن ابابکر بتفصیل ذکر خواهد شد
اذا ذکرت الغر من هاشم ... تفاوتت عنک الکلاب رده ... ان علی بن ابیطالب ... اما منافی بعده الماده

نقل

نقل لمن لا تمک فی جبه ... فا تمک فی مولودک الوالده ... در نسبت بابی بدعت و شیطان است عمر بن خطاب
علیه اللعنه والعذاب بطریق مخالف و موافق اما بطریق مخالف در کتاب نهایت الطلب شیخ جلیل مذکور است که خطاب ولد الزنا قریش
بود و خطاب اسم او نیست و لقب او است و چون مردم مادر او و او را خطاب بسیار مینمودند از این جهت ملقب بخطاب گردید و خطاب
بمعنی خطا آمده است بمعنی نکاح و بمعنی جماع و چون مادر خطاب جماع بسیار میداد و زنا میکرد و لهذا پسر او مشهور بخطاب گشته
و کنیه عمر ابوحفص بوده است و در کتاب احسن الکبار روایت است که نام او نتلی بوده و گویند که او لام بوده و ابوجهل خال عمر بوده
و نام مادرش سمیه بود و در کتاب نهایة الایمان آمده است که اسم مادرش حنتمه بنت هاشم بن مغیره است
و در کتاب طرایف از کتاب نهایت الطلب شیخ نقل شده است که عمر در جاهلیت بنجاری مشغول بوده و از قبیله عدی است
و هشام بن السائب الکلبی از علمای اهل سنت است و در کتاب مثالب الصحابه و جمعی دیگر از علمای فریقین روایت
نموده‌اند که ذکر کرده است که صهاک حبشیه کنیز هاشم بن عبدمناف بوده و زنا کرده با نفیل بن هاشم و بعد از آن زنا
کرده با عبدالعزی بن ریاح و از این دو پدر نفیل بهم رسید و نفیل و عبدالعزی هر دو از برای انقطاع نسبت مخاصمه
و محاکمه کرده و هر کدام او را ادعا نمودند که فرزند من است و نفیل جد عمر بن خطاب است و کلبی در کتاب مثالب ذکر کرده که صهاک کنیز هاشم
بن عبدمناف بوده و نفیل پسر هاشم با وی زنا کرد و عبدالعزی بهم رسید و بعد از آن عبدالعزی با صهاک در خود مجامعت کرده
نفیل بهم رسید که جد عمر است و گویند که آباء و اجداد عمر هفت پشت حرامزاده بوده‌اند و دیگر از شعرای عرب در شان نسب
او ما در جلیه ... هذا ابن الخطاب الامیر بزعمهم ... ان الزوان الیسج فیها ربنوا ... و غیره این مضمون را در چهر
نوشتن این باب بنظم درآورده است ... بود آن سگ حرامزاده و پشت ... همچو آبا بسیج پشت بپشت
امهاتش تمام زانیه بود ... این چنان کس علانیه بود ... و در کتاب فصول الحق روایت است از ابوسعید رومی
سلامه که در نزد اهل سنت از راویان پسندیده ایشان است که خطاب را بسبب دزدی دست بریدند و بار دیگر
و خاری که از صحابه و محدثین اهل سنت است در نزد خود و دیگر نموده است بعد از آنکه پاره از نسبت عمر خلیفه دوم نقل
کرده و در باب نسب اولیاء خود و اوصیا فرموده ... نسب المطهر بین انساب الوری ... کالشمس بین الکوکب
الانساب ... والشمس انطلق فما من کوکب ... الا تغیب فی نقاب حجاب ... یعنی نسب شاه ولایت بسایر انساب
عرب همچون نسبت آفتاب است بسایر کواکب و ستارگان و چون آفتاب طلوع نماید همه ستارگان در نقاب

حجاب کشیده و هیچیک از کوکب در پیش آفتاب نمایان نکردند   کسی که دشمن آل رسول چنین گوید
به یقین که دوست در اوصاف او چه خواهد گفت پس نظر کنید از روی انصاف بقول دانشمندان اهل سنت و جماعت در
وصف خلیفه برگزیده ایشان که جده او صهاک کنیز هاشم و زانیه باشد و جد او نفیل نیز از زنا بهم رسیده باشد و تقدیم و تفضیل
دادن او بر اولاد هاشم که سید و مولای او بوده و دیگر این چنین کسی را بجز اولاد هاشم لایق مسند خلافت و سزاوار
مرتبه امامت دانستن و امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب علیه السلام را با آن جلالت قدر و منزلت و شرا
فت حسب و نسب دور بودن از علوم مراتب که خود اقرار و ذکر میکنند در بودن تابع امر او و پی رو فرمان داشتن
و عقل او و رای ثواب در نزد خود راه دادن محض مکابره و عناد و در کفر بر خود داری است و دیگر روش مؤلف یعنی
فرقه ناجیه اثناعشریه روایت است از علی بن هشام قمی از یحیی بن محبوب از ابن رباب از حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام و دیگر همچنین محمد بن شهرآشوب مازندرانی که از بزرگان فرقه ناجیه است از چندین طرق
در کتاب مثالب ذکر کرده و صاحب کتاب لوامع الانوار از مروج مذهب ائمه اثناعشریه شیخ علی بن عبد العالی
روایت نموده است در کتاب منقبات ذکر شده و مصنف کتاب تحفه عباسی و صاحب کتاب ریاض الایمان
و مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه و غیر از ایشان نیز باندک اختلاف در بیان نسب عمر منزل مقرر روا
یات نموده اند خلاصه آنکه صهاک کنیز زهیر بن عبد المطلب بوده و معشوق هشام بن مغیره شده و چون هشام بصهاک
کمال زنا داشت او را قنبان چرم میپوشانید و بر بند قنبان او قفل میزد تا زنا نتواند کرد و شتران هشام را میبرد
بصحرا کاه میبرد و میچرانید و نفیل که جد عمر است غلامی از غلامان قریش بود بصهاک میل بهم رسانید و بصحرا کاه هم شتران
رفته خواست با او زنا کند صهاک عذر کرد که بند قنبان من قفل دارد پس نفیل دستهای او را در درخت بند کرده
تا گوشت بدنش کشیده شد و اندک اندک قنبان او را بزیر کشیده با او مجامعت کرد و مدتی در این کار بودند
تا مدتی دیگر خطاب از نطفه او متولد گشت و صهاک پسر را در میان صحرا انداخت شخصی او را برداشته بشیر شتر
پرورش داده و چون پسر بحد بلوغ رسیده بحسب اتفاق روزی نظرش بر مادر افتاد و با او در آویخت بحکم مادر از نطفه
پسر گران بار گشته دختری از او در وجود آمد که زینت بخش انگشت دکوه بود و از ترس مولی دختر را در پارچه صوف
پیچیده در میان راه هشام تکه انداخت پس هشام بن مغیره ابن ولید او را یافت و بمنزل خود آورده و تربیت

کرد

کرد تا بحد بلوغ رسید و او را حنتمه نام نهاده بود و بحسب اتفاق خطاب را نظر بر روی افتاد و پس عاشق جمال و مفتون غنج و کرشمه
او شده و با او مجامعت کرد و عمر از تخم آن مدبر حاصل گشت و لهذا ابن حاجب بغدادی که یکی از شعرای عرب است در بیان
نسب الخطاب گفته و بعضی این شعر را بحضرت امام جعفر الصادق علیه السلام نسبت میدهند و نیز مصنف این کتاب
در لوامع الانوار ذکر نموده که از مروج مذهب ائمه اثناعشریه شیخ علی بن عبد العالی شنیدم که این شعر کلام معجز نظام حضرت
امام جعفر الصادق است   من جده خاله و والده   و امه و اخته و عمته   اجدران یبغض الوصی و ان   ینقص
یوم الغدیر بیعته   یعنی کسی که جد او و خال و پدر او باشد و مادر او و خاله و خواهر و عمه او بوده چنین کسی سزاوار است که با وصی
حق که امام مطلق است دشمنی کند و با او عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد و حکیم فردوسی علیه الرحمه در بیان نسب
آن بی نسب نیز گفته است   کسی را که پدر خال و بود و شیخ منبر   مسلمانش مخوان کو هست کبر و کافر و ترسا   هر آنکس
که باشد مادرش خواهر را نبود   کو او بر پایه منبر نهد از بی حیائی پا   تبرا کن تبرا کن از آن شومان بد اختر   تبرا کن تبرا کن
از آن دونان بد رکاه   اگر پاکی و در اعلیت خطابی نیست ای کوابه   چه فردوسی همین کن لعنت بسیار با غلو و بنابرین
لازم می آید که خطاب پدر و مادر و جد و خال و خواهر و عم آن ولد الحلال باشد و در کتاب ریاض الایمان روایت
است که چون عبد المطلب براین مقدمه وقوف یافت خطاب را گرفته عقب سر او را تا حوالی گوش و میان هر دو چشم
او را داغ کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و او در طایف بمرد و آخر آن سگ حرام زاده و حلال زادگی خود را با ظهور رسانید
و در انتقام داغ کردن عبد المطلب خطاب را اولاد او را بدیغ و فقر و فاقه مبتلا گردانید و حقوق ایشان را از دست ایشان
انتزاع نمود   زنت صهاک بکل علج   مع علمها بالزنا حرام   فلا تمتها علی زناها   فما تجشمها ملام   ولا
تمها ولم زنیها برغم ان ابنها امام یعنی زنا کرد صهاک بهر ناصبی بربری از مذهب حق با آنکه عالم بود بحرمت زنا
پس تو ملامت مکن او را بر زنا بواسطه آنکه برادر و ورشل او و هم سر زنش نیست و او را ملامت مکن و اما ملامت کن نیز او را
که یقین کرده باشد که این صهاک امام است و زنیم النجس را گویند که پیغمبر منسوب است و غیر او را بخود ملحق ساخته
از آنکه بود بعضی علج هچو عمر   باشد ز زنا نطفه آن بد گهر   دانی چه گرفته منصبان عمر   بوبکر و مجالش عثمان
در نسب عثمان بن عفان علیه اللعنه و العذاب و النیران و کنیت عثمان ابا لیلا است و در کتاب احسن الکبار آمده
که کنیت عثمان ابو عبد الله بوده اما مشهور بابو عمرو است و مادر او دختر کریز بن ربیعه است و او اولین ملوک بنی امیه بود

و تولد عثمان قبل از رسیدن کانیات بهشش سال نوشته‌اند هشام بن محمد السایب الکلبی که از علمای اهل سنت است
و در کتاب مثالب الصحابه و نسابه شافعی نیز در کتب خود آورده‌اند و در کتاب طرائف آمده که عفان دف
نوازی میکرده و در محفلها و عروسیها رفته خوانندگی و رقص میکرده و کون می‌جنبانیده و زنان دستک
میزدند و بغایت محل تعجب است که علمای اهل سنت در کتب خود ذکر میکنند که پدران ائمه و امامان ایشان اولاد
زنا و مخنث و دیوث و دف نواز و رقاص و کون جنبان اند و با وجود این حال ایشان را مقدم میدانند بر جماعتی
که نه در پدران ایشان عیبی و نه در طهارت نساء ایشان ریبی است و ما هذا الا عجیب و غریب و عزیزی این مضمون را
در حین نوشتن این باب در رشته نظم کشیده ۰ آن بدگهری که نام او عثمان است ۰ شهنا نازان آن
دف زن کون جنبان است ۰ بی‌شبهه بدان که دشمن حیدر و آل ۰ با پدری یک پدرش شیطان است
در نسب معاویه منزل هاویه در کتاب احسن الکبار آمده که معاویه بمعنی سگ ماده بانگ کننده است روایت
کرده است راوندی از ابن هشام که در کتاب مثالب آمده و صاحب کتاب کشاف در کتاب ربیع الابرار که
عمار بن ولید بن المغیرة المخزومی و مسافر بن عمرو و ابی سفر و شوزان و ابوسفیان در یک طهر بخدمت مادر
معاویه به هند رسیدند و هند آبستن شد و معاویه را بزائید و کلبی نسابه شافعی گفته که عماره و مسافر و ابوسفیان و
و صباح بن سعد بخدمت هند رسیدند و هند حامله شد و معاویه را زائید و در میان این چهار نفر او را بگردن
ابوسفیان بستند و شیخ ابوسعید اسمعیل بن علی سمان حنفی و ابوالفتوح محمد بن جعفر همدانی که از مشاهیر علما
محدثین اهل سنت است در کتاب بهجة المستفید و در کتاب مثالب بنی امیه حافظ با خبار آورده‌اند که
چندین فرد بر در نزد خود با او مخالطت داشت و عمار او را وعده میداد که تزویج خواهم کرد تا آنکه از او حامله
شد و حمل او شش ماهگی رسید و عمرو بن مسافر از دست خصومت و فضیحت مسافر شده و بحیره بخدمت
نعمان بن منذر که پادشاه و صاحب اختیار آن جا بود رفت او را بوعده اسپها با ابوسفیان عقد بستند
در همان روز از آنجا او را فرستادند و چون سه ماه گذشت آن سگ معلونه در منزل او تولد یافت و بعد
چند ماه ابوسفیان بحیره رسید و عمرو بن مسافر از ابوسفیان از حال هند پرسید و گفت که بنکاح من در آمده
از شنیدن این انفعال فی الفور عمرو بیمار شده و بدرک اسفل شتافت و در کتاب بضاعة الایمان مسطور است

که

که ابوسفیان بتجارت بشام رفته و در شام یکسال و چهار ماه توقف کرده و چون در مکه هند آبستن بود و شکمش
بزرگ شده بود و ابوسفیان گفت ای هند من مدت یکسال و چهار ماه است که از مکه بیرون رفته‌ام این حمل از کیست
هند نام یکی را برد و ابوسفیان چوب چند بر شکم او زد که شاید ان ولد زنا ساقط شود فایده نکرد و بعد از سه ماه از
قدوم ابوسفیان معاویه بوجود آمده و هند از صاحب رایات بود او را حرفه زنا بود و چند بار فرزند سیاه آورده و کشتان روز
بخت و مادر هند حمامه نام داشت و او را در منزل خود علم سرخی بود و در زی الحجاز العلم را در بام خانه بیرون چه در آن وقت
زنان فواحش را با آن علم میشناختند و هر گاه آن علم افکنده میشد علامت آن بود که کسی با او خلوت کرده است
و کاتبی بود که نام اشخاص را می‌نوشت که با او مباشرت مینمودند و چون فرزندی بوجود می‌آمد آن فرزند را
با آن زناکاران قرعه میزدند پس او را بر می‌داشتند هر که میباید فرزند او بوده و در کتاب محاضرات ذکر
شده است که شخصی در منزل معاویه از برای یزید پلید تعریف بجهی کرده و آن شخص چون از نزد معاویه بیرون رفت
معاویه با یزید گفت میدانی که قصد او چه بود و مردم هند را با آن کسی که او را متهم مینمودند با پدر و اشدند و مشهور است
که چون حضرت رسول بر زبان آیه کریمه و لا یزنین را میخواند هند گفت و هل تزنی الحرة آنحضرت یکی از اصحاب
نظر کرده تبسم فرموده و در کتاب بضاعة الایمان آمده است که عمر پیش از اسلام گاهی بخدمت هند میرسید
و چون هند مسلمان شد آیه الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة نازل شد هند بخدمت حضرت رسول
صلی الله علیه و آله رسید گفت هل تزنی الحرة یعنی زن آزاد زنا کند عمر منزل را سقر در جواب گفت ولا تزنی الحرة
یعنی قسم بحیات خودم که زن آزاد زنا نکند و منظورش این که در خاطر هند آورد که چندین سال از زنا
کرده بود گویند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله تبسمی کرده و جمله صحابه را این معنی معلوم شد و در
کتاب حدیقة الشیعه که از مؤلفات مولانا احمد اردبیلی است ذکر شده که در اصل شجره امیه از قریش نبوده‌اند
و امیه غلامی بود رومی از آن عبد الشمس و چون او را عبد الشمس آزاد کرد و در راه وجود او را بفرزندی برداشته
و در میان عرب متعارف است که چون غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص او را منسوب گردانند و در
کتاب بضاعة الایمان و در رساله تبصرة العوام آمده که عبد الشمس را پسری بود که در جاهلیت در میان
عرب دف بود و چون عبد الشمس از احوال او مطلع شد او را از فرزندی خود اخراج کرده و در کتاب حدیقه

و مولانا احمد اردبیلی در کتاب جمع الشتات روایت کرده است که بنی امیه از قریش نبودند و اصل آنها از روم است
چنانچه حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید فرموده است که الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین یعنی بنی امیه غالب آیند بر ملک و نزدیک باشد که غالب آید برایشان بنی عباس و در کتاب
فصول الحق روایت است که نامه معاویه به منزل ها و به خدمت مولای موالی مومنان و پیشرو اهل جهان نوشت
که نیستیم ما و شما مگر فرزند عبد مناف پس حضرت امیر المومنین در جواب آن ملعون نوشت که لیس المهاجر کالطلیق
ولیس الصریح کاللصیق یعنی نیستند مهاجر مانند آزاد کرده و نه اگر صحیح باشد نسب او مانند کسی که ملحق سازد نسب خود را
باو و این دلیل صریحست که بنی امیه صحیح النسب نیستند و ملحق به عبد الشمس خود را بر او چسپانیده و در فرزندی عبد مناف
نبوده اند و معاویه از انکار شوکت کرده و خود را در این باب بسیار ملامت کرده و شجره خبیثه که در قرآن واقع است
باتفاق اکثر مفسران بنو امیه اند لعنهم الله قاطبة و حکیم سنائی قدس سره فرموده   داستان پسر هند مگر نشنیدی
که از او بر تن اولاد پیمبر چه رسید   پدر او لب و دندان پیمبر بشکست   مادر او جگر عم پیمبر بمکید   او بناحق حق
داماد پیمبر بستد   پسر او سر فرزند پیمبر ببرید   بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد   لعن الله یزیدا و علی آل یزید
در نسب یزید بن معاویه لعن الله علیهما در کتاب مجالس المؤمنین از کتاب مثالب الصحابه نقل شده است
میسون دختر بجدل کلبیه بود با غلامی از غلامان پدر در ساخت و در وقت تشریف مواصلت خود حمل گرفت و یزید پلید از
صلب خود آن غلام در رحم آن ام اشتغال نموده و بر مضمون کل شیء یرجع الی اصله آن بد اصل با اصل خود
رجوع نموده و لیسفک الدماء و قتل الشهیدان کربلا کرده و نسابه بکری که از علمای اهل سنت است گفته
فان یکن الزمان اتی علینا   بقتل الترک والموت الوحی   فقد قتل الدعی وعبد کلب   بارض
الطف اولاد النبی   مراد از دعی عبد الله بن زیاد است که معاویه دعوی برادری او میکرد و مراد از ابن
کلب یزید بن معاویه است از نطفه غلام بجدل کلبی است و دیگر یزید پلید مباشرت عمه خود را بر خود مباح و
شرب خمر را بر خود حلال داشت و در این مولود در استحلال شرب خمر این نامعقول گفته   فان حرمت
یوما علی دین احمد   فخذها علی دین المسیح بن مریم   یعنی پس حرام کرد ذات خمر امروز
در آن کذاب بیدین خود را درین باب بر دروغ و کذب گفته زیرا هیچ مذهب

خریده و چون دید که بد کار است او را آزاد نمود و ابولهب و امیه و هشام بن مغیره و ابوسفیان و عاص بن وائل همه در
طهر آن ملعونه فاجره وارد شدند و در این میانه نطفه عمرو منکون شده و انقر زنده و لیسند که در میان ایشان مناکره و
مشارکات متعدده مشایع و مشترک بود و چون تولد یافت شرکا خصمه هر یک دعوی اختصاص درا بود ت او میکردند
چون عاص گاهی با و نفقه میداد مادر شکفش که از عاص است اما عمرو مشابهت با بی سفیان بیشتر داشت
لهذا ابوسفیان خطاب او را بعمرو عاص کرده و در خود میگفت   ابوک ابوسفیان لاشک قد بدت
لنا فیک منه بینات الشمایل   یعنی که مادرت تو را بعاص نسبت داد اما تو چنینک از ابوسفیانی که شکل و شمایل تو
باو بیشتر مانده و درین جا   ای تو مجموعه خوبی ز کدامت گویم   و در کتاب لوامع الانوار مذکور است که دیگر از
چهل نفر با مادر عمرو عاص زنا کرده اند و در کتاب فتوحات القدس از کتاب احسن الکبار نقل شده که عمرو
عاص بی اخلاص در مجلس معاویه منزل ها و به با امام حسن علیه السلام نزاع کرد و سخنان ناپاک لایق بود که او به
معاویه میگفت امام علیه السلام شمه از معایب آن ملعون بیان نمود از آنجمله مادر تو عورتی منبان بود و با هر
میرسید سیاه و سفید ملاقات میکرد و وقتی که از نوفل فعل حرام بوجود آمدی دو کس از آن جماعت که با مادرت
فساد کرده بودند دعوی فرزندی تو کردند و در میان ایشان نزاع بسیار شد تا آنکه بقرعه قرار دادند چون
قرعه انداختن بنام عمرو عاص آمد ترا گرفت و فرزند خود خواند و اگر نه عاص ترا فرزند نبود و در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی آمده که عمرو عاص روزی در حضور معاویه با حضرت امام حسن علیه السلام نزاع نمود آنحضرت فرمود
ای عمرو مادر تو از فواحش بود و بعد از تولد تو ابوسفیان بن حرب و ولید بن مغیره و عثمان بن الحارث
و نضر بن حرب بن کلده و عاص بن وائل هر یک از ایشان گمان نبود که تو فرزند او نی و اگر نه عاص ترا فرزند
نبود و حضرت سید کاینات عاص را ابتر خوانده و بتصدیق قول سید کاینات خدای تعالی این آیه را فرستاد
ان شانئک هو الابتر یعنی بدرستیکه دشمن تو عاص دنباله بریده است و ظاهر میشود از کلام الهی که عاص را نسل
و فرزندی نبود و در کتاب بضاعة الایمان از جمهور اهل سنت روایت است که روزی دختر حارث بن عبد المطلب

در ایام خلافت معاویه بشام رفت و در میان او و معاویه گفتگو بسیار شد که ذکر او درین کتاب منظور نیست چون عمرو
عاص معارض او شد و منع هر زنی که از او فساد و فواحش بسیار بظهور رسیده آمده او را در نزد خود با تقیه ساکت شد یعنی
و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که در حضور معاویه عتبة بن ابی سفیان و حضرت امام حسن علیه السلام زبان
درازی میکرد و میگفت چون عثمان را بکشت آنحضرت فرمودند کسی را بکش که می پنداری در فراش زنت که شریک
بزرگ تو است در فرج او و شریک است در فرزند تو تا آنکه غضب کرده دید و بتو فرزند باو اولاد فرزندی نیست و در کتاب
احسن الکبار از حضرت امام حسن علیه السلام در نسب ولید بن عتبة ابن ابی سفیان روایت است که آنحضرت در حضور
معاویه طاغیه در وقتی که ولید بن عتبه نسبت بآن حضرت زبان درازی مینمود فرمود که اگر از مادر خود و پیر پرسید که پدر
تو کیست در آن وقت که او ذکر از آنکه گذاشته و ذکر کرده بود و نزاعیه نسبت داد منزلتی از برای خود حاصل میکردی تو
از قریش نیستی که ذکر آن پسر علی بود و از اهل صفوریت   و چه بسا مردان مجوز بی پدری که دیده گرفته
اسناپی ما و در تو   در نسب زیاد بن ابیه علیه اللعنة و العذاب در کتاب روضة الصفا مسطور است
که ابوسفیان پیش از قبول ایمان نوبتی بطایف افتاده و در خانه خماری ابومریم نام فرود آمده شراب خورده و در تجلی
تقاضا عد بخمار ابوسفیان از ابو مریم شاهد طلبید ابومریم سمیه را حاضر کردانید و ابوسفیان دفع قضیه خود کرده سمیه بزیاد
حامله شد و مرویست که ابوسفیان بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمده دعا نمود که زیاد فرزند من است حضرت
رسول پرسید از نکاح یا سفاح ابوسفیان گفت از سفاح رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الولد للفراش و للعاهر الحجر
یعنی فرزند از شوهر است و زنا کننده را سنگ حواله کنید یعنی بجش باید کرد و معاویه حکم رسول خدا را باطل و زیاد
حرامزاده را برادر پدری خود بست و بموجب کل طایر یطیر مع شکله مثل خود حرامزاده را برادر خود کردانید   کند
هم جنس با هم جنس پرواز   کبوتر با کبوتر باز با باز و در کتاب احسن الکبار مذکور است که نامه امام حسین علیه السلام
بمعاویه طاغیه یاغی نوشت و قبایحی که از معاویه سر زده بود در آن نامه درج نموده از آنجمله آنکه زیاد بن سمیه
که از نطفه یکی از غلامان بنی ثقیف بوجود آمده تو دعوی کردی که از ابوسفیان بوجود آمده و در کتاب ... ابوسفیان
در خانه عبید نام مردی بود و زیاد از خواهر ابوسفیان در فراش ابو عبید متولد شد و معاویه تکذیب ابو عبید نمود
و ادعا کرد که پدرش ابوسفیان با خواهرش که عمه معاویه باشد زنا کرده و زیاد از ابوسفیان بهم رسیده و از

و پسر عمه معاویه است با آنکه خود پسر فرزند ابا سفیان نبود و نقل است که شخصی پیش معاویه آمده دعوی میکرد در
پسری که در فراش غیر متولد گشته بود و گفت فرزند مرا بمن بدهید تا در میان شما حکم کنم چون بیامدند معاویه سنگی در پیش
مدعی بر زمین نهاده و در جواب گفت بر قول حضرت پیغمبر و للعاهر الحجر پس آن مرد گفت ترا بخدا قسم میدهم که بگو چرا
در زیاد این حکم را نکردی و روایت است که یکی از اولاد زیاد با دیگری از اولاد او گفت یا ابن الزانیه گفت مرا
دشنام میدهی بچیزی که باو شرف و منزلت در خود یافته ایم و نیز روایت است که چون معاویه زیاد را بخود
ملحق کرد بر خاطر مردمان گران آمد و بر آن انکار ظاهر مینمودند چه در آن جرات بازنمیدیدند چون ظاهر بود در قول
سید کاینات صلی الله علیه و آله و للعاهر الحجر و زیاد همیشه بمقام تقطیع آن نسب پلید بود و هر گونه تدبیر در آن باب
مینمود و از آنجمله خواست بدیدن دختر ابوسفیان رود و با دختر بدری او را مانع آمدند و دیگری نامه نوشت بعایشه
با این الفاظ الی ام المؤمنین من زیاد بن ابی سفیان و غرض او آنکه عایشه در جواب او بنویسد الی زیاد بن ابی سفیان
و نوشته عایشه در حکم شهادت باشد بر آن نسب عایشه در جواب نوشت من عایشة ام المؤمنین الی زیاد
بن ابیه غرض که زیاد ملعون هر چند سعی نمود که ویرا زیاد ابن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم
رسول نشود نگفتند و عایشه او را زیاد بن ابیه نام کرده و بآن مشهور شد   یحسب علی یزول الکوکب
و ترکوا النفوس و تصفو البحار   و مهما رایت محب له   فثم الزکاة و ثم الفخار   و مهما رایت عدو له
ففی اصله نسب مستعار   فلا تعذلوه علی فعله   فحیطان داره قصار   در نسب عبدالله بن زیاد و در کتب شیعه
العجاب آمده که زیاد را با مادر خود مسیده مغارب نمود و عبدالله بهم رسید از آن قرار باید که سمیه مادر و جده عبدالله
باشد و در کتاب تحفه عباسی مذکور است که عبدالله را پدر شخص نبود و معاویه او را بزیاد نسبت داد دختری که
دکر انطرل ورد   اولادا احمد کل اعز شاحب   زینت الشباب ملوح کالکواکب   و تبوا الزمانت بیکران
علی الوری   سبحان خالقها علی الافلاک   در نسب عمر بن سعد وقاص و عمر فکیست که در کربلا
آب را بر روی جگر گوشه مصطفی و نور دیده مرتضی شاه شهدا بست و آنحضرت را بقتل رسانیده و او شهید کرد و نه
و در کتاب مجالس المؤمنین از کتاب مثالب نقل شده که نسب سعد پدر ظاهری عمر بوقاص درست نیست بلکه سعد از
نطفه یکی از بنی عذره است که دوست امیه بوده و دلیل برین آنکه در وقتی که سعد بن وقاص بمعاویه گفت که من

سزاوارترم از تو بخلافت معاویه گفت که تو عذره و این دیوار از تو قبول نمیکنیم و مقارن آنحضرت استهزا با وی
بروی رالکرد و در کتاب فصول الحق آمده که سعد بن وقاص فی غایب بود و یکی از غلامان بنی عذره را خادم عیال
خود نموده بود و آن خادم در زمان غیبت بخدمت زوجه سعد رسیده و عمر از و بوجود آمده و معاویه روزی بعمر گفت که
نسبت تو به بنی عذره میرسد و سعد بن ابی وقاص از اهل شوری بود بواسطه آنکه سر در متومیش پدر و برادر علی از
حروب بقتل رسانیده بود و کینه آنحضرت در دل خود گرفته بود و پس میل بخلافت عثمان کرده و در رساله قاضی زاده
آمده که چون نوبت خلافت بحسب ظاهر بحضرت امیرالمومنین ع رسید سعد وقاص از حضرت امیرالمومنین رو ای
نموده نزد معاویه منزل ها و بیرو رسید و اعتقاد صاحب روضة الشهدا آنست که سعد بسلطنیا اختیارات والله اعلم
لبعض الرجال اخ التی علامته   وحمت بها وجنات او ذو الزنا   من لم یوال من الانام وصیه   سیان
عند الله صیامه و زنا   در نسب زبیر بن العوام بو منند هشام بن محمد السایب الکلبی در کتاب مثالب الصحابه
آورده که عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام او بود چون خویلد او را پسر خوانده بود با او منسوب گردید و قاعده
آن بود که در میان عرب در وقتی که میخواستند غلام خود را نسب بخود دهند و داخل سازند او را در نسب خود
انعام از آزاد میکردند و او را زنا میدادند از قبیله عرب و مادر زبیر صفیه بود که از جمله بغایا و فواحش بود و در کتاب
فصول الحق ذکر شده که محمد بن السایب کلبی در کتاب مثالب الصحابه آورده که روزی عدی بن حاتم در
مجلس معاویه آمد و حال آنکه یک چشم او در جنگ جمل از دیدن باز مانده بود و عبدالله بن زبیر با جمعی از قریش
در آن جا بود و نزد پس عبدالله گفت یا عدی در کدام وقت چشم ترا این قضیه پیش آمده است گفت در وقتی
که پدر تو از معرکه قتال گریخت و کشت آنکه او را کشت و ترا اشتر خوات که ضربتی بر زند از و گریختی و از جنگ
گاه بیرون آمدی پس چند عدی بیت گفت که مضمون آنها این است که پدر تو و پدر پدر تو نسب صحیح ندارند
و بنده و بنده زاده و قریش اند و عبدالله دیگر انکار این سخن را نتوانست کرد و دلیل بر آنکه زبیر را پدر مشخص نبود
و در کلام معجز نظام حضرت نبویست که آنحضرت فرموده اند که بشر قاتل ابن صفیه بالنار و حضرت امیرالمومنین
علیه السلام در وقتی که در جنگ جمل ابن جرموز زبیر را بقتل رسانید بشارت نار باو رسانید و چنانچه انشاء الله تعالی
در باب احوالات زبیر ذکر خواهد شد و از کلام معجز نظام رسول ظاهر میگردد که زبیر پدر مشخص نداشت با

از

از بری آنکه اگر حلالزاده می بود او را آنحضرت بمادر او خطاب میکرد و چنانچه حضرت امیرالمومنین علیه السلام
بکرات بعمر بن الخطاب خطاب نموده و گفته که یا بن صهاک الحبشیه اللهم العن ابن صهاک الحبشیه و ابن
صفیه والعن من توقف فی لعنهما   اندر وجود وش از سفاحت و زنا   کارش همه حاصل او هست خطا   چون
این اثر از عادت شیر خدا ست   میکن تو همیشه لعنش از بهر خدا   در نسب طلحه بن عبیدالله بروجهی که
هشام بن محمد السایب الکلبی در کتاب مثالب آورده آنست که صفیه دختر حضرمی بود و مادر طلحه از جمله بغایا و فواحش بود
که از غایت شهوت و رغبت فساق را در مباشرت راه میداد در خانه خود ره میکرد و در اثنای آنکه ابوسفیان بود
واقع شد عبیدالله بن عثمان او را تزویج نمود و بعد از شش روز از تزویج طلحه متولد شده و در بعضی نسخ ذکر شده که عبیدالله
سفر بود و ابوکرات و ابوسفیان و عبیدالله بر سر آن فرزند و طلبه منازعه نمودند و آخر صفیه که مادر او بود در میان
خود حکم ساخته شده و طلحه را بعبیدالله ملحق گردانیده و چون مردم غیابت نمودند که با فهو نسبت طلحه با ابوسفیان چگونه
او در فی ساختی گفت عبیدالله کریم است و ابوسفیان بخیل نخواستم که به بخیل منسوب باشد و بروایتی آنکه صفیه گفت
ابوسفیان مرا دید بحرام و عبیدالله مرا دید بحلال و روایت است که روزی حسان شاعر بطلحه شعری خوانده که دلالت
بر حلال زادگی او میکرد و مضمون آن بیت این بود که عجب از قبیله عبدالشمس که برادر خود را که استغنده که گذشتم
و قوم و نسب شما رسیده اند و ابوسفیان زنده است و دعوای فرزندی ترا میکند و پدر حقیقی تو عبیدالله محنث بوده
است و معاشرت که در این جنس کرده است و طلحه از این معنی بسیار خجل گشته و دیگر هیچ نگفت و دوست و دشمن از این
سخن خجل گشتند و از این گفتگو در تعجب ماندند صاحب کتاب لطایف المعارف که از علمای شافعی است روایت
میکند که در کتاب عبدالله حماد الانصاری آمده که پدر طلحه پشت بر دیگر است بهرکه میل مینمود این عمل را با او میکرد و
حضرمی که جد مادری طلحه بود دختر خود را که صفیه مادر طلحه بود در نجاح حرب بن امیه گذاشت و از او نجاشی شده و چون
بازآمد صفیه را از ابوسفیان آبستن شده بود حضرمی گفت عیب این بچه که مرده ویله ده ابوسفیان گفت آنده
او که صفیه با حق قریش که عبدالله است خواهم سپرد پس بزنی بعبیدالله داد و بعد از شش ماه طلحه را بر فراش او آورد
در سوء   هر کجا که زوجه باشد ز دان بچه زاده   گر همه آهوی تاتارست در اصلش خطاست
نسب دشمنان حضرت امیرالمومنین علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که دوست نمیدارد

امیرالمؤمنین را کسی که حلال زاده نباشد یعنی از نطفه حرام بهم رسیده باشد و مراد آنست که هر که دشمن دارد آنحضرت را
حرام زاده است و دشمن حضرت کیست که بعد از حضرت رسول امیرالمؤمنین را خلیفه بحق نداند و دیگری را بر آن حضرت
ترجیح دهد چنانچه در مناقب ابن شاذان از ابن عباس روایت است که حضرت رسول فرمودند که عداوت
با علی ابن ابی طالب آنست که دیگری را برابر او و مقدم دارند و در کشف الغمه از ابوذر غفاری رضی الله عنه مرویست که حضرت
رسول دست خود را بر کتف امیرالمؤمنین زد و گفت که هر که ما را دوست دارد او عربست و هر که ما را دشمن دارد
کافرست از کفار عجم و دیگر از برادر دون اموات ما را مانند شیخ الیست که حلال زاده و صاحب اصل و شرف بوده
باشد و شیخ مفید در کتاب ارشاد روایت کرده است که جابر بن انصاری از امام جعفر الصادق مرویست که پیغمبر
میگفت یا علی ما و تو بحق ایجاد کرده ایم از یک طینت و در بر آوردن اموات ما را در خاک و از زیادتی طینت ما
شیعیان ما را ایجاد نموده اند و چون روز قیامت گردد بخوانند مردمان را بنام پیغمبر ایشان مگر شیعیان ما
که بنام پدران خوانند زیرا که اصل ایشان پاکست و از میان شیعیان فرزندان ما بسیار پیدا شوند
و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که دوست نمیدارد ما را مخنث و نه دیوث و نه فرزند حیض
و نه فرزندی که از زنا پیدا شده باشد و این شعر کلام معجز نظام حضرت امام محمد باقرست   و من سر ما نال منا
السرور   و من ساء ما ساء میلاده   و ما فازه فاز او بنا انا   و من جاء بالاعیبنا   و من کان من صباح تا
فیوم القیمة میعاده   و در کتاب منتقبات از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین روایت است که علامت
و نشانه فرزند زنا دشمنی و عداوت است که در رنز و خود با اهل بیت رسالت دارد و در کتاب روضة الواعظین
از حضرت سید المرسلین روایت است که هر که دوست ندارد عترت مرا یکی از سه چیزست یا منافق است یا از
زنا بهم رسیده است یا فرزندیست که از زنا پدید آمده است   در کتاب فصول الحق آمده که جوهری که از
دانشمندان عامه است و در تاریخ خود ذکر نموده است که پدر ابو یوسف چون این حدیث را شنید که دوست
ندارد اهل بیت رسالت را فرزند زنا و فرزند حیض گفت در این سنگ و شبهه نیست زیرا که پسرم دشمن
امیرالمؤمنین است و قصه او اینچنان بود که من شبی در خانه او میهمان بودم و کنیز صاحب خانه را گرفتم
با آنکه او حایض بود با او مقاربت کردم این پسر هم از زنا و هم از حیض تولد یافته است و پاکی و پلیدی آباء

و اهانت تا آدم و حوا از دوستی و دشمنی امیرالمؤمنین علیه السلام بموجب حدیث ظاهر میکرد و در کتاب خوارج از کتب
مخالفین است در او ذکر شده است که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد و گفت از دوستان شما ام آنحضرت
فرمود که دروغ میگوئی تو را زنجش ورزید ولد الزنا و ولد الزنا دوست نمیدارند و بعد از چند روز دیگر قصه صفین پیش
آمد و همان مرد بنیزه زن مجاهد کاران معاویه بود و در آن معرکه آنحضرت را بدبرک فرستاد و در کتاب معانی
الاخبار مرویست که حضرت رسول فرموده است بزوج بتول که یا علی هر که دوست دارد ترا و فرزندان ترا که ائمه
اند پس بکند سپاس نماید خدا را بر پاکی ولادت خود و پس هر که دوست ندارد ما را مگر کسی که پاک باشد ولادت او
و دشمن نمیدارد ما را مگر کسی که پاک نباشد ولادت او و در کتاب روضة الواعظین از حضرت رب العالمین صلی الله علیه
و آله مرویست که هر که دوست دارد مرا و اهل بیت مرا پس باید نزد خود حمد خدا کند بر اول نعمتی که با او در رسانی
داشته است از آنحضرت پرسیدند که اول نعمت کدام است فرمود پاکی ولادت و دوست نمیدارد ما را مگر کسی که
پاک باشد ولادت او   رزانکه نور چشم حلال زاده علیست   و در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام مرویست که هر که جا نماید دوستی ما را در دل خود پس دعای بسیار نماید مادر خود را بدوستی که
مادر او خیانت نکرده بپدر او و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که هر که بیچ نماید و بیابد دوستی ما را در دل خود
پس شکر نماید بر بهادری نعم روز آنحضرت پرسیدند که مبادی نعم کدام است فرمودند پاکی ولادت چنانکه در دیوان
که منسوب است بمولای مؤمنان خطاب بر دوستان و شیعیان خود نموده و فرموده اند   کلکم حد ینا کما قد طاب
ابوکم   و الشوق لا یجیئنی من فرقة العیب یعنی که پاکیزه شما و در حالتی که نوید داده است چنانکه اول شما پاک است از
سر شاخ خوار انگور نتواند چید و مر جستن آن کتاب این مضمون را در رشته نظم کشیده   هستید شما ز پاکی دود
پاکست چه اول شما دود شود   هست این نه ز انگور درا حمل قصور   آری نتوان چید ز خار انگور   پس از اخبار
و آثار اهل بیت اطهار ظاهر میکرد که خلقت مخالفان و دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منتج اند و از علت
مادر زاده و مرضی است ناشی از سوء میلاد   در کتاب فصول الحق ذکر شده است که روزی متوکل بار عام داده
نظرش بر شخصی افتاده که در منع مردم از نماز بازداشت را نزد پرسید که از چه قبیله و چه نام داری گفت از بنی خثعم
و نام من نمورست پس متوکل پرسید که بعد از حضرت رسول خلیفه که بود گفت اسد الله الغالب و مظهر العجائب مولا

علی بن ابیطالب پس متوکل بغلامان امر فرمود که او را بزدند و در حین زدن غلامی باو گفت که بگو ابو بکر گفت یا امیر ابو بکر
پس متوکل گفت بگو خلیفه دوم کیست گفت الطاعن بالرمحین و الضارب بالسیفین و مصلی القبلتین ابی الحسنین امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام باز متوکل امر بزدن او نمود پس غلامی باز باو گفت که بگو عمر گفت یا امیر عمر متوکل گفت دیگر
بگو کیست گفت ابن عم الرسول و زوج البتول الذی انزل فیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤ
تون الزکوة و هم راکعون مولانا و مولی الثقلین علی بن ابیطالب علیه السلام باز بهمان طریق متوکل امر بزدن او نمود
پس گفت بگو عثمان گفت یا امیر عثمان پس گفت که دیگر کیست گفت یا امیر حجاج ابن یوسف متوکل گفت یا ابن اللخناء این بار
که نوبت علی بود چرا او را ترک نمودی گفت یا امیر هر بار که نام علی را بردم امر بزدن من کردی باز از زدن تو ترسیدم
و چون کسی را که مانند ایشان باشد نیافتم حجاج را دانستم بنا بر آن نام او را بردم پس باز متوکل گفت بگو عایشه
افضل بود یا فاطمه گفت یا امیر عایشه زیرا که خدای تعالی فرموده که فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة و عایشه
غازیه شده و فاطمه از خانه برنخاست متوکل گفت ازین مخنث دیگر کسی شیعه نبوده است تو چون شیعه شدی
گفت بگویم گفت ترا امان است بدان که مادر و جدات و آبا و اجداد تو زنا کرده اند

اخراج نموده خطیب خوارزمی از ابی هریره و شیخ ابو جعفر
و طولی از وی که دشمن نمیدارد علی را از قریش

و از عرب الا دعی و از سایر مؤمنان الا شقی و در روایت ابن مسعود و از زنان الا سلقلقیه یعنی زناکاره
و فاجره است و دعی آنکه جمعی بر سر او دعوی باشند و نداند از نطفه که بهم رسیده است و پدر او کیست و زنا که حیض
از زنا و دیگر آید چنانکه در کتاب فردوس که از عمده کتابهای اهل سنت است ذکر شده که زنی بخدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا امیر المؤمنین بغض تو دارم مولای مولای مؤمنان فرمود پس
تو چه باید از گروه سلقلق باشی زن گفت یا امیر المؤمنین سلقلق چه معنی دارد آنحضرت گفت که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرمودند که یا علی دشمن ندارد ترا زنی مگر که سلقلق باشد و سلقلق کسی است که خون حیض از راه
عقب بیند زن گفت که راست گفته است رسول الله من این حال را دارم و پدر و مادرم خبر ندارند
اذا رفع مجلس ذکر علیا و سبطیه و فاطمة الزکیة فاجری بغضهم ذکری سواهم فایقن انه لسلقلقه

پدید غدغه هر زن که بود بغض علی در دل او بدخواهی وی دشمنی حق باشد بدخواه علی کافر مطلق باشد
آن یعنی سلقلق باشد و در کتاب کشف که یکی از جمله کتابهای اهل سنت است در او ذکر شده که جابر بن عبد الله
انصاری در اواخر عمر عصا در دست گرفته در کوچهای مکه میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار
ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابیطالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی حضرت امیر المؤمنین حیدر بعد از پیغمبر از بسیار
مردمان بهتر است و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافر است ای جماعت انصار باید اولاد و فرزندان خود را
بمحبت حضرت امیر المؤمنین پرورش میدهید و بزیور دوستی او خود را و فرزندان خود را مزین گردانید و هر کدام
از فرزندان شما این معنی را قبول نکنند و از محبت آنحضرت خود را باز بدارند باید از مادر او استفسار کرد
که از قصور او در نجابت است در کتاب فصول المهمه آمده است که روایت میکند صاحب کشف الغمه که بودم
میگشت در کوچهای بغداد و سیر مینمودیم و تشنه شدیم بدر خانه رسیدیم و آب طلب کردیم و در خانه دو کودک بازی
میکردند یکی میگفت که علی امام برحق است و دیگری میگفت که ابو بکر خلیفه برحق است پس من گفتم که رسول صلی الله
علیه و آله گفت ترا نگیرد مؤمنی که طاهر الولاده باشد و دوست ندارد ترا مگر فرزند زنا و فرزند حیض
پس زن از اندرون آن خانه و حدیث مرا شنید و گفت صدق رسول الله بدانید که این هر دو فرزندان من
اند آنکه بامامت امیر المؤمنین اقرار دارد از نطفه خوب است و آنکه دشمن آنحضرت است و بامامت ابو بکر
اعتراف مینماید از حیض تولد یافته است کرده است و با معنی بهم رسیده است و در کتاب
عیون
رضا و در پدر حاصل میشود و مضمون حدیث آنست که حضرت امیر المؤمنین فرمود
است که در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودیم در کعبه پس ناگاه پیر شخصی که موی ابروی
چشم او را گرفته بود و از شدت پیری در دستش عصا بود و سر آنرا باهن گرفته بودند و بر سر او کلاه و ردا از
سرخی بود که گویا آن بر سر میگذارند و در بر او جامه بود از صوف پس نزدیک حضرت پیغمبر آمد و پشت بجانب
کعبه کرد و گفت یا رسول الله طلب آمرزش کن از برای من آنحضرت فرمود که خدا سعیت ترا بی بهره
و تباه ساخت کردار ترا پس حضرت پیغمبر فرمود یا ابو الحسن آیا شناختی این پیر را گفتم نه ندانستم گفت آن

یعنی شیطانست پس چون آنحضرت فرمودند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که از عقب او دویدم تا رسیدم
باو و زدم او را بر زمین و نشستم بر روی سینه او و گذاشتم دست خود را بر حلق او که او را بکشم پس شیطان گفت
مکن یا ابوالحسن که من از جمله مهلت یافتگانم تا در وقت معلوم بخدا قسم یا علی که من دوست میدارم ترا و دشمن
نمیدارد ترا کسی که شریک نکردم با پدر او در نطفه مادر او پس گردید دشمن تو فرزند زنا پس مولای مؤمنان فرمودند که
متبسم شدم و او را گذاشتم و نیز ابن بابویه رحمه الله در کتاب امتحان از ابن عباس نقل نموده است که گفت حضرت
رسول صلی الله علیه وآله با زوج بتول در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی بهیئت
و صورت قبیحی از جانب رکن ایمان نمودار گردید و رسول خدا فرمود که لعنت بر تو باد حضرت امیرالمؤمنین گفت
یا رسول الله این کیست فرمودند که آیا این را نمی‌شناسی این ابلیس لعین است پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
برجسته خرطوم و پیشانی او را گرفته بر زمین زد و گفت یا رسول الله من این لعین را مهلت نمیدهم پس سید
کاینات گفت آیا این را نمیدانی که او را مهلت داده اند تا در روز قیامت که وقت معلوم است پس مولای
مؤمنان او را گذاشته رخصت انصراف داده باز گردید پس شیطان گفت یا علی ترا بشارت بدهم که مرا با تو و شیعه تو
دشمنی نیست بخدا قسم که هیچ کس نیست که ترا دشمن دارد مگر آنکه من در نطفه با او شریک میکردم و فرزند او از نطفه
من و او بهم میرسد چنانچه حق تعالی فرموده است که وشارکهم فی الاموال والاولاد و حضرت رسول فرمودند
که چنین است و در کتاب بحار الانوار آمده است از شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله از حضرت امام جعفر الصادق
علیه السلام مرویست که هرگاه مرد نزدیکی کند بزوجه خود اگر نام خدا را بر زبان جاری کرده باشد دور میشود شیطان
از او و اگر اسم خدا را بر زبان خود جاری نسازد داخل میگردد شیطان در نطفه داخل و با او در مقاربت
شریک است راوی میگوید که از آنحضرت باز سؤال نمودم که بچه چیز شناخته میشود این معنی پس حضرت فرمودند
بدان ای مؤمن پاک اعتقاد که هر که دوست دارد ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین را شیطان در نطفه
او شریک نیست و مولانا محسن کاشی در شوق المهدی فرموده است حکایتی گفت بشنو ز دانا
بجو طهارت مولد ز دشمنان علی که حمل مادر این قوم از دو دانه است بچه پدر دگر ابلیس کرده است دخول
در رود و آب النکد وحق زاده است حسد چه میبرد دشمن علی بر فیض ولای آل نبی روزی خداداد است

علی ابن ابی دلف ذکر نموده است که برادرم ابی دلف مبغض حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود در روزی پدرم
از مجلس برخواسته بیرون رفت برادرم دلف گفت که همیشه پدرم میگوید که لا یبغض علیا الا الکان الزانیه یعنی
دشمن نمیدارد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را مگر کسی که از زنا بهم رسیده است و شما غیرت میبرید یعنی پدرم را
میدانید و هیچ کس زبان طعن بر اهل حرم او دراز نکرده است و دیگر در خود نهایت پاکدامنی ایشان را بر وضیع
و شریف ظاهر است بخدا قسم که من بغض و کینه علی را در دل خود دارم و در این اثنا پدرم ابو دلف داخل گردید
برادرم که پدر را دید برخواست پس پدرم با او گفت که بمن رسید آنچه را که دلف گفت و خبر و روایتی که در این
باب وارد شده است حق است هو والله ولد الزانیه و حیضه یعنی او بخدا قسم که فرزندیست که از زنا در حال حیض
بهم آمده است پس صورت حال و بیان این مقال آنکه من بیمار و مریض بودم و مادر من جاریه خود را برای کاری
در نزد من فرستاده و چون نظر بروی او افتاد و خانه از اغیار خالی بود عنان شکیبائی از دست داده
با او صحبت داشتم نطفه این ولد الزنا در انحال بسته شده و چون اثر حمل او نمایان گردیده و مادرم از این مقدمه
اطلاع یافت او را بمن بخشید و چون این پسر از زنا در حالت حیض حاصل گردیده است کینه و عداوت او با امیر
المؤمنین از این سبب است و تا حال این معنی را از برای کسی اظهار نکرده بودم و مخفی داشتم و در این وقت
که سخن آن ناپاک بسمع من رسیده بر خود لازم دانستم که نطفه او را چنان بگیم و پرده را از روی کار بردارم
هر کرا بغض غلامان علی در دل بود گر برادر باشدم گویم که ز نا زاده است منصور خلیفه عباسی
در نزد خود جمعی را موکل ساخته بود که هرگاه کسی بخدمت حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام برود یک مثقال
طلا از او بگیرند و هر کس که در نزد ابوحنیفه شقی برود یک مثقال طلا باو بدهند روزی شیعی بقصد آستانه بوسی
امام همام از خانه خود بیرون آمده و قدم در راه نهاد و بشارعی که راه خانه آنحضرت بود و در راه خانه ابوحنیفه ابتکار
جلادیند رسید با خود گفت اگرچه پابوس امام موجب عفو و سعادت کبری است اما موکلان خلیفه زر از من
طلب میدارند و انواع آزار خواهند نمود و مرا قدرت و استطاعت دادن آن نیست بخانه ابوحنیفه رفته زر
گرفته صرف معیشت خود کرده و باز گردیده بدر خانه ابوحنیفه آمد چون خواست که داخل خانه او شود از این معنی نادم
و پشیمان گشت و با خود گفت که از برای زخارف دنیویه از راه بیرون روم و در دنیا و آخرت این ننگ را

بخود قرار دهم دیگر باز از انجا بازگشته متوجه درگاه امام علیه السلام شدم باز او را شیطان وسوسه کرد و از راه بدر
برده بدر خانه آن ملعون از برد و چند نوبت بسبب این در خود نمود تا در آخر پس عاقبت بهره بودن و مساعدت توفیق
بخدمت سر سعادت امام بحق آمد چون آنحضرت او را دید متبسم شد و فرمودند که ان فعلت فعلت یعنی اگر مادرت
انکار را بیکرد تو این کار را نمیکردی و بعد از آن آن مرد بخانه آمد و صورت احوال را بمادر خود گفت حقیقت قضیه
او را از مادرش استفسار نمود مادرش بهتک ستر و اظهار آن سر راضی نشد گفت اگر امری که خلاف مطلوب باشد
به پیرامون خاطر من نگذشته است و در مدت عمر خود بکار نالایق نگماشته ام   شکر خدا که پرده ناموس
عالیست   دامان خواهشم که نیالوده هیچ باب پس گفت بخدا قسم که سخن امام دروغ نیست و در تحقیق الحاح
او را مبالغه بسیار نمود مادرش چون دید که در او نهایت تغیرات بغیر از راست گفتن چاره ندید مهر پوشش
از سر راز برداشته با او گفت پدرت مرا که تزویج نمود مدت هشت سال در خانه او بودم و بنابر عدم قوت
رجولیت و سستی باه دست از من برداشت و از مشقت آرزویش که هر مرا دست فرو نکرد و من شبی در بام خانه
بالا در بستر خوابیده و بودم قوت شهوانیت و هوای نفسانیت عنان اختیار از دست من ربوده و از کنار پدرت
برخاسته متوجه بام دیگر که غلام خوابیده بود شدم و بر سر بالین غلام شدم و خواستم او را بیدار کنم و پرده عصمت
و ناموس را بیک سو اندازم حیا مانع شده بازگشتم و بجای خود باز آمدم باز مرا شیطان وسوسه کرد و باز
بدستور سابق بجوابگاه غلام شتافتم و از خدا شرم داشته مراجعت نمودم و چند بار این مقدمه تکرار یافت
عاقبت از روی نفسانی و وساوس شیطانی را از خاطر بیرون کرده بعزم جزم و بر نیت ثابت از آن عمل
قبیح و ناشایسته توبه و انابت نموده رفته در کنار پدرت خوابیدم و در آن اثنا پدرت بیدار شده و خدای تعالی
قوت رجولیت باو داده با من مباشرت نموده و در آن شب بتو آبستن شدم خدای تبارک و تعالی ترا بما
کرامت فرمود   تا تاج ولایت علی بر سری   شکرانه اینکه میر دین حیدری   از لطف خدا
و منت مادری   دریای آن کفر   لعنهم الله حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه کریمه
والکفر والفسوق والعصیان   و ثالث است یعنی ابابکر و عمر و عثمان و در رساله قاضی زاده
کرده‌اند از حضرت امام محمد باقر علیه السلام   و یوم القیمة ترا الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة

نقل

نقل شده و برین   و تکذیب و افترا امام خود خلیفه خدا و رسول نماید حق تعالی بر پیغمبر خود
خطاب می‌نماید   واقع بر مسند خلافت نشسته باشد در صحرای محشر رو سیاه و نام
سیاه و روبلا گریان در صف مجرمان و رو سیاهان جای نماید و نیز در آن کتاب آمده که از وجوه وائه بر کفر ابابکر
و عمر و عثمان و از برای گروه تابعین ایشان روایت کرده اند که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
است که در تفسیر آیه و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله حضرت فرمودند که معنی این آیات
که هر که در امور دنیا اعتماد بر عقل خود و در هوای باز دار خود را با آنکه او را وهادی از جانب الله تعالی بوده تا شاید
تکیه بر چیز دیگر نموده باشد گمراه ترین گمراهان است و هم در آن کتاب از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام
روایت است که مراد از طایفه که مدلول علیه آیه شریفه است فلنذیقن الذین کفروا عذابا شدیدا جماعتی
اند که برگردند از حق تعالی و از خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام که از جانب الله تعالی است انکار نمایند و در این
آیه حق سبحانه و تعالی اعتراف و احترام از برای برخورداری آنحضرت را رسانیده است که مردود
او را مردود خود دانسته اند و در این آیه در تفسیر آنحضرت وارد است که بر ایشان تا ظاهر گردد که منکرین
بعد درجه منکرین حق سبحانه اند و نیز در آن کتاب از آنحضرت در تفسیر ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم
ازدادوا کفرا فرموده که مراد ابابکر و عمر و عثمان و گروه تابعین ایشان باشد و این آیه دلالت بر ارتداد آن
مردود و مکینه بنابر تصریح بر لفظ آمنوا و در کتاب فتوحات القدس و در کتاب دیگر در حدیثی که ذکر آن طول
دارد روایت است از امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کردند از ایمان شیوخ یعنی ابابکر و عمر و عثمان
که ایمان ایشان بطوع و رغبت بود یا بجبر و اکراه آنحضرت جواب بر حضرت صاحب الزمان صلوات الله
علیه و آله رجوع فرمودند حضرت صاحب فرمودند که ایمان ایشان نه بطوع و رغبت بود و نه بجبر و اکراه بلکه
ایمان ایشان از برای طمع خلافت و ریاست بود و ایشان در ظاهر ایمان آورده بودند و در باطن ایشان
ایمان نبوده و در کفر اصحاب باقی بودند چنانکه حق تعالی در سوره بقره رسول خود را از کفر باطن ایشان خبر داده است
و من الناس من یقول آمنا بالله و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین یخادعون الله و الذین آمنوا و ما یخدعون الله
والذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم   فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا و لهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون

از امام جعفر الصادق علیه السلام نقل شده است که سه طایفه است که الله تعالی
در روز قیامت ایشان را نمیگرداند یعنی سزاوار دخول بهشت نمی سازد و بعذاب شدید
معذب میگرداند یکی آنکه خدا و رسول او امامت منصوب نباشد و دیگری آنکه انکار امامت
امامی که از جانب خدا منصوب بوده باشد و یا دیگر آنکه اعتقاد وی این نباشد که آن دو کس را از اسلام نصیبی هست
و مراد از آن دو کس ابابکر و عمر است و از حضرت امام حسن عسکری روایت است که من لیست امامته من الله کان
مشرکا بالله یعنی هر که دعوی امامت کند و امام نباشد از جانب خدا مانند کسی است که بخدای تعالی شرک آورده
باشد و قاضی زاده کرهرودی در رساله خود ذکر نموده است که ابن بابویه در یکی از تصانیف خود از حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام نقل نموده است که فرمود من ادعی الامامة فلیس بامام فهو الظالم الملعون یعنی هر که دعوی
امامت کند و امام نباشد یعنی خدا و رسول او را جهة این امر تعیین ننموده باشند شخصی این چنین از اهل ظلم
و از مستحقین لعن و از زمره کفره است و در کتاب مجلی مرات المنجی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که آنحضرت فرمود که من نازع علیا الخلافة بعدی فهو کافر یعنی هر که منازعت و خصومت نماید
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در امر خلافت بعد از من پس بتحقیق که انکار نبوت من کرده و آنکس کافر
است و نیز در آن کتاب آمده که حضرت سید کاینات فرموده اند که من نازع علیا الخلافة بعدی فقد انکر
نبوتی و نبوت الانبیاء من قبلی یعنی هر که نزاع نماید با علی علیه السلام در امر خلافت بعد از من پس بتحقیق که انکار
نبوت من و نبوت پیغمبرانی که پیش از من بوده اند نموده است و در خصال ابن بابویه از حضرت امام
جعفر الصادق علیه السلام مرویست که هر که شک کند در کفر دشمنان ما و جماعتی که ظلم کرده اند بما آنکس کافر
است و از ابن مسعود مرویست که شنیدم از حضرت رسول صلی الله و آله که میگفت هر که بمن ایمان آورده
است و تصدیق کرده و فرموده من کرده است و او دشمن دارد علی را آنکس کافر است و مؤمن نیست
و نیز اخطب خوارزم که یکی از علمای سنت است از ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
نقل نموده که آنحضرت فرموده اند که بدرستی که خدای تعالی گردانیده علی را نشانه میان خود و میان خلق خود
یعنی با و خلق بخدا راه می یابند پس هر که او را شناخت مؤمن است و هر که انکار او کرد کافر است و هر که او را

برابر

برابر و مساوی داشت با دیگران و نیز از گروه نادان است و هر که دوست داشت و دوستی او را اختیار کرد خواه
بود ناجی و رستگار ای امی بدان که مراد از دوستی و اطاعت آنست که بی فاصله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را
وصی و خلیفه و جانشین حضرت رسول صلی الله علیه و آله دانی شاه قریش مصطفی را نایبست وز بهر تو با نفس
جهان نور ز غیبست حبش سبب رحمت رحمانیست بغضش ز عذاب جاودانیست و در شرح الطرایف ابو جعفر
طوسی نور الله ضریحه روایت است که ابن عباس از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال نمود که وصیت کن او را
که در دین و در دنیا از آن انتفاع یابد آنحضرت در جواب فرموده اند که بر تو باد بمودت و محبت علی بن ابیطالب که قسم بآنکه
پاک گردانید مرا براستی برخلق فرستاده است که حق سبحانه و تعالی هیچ حسنه از بنده قبول نکند تا از دوستی علی بن ابیطالب
از و سؤال نکند اگر از اهل ولایت آنحضرت بوده باشد یعنی در دنیا تولی با و یافته باشد اعمال او بدرجه قبول یابد و اگر
محروم از این سعادت بوده باشد از و سؤال ننموده او را داخل جهنم سازند یا ابن عباس بخدا قسم که آتش بر دشمنان
علی بیشتر غضب آلوده است که بر کسی که گمان دارد که خدا فرزندی هست ابن عباس گوید که گفتم یا رسول الله آیا کسی هست که
ایشان را در خاطر دارد فرمودند بلی طایفه که نام ایشان بر رحمت من بر زبان میگذرند و دشمن وی باشند و ایشان را
از مسلمانان بهره نیست و علامت عداوت آنحضرت تقدیم غیر او دست بر او و ابن عباس روایت میکند که چون از این قصه
ایامی گذشت و وقت رحلت آنحضرت نزدیک شد گفتم یا رسول الله چه میفرمائی مرا که بآن باید عمل نمود فرمود یا ابن عباس
مخالفت بکن با هر که دشمن علی باشد و هیچ وقت یاور و مددکار مباش کسی را که مخالف او بوده باشد یا ابن عباس اگر
خواهی که ملاقات پروردگار نموده و از تو راضی باشد دوستی کن با دوست علی و دشمنی کن با دشمن علی
یا ابن عباس بر حذر باش که در مادة علی شک در خاطرت نگذرانی که هر که شک کند در مادة آنحضرت نزد الله
تعالی از قبیل کفره و مشرکین است و در تحفة الابرار طبرسی از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که آنحضرت
خطاب بمولای مؤمنان نموده فرموده اند که یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر و لا یتأخر عنک الا کافر و مراد آنست که
بعد از من کسی بر تو تقدیم نکند الا کافر و مراد از کافر در تأخیر ترک خدمت و اطاعت آنحضرت و صاحب کتاب
فرماید که متقدمان معروف و مشهورند و مراد ابابکر و عمر و عثمان و متابعان ایشانند و اما جمعی که متأخر
شدند یعنی مختلف از بیعت آنحضرت نمودند و سالک مسلک عناد گردیدند بر این وجه است که معاویه

بید اللّه و عبد اللّه عمر و حسان ابن ثابت و محمد ابن مسلم و اسامة بن زید و سعد بن وقاص و امثال ایشان که بیعت آنحضرت
نکردند و در کتاب فتوحات القدس از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی در خدمت امام زین العابدین
علیه السلام بودم و از او سؤال کردم که یا ابن رسول اللّه چه میگوئی در حق دو تا یعنی ابابکر و عمر گفت بر ایشان باد
انواع عذاب الٰهی و دور بودن از اوصاف الٰهی و دیگر آنکه بخدا قسم که هر دو مرده شدند از دین دنیا و حالی که کافر و مشرک
بودند و در مسند احمد بن حنبل و در جمع بین الصحاح الستة و دیگر از صحیح ابن داود و بخاری مذکور است که حضرت رسول
صلی اللّه علیه و آله روزی خطاب با امیر المؤمنین کرده و فرموده اند که یا علی لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق یعنی ای
علی دوست نمیدارد ترا مگر آنکه مؤمن باشد یعنی اقرار بلسان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن
نمیدارد ترا مگر کسی که او منافق باشد یعنی که دلش با زبان موافق نباشد و بزبان کلمه گوید و در دل از خدا و رسول بیگانه
باشد چه منافق بقول خدا و رسول کافر اند و این بیت مضمون سرکرده منافقین اند   هر که زبانش ذکر و دل دگر
تیغ بباید زدنش بر جگر   و در کتب معتبره مسطور است که بعد از واقعه غدیر خم چهارده نفر از اصحاب جحد و انکار ورزیده
اسامی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از دین پیغمبر بیرون رفته بطاعت هوای نفس و در رضای شیطان
از اهل ارتداد گشته رای فاسد ایشان در نزد نور وجود چراغ بنی عدنان یعنی رسول آخر الزمان قرار یافت در شب ظلمانی
از بالای عقبه در آمده سنگهای گران بر جانب ناقه حضرت نبوی رها کردند که ناقه حضرت رسول از هیبت آن صدا
برمیده و آنحضرت را بر زمین اندازد و هنوز اول در عقبه نگردیده بودند که حذیفه یمانی را آنحضرت امر فرمود که زمام
آن ناقه را نگاه دارد و دیگر عمار یاسر را فرمود که از عقب اشتر غافل نگردد و از صدای آن سنگها آن ناقه را اضطراب
روی داده از خطاب مستطاب آنجناب بآن ناقه انکحی یا مبارکه آن رمیدن بارمیدن و آن حرکت بسکون مبدل
گشته حذیفه روایت میکند که چون اصحاب عقبه از مراد حاصل نشده متفرق شدند که ناقه آنحضرت را با زور و رهت
تحرک داده چنان کردند که سید کائنات از پشت او در افتد پس من و عمار دست بر شمشیر کرده و ایشان را از این
امر منع کردیم و حذیفه در تحقیق جماعت منافقین که متوهم امری گشته بودند دو مرتبه مبالغه نموده حضرت رسول
هر مرتبه او را تسلیه داد تا نوبت سیم اسامی ایشان را بر زبان معجز بیان گذرانیدند و آن جماعت چهارده نفر بودند
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و ابو عبیده و عبد الرحمن و سعد بن ابی وقاص و معاویه و ابو موسی اشعری و سعید

و اوس

و اوس ابن حدثان بصری و ابو هریره و ابو طلحه انصاری و در بعضی از نسخ مذکور است که ابو هریره در آن شب همراه ایشان
نبود اما بر نزد خود در خاطر خطیر از باطل ایشان مطلع بود و چون حذیفه را از روی دیدن و علال در یقین بود مخصوص
اسمعی در آینه ضمیر منیر نبوی استعداد یافته برق جهانتاب در روشنی بشبه پرتو آفتاب سر از گریبان عقبه مطلع بر
آورد و دوست را از دشمن و مسلمان را از کافر و موافق را از منافق متمیز گردیده و بر طبق آیه کریمه یعرف المجرمون بسیماهم
دعوی ایمان ایشان بظهور نفاق او را در بر دارد و این دلیل واضحت بر کذب و بر نفاق آن گمراهان بادیه ضلالت
و شقاوت و دیگر قطب رومی فرموده   تو پنداری که این بخود راستی   کنند فردا خسارت را که مستی
مسلمانیت را تو جز زبانت   منافق بوده است اندر دم بیانت   نفاقهای چه چیزه و چیزه دگر نیست   زبان گوید ولی
زان خبر نیست   اگر دل با زبان یکسان نگشتی   مسلمان حقیقی گشته تو   ز شرک مشرکان وارسته با   و دیگر در روز
غدیر خم اول کسی که بیعت بحضرت امیر المؤمنین کرد عمر بود و در نزد کرده گفت یا علی بخ بخ مولای و مولای
مؤمن و مؤمنه یعنی خوشا که توئی یا علی در روز آمدی مولای من و مولای هر مؤمنی و دیگر بار بیعت کردن ایشان
یعنی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام از صمیم قلب واقع نشده بود بلکه زبان و ابطال در آن اقرار نبوده و بنابر
ضرورت کار خود آن عهدیست و در آخر کار از در وقت فرصت شکست و شیخ محمد ابن احمد در باب انکار
منافقین بیعت روز غدیر را در نظم   لا ینکران غدیر خم انه   کالشمس فی اشراقها بل اظهر   ما کان
مرفوعا باسناد لها   خیر الابرار یا احمد لا ینکر   فیها مقام حیدر و جلاله   و جلاله حتی القیمه یذکر   اولی الانام
بان یقول المرتضی   من یا خذ الاحکام عنه و یاثر   یعنی انکار مکن احوالات روز غدیر خم را که آن چون آفتاب
است روشن بلکه ظاهرتر است از او و آنچه اسناد داده باشد بر رسول او را باز نشاید کرد و در آن روز حضرت
امیر المؤمنین حیدر را جانشین خود گردانید و جلال و بزرگی آنحضرت را مردمان تا روز قیامت یاد کنند و بهترین
و نیکوترین مردمان کسی بود که دوستی کرد با امیر المؤمنین و خود را از آنحضرت فرا داده و احکام دین خود را
و را از آنحضرت و در احادیث و روایات نقل کنند و اخبار کند او را بر دیگران بعد از حضرت رسول زوج
بتول را جانشین دانسته رنگ دیگران کنند روایت است که در واقعه غدیر خم باعث این اینشد که این چهار
نفر قصد قتل سید البشر نمودند و باخبار جبرئیل امین شر آن ملاعین را از رسول المرسلین دفع نمود و بعد از چند

حضرت رسول بیعت روز غدیر را نیز منسیا انگاشته در سقیفهٔ بنی ساعده جمع شده اول بار عمر با ابا بکر بیعت نموده
و کردند آنچه کردند و این افعال دلیل قاطع است بر کفر آن مدبران که قصد قتل پیغمبر آخر الزمان کردند جهت آنکه
چرا حضرت امیر المؤمنین را در روز غدیر خم وصی و جانشین خود کردند و این امر بکار ایشان چون رجوع نشد زهی
اراده باطل زهی خیال محال و عارف نیشابوری و فرید عطار گفته   ره فقر کین دین پیغمبر گرفت   از
امیر المؤمنین حیدر گرفت   لا فتی الا علی از مصطفی است   ور خداوند جهانش هل اتی است   ز ذو
دستش لا فتی آمد پدید   در سه قرصش هل اتی آمد پدید   آنکه سه قرص جو چه بیرون شد براه   سرنگون
آمد دو قرص مهر و ماه   چون نبی موسی علی هارون بود   کز برادرشان یکی چون بود   هر دو هم لحم و دم و هم دم آمده
موسی هارون همدم آمده   و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی قصهٔ عقبه را باین نوع ذکر نموده است که چون
حضرت رسول متوجه غزوهٔ تبوک گردید و تبوک اسم موضعی است در دیار روم و امیر المؤمنین علیه السلام را
در مدینه قایم مقام خود ساخت منافقان فرصت غنیمت دانسته گفتند الحال چون هر دو از هم جدا شدند
افنای ایشان چون بسهولت میسر است پس اصحاب عقبه جمعی از دوستان را در مدینه گذاشتند که بدفع حضرت
امیر المؤمنین مبادرت نمایند و خود در خدمت رسول متوجه تبوک گردیدند پس دوستان نخود چاهی در سر راه حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام کندند که عمق او پنجاه ذرع بود و بخس و خاشاک سر او را پوشاندند و در باب
برادر دن آنرا خود را دوز و خود ذکر نمودند و ایشان در رکاب حضرت رسول بودند و پلاسهای
سیاه مانند دانایان خود در بر خود پوشیده در سر راه عقبه بر سر سنگ ریزه نشستند که ناقهٔ آنحضرت را
برمانند پس در آن وقت جبرئیل علیه السلام بفرمان پروردگار جلیل در راه عقبه بر سر چاه سید المرسلین
آمده و امر کرده که باید رفته در اقلیم فلسطین با ستیز حرب نمایند و در کتاب فصول الخ آمده که سید انبیاء
بدومة الجندل فرستاده که اینها را در دین اسلام درآورند و الا جزیه برایشان لازم سازند و انسرور در
رفتن ایشان تاکید و مبالغه تمام نموده فرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عنه یعنی کارسازی لشگر اسامه
کنید که دور کرداند خدای تعالی از رحمت کسی را در مخالفت امال سور زیدند و چون شنیدند که بیماری
و ضعف آنحضرت در زیاد و شتداد داشت بنابر آنکه مبادا بعد از آنحضرت بیماری و منازعی خلاف با آن شاه

کنند

کشور ولایت قرار باید کرد و در نزد خود مراجعت نمودند باین عذر و بهانه که از برای خود تمسک جسته که ما
شنیدیم بیماری آنحضرت بسیار رسیده طاقت مفارقت نیاورده جبر شوالیتم کرده آمدیم تا آنحضرت را ملاقات
نماییم و در بعضی کتب مسطور است که عایشه و صهیب را نیز داد ایشان فرستاده و از شدت مرض آنحضرت خبر نموده
و آن منافقان در همان شب داخل مدینه گردند و در آن شب سید کاینات قسم یاد نموده که را و یافت بدینه
شر عظیم و دیگر باره امر نمود ایشان را که معاونت بجیش اسامه نمایند الملاعنان از آن شنیده انگاشتند پس
هر گاه رسول ایشان را تابع و رعیت اسامه ساخته و ایشان خلاف فرمان رسول کرده باشند و آنحضرت
ایشان را لعن نموده باشد چگونه قابلیت خلافت و ریاست دارند و این دلیل ظاهریست در کفر آن گمراهان بادیه
ضلالت که در بت پرستی و در عبادت لات و عزی باقی باشند چنانچه محقق فرموده   ما در بتها بت نفس شماست
زانکه آن بت مار و آن بت اژدهاست   بت شکستن سهل باشد سخت سهل   سهل دیدن نفس را جهل است جهل
هر نفس مکری و هر مکری از آن   غرقه صد فرعون با فرعونیان   و نیز در کتب فریقین بطریق متعدد و اختلاف عبارت
روایات ذکر یافته خلاصه آنکه احمد مختار سید اخیار در مرض الموت کاغذ و دوات و قلم طلبیدند و وصیت نامه بر قسم نز
فیم درآورند عمر چون میدانست که چه خواهد نوشت انکار نمود و استاد و هذیان بسید انس و جان داده مانع احضار
شده دوات و قلم و کاغذ از پیش آنحضرت برداشت و در بعضی روایات آنکه عمر کاغذ را پاره کرد   او هی التی
فقال قائلهم   قد غلب سید البشر   و اری بابکر اصحابه و لم   یهجر و قد اوصی له عمر   یعنی وصیت فرمود پیغمبر صلی الله
علیه و آله در باب خلافت پس گفت قایل از ایشان که خطا کرده و هذیان میگوید سید البشر و در راستی هو بغی بان
نسبت و قتی که وصیت خلافت میکرد بر عمر   پندارم از آن کلام گفتار   در حق نبی و آل اطهار   او را
که عقیده‌اش چنین است   او مرتد کافر و لعین است   غرض آنکه آن کافر بیدین در باب منع حضرت رسول نمود و از آنجهه
نگذاشت که وصیت نامه را در آن باب بقلم درآورند و هذیان بصاحب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نسبت
داد که مبادا آنحضرت در آن وصیت نامه درج نماید که بعد از آن لایق مسند خلافت و منزلت مرتبه امامت علی بن
ابیطالب علیه السلام است و آن نوشته در دست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و آن ملعون علاج و چاره
آن نتواند کرد و این اعمال و افعال محض کفر و زندقه و الحاد است و آن ضال مضل باعث اختلاف امت و ضلال

وسفک دماء و اتلاف اموال و غلو در دین بحدی که من اتبعنی فی النار رو استباحهٔ فروج حرام و اکثر زنوته و عاشر بسیر
فساق و زناة و بدایع بدعت را در روز چرا باشد و در شریعت ادات سید ابو بعض دو سه فرقه شده هفتاد و دو
فرقه را گمراه گردانیده مانند خود غریق بحر هلاکت ساخت و بکفر دست بحبل المتین دوستی و محبت اهل بیت
از شر آن شیطان است نجات یافته و دیگر آنکه عارف نیشابوری ابو منصور را در رشته نظم کشیده
ساخته یک خانه را هشتاد و در   جملهٔ شان از دین احمد جسته   باب یکم از نکت مصطفی   زانکه فرموده باب علی ما
در لعن خلفای ثلثه و ثواب لاعن و لعن جماعتی که مستوجب و سزاوار لعنند و لعن در لغت عرب بمعنی راندن
و دور گردانیدن است از رحمت آمرزگار و از آن عقاب و عقوبت است از حضرت پروردگار و لعن بر جماعه
که سزاوار آن اند و استحقاق غضب الهی اند و دیگر از جملهٔ عبادات و موجب حسنات و رفع درجات و سبب خلاصی
از بلیات است زیرا که الله تعالی جل جلاله در قرآن مجید لعن بر جابران و منافقان کرده است و امر بلعنت ایشان
کرده قوله تعالی یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون و نیز فرموده اولئک علیهم لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین و لعنت
در این دو آیه اگرچه در صورت اخبار واقع شده است و لیکن مراد از او امر است چنانچه در آیهٔ کریمه والمطلقات
یتربصن بانفسهن ثلثة قروء که مراد از او امر است و نه اخبار و شک نیست که چون مکلف بر مقتضای امر معبود خود عمل نماید
مستحق ثواب گردد   ز اعدای دین تو تبرا کنی   مغفرت یابد و مستحق اعلی کنی   و نیز حضرت رسول صلی الله علیه و آله
لعنت کرده بر ابو سفیان و دیگر سید ما و مولانا لعنت بر معاویه و عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی
کرده و در دعای صنمی قریش که منسوب است بحضرت امیر المؤمنین ع لعن آن دو مرد که سرور کفار قریش اند ذکر
شده پس اگر لعنت موجب ثواب نشدی و چنین بر آن مترتب نبودی پس سرور انبیاء و سید اوصیا صلواة
الله و سلامه علیهما بر او اشتغال نفرمودندی و در دعای صنمی قریش که کلام معجز نظام آنحضرت است فرموده
اللهم العن صنمی قریش و جبتیها و طاغوتیها مراد از صنمی قریش ابو بکر و عمر است و مراد از جبتیها و طاغوتیها ایضا
او لا ام بقتل او خواه بود و عاقبت الامر چون بغیر از راستی چاره و درمان ندید گفت بشرطی که این دعا را بتو
بیاموزم که اول یاد دعا که از تو ضرری بمن نرسد و الا قسم یاد نمود آن شیعه سنی را بگوشه برده شروع بتعلیم
چهار ضرب کرد و آن ولد الزنا دست بگوش گرفته شروع بتوبه نمود بگفتن نمود شیعه گفت دعای من این است

کمند

که از برای براهین مطالب میخواهم دیگر نویسنده در آن حال انوار التوفیق رفیق گردیده الحمد لله یاد می راه شده
تبرا از خلفای ثلثه و تولی بائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نموده و خود را بجرگه غلامان و موالیان و پیرو
اهل جنان نموده و شیعه اثنا عشریه شده و آنمرد مؤمن را انعام و اکرام بسیار نموده مال بسیار او را ارزانی نموده
و بوطن و ماوای ایشان روانه نمود   از آنکه زاید در و بهتر خبر است   داند که بحق علی امام و قبر است   از روی یقین
هشت بهشت   موقوف بلعن چهار ضرب سیصد است   و در بعضی از روایات آمده که هر کاه شخصی در هر روز جهت ادای
دین و وسعت در رزق صد بار باین طریق لعن چهار ضرب را بکند بزودی ادای دین او کرده و وسعت در رزق او
بهم رسد لعن الله عمر   ثم عمر ثم ابا بکر عمر ثم عثمان ثم عمر   و در رساله شیخ عبد العال که مروج مذهب اثنا
عشریست در خود ذکر شده است و نیز مصنف کتاب فصول الحق که از تذکره علما شیعه است در انتخاب ذکر
نموده که بخاری و مسلم و حمیدی و خطیب و جامع صحاح ستّه که در نقل آن اهل سنت اند هر یک از اینها در کتب خود آورده اند
که از دلایل قرآنی و حجج فرقانی که دلالت بر لعن خلفای ثلثه میکند این آیات است که حق تعالی جل جلاله در قرآن مجید
فرموده است ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا یعنی بدرستی و راستی
که آن کسانیکه ایذا و آزار کردند برسول جناب حق تعالی جل جلاله لعنت کرده است برایشان و آماده کرده برای ایشان
عذابی که موجب اهانت و مستلزم فضیحت ایشان است و وجه استدلال این آیه بر آنکه ابا بکر و عمر و عثمان علیهم لعنه
سزاوار لعنت اند و آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در شان حضرت خیر النساء فاطمه زهرا فرموده اند که فاطمه
بضعة منی من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله یعنی فاطمه دختر من پاره ایست از من هر که او را برنجاند مرا رنجا
نیده است و هر که مرا رنجانیده خدا را رنجانیده است و اندو مان ایذا و آزار بسیار بحضرت سیدة النساء صلوات
الله علیها رسانیده اند پس بحکم آیه مذکوره و در حدیث نبوی آن سه منافق ملعون باشند و بیان ایذاء
آنکه دو ان بحضرت سیدة النساء صلوات علیها رسانیده اند در باب مطاعن ایشان از منع فدک و غیر
ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی و نیز در رساله شیخ علی قدس روحه آمده که از جمله آیات قرآنی
که دلالت بر عمر و ابا بکر و عثمان میکند این آیه است که حق تعالی عظم شانه میفرماید که یا ایها الذین آمنوا اذا
لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد

فقد باء بغضب من الله و مأواهم جهنم و بئس المصیر یعنی ای کسانیکه ایمان بخدا آورده اید نوبتی که فرا رسید شما را سپاه
کفار از برای قتال و جهاد پس باید که در آن وقت ثابت قدم باشید و پشت بر لشکر کفار نکنید و رو به هزیمت
نیاورید که در آنحال فرار و انهزام بر شما لازم نیست الا در صورتیکه یا از شما خواهد کمین نماید و بگر انهزام نماید که از
معرکه بیرون رود پس برگردد و دشمن را هلاک نماید یا در صورتیکه خواهد خود را بگروهی رساند از گروه مسلمانان
و تقویت ایشان با اعدا محاربه نماید و در غیر این صورت که گفتم استهزام است در خود از برای موجب غضب
و دخول در دوزخ و عذاب و عقاب است پس بحسب نص قرآنی و در کردن حکم سبحانه هر مکلف که از جنگ
کفار فرار نماید مغضوب حضرت پروردگار و بعید از رحمت آمرزگار است و وجه استدلال این آیه در لعن ایشان آنست
که آن دو نان از قتال کفار در حالت جهاد فرار کردند و پشت خود را با عداء الله کردند و این صورت در چند موضع
واقع شده است یکی در جنگ احد که حمزه عم حضرت رسول در آن جنگ شهید شد و دندان و لب مبارک حضرت
رسول را در آن جنگ شکسته و ابابکر و عمر و عثمان آن روز را فرار کردند و ذکر اینها در کتب تواریخ سیر مذکور است
و دیگری در غزای حنین فرار نمودند و فرار ایشان در آن روز ثابت و محقق است و کسی را در آن خلافی نیست و دیگر
در حرب خیبر فرار نمودند و این قصه و حکایت مشهور است که در روز اول ابابکر و در روز دویم عمر نفر مودند
حضرت پیغمبر رایت اسلام را برداشته متوجه فتح قلعه خیبر شدند و هر دو منهزم گردیدند مثل ماده شغالان از معرکه
کارزار فرار نمودند پس در حکم آیه مذکوره مغضوب حضرت پروردگار و سزاوار لعنت خواهند بود و معنی غضب
و لعنت قرین یکدیگرند و شاعری در باب فرار ایشان در جنگ خیبر گفته   نه هر چه فتح خیبر کند
که این کار بازوی حیدر کند   و ابن ابی الحدید در یکی از قصیده هاش فرار ابابکر را ذکر نموده است و آن این است
و لیس بنکر فی حنین فراره   فان احد فرّ منها و خیبرا   یعنی تعجب نیست اگر در حنین ابابکر گریخت در احد و خیبر نیز گریخته
بوده و روایت است که علی قسیم النار از گریختن احد گردند که چون شکست لشکر اسلام را قوی دیدند و شیطان
ندای ان محمدا قد مات در داد ابابکر و عمر صبر نکردند که روز شب رسد و به چنگ کجه میشود فی الحال بدر خانه عبدالله
ابن سلول منافق رفته دست و پای او افتادند که شفاعت ایشان پیش ابوسفیان بکند و عذر کند تا اسلام ظاهری
ایشان را نخواهد و ابوسفیان ضامن شود که در معرکه کفار را با ایشان کاری نباشد و بعضی عثمان را هم درین قصه داخل میدانند

وجمعی دیگر میگویند که چون عثمان بعد از چند روز دیگر پیدا گردیده در رفتن بخانه عبدالله ابن ابی سلول همراه بوده اند
و در و درست روز منع میکنند که رفیق ایشان نباشد و دیگر درین باب یکی از شعرای نامی چه در بار و دن اولاد قدم را
در شجاعت و دلاوری شاه اولیاء و سید اوصیاء و ران ز ره معاف موده است   در فضل و کمال قرآن
شاه این نکته نه باطل است و الله   مات نطلع شه دلاور   تصدیق مکن که نیست باور   در بدر و حنین روز
خیبر   حقا که نبود مثل حیدر   در روز احد که بوکر آن   از جمع مهاجرین انصار   بر رای تو روشن است
الحال   اخفا نکنش ز اهل اضلال   او خارب ثابت مصاحب   باقی همه بوده اند هارب   نصرت همه جا
شعار او بود   فیروزی فتح کار او بود   محبوب نبی علی است ایدوست   لعنت علی و دیگران پوست
از انکه مناقبش چنین است   برهان ما متش مبین است   و در رساله لعنیه شیخ علی ذکر شده است
در بعضی آیات قرآنی که دلالت بر استحقاق لعن خلفاء ثلثه میکند این آیه است که حق تعالی جل جلاله در قرآن مجید
فرموده است و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی هر که حکم نکند با نچه خدا فرستاده است
از احکام و تغییر در احکام خدا نماید و بر خلاف او حکم کند در زمره جاهلان و نادانان و کافران است و وجه استدلال
ازین آیه بر لعن منافقان آنست که ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة و النیران که تغییر و تبدیل در احکام الهی کرده
اند و بر ضد ما انزل الله تعالی آنست که آن ملعون میراث حضرت رسول را بر حضرت بتول حرام گردانیده و آن
منافی حکم آیه الهی است و نهایت غضب رحمن آنست پس بحکم آیه مذکوره آن ملعون کافر بوده باشد و کافر مستحق
لعنت است و بیان مخالفت عمر علیه اللعنة و السقر در دون تغییر احکام قرآن آنست که آن ولد الحلال را حرام
گردانیده و متعتین را یعنی دو متعه را و تمتع را و این خبر در میان مخالف و موافق مشهور است و بیان این در طعن
او مفصلا ذکر خواهد شد و این دلیل آیت واضح بر کفر او و چون کافر باشد سزاوار لعنت است و بیان مخالفت
عثمان علیه اللعنة و النیران در احکام دین و تغییر آنچه پیغمبر فرموده آنست که حضرت رسول حکم بن عاص را
از مدینه اخراج نموده و در زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و در زمان خلافت ناقص ابوبکر و عمر آن ملعون
در مدینه نبوده و کسی تجویز رجوع او بمدینه نمینمود زیرا که تجویز رجوع او ضد حکم رسول بوده و حکم رسول حکم خدا است
و عثمان در زمان خود او را بخواند و تعظیم کرد و مسکن داد و ظاهر است که این حکم از عثمان خلاف ما انزل الله

است پس در حکم آیهٔ مذکوره عثمان کافر گردد و کافر مستحق لعنت است و دیگر از اخبار و احادیثی که دلالت
بر لعن ایشان میکند خبر جیش اسامه است و در نزد خود و شیعه مسلّم است و در کتب اهل سنت مسطور است
و بیان این در باب کفر ایشان سمت اندراج در برآوردن او یافته است   غصب فدک از بتول
عذرا که نمود   واهی بکلام مصطفی گفت که بود   در جیش اسامه لعن احمد به که کرد   آنکس که در دین زبان طعن
گشود و دیگر درین جا دلیل است ظاهر در لعن آن ضالّ مضلّ و دیگر مانع گردیدن حضرت پیغمبر را در وصیت نمودن
و هذیان بآنحضرت نسبت دادن چنانچه در باب کفر ایشان ذکر شده است و دیگر از اخباری که دلالت میکند بر
لعن آن سه مدبر آنست که در کتاب بحر المناقب از ابن عباس مرویست که سید کاینات فرمودند که در شب
معراج دیدم نوشته بود در در بهشت که لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمه
امة الله علی باغضیهم لعنة الله و ظاهر در دوزخ است که آن سه مدبر دشمن حضرت رسول الله و حضرت امیر المؤمنین
و فاطمه و حسین بودند   نوشته بر درخت قضا بخط جلی   که جانشین محمد بحق علی است علی است
و در تحفة الابرار از حضرت رسول صلی الله علیه مرویست که خدای تعالی آفریده است قومی را که نسبت از اولاد آدم
و نیست او را از اولاد شیطان و لعنت میکنند دشمنان علی بن ابیطالب را گفتند یا رسول الله کدامند ایشان
فرمود قنابرند ندا میکنند در بالای درخت که وقت سحر بوده باشد که لعنة الله علی مبغض علی بن ابیطالب علیه السلام
و در کتاب سلفات آورده اند از اسحق بن عمار الصیرفی روایت است که بخدمت حضرت امام موسی کاظم
علیه السلام رفتم و گفتم یا بن رسول الله فدای تو شوم از پدر شما شنیدم احادیث بسیار در باب اوّل و ثانی
حضرت امام موسی علیه السلام فرمودند که یا اسحق اوّل بمنزلهٔ گوساله است و ثانی بمنزلهٔ سامری و مراد
از اوّل ابابکر و ثانی عمر است دیگر آنکه سامری امت موسی علی نبینا و علیه السلام را بساختن گوساله گمراه نمود و در وادی
ضلالت انداخت عمر بجهت بیعت ستاندن از مردمان از برای ابابکر و خلیفه ساختن او امت محمد صلی الله علیه
گمراه و روسیاه ساخت و این نیز دلیل ظاهریست بر آنکه ابابکر و عمر مستوجب لعن مستحق دوری از رحمت
پروردگارانند و نیز در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که بدرستی که خدای تعالی
آفرید کوهی را از زبرجد سبز و گرد دنیا و سبزی آسمان از شعاع آن کوه است و آفرید در عقب آن کوه خلقی را

و واجب

و واجب گردانیده است بر ایشان آنچه را بر اولاد آدم لازم گردانیده است از نماز و روزه و حج و زکوة
و دیگر از واجبات امّا بر ایشان واجب و لازم ساخته است در گردن لعن و نفرین دو مرد از بنی آدم
که ابابکر و عمر است و نیز درین کتاب در حدیثی که ذکر آن تطویل دارد از حضرت امام رضا علیه السلام روایت
است که در عقب این دنیا خدای تعالی هفده هزار عالم را ایجاد کرده است که عدد خلایق هر عالمی زیاده از
جن و انس است و همه ایشان لعن فلان و فلان میکنند و مراد از ابابکر و عمر است و مؤید این مقال حکایت
در کتاب ملحقات از جابر بن عبد الله انصاری روایت است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در شب
جمعه از مدینهٔ طیبه بیرون میرفت و هیچکس نمیدانست که آنحضرت بکجا میرود در یکی از شبهای جمعه عمر ملعون از عقب
آنحضرت روان شد که برین خبر مطلع گردد تا آنکه رسید بشهری بزرگ که نخلستان خرمای بسیار داشت و نهرهای
روان و در آن شهر بسیار بود   شهری چه بهشت در نکوئی   باغ ارمی بتازه روئی   آنحضرت داخل
یکی از نخلستان گردیدند و در پای درخت خرما بنماز ایستادند عمر بخواب رفت چون از خواب بیدار شد
مؤمنان و سرو رستقبا از دیده و خود را در شهری دید که هرگز ندیده بود و جمعی را مشاهده نمود که نه او معرفت بحال
ایشان داشت و نه آن قوم او را میشناختند یکی از اهل آن شهر از عمر سؤال نمود که از کدام شهری و از کجا میآئی ای ملعون
که از مدینهٔ مبارکه آمده ام و از آنجا آمده ام و در جواب گفت که از مدینهٔ طیبه که بیرون آمده ای گفت دیشب
آن شخص گفت ای احمق خاموش باش که مردمان این شهر از تو قبول نمیکنند و ترا میکشند و یا میگویند این
مرد دیوانه است و من دوست ندارم تا تمامی احوال را باز گویم نا عمر ملعون جز راستی چاره ندید گفت بجان
ابیطالب هر شب جمعه از مدینه بیرون میآید و من نمیدانستم بکجا میرود دیشب از برای مطلع شدن برین سر
از عقب آنحضرت روان شدم و باینجا آمدم و او بنماز خود مشغول گردید و من خوابیدم و چون از خواب بیدار
گردیدم او را ندیدم و الحال نمیدانم که چه چاره کنم آن شخص گفت که علاج و چارهٔ تو آنست که داخل این شهر
شوی و در آنجا توقف کنی تا آنکه در شب جمعهٔ دیگر در خدمت بوده آنحضرت بمکان خود روی و از آنجا تا بمدینه
مسافت زیاده از دو سال راه است پس عمر داخل آن شهر شد دید مردم آن شهر را که جمیع لعن میکردند دشمنان امیر المؤمنین
علیه السلام را و در آنجا میگشت با اهل بیت رسول نمودند و بدشنام و نفرین یکیک منافقان با نام و نسب

رد مینمودند اول کسی که لعن میکردند عمر بن خطاب بود و هر کار که میکردند اول لعن بر عمر و سایر منافقین میکردند تا که
بر واسان میکردیده و در وقت درخت نشانیدند در جبه و دانه کشتن لعن بر عمر میکردند تا الفور سبز میشد و بار میداد
و عمر چون این کلام از آنجماعت شنید جهان روشن بر چشم او تیره و تار گردید و از حرکت خود نادم و پشیمان شد
و تا شب جمعه دیگر بدان دشتی میکذرانید و در شب جمعه بدان مکان که در خدمت مولای مومنان آمده بود در رفت
چون حضرت امیرالمومنین علیه السلام بدان مکان تشریف آورد و بعد از فارغ شدن از نماز و عبادت عمر از خدمت آنحضرت
بمدینه بازگشت و نماز صبح را در مسجد مدینه با حضرت پیغمبر ادا نمودند و بعد از فراغ از نماز سید کاینات متوجه عمر گردیده
و گفت ای عمر درین چند روز کجا بودی که ما ترا ندیدیم عمر آنچه بر سر او گذشته بود در خدمت سید المرسلین بیان نمود
سید کاینات فرمودند که ای عمر فراموش مکن آنچه را در چشم خود دیدی و از گوش خود شنیده و چون
آن بود و از خدمت حضرت رسول بیرون رفت گفت این اندکیست از معجز علی باشم   گر علی جسم ز ابر پاک کند
خاک قدمت ما ز بر افلاک کند   چون نام عمر بری بر و لعنت کن   کین غسل از آن جنابت پاک کند و در رساله
بدیع شیخ ما و در دیگر کتب شیعه آمده که روزی جمعی از مخالف جهة امتحان نزد حضرت امام جعفر الصادق علیه السلم
آمده و از آنحضرت سوال کردند که چه میگوئی در حق ابابکر و عمر و حال آنکه خلافت در امر ایشان حضرت امام علیه السلام
در جواب فرمودند هما کانا امامین عادلین قاسطین کانا علی الحق وماتا علیه رحمة الله علیهما یوم القیمة یعنی ایشان بودند
دو امام عادل درست کار بودند بر حق و مردند بر حق و مردند بر حق رحمت خدا بر ایشان خواهد بود در روز قیامت
پس اصحاب چون این کلام از زبان معجز بیان آنحضرت شنیدند و این الفاظ را از آن مقتدای دین استماع کردند
بغایت متعجب شدند و چون مسجد از مخالفان خالی شد پرسیدند که ای سید بشر عجب سخنی فرمودی و غریب کلامی
از دهان درفشان شما استماع نمودیم میخواهیم که ما را از دغدغه آن وا رهانی و سر این نکته را بر ما ظاهر کردانی پس
حضرت امام در جواب فرمودند اول آنکه گفتم هما کانا امامین یعنی ایشان دو امام بودند بدانید که امام بر دو قسم است
یکی امامیست که بسبب هدایت و نجات خلقان و وسیله خیرات مردمان میشود دویم امامیست که مردمان را بدوزخ
میخواند و سبب هلاک مردمان میگردد چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است وجعلناهم ائمة یدعون الی النار
مقصود من از امامت ایشان قسم دویم است و دیگر اینکه گفتم عادلین مراد من عادل از حق بود یعنی برگردانیده

از حق

از حق و درگذرانندهٔ از صواب چنانچه در قرآن مذکور است که اما الذین کفروا بربهم یعدلون اما آنچه گفتم قاسطین
بدانید که قاسط را دو معنی است یکی راست و درست و دیگر جابر و ستمکار چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است واما
القاسطون فکانوا لجهنم حطبا و مراد من از آن بود اما آنکه گفتم کانا علی الحق در نزد خود این معنی را اراده کردم که امیرالمومنین
علیه السلام بر حق بوده است و ایشان حق او را از نزد خود غصب کردند و دیگر آنکه گفتم وماتا علیه بر این معنی که مردند و
هنوز بر حق مسلط بودند و آنکه گفتم و رحمة الله علیهما یوم القیمة مقصود آنست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رحمت خداست
بر ایشان در روز قیامت یعنی با ایشان خصومت خواهد کرد در روز قیامت پس اصحاب آنحضرت چون این تاویل
و توضیح را از آنحضرت شنیدند بغایت شادمان گردیدند و مسرور و خرم شدند و این دلیل واضحست بر لعن آن منافقان
و نیز از اخبار و روایات که دلالت بر طعن و بر لعن خلفا ثلثه میکند آنکه شیخ ابو علی طبرسی رحمه الله در تفسیر آورده است
که روزی حضرت رسول خطاب بر زوج بتول نموده و فرمودند من اذا شعرة منک فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله
فعلیه لعنة الله یعنی هر که ایذاء و آزار نماید بقدر یک موی ترا چنان است که مرا ایذا رسانیده باشد و هر که مرا ایذا کند و برنجاند
مر ایشان خدا را رنجانیده باشد و همیشه در لعنت و غضب خدا گرفتار است پس آن سه ناپاک و ملاعین بسبب ایذا و رنجا
نیدن آنسرور اولیا سزاوار لعنت و عقوبت اند و دیگر از اخباری که دلالت بر لعن ابابکر و عمر میکند آنست که شیخ ابو جعفر
محمد بن حسن طوسی قدس سره در تهذیب خود آورده که نجیه نام مردی بود از شیعه اهل بیت علیه السلم بخدمت
امام محمد باقر علیه السلم آمده سلام داد و زانوی آنحضرت را بوسید و از آنحضرت سوال نمود که چه میگوئی در باب ابابکر و عمر
آنحضرت فرمودند که ایشان اول آنجماعت بودند که بر ما ظلم کردند و حق ما را بناحق از برای خود بردند و مردم را بر ما دلیر ساختند
و این نوع ستمها بر ما روا داشتند و خون نهائی را در گردن نهاده است و غیر از ما و شیعه ما دیگر کسی بر فطرت ابراهیم علیه الصلوة
و علیه التسلیم نیست   و در کتاب لوامع الاخبار حدیثی مذکور است که ذکر آن طول دارد و خلاصه آن آنکه اول ظالم و سرکرده ظالمان
عمر بن خطاب است و در لعن و طعن پیش از منافقین دیگر سزاوارتر است اگرچه او صلب تر و سخت تر بود در عداوت
اهل بیت علیه السلم و دیگر از اخبار و روایات که دلالت میکند بر لعن شیخین حدیثی آنست از زید اسدی که از اکابر
شعرای نامدار است و با حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهم السلم معاصر بوده است روزی
شد که روزی از حضرت امام علیه السلام التماس نمودم که مرا از حال شیخین خبر ده و مطلع در لعن شیخین ابابکر و عمر آ

پس آنحضرت فرمود که بقدر ظرف حجت خود ریخته شد الا آنکه وبال او در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قائم ما
یعنی صاحب الزمان علیه السلام در روی زمین نمایان گردد و دیگر اینکه ما جماعت بنی هاشم امر کردیم بزرگان خود را و حفظ
خود در السبب لعن ایشان و در ولایت و برائت بیزار برار از ایشان و در کتاب کافی نیز مثل این حدیثی از جناب
سدیر و او از پدر خود و سدیر از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده است و در کتاب تهذیب آمده که امام جعفر الصادق
علیه السلام در نماز هشت نفر لعنت مینمودند چهار از مردان و چهار از زنان اما از مردان ابابکر و عمر و عثمان و معاویه
و از زنان عایشه دختر ابابکر و حفصه دختر عمر و هند مادر معاویه و فاختیه و ام جمیل زن ابی لهب که دختر به اختر حرب زن
امینه عمه معاویه منزل هاویه و حماله الحطب است و چون این رساله گنجایش زیاده از این نداشت درین باب
بهمین قدر اکتفا نمود   لعنت بابابکر و عمر و عثمان هم   بر عمرو بن العاص و پور و بوسفیان هم   بر عایشه
و حفصه و طلحه و زبیر   بر خالد و بر یزید و بر مروان هم   بر بوسفیان و هند و شمر لعین   بر سعد و سعید قاتل بی ایمان
بر طفل ابن سعد ملعون   بر ابن زیاد و مایه عصیان هم   بر روح قطامه بر سنان بن انس   بر همسان
و در دیگر محلی از بدترین مردمان که خلفا ثلثه است و درین باب در قرآن وارد است در سوره
مریم که بعد از ذکر انبیا علیهم السلام چنانچه فرموده است که فخلف   اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا
که مراد از اضاعوا الصلوة آنست که ابابکر و عمر و عثمان و سایر منافقین بر جنازه حضرت رسول نماز نکردند و مراد از
اتبعوا الشهوات اسعد و در امر خلافت است و ایشان بطلب خلافت رفتند که مبادا که اگر متوجه نماز جنازه آنحضرت شوند
امر خلافت بنی هاشم مشغول گردد و ایشان درین باب محروم مانند و در اکثر کتب فریقین مذکور است که بعد از رحلت
حضرت رسول از دار فنا بسرای بقا حضرت امیرالمومنین علیه السلام با جمعی از بنی هاشم تجهیز و تکفین حضرت مشغول
شدند و بر اسم عزا و ماتم نشستند ابابکر و عمر و عثمان علیه لعنة و النیران در وقت غسل و دفن و کفن و نماز بر آنحضرت
حاضر نبودند و در سقیفه بنی ساعده که صفه بود از برای سرانجام مهمات در آنجا جمع شدند بر تعیین نمودن خلیفه مشغول
شدند و غیبت حضرت امیرالمومنین علیه السلام را فرصت غنیمت دانسته چنانچه گفته اند   چه پیشتر ماند از تیر دشمن
شغلان در اندیشیدن دلیر   و آن ملاعین بعد از سه روز دیگر که از امر خلافت خاطر جمع کرده بودند آمدند که بر رسول
خدا نماز گذارند و اراده آن داشتند که نبش قبر حضرت رسول نموده جسد مبارک آنحضرت را از قبر بیرون آورند و نماز

گذارند

گذارند حضرت امیرالمومنین علیه السلام مانع آمده نگذاشت که آن ملاعین بچنان امری اقدام نمایند بعد از حجج
و مجادله بسیار که میانه امیرالمومنین علیه السلام و آن منافقین روی نمود بر آن قرار دادند که بر مرقد منور مطهر
حضرت رسول نماز گذارند   در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که یکی از شیعیان و مخلصان سرور
مومنان از ابا هذیل علاف که از متکلمان سنیان است و پیروان عمر لعین است سوال نموده که بعد از سید
انبیا مقدم و پیشوا و امام کیست در جواب گفت ابوبکر زیرا که حضرت رسول فرموده که قدموا خیرکم و ولوا افضلکم
و مردم همه بامامت ابابکر راضی گردیدند ابو مومن گفت که ای ابا هذیل هر گاه سید کاینات این سخن فرموده
است ابوبکر بر سر منبر گفت که اقیلونی و لست بخیرکم پس ابابکر این سخن را دروغ گفت به سبب که خلاف قول خدا
کرده است اگر راست میبود و آنکه گفتی که مردم همه راضی گردیدند دروغ است زیرا که انصار میگفتند که منا امیر و منکم
امیر و زبیر از مهاجرین بیعت نمیکرد تا آنکه شمشیر او شکست و چند کس دیگر را از ابو بکر باز نمودند و با او بیعت
ننمودند و دیگر آنکه سلمان رضی الله عنه گفت ابو القوم کردید و نکردید و چه دانید که چه کردید و ای ابا هذیل ترا
باز گویم در روزی که ابابکر در بالای منبر گفت که مرا شیطانی است در باره شما مرا در گمراه دوزد و در ضلالت اندازد
حذرات و دیگر در دیوانگی او را باز کردانند و چنین کسی را امامت نشاید کرد و دیگر خبر داده است مرا ابو جم
و از آنکه در بالای عمر میگفت ای آرزو داشتم که در سینه ابابکر آتش بازی نبودم و در جمعه دیگر در بالای منبر گفت
که بود بیعت ابابکر در بابکر بکردن و نهایت اندیشه خدای تعالی از شر او باز داشت و پس هر کس که شما را بخواند
بمثل او باید او را بکشید پس بگو که در میان این دو کس در بودن دو سخن تفاوت اینقدر چیست و خبر داده ام
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بعد از خود دیگری خلیفه تعیین کرده است که باید مردم ابابکر را خلیفه قرار دهند
و ابو بکر عمر را خلیفه کردانید و عمر در شوری می انداخت و من تناقض در میان اینها می بینم و دیگر مرا خبر داده
که عمر در میانه شش کس شوری کرده و طعن او این بود که ایشان همه از اهل بهشتند و دیگر گفت اگر مخالفت کنند
دو و چهار را یاری سه را و عبد الرحمن عوف با ایشان نبوده باشد باید بکشید اند و یا آن سه را پس آیا
پس این دیانت است که بقتل اهل جنت امر نماید پس ابا هذیل چنان متحیر شد که زبانش یاری نداد که یک
کلمه جواب او بگوید و فردوسی علیه الرحمه گفته   بدل هر که بغض علی کرد جای   ز مادر بود عیب آن تیره رای

که ناپاک زاده بود خصم شاه / اگرچند باشد بر ایوان گاه
قلم بر سر او بزن همچو من / که کم باد نامش بهر انجمن

که هرسه در آن شر یک اند و آنکه اقدام کردند بر کاری که مستحق آن نبودند بواسطه بیعت جمعی که با ایشان
نیز حرام بود انکار زیرا که بیعت ایشان بی اذن خدا و رسول واقع شده در فرموده خدا و رسول و وصی او را
که زوج بتول بود دست از او باز گردانیدند و دیگر از کتاب فصول الحق آمده است از ابی معازل شافعی روایت
است و در جمع بین الصحیحین نیز مذکورست که گروه صحابه در خدمت سید کاینات نشسته بودند که ناگاه
ستاره از آسمان فرود آمد پس حضرت رسول فرمودند که در خانه هرکس این ستاره فرود آمد او وصی من
است بعد از من پس آن ستاره در خانه امیرالمؤمنین علیه السلام فرود آمده جمعی از منافقان در آن باب گفتگوی ناخوش
کردند پس خدای تعالی این آیه را فرستاد بسم الله الرحمن الرحیم والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی وهو بالافق الاعلی یعنی بحق ستاره که فرود
آمد که گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد صلی الله علیه وآله وخطا ننمود و مرتکب باطل نگردید و سخن نمیگوید بهوای
نفس و آرزوی طبع خود نیست او بجز وحی الهی که فرو فرستاده میشود باو و آموخت او را این فرشته
سخت با قوت یعنی جبرئیل علیه السلام که مامور است او را در راستی که در آوردن وحی از درگاه الهی و این
آیات صریح است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وصی آنحضرت است و نه دیگران و آن سه منافق وصیت
سید کاینات را نسیا منسیا انگاشته در نزد خود مرتکب امر خلافت گردیدند و از اکثر کتب و تواریخ بسیار
ذکر این کرده است که در رساله خود او را بیان کرده ام دیگر روایت است که چون سید کاینات جهان
فانی را وداع کرده بهشت جاودانی را نزول فرمود و مسلمانان چون خبر وفات حضرت رسول را شنیدند
از همه جانب آمدند که به بینند امر خلافت بکه قرار خواهد گرفت و ابابکر و عمر و عثمان با سایر منافقین در سقیفه
بنی ساعده جمع شده بعد از قیل و قال بسیار که در میان مهاجر و انصار در باب خلافت واقع شد اتفاق
نموده بیعتی که با حضرت امیرالمؤمنین در روز غدیر خم کرده بودند نسیا منسیا انگاشته با بکر بیعت کردند اول
کسی که بیعت کرد عمر بن خطاب بود و این مهم بسعی عمر تمشیت یافت و آن ضال مضل جبرا و قهرا ابابکر را بمسند
خلافت متمکن ساخت و اکثر مهاجر و انصار را آن شیطان امت از راه برده به بیعت ابابکر در آورد الا

بنی هاشم و دوازده کس دیگر از مهاجر و انصار که مخالفت نمودند و در بیعت ابابکر اقرار نکردند و از
مهاجر خالد بن سعید العاص جرو دیگر مقداد بن اسود و عمار بن یاسر و دیگر ابوذر غفاری و سلمان فارسی و عبدالله بن
مسعود و بریده الاسلمی و از انصار خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و ابو الهیثم
بن التیهان و چون ابابکر بر بالای منبر شد ایشان در کار وی با یک دیگر مشورت مینمودند بعضی از ایشان گفتند
چرا نرویم و او را از منبر رسول فرود نیاوریم و بعضی گفتند که اگر چنین کنید بر خون خود یاری نموده باشید و خود را
در خطر انداخته باشید و حق تعالی فرموده است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و اما برویم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و از او
مشورت کنیم پس بنزدیک آنحضرت آمدند و از او در مشورت با خود رای نمودند و گفتند یا امیرالمؤمنین نفس خود را ضایع
نخ — گذاشتی و حقی که تو بان سزاوارتر بودی ترک نمودی و ما خواستیم که تا نیز آشنویم و وی را از منبر رسول فرود آوردیم
چرا که حق حق تو است و اما کراهت داشتیم که کاری کنیم بی مشورت تو حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که شما قادر
جواب ایشان نداده بودید و لیکن بنزدیک آمده در دیده و بر خبر دهید بدانچه از پیغمبر خود شنیده اید و نصیحت او را بکنید پس
ایشان برخاستند و گرد منبر رسول را فرو گرفتند و آن روز روز جمعه بود و هرکدام از ایشان بنوبه برخواستند آنچه لازمه
پند و موعظه بود نسبت با بابکر بتقدیم رسانیدند تا ابابکر از نصیحت ایشان از منبر بزیر آمده و بخانه خود رفت و سه روز
در خانه خود نشست و روز چهارم از خانه بیرون آمد و در خانهای جمعی که با او بیعت نموده بودند رفته استقاله
بیعت میکرد و میگفت اقیلونی اقیلونی عمر و عثمان و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و عبدالرحمن عوف
و سعد بن ابی وقاص هر یک با صد مرد و خالد بن ولید با جمعی عظیم و مغیره با مردم بسیار جمله سلاحها پوشیده
نزد ابوبکر رفتند عمر دست ابابکر را گرفته ابابکر ابا نمود و گفت اقیلونی اقیلونی عمر گفت این زمان اقیلونی
میگوئی که ما خود را در زبان خلق انداختیم اگر تو این کار را با کنی در اجتماع ثانی مردم بر ما بیعت کنند ابوبکر
گفت استقاله بکنم عمر گفت تو را از ما اخذ بیعت نمودی و در خلافت شروع نمودی اکنون استقاله میکنی
اگر بحرمت در خود رجوع در امورات خلافت کردی خوب والا ترا بکشیم ابوبکر گفت من همیشه آرزوی امر خلافت
بوده ام و این امر را نهایت خواهانم اما مردم بر من اقامت حجتها میکنند و من در بالای منبر خجل میشوم پس عمر
و اصحابش آن ملعون را در مسجد آوردند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با جمعی از اصحاب خود در مسجد نشسته بود

مینمودند بغیر از آن چهل چهار کس دیگر کسی قبول اطاعت ننمودند و چون صبح میشد در خدمت آنحضرت
الا آن چهار کس دیگری حاضر نبودند چون آن بیوفائی از آن قوم گمراه دید در خانه خود نشسته بجمع و تألیف
نمودن قرآن مشغول گردید چون از آن امر فارغ گردید بمسجد رسول آمد و باواز بلند فرمود ندای مردمان
از آن روزی که سید کائنات از دار دنیا رحلت نموده بعد از فراغ از غسل و دفن آنحضرت مشغول
بودم در جمع نمودن قرآن و در قرآن آیتی نیست مگر آنکه فراگرفتم تأویل آن را از حضرت رسول و بازگشته
بمنزل خود تشریف بردند و چون ابابکر و عمر در فکر بیعت گرفتن آنحضرت افتادند بهمان طریق با حضرت
فاطمه و حسنین بر در خانه اهل مکه و مدینه آمدند هیچ کس از ایشان قبول نصرت و یاری نکردند الا آن چهار کس
که ایشان سرهای خود را تراشیده بامداد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمدند و در روایتی آنکه آنحضرت از
مدینه رفته در نزدیک مدینه قبایلی بودند و از ایشان طلب یاری نمود انها نیز طلب یاری او را نکردند و چون
آنحضرت بیوفائی قوم و در اجماع کردن مردمان برابوبکر مشاهده نمود و آزار و الم بسیار از ابابکر و عمر بر
آنحضرت رسید از روی تعدی و جبر از آنحضرت بیعت گرفتند و در بیعت نمودن آنحضرت
اختلاف بسیار واقع شده و انشاء الله تعالی بعضی از آن مذکور خواهد شد و در کتاب عین الحیوة از امام
ناطق جعفر الصادق علیه السلام روایت است که چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را بمسجد آوردند از برای
بیعت ابابکر لعن الله مولا المؤمنان رو بقبر حضرت رسول ایستاده و فرمود و این آیه را خواند یا ابن ام ان القوم
استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که بکشند مرا پس دستی
از قبر حضرت رسول بیرون آمد برجانب ابابکر شناختند که دست حضرت رسول است و صدائی از قبر برآمد
که شناختند صدای حضرت رسول است و این آیه را شنیدند که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من
نطفة ثم سویک رجلا یعنی یا کافر شدی بآن خدائی که ترا از خاک آفرید پس از نطفه آفرید پس ترا بحد بلوغ
رسانید و مردی کرد و نیز در آن کتاب وارد شده که چون دست ظاهر شد این آیه بر کف آن دست نوشته
بود و در کتاب احتجاج ذکر شده که گفت سلمان من و زبیر و ابوذر و مقداد در نزد عمر و چهار کس و گاه با ابابکر
بیعت کردیم و بعد از آن از روی طوع و رغبت آن جماعت بیعت نمودند و در آن روز نبودیم ما چهار کس

هیچ کدام در پشت گوسفند زمین نبودیم که چون بیعت با ابابکر کرد خطاب بعمر خطاب نمود و گفت ای ابن صهاک
اگر این جماعت زنده بر نگشتند اعانت و یاری ترا نمیکردند هر آینه مقدم میداشتم علی را از شمشیر عمر از
شنیدن نام مادر در خشم گردید و گفت تو نام صهاک را میخوانی بروز بر گفت صهاک کیست که من نام او را
ببرم صهاک کنیز حبشی بود از جد من عبدالمطلب و زنا کرد با او نفیل و خطاب پدر تو بهم رسید چون عبدالمطلب
با این عشق از این زودی وقوف یافت او را بنفیل بخشید بعد از تولد خطاب و خطاب بنده و جد من آزاد
و زائیده شده است از زنا پس صلح نمود در میانه ایشان ابابکر و دست از یکدیگر برداشتند و چون ابابکر
فارغ از بیعت امیرالمؤمنین و آن چهار نفر جمع شدند و در آن وقت عمر بسلمان گفت از آنجا که تو مصاحب تو بیعت
کرده اید آنچه را میخواهید باز گوئید گفت سلمان که گفتم گواهی میدهم که شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه
و آله که فرمودند که گناه و وزر تو با ابابکر و عمر و این گروه منزل سفر بر و وزر و وبال و عقاب جمیع امت
است پس عمر گفت آنچه را که میخواهی در وقتی که تو مصاحب تو بیعت کردید گوید گفتم در وقتی سؤال کردند
از رسول کائنات صلی الله علیه و آله در تفسیر آیه فیومئذ لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد آنحضرت فرمودند
که آن شخص عمر است که عذاب هیچ کس برابر عذاب او نباشد پس عمر گفت خاموش شو که خدای تعالی خاموش
گرداند آواز ترا پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که ای سلمان ساکت شو بعد از آن ساکت گردیدم
که بخدا قسم اگر آنحضرت مرا امر بخموشی نفرمودند هر آینه خبر میدادم هر چیزی که نازل گردیده است برای
او و صاحب او و در بعضی نسخ وارد گردیده است که قتل حضرت امام حسین علیه السلام بحساب اهل فردوس
همان روز بود که با اهتمام عمر در سقیفه بنی ساعده و عقد بیعت ابابکر گرفتند و دیگر ظاهر است که بعد از وفات
حضرت رسول الله حق بمن له الحق قرار نگرفت اینهمه خون ناحق ریخته نمیشد و مؤید تصدیق این مقال آنکه
شخصی از امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود که در باب خلافت ابابکر آنحضرت فرمود که ریخته
نشده یک قطره خون در زمین از ما و از شیعیان ما مگر آنکه وبال آن در گردن ابابکر و عمر است تا روز
قیامت روایت است که یکبار عمر منزل سفر رسید که محیل‌ترین مردم که باشد گفت ابابکر که در روز سقیفه
بنی ساعده با من مشورت کرد که تو دست دراز کن که با من بیعت کنی من با خواهم کرد و با تو بیعت خواهم نمود و چون

دست دراز کردم که با ابابکر بیعت کنم او از سر قول خود در گذشته تغافل نمود ناچار من جهت مصلحت امور با او بیعت
کردم   طبرسی از علمای اهل سنت است و در کتاب احتجاج آورده است که هشام بن حکم که از اکابر راویان
امامیین و حامیین امام جعفر الصادق و امام موسی کاظم علیه السلم است که از کوفه به بصره آمده و اعلم اهل بصره عمرو بن
عبید بصری بود و در هر جمعه بر فراز منبر میرفت و مسایل حلال و حرام را بیان مینمود پس هشام گفت ای اعلم علمای این
زمان من مردی غریبم مرا در این روز باید رخصت از زبان دارید که چیزی می پرسم در جواب گفت بپرس هشام گفت
که آیا نور چشم داری گفت بلی اگر چه سوال تو احمقانه است دارم گفت چه میکنی از آن گفت با آن مشاهده اشخاص
والوان موجودات را مینمایم باز گفت آیا بینی داری و چه میکنی از آن گفت دارم و از آن استشمام روایح
مینمایم باز گفت آیا زبان داری و چه کار تو می آید گفت زبان دارم و بدان سخن میگویم و باز از گوش پرسید
گفت دارم بدان استماع میکنم و بدست میگیرم و از دهن چیز میخورم و میآشامم و بپا میروم پس گفت دل داری
گفت دارم و امیر همه اعضا و جوارح است و اگر شک و شبهه در حواس باشد نزد دل میرود و او اراده نماید که
وازاله شک از آنها میکند هشام گفت دل امیر حواس و جوارح است و رهنمای ایشان از او است عمرو گفت آری
این چنین است هشام گفت ایا خدای زمان خدای تعالی جوارح شما را بی امامی و امیری نگذاشت و گذاشت اینهمه
خلایق را بی امام و امیر تا کافه خلایق در حیرت و شک اختلاف نمایند و امام و امیری تعیین ننمود که از مردم شک
حیرت و اختلاف ایشان را رفع نماید و ایشان برای خود امام تعیین بکنند و هر کدام هر کرا خواهند امام بدانند و این
امریست در نزد ما نهایت عجب پس عمرو بن عبید هیچ نگفت و از منبر زیر آمد و هشام را در بر گرفت و بجای خود ورد
و از این مقوله دیگر سخن نگفت   ولای مرتضی دانی کرا نیست   هر آن کس را که مادر پارسا نیست   اگر اصلش
درست پاک باشد   دلش را میل با پاکان چرا نیست   خطای مادر اندر وی اثر کرد   صلابت ای که میگویم
خطا نیست   بیا تا از سر انصاف گویم   بگویم تا ترا میل خطا نیست   سلونی با اقیلونی برابر   همیدانم تو از شرم
از خدا نیست   اگر چه بظاهر امر با ابابکر واقع شده اما عمر شریک غالب است و عثمان نیز در این امر با ایشان
موافقت روایت کرده مسلم و بخاری و طبری و واقدی و ابن عبد ربه و صاحب کتاب اضاف الحامد و عمر بن شیبه
که همه از اهل علماء و دانشمندان اهل سنت و جماعتند که چون خلافت ابو بکر در دلها رسوخ یافت عمر بن خطاب

و خالد بن ولید و سالم مولای حذیفه به در حجره فاطمه علیها السلم آمدند پس عمر گفت یا علی اگر تو بیرون نمی آئی من داخل میشوم
حضرت فاطمه فرمودند که خدای تعالی بر تو حرام نموده است که بی اذن داخل خانه گردی که من بی مقنعه ام تا که بار آن
ملعون گفت که من در دو شکافی شما نمی آیم و باز همان جواب را از سیدة النساء حضرت فاطمه زهرا شنید پس عمر
داخل خانه آن معصومه گردید با جمعی که با او بودند و حضرت خیر النساء فریاد بر آورد و کلیمی که در خانه فرش ساخته بود
برگرفته و بر سر انداخت و آن منافقین در درون خانه گریبان حضرت امیر المؤمنین را گرفتند و او را از خانه بیرون
آوردند و حضرت فاطمه علیها السلم از عقب آنحضرت بیرون آمد فریاد کنان و از دو دیده اشک ریزان
چون ابابکر حضرت فاطمه را دید بر خود لرزید و گفت باز گردانید علی را و فاطمه را بخشم نیاورید که من از حضرت رسول
شنیدم که هر که فاطمه را بخشم آورد مرا بخشم آورده است و هر که مرا بخشم آرد خدا را بخشم آورده باشد و بروایتی
که در خانه حضرت امیر المؤمنین با او در آن روز نشسته بودند داخل گردیدند عمر گفت بخدا قسم که خانه را بر شما میسوزانم
یا از برای بیعت بیرون آئید و با ابابکر بیعت بکنید و بهر تقدیر داخل گردیدند و دیدند که حضرت فاطمه علیها السلم در
پشت در نشسته است عمر در را بر شکم او زد که فرزند محسن نام ساقط شد و غلام عمر تازیانه بر کتف آن معصومه زد
و آثار او در بدن آنحضرت مدتی ماند و دیگر زد و خورد بسیار با او در آن روز نمود و در این جا بهمین قدر
اختصار کرده بابا فغانی علیه الرحمه فرماید   من آن امام نخواهم که آتش افروزد   بر آستانه کهف
الانام صید الانام   من آن امام نخواهم که بهر باغ فدک   کند ز حرص بر اولاد مصطفی ابرام
من آن امام نخواهم که در خلا و ملا   برند تا بدر و دشت بلغ نام   حدیث عایشه بگذار و بیعت اجماع
چه اعتبار بقول زن تعصب عام   میانه حق و باطل چگونه فرق کند   مقلدی که نداند حلال را ز حرام
اکثر گروه منافقین خود را امیر المؤمنین خواندند با آنکه میدانستند که این اسم مخصوص حضرت
امیر المؤمنین است و در بعضی از نسخ مذکور است که چون ابابکر خلیفه شد خود را خلیفه رسول الله می نامید نوبت
خلافت بعمر رسید خود را امیر المؤمنین خواند و عثمان نیز تتبع نمود و در طریقه عمر و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز
پیروی ایشان نموده است هر یک که بامارت نشستند خود را امیر المؤمنین خواندند و نیز در کتاب الصلاح محمد بن
جریر رستم طبری امامت آورده که روزی یحیی برمکی از هشام بن الحکم که از اکابر راویان امامیین و حامیین

امام جعفر الصادق و امام موسی کاظم علیه السلام پرسید که مشهور است که علی بن ابیطالب علیه السلام عمر بن خطاب را
امیر المؤمنین میخواند آیا در آن خواندن و نام نهادن او را در نزد خود صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود گفت
پس چرا انکار استحقاق امامت در ایام عمر میکرد هشام گفت خدای تعالی نیز از زبان ابراهیم وصف
کرده اصنام را بآلهه و در آنجا میفرماید فراغ الی آلهتهم و حال آنکه فی الحقیقه آلهه نیستند و در کلام حق تعالی حکا
یت پس آنچه را که ایزد ذکر کرده است میتواند بود که امیر المؤمنین وصف کرده باشد او را در نزد او یعنی امر کننده
بر مومنان و هر چند امیر فاسق بوده باشد چون امر او بر مومنان جاری شود امر کننده بر مومنان میتواند بود
و بیان آنکه این اسم مخصوص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و بر دیگران این اسم جاری نمیشود و در کتاب
فتوحات القدس مذکور است که روزی سید کائنات خطاب با امیر المؤمنین علیه السلام نموده و فرمود یا علی
تو امیر اهل آسمان و زمینی و امیر کسانی که گذشته شده و امیر آنانی که باقی اند تا روز قیامت و در کتاب توحید
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که در شب معراج باری تعالی عز اسمه بمن خطاب فرمود که علی
بن ابی طالب را از من سلام برسان پس نام نبردم باین نام هیچکس را قبل از او و نام برده نشود باین نام
هیچ کس بعد از او و در کتاب فردوس الاخبار از حذیفه یمانی نقل شده و جمهور اهل سنت از رسول
خدا نقل نموده اند که اگر بدانستندی مردمان که چه وقت خدای تعالی جل جلاله علی را امیر المؤمنین نام کرد و باین
نام او را خوانده منکر فضل او نشدندی و او را وقتی امیر المؤمنین خواندند و حال آنکه هنوز آدم در میان روح و جسد
جدا نشده بود و در وقتی که حضرت عزت تعالی شانه خطاب بذریات آدم علیه السلام کرد و گفت که آیا
نیستم من پروردگار شما گفتند بلی تو پروردگار مائی پس خطاب عزت بایشان رسید که پروردگار
شمایم و محمد نبی شماست و علی امیر شماست و در کتاب فتوحات وارد است که مردی بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام آمد و گفت یا ابا الحسن ترا امیر المؤمنین میگویند پس که ترا امیر کرد بر مومنان
آنحضرت فرمودند که مرا خدای عز و جل امیر ایشان نموده است پس آمد بخدمت حضرت رسول صلی الله
علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله آیا راست میگوید علی که خدای تعالی او را امیر خلقان خود ساخته پس سید
کائنات در غضب شد و فرمود خدای تعالی او را امیر مومنان و ولی خود گردانیده و در بالای عرش و ملائکه

بر آن گرفته است که گواه اند که علی خلیفه خدا و حجت اوست و پیشوای گروه مسلمانان است طاعت او طاعت خداست
و معصیت او در نزد خود معصیت خداست و منکر امامت او منکر نبوت من است و هر که او را شناخت مرا
شناخت و هر که فضل او را نداند مرا ندانسته و جنگ با او جنگ کردن با من است و هر که او را ناسزا
گفت در حقیقت مرا ناسزا گفته است او مطهر و از من است و آفریده است او را از طینت من و دیگر او شوهر دختر
من است و پدر دو فرزند من حسن و حسین است و من و فاطمه و علی و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین
از برای آوردن در امور مردمان حجتهای خداوندیم و دشمنان ما دشمنان خدا اند و دوستان ما دوستان
خدا اند و در کشف الغمه روایت است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت یا ابا الحسن با آفتاب
سخن بگو که او با تو در تکلم در آید پس حضرت امیر المؤمنین آفتاب را در نزد خود در سخن آورد و گفت السلام
علیک ایها العبد المطیع لله پس آفتاب در جواب فرمود که السلام علیک یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر
المحجلین یا علی انت و شیعتک فی الجنة و در کتاب ملتقطات از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام روایت
است که در عرش نگاشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله علی امیر المؤمنین ولی الله و خوارزمی که از علمای
اهل سنت است در بهار انوار ذکر خود در روز غدیر خم نموده و دیگر مذکور کرده است که در آن روز حضرت سید
المرسلین حضرت امیر المؤمنین را بامر و فرمان رب العالمین خلیفه و جانشین خود گردانید در آن روز فرمود که
ای گروه مسلمین بر امیر از خدای تعالی رسیده که بیعت کنید با امیر المؤمنین که او امیر مومنان است و اول کسی که باین اسم
مولای مومنان سلام کرد و بیعت نمود در آن روز عمر بود که گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولای
کل مومن و مومنه یعنی خوشا حال تو یا علی گردیدی پیشوای هر مومن و مومنه و تا این جا کلام خوارزمی است
و در کتاب بحر المناقب روایت است از سلمان مولا علی که فرمود بودم روزی با حضرت امیر المؤمنین
در حیات حضرت رسول که آمدند ابابکر و عمر پس هر دو گفتند السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله
و برکاته پس گروه منافقین بایشان گفتند که امیر المؤمنین است در حیات حضرت رسول پس عمر گفت
بفرموده خدای تعالی و بامر حضرت رسول او امیر مومنان است و در کتاب احسن الکبار آمده که
لوامع الانوار و در کتاب حدیقة الشیعه مولانا احمد اردبیلی آمده که گفت در وقتی که عمر در شام رفته بود

عباس همراه او بود و اهل شام عمر را امیر المؤمنین میخواندند عباس فرمود او امیر المؤمنین نیست برادر باین نام سلام
مکنید که من از او سزاوارترم بر این نام پس او را در نزد خود او را زد و داده و گفت اکرام و نزعوی ترا خبر دهم بحیکه سزاوار
این نام و این کار است در روم ای دیار کرست و در جواب او بازداده که او گفت پس عمر گفت او مردیست
که در مدینه او را واگذاشتیم و او علی بن ابیطالب است پس عباس فرمود که اگر او را واگذاشتید از خود دیده ایستید
تو و ابابکر در نزد خود چرا غصب و امورات او کرده بودید و او را از حق باز کردانیدید پس عمر در جواب او گفت ما فضل
او را در نزد خود در این باب بسیار ذکر کردیم و بدان اقرار داریم و نهایت او را بر خود مقدم نداشتیم زیرا که قریش
کینه او در دل خود داشتند ترسیدیم که در برداشتن امورات عرب در گرد او جمع نگردند و انکار از دوست
بدارند و تقدم و تاخیر او در نزد ما باین سبب بود و دیگر بدان که خلافت ابوبکر کار ناگهانی بوده است خدا از
شر او باز داشت وای ای سک طرفه و این چه عذر است که اینقدر کینه که از علی در دل قریش بود و عمد بر آن
از رسول الله در دل ایشان بود پس بایستی از این قرار او را در رسالت بر مردمان اهل قریش اساس نبود و ابا
و ابوجهل را یا ابوسفیان را برادر نزد خود مقدم دارند و چون خدا و رسول علیه را و را بر جنگ نمودن برگفار
امر کردند پس او لا و السبب آنست که مردم از خدا و رسول باز کردند و ایمن نمیند که عداوت با او عداوت
با خدا و رسول است و گفتی که ترسیدیم عرب با او در نزد خود جمع گردند اطاعت عرب شرط امامت و نبوده
پس از این قرار تو و ابابکر و خلفای بنی امیه و بنی عباسی همه امام بوده باشند چرا که عرب اطاعت شما کرده
و بیعت ابابکر در نزد خود ناگهانی نموده است بلکه تو او را مقدم داشتی تا او در باره تو مقدم دارد و عکس
در دوست او نزد و دیگر در نزد خود ابابکر را خلافت ناگهانی نموده است که در روز اول چهار کس که یکی تو
بودی کسی دیگر بر او بیعت نکرد و در این باب تو برجبر و تهدید و وعده و وعید مردم را بر بیعت آنکلون
پلید دعوت کرده و بر خلاف ناقص و در روزه خود را او جمع کثیر از است را حطب دوزخ نمودی و الحال ابوبکر در
خود و فی اتاد دیگر پشیمان نزد او را سودی نمیدهد و در کتاب ذخیرة القبر ایراد نموده است که در روز اول
خلافت ابابکر بعد از مبایعت عمر بن خطاب چهار نفر با ابابکر بیعت نمودند ابوعبیده جراح و سالم مولای حذیفه
و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و بغیر از این چهار کس در آن روز دیگر کسی بیعت ننمودند و در کتاب فریقین از زبان

عباس روایت است که بحضرت رسول صلی الله علیه و آله رسانیدند که جمعی از قریش انکار دارند که علی بن ابیطالب را
بامیری مؤمنان در نزد خود نام برده اند و آنحضرت را در امر و نزد لایق و شایسته این امورات نمیدانستند حضرت خاتم
النبیین بالای منبر رفته فرمودند ای گروه مردمان بدانید بدرستیکه خدای تعالی بر این تحقیق است براستی مرا مبعوث بشما
به پیغمبری و دیگر امر فرموده است که در این باب بگویم بشما امیری او را تا آنکه در خود در اکنون بشنوید آنرا از من و اطاعت
او کنید و آنچه را در حق علی امر نموده است قبول نموده باشید و آنچه در خود نهی نموده است مرتکب او نگردید و علی امیر
شما است در حیات من و بعد از وفات من بدرستیکه خدای تعالی علی را امیر ساخت بر شما و نام برد او را امیر المؤمنین
و نام هیچکس را نبرده است پیش از او بر این اسم و رسانیدم بشما بر آنچه مامور بودم از پروردگار شما هر که اطاعت
قول من کند در حقیقت که اطاعت خدا را کرده است و هر که کلام مرا قبول ندارد در تحقیق فرمان خدا را قبول نکرده
است و رو او در نزد خدای تعالی از برای خود حجت نخواهد بود و او را بازگشت با آتش دوزخ خواهد بود کما قال تعالی
جل و من یعص الله و رسوله و یتعد حدوده یدخله نارا خالدا فیها و در کتاب کاشف الغمه از ابن مالک مرویست
که حضرت نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند ای انس الحال که امروز در اول بار در نزد خود از من در در آمد او امیر
المؤمنین و سید المرسلین و خاتم الوصیین است پس در ساعت حضرت امیر المؤمنین بخدمت حضرت رسول
و در کتب مخالفین ابن مردویه روایت میکند از بریده که حضرت رسول ما را امر فرمود که سلام کنیم بعلی بن ابی
طالب بامارت یا امیر المؤمنین و در کتاب کشف الغمه از ابن عباس روایت است که روزی حضرت امیر
المؤمنین بمنزل حضرت رسول رب العالمین در آمدند دیدند که سر آنحضرت در کنار دحیه الکلبی است مولای ما علی
سلام نموده و دحیه بعد از جواب سلام گفت یا امیر المؤمنین من ترا دوست و ترا ثنا و مدحی است که ترا از آن خبر
دهم تو امیر مؤمنانی و قاید وپیش رو سفید رویانی در جنات النعیم یا علی تو در نزد خدا بهترین مردمانی
و لوای حمد در روز قیامت در دست تو خواهد بود و ترا و شیعه ترا با ایشان تمام در نزد خود در جنت طوبی
در بهشت در آورند پس یا علی بدرستیکه فیروزی یافت الحال که او در نزد خود تولی بتو کرد و زیان زده
شد آنکه از تو اعراض نمود و دوستان محمد دوستان تو اند و دشمنان محمد دشمنان تو اند و دشمنان
تو از شفاعت محمد بی بهره و بی نصیب خواهند بود یا علی نزدیک من آی و سر پسر عم خود را در کنار گیر پس دحیه سر

انگشتر را در کف امیرالمؤمنین نهاد و بیرون رفت و چون حضرت رسول از خواب درآمد فرمود که این چه همهمه و گفتگو بود
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آنچه را که شنیده بود بعرض حضرت رسانید حضرت رسول فرمودند که یا علی
او دحیه نبود جبرئیل بود او را دیدی که ترا ثنا میخواند که خدای تعالی از برای تو او را مسخر کرده است
و خدای تعالی محبت ترا در دلهای مردمان راه داده است و محبت ترا در دلهای کافران انداخته است
و در کتاب ارشاد شیخ مفید از ابن عباس مرویست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بام سلمه گفت
بشنو و گواه باش که امیرالمؤمنین سید الوصیین است و دیگر در آن کتاب از ابن ابوزر مرویست
که امر کرد ما را رسول خدا که سلام کنیم بر علی بن ابیطالب با میر مومنان و ما آن روز هفت کس بودیم
از آنجمله ابوبکر و دیگری عمر و زبیر و طلحه بودند و ما همه بر آنحضرت از روی ادب سلام کردیم باین نوع
که السلام علیکم یا امیرالمؤمنین و حضرت پیغمبر در پیش ما ایستاده بود و در کتاب منقبات از جابر بن
عبدالله انصاری روایت است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که پادشاهی دوست
مرا باکره که علامت در نزد خود میکنند مرا از برای امورات دنیای خود و در دوستی برادرم علی
بن ابی طالب پس در نزد خدا درین باب چه خواهند کرد و دیگر قسم بآنکس که مرا براستی برانگیخته است
که علی را دوست نداشتم تا آنکه امر فرمود خدای تعالی مرا بر دوستی او و دیگر پادشاهان دوست مرا بر قومی
که علامت میکنند مرا در تقدیم علی بن ابیطالب بر دیگران پس بعزت و بزرگی خدا قسم که من او را مقدم
نداشتم تا آنکه امر نمود خداوند باری تعالی که او را بر گروه مردمان مقدم دارم و پیشوای خلقان گردانم
و گردانید خدای تعالی او را امیر مومنان و پیشوای پیشروان بلند اکرده و مردمان بدرستیکه در شب معراج
تا آسمان هفتم در هر آسمانی که رسیدم دیدم که در آن نوشته اند که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی بن ابیطالب علیه السلام و چون رسیدم در پای عرش دیدم که در هر یکی از ارکان آن نوشته بودند
که لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین   ابن فهد که از مجتهدین شیعه است در یکی
از مولفات خود ذکر نموده است و دیگر ابن طاوس رحمه الله در یکی از مصنفات آورده است و
مولانا احمد اردبیلی در کتاب حدیقة الشیعه ذکر کرده است که در کتاب اعلام که کتابیست از تصانیف

مأمون

مأمون خلیفه عباسی و تاریخ کتاب دویست و پنجاه و یک بوده از هجرت و در آنجا از حکم بن مروان از حبیب بن ثابت
مرویست که در ایام خلافت عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب روزی عمر را مسئله مشکل شده بود بر صحابه
نمی نشست و هیچ چیز حل آنرا در خود نمیتوانست نمود پس روی بمهاجر و انصار کرده و گفت شما را درین باب
چه بخاطر میرسد ایشان گفتند تو امیرالمؤمنین و همه مشکلها در پیش تو حل میشود پس غضبناک گردید و گفت ای
جمع از خدا بترسید و از زور بپرهیزید و آنچه راست بوده است از برای من باز گوئید بخدا قسم که من و شما در
خود بازمانده ایم آنچه در این جا مشکل است و دانای این کیست یاران در جواب او گفتند که یا عمر غرض تو علی بن
ابیطالب است عمر بازه در خود تامل کرده گفت که بغیر از او دیگر کسی است و کمان ندیده در نزد خود مثل او کی
پس گفتند او را در نزد خود بخواه گفت او امروز نفس پیغمبر است و بهترین از مردان بنی هاشم است و معدن
علم او بجای نمیرود بلکه مردمان در خدمت او میروند و اگر کاری میکنید مرا در خدمت او برید که او دانا بعلوم اولین
و آخرین است پس برخواست و روانه درگاه آنحضرت گردیدند دیدند که آنحضرت بیلی در دست دارد و ازار
کوتاه پوشیده و در تعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه میخواند ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی
یمنی یعنی می پندارد آدمی آنکه فرو گذاشته شود مهمل و معطل که بدنیا مکلف و بعقبی مبعوث نگردد آیا نبوده
است آدمی قطره آبی ریخته شده و در رحم و آنحضرت و مردمان در گریه درآمدند و بعد از لحظه آنحضرت و مر
دمان ساکت شدند عمر آن مسئله را سوال نمود و از آنحضرت جواب شنیده و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی
حق تعالی ترا برگزیده بوده و بجهت هدایت و راهنمائی خلق تعیین کرده بوده و لیکن قوم تو از آن سرباز زدند و نگذا
شتند که حق بر مرکز خود قرار بگیرد پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای عمر روز قیامت روزیست که هر
چیزی مشخص میشود و هرکس سرگشته خود را میداند و در عده گاه همه است و هرکس بجزای خود می رسد عمر از خدمت
آنحضرت بیرون آمد اما رنگ و رویش سیاه و تیره شده بود و ابن طاوس بعد از نقل این حکایت
گفته که از اینجا ظاهر میشود که عمر و اصحاب او منزل سقر بلکه همه مردم میدانستند که سزاوار امامت و پیشوا آنحضرت
است و او مظلوم است و دیگران ظالم و تعدی بآنحضرت عمر بالقیامت نیز اشاره باین معنی بوده و عمر هم
دانسته و فهمیده و لیکن از سر حکومت گذشتن و حق را بصاحب آن تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل

وعارف نیشابوری وشیخ فرید عطار علیه الرحمة فرموده است   امیر المؤمنین آن شاه سرمد   وصی ابن عم و داماد احمد
ز بعد احمد او باشد امام   وحاء زکرا او گوید زبانم   محمد را وصی او شد بتحقیق   خدا داده است او را علم تحقیق
بغیر از او اگر دانی امام   ز مادر خود نزادی ای حرامی   بجای او توانی رفت بیرون   ازین گرداب
سرگردان پرخون   در مطاعن خلفا ثلثه آنکه در نزد خود بازگشت و بدو دینی را در روز غدیر ختم نمود
و بعضا از روزنامه‌ها منیتا انگاشته صاحب تواریخ فرموده است که خم نام موضع غدیر است و آن کوهی بود
که آب باران در آنجا جمع میگردید و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام روایت است که روز غدیر
عید بزرگیست در نزد خدای تعالی و دیگر آنکه خداوند دانا هیچ پیغمبر را در آنجا نفرستاد تا آنکه او را باز نمود و امت
در نزد حرمت آن روز و نیز از آنحضرت روایت است که فرمود پیغمبران را در نزد برآوردن امور از در
شل از روز و از روز در نزد خود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین را در آن روز جانشین
خود نمود و در روایت است که ثواب روزه این روز برابر ثواب روزه عمر دنیا است و امام محمد غزالی
که از علمای اهل سنت اند در نزد برآوردن امورات او را در نزد خود از روزی که روز غدیر است و بعد از
حکایت روز غدیر و عبارت است که مشتمل است بر بخ بخ گفته که روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا
دادند و در نزد خود تسلیم گردیدند و بعد از آن هوای نفس او را در محبت جاه و ریاست که اظهار بر خلافت
نام بردند و محبت آنکه علمها و نشانها را در بر بودند و در پیش ایشان باز داشتند و اسپان و استران
سواری دست و پا را از هم گذرانیده بصورتیکه بنظر ایشان در آید و مردم بر در خانه ایشان جمع شدند
چنانچه روشش کلام دنیا است و دیگر عهد و میثاق روز غدیر را فراموش کرده در پس پشت انداختند
و آخرت را بدنیای بهای بسیار از برای خود فروختند و بد خریداری دو قرض بود و در از انجا ترجمه
عبارت غزالیست و حکایت میر مخدوم شریفی علیه ما علیه نزدیک بکلام غزالیست که چون بمکه مشرفه
رفت اظهار در تسنن نمود و منصب نقابت و خطابت مکه معظمه را باو دادند و تا بجایی در رواج مذهب
تسنن مبالغه مینمود که کتاب نواقض الروافض نوشت و در آنجا چیزی چند نسبت باهل بیت
اظهار ذکر کرد و افترا نمود که هیچ آنرا ذکر نکرده است و در روز آخر در حال مردن بهجری وصیت کرد

التماس کرد که مرا غسل و کفن و دفن بروش امامیه خواهی کرد آنمرد گفت تو هرگاه تو باین عقیده اظهار چرا نگفتی
و مینوشتی آهی کشیده و اشکی از دیده فرو ریخت و گفت حب جاه حب جاه و جان را تسلیم نمود و
بجز از حکایت روز غدیر که در کتب معتبره مخالفین ذکر شده مثل صحیح و دیگر مانند مسلم بخاری و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه و ابن کوتا که این شش صحاح را صحاح سته خوانند و دیگر در کتب ایشان چنین مرقوم است
که چون حضرت سید المرسلین از مراسم و وظایف حجة الوداع فارغ شده در روز پنجشنبه هیجدهم شهر ذی الحجه الحرام
سنه عشر من الهجرت در غدیر خم رسیدند با وجود آنکه آنمکان منزل نبود و آب و علف بهم نمیرسید فرود
آمده در آنجا نزول فرموده که قبل از تفرق اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام را بخلافت و جانشینی خود نصب نمایند
و چون اراده ازلی مقتضی آن بود که تمامی مردم از ولایت شاه ولایت وقوف یافته مطلع گردند این
آیه کریمه قبل از نزول بآنمکان نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل
فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول در نزد خود برسان چیزی را که نازل گردیده است
بسوی تو از پروردگار تو و اگر چنین نکنی پس در نزد خود نرسانیده باشی رسالت او را و حال آنکه خدای تعالی
نگاه میدارد ترا از شر مردمان و این نهایت مبالغه و تاکید است که در این باب وارد شده است و در کتاب
فتوحات القدس ذکر شده است که ابن مردویه که از علمای اهل سنت است در کتاب مناقب از عبد الله
مسعود روایت نموده است که ما میخواندیم این آیه را در عهد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بدین طور که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس و چون بنابر نزول آیه کریمه وجوب نصب امیر المؤمنین ع بخلافت و وصایت بتحقیق انجامید
حضرت خاتم النبیین در روز غدیر در منزل خود در آن موضع قرار گرفته و در سایه بعضی از درختان خار مغیلان
در آن بیابان پالان شتران را جمع نموده بر سر یک دیگر نهادند و بلال حسب الامر فرموده حضرت رسول مردم را
ندا کرد و چون خلایق جمع گشتند سید کاینات بر بالای پالان نهاد برآمده و علی المرتضی حسب الامر آنسرور
بالا رفته بجانب راست آنحضرت قرار گرفت و حضرت خیر المرسلین بعد از حمد و ثنای رب العالمین پند
و نصیحت مسلمین و آگاه گردانیدن مردم را از اشتغال خود بعالم بقا گفت ایها الناس الست اولی بالمؤمنین

من النصیر یعنی ایمردمان آیا نیستم من بهتر و اولی بمومنان از نفسهای ایشان در اطراف وجوانب
آواز برآمد که بلی یا رسول الله تو از ما از جمیع وجوه اولی و احری انگاه دست امیرالمومنین را گرفت
و فرمود که کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله یعنی هر کرا من مولا و رهنما و اولاتر نزد خود و در تصرف بودم در دین و در دنیای او بعد از
من علی مولا و رهنما و اولا در نزد خود و در تصرفات در امور دینیاه و در امور اخروت و خدایا دوستی کن
با انکه با علی دوستی کند و دشمنی کن با انکه با او دشمنی میکند و یار باش و یاری کن با هر که تا
یاری میکند و خوار و زبون دار در نزد خود کسی را که او را خوار و زبون دارد و بعد از اتمام وصیت
فرمود که سلموا علی علی بامرة المومنین یعنی سلام کنید بر علی بامیری مومنان و در انروز بموجب
فرموده سید المرسلین امیرالمومنین در خیمه نشسته تا طوایف مردمان و ارادامورات برخود سزا داره داشته
در آنروز را برابر از روی لشکار و در اروز سلام کردند و صد و پنج هزار کس در آنروز با این طریق
سلام کردند السلام علیک یا امیرالمومنین و در آنروز اول و ثانی و ثالث مقدم از همه کس بر انحضرت
سلام کردند و همراهان افزوده و گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولائی و مولای کل مومن و مومنة و کلمه
بخ را در تزد خود عرب در حال رضا و در وقت تعجب استعمال میکنند و در زبان خود بخ به یعنی به به خوشا
بر تو ای علی که بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مومن و مومنه شدی و بعد از انکه مردان
از سلام فارغ شدند زنانی که در ان سفر همراه بودند انها نیز آمده برای ازروی تهنیت یاد نمودند و بروایتی
انکه در انروز آمده بیکیک دست در دست انحضرت گذاشته بر خلافت و در جانشینی رسول خدا او را
بیعت کردند و اول کسی در آنروز که دست بر دست انحضرت نهاد و بیعت نمود عمر بود و در کتاب
کامل بهاری مذکور است که در کردن بیعت زنان با مولای مومنان چنان بود که امیرالمومنین ع
بفرمود تا طشتی را پر آب کردند و دست خود را دران طشت نهاد و فرمود که انگشت را بر در خیمه انحضرت
گذاشتند و زنان می آمدند و سلام میکردند بر امامت و برامیری مومنان و دست در آن طشت می نهادند
و باز میگردیدند و آن بیعت ایشان بود و در بعضی روایات واقع شده است که حاضران در آنروز هفتاد

هزار بودند بعد در قوم موسی علی نبینا و علیه السلام در انوقت که حضرت موسی برای برادر خود هارون
بیعت میستاند در آخر روز هفتاد هزار بودند و در آخر ایشان آن بیعت را شکسته و در نزد خود حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه را در برابر جمهور بر صحت پیوسته و این حدیث بتواتر بایشان رسیده و هیچیک را در او
خلاف و نزاع نیست چنانچه شیخ مفید محدث عماد الدین بن کثیر شافعی در تاریخ کبیر اورده است که ترجمه
محمد بن جریر شافعی کتابی بر دو جلد که احادیث غدیر خم در آن جمع است و ابو المعالی جوینی که مشهور
و معروف است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم در پشت
آن نوشته بود که جلد پست هشتم از کتب من کنت مولاه فعلی مولاه و در زا بو عطا علما منقول است که میگفته
من این حدیث را در دویست پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزای شیخ فخر که رزا کابر این حدیث
اهل سنت است رساله مشهوره در تواتر حدیث غدیر دارد و بالجمله این حدیث در شیوع و ظهور در مرتبه ایست
که کسی منکر آن نتواند بود   روزی قاضی عبد الجبار معتزل در بغداد در مجلس درس نشسته بود و علمای
فریقین انجا حاضر بودند شیخ مفید نور الله مرقده که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی عبد الجبار نام او شنیده
بود و هرگز او را ندیده بود در ان مجلس حاضر شد و در صف آخر او را جا نمودند و بعد از لحظه خطاب بقاضی
کرده فرمود اگر اجازت باشد سوالی دارم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند
که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که در روز غدیر پیغمبر فرمود یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بل خبر صحیح
است گفت چون خبر صحیح است بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی بتصرف در اینجا شیخ مفید گفت پس این خلاف و
خصومت چیست قاضی گفت این خبر روایت است و در خلافت ابو بکر درایت مردم عاقل از بهر روایت
ترک درایت نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت و گفت که چه میگوئید در این خبر که پیغمبر علیه گفت
یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میفرمائی
که ایشان بقول تو کافر باشند قاضی گفت ای برادر ایشان توبه کردند و شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب
درایت و توبه روایت و خود در حدیث غدیر فرموده که مردم عاقل درایت را بروایت از دست
ننهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش انداخته و بعد از ان سر بر آورده و گفت تو چه کسی گفت من محمد بن نعمان

الحاره ناقاضی برخواست و شیخ مفید را دست بگرفت و برجای خود بنشانید و گفت انت المفید حقا بتحقیق توی
مفید علمای آن مجلس را درین سخن خوش نیامد و در نزد خود بسیار برنجیدند و همه در ایشان افتاد
قاضی ایشان را باز گریست گفت ای دانشمندان این مرد مرا در نزد خود الزام نموده و من جواب او را ندارم
اگر شما جواب دارید باید بگوئید تا برخیزد و برجای خود رود و بعد از آن این خبر به سلطان عضد الدوله
رسید و او شیخ را در نزد خود طلب نموده و از وی آن ماجرا را بشنید مرکوبی خاص با قلاده زرین و سرافسار
زرین و جبه و دستار و نگین نیکو و صد دینار زر خلیفتی و بنده بدو داده و هر روز ده من نان و چمن
گوشت از برای وی و برای او برقرار فرمود و عارف نیشابوری شیخ عطار علیه الرحمه هم از حکایات روز
غدیر را نظم آورده

تو چه دانا سران شیطان دین — او ید الله است در عین الیقین
نه خدا گفته است در خم غدیر — یا رسول الله ز آیات منیر
ایها الناس این نمود اعلام او — آنکه از حق آمده پیغام او
گفت احمد با خلایق این ندا — هست این دم خود رسولی بر شما
هر چه خود دارم نه خود من داشتم — بر سر اسرار خود استادم
چونکه جبریل آمده با من بگفت — من بگویم با شما از نعت
این چنین گفته است قهار جهان — حی قیوم این خدای غیب دان
مرتضی او والی درین ملک من است — هر که این معانی را ندانند او سگ است
بلکه گر از سگان او بود — همچو آن شمر لعین ملعون بود

اما بروش و طریق شیعه اثنی عشریه است و دو
حق ناجیه اما یکی است آنکه چون حضرت رسول در غدیر خم زوج بتول را چنانکه مجملا ازان ذکر شد
خلیفه و جانشین ساخت در آن روز قبل از آن که آن جماعت را در نزد او متفرق گرداند دیگر
آنکه جبرئیل امین حضرت سید المرسلین را در آن روز خوشحال گردانیده با آیه تبارک الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بشارت داد حاضران روز غدیر را و آنکه
اسلام در آن روز کامل گردید و اتمام نعمت الهی بر بندگان و رضا و خشنودی خالق الارض و سما
از مسلمانان در آن روز بحصول پیوست و بعد از نزول این آیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام نعمة و رضاء الرب برسالتی و ولایة علی بعدی یعنی بزرگ خداست

که منت نهاد بر من بکامل شدن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من و ولایت و امامت
از برای علی بن ابیطالب بعد از من و در کتاب مناقب آمده که در روز غدیر بعد از بیعت نمودن آن
سه منافق اول ایشان ابابکر بخدمت سید ابرار آمده گفت یا رسول الله هیچ چیز از عمر خود نشمرده ام مگر
این بیعتی که با امیرالمومنین علی علیه السلام نموده ام و بتحقیق که گمان دارم که خدای تعالی ببرکت این
بیعتی که با امیرالمومنین علیه السلام نموده ام و در نزد خود گمان دارم که خداوند یکتا از برکت این بیعت مرا قصرهای
فراخ در بهشت ارزانی دارد و بهترین آنکه منی بوده باشم که در بهشت قرار دارند و بعد از ان عمر گفت که
فدای تو گردم یا رسول الله در نزد خود بهیچ چیز اعتماد ندارم که بسبب او داخل در بهشت گردم و از دوزخ نجات
یابم مگر باین بیعتی که با علی علیه السلام نموده ام و دیگر بخدا قسم که من در خاطر ندارم که نقض در عهد و در پیمان
و اگر از تحت الثری تا عرش همه از جواهر فاخره باشند و از آن من واگذارند هر آینه بیعتی که با امیرالمومنین
کرده ام از آن بهتر میدانم و بعد از ان عثمان برخواست و گفت یا رسول الله انقدر خوشحال و شادانم
باین بیعتی که کرده ام با مولای مومنان و در کتاب جامع الاخبار ابن طاوس از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلم روایت است که مدلول علیه آیه شریفه یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها جماعتی باشند که در روز
غدیر را اقرار و اعتراف نمودند بولایت و امامت حضرت امیرالمومنین و در نزد خود باز انکار نمودند و در روز نقض
بنی ساعده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی و در لوامع الانوار و در احسن الکبار و در کتاب مناقب مذکور
است که در روز غدیر حضرت جبرئیل بصورت شخصی خوش نمایت نیکو لباسی معطر بوهای خوش در آن
مجلس در آمده بود و از انجام امر وصایت و خلافت شاه ولایت گفت بخدا قسم که ندیدم هیچ امروز
روزی و نشنیده ام هرگز که بچه شدت و بچه تاکید از برای پسر عم خود عقد ولایت و خلافت نموده و بسی
که حل این عقده را نخواهد کرد و گره را نخواهد گشود و بعد از آنکه مگر کسی که کافر گردیده باشد بخدا و در رسول
برگشته باشد و عقاب عظیم و عذاب الیم خواهد بود کسی را که حل این عقده کند و عمر خطاب از جمله آنکسانی
بود که این کلام را از آنجوان خوش صورت نیکو لباس شنیده و چون آنکه نیم سوخته بخدمت حضرت سید
آمده آنچه را که شنیده بود بیان نمود پس حضرت فرمود که آن جوان را شناختی عمر گفت که من هرگز

اورا ندیدم و نمی‌شناسم حضرت رسول فرمود که آن جوان جبرئیل امین بود و پرهیز امروز از آنکه تو گفتی بنده ان گروه
بوده باشی بدرستیکه اگر تو حل این عقده را باز گردانید و از زمره کفار و انجا می خواهی بود که خدا و رسول
و مومنان از تو بیزار خواهد بود و مع هذا این کلام را از جبرئیل امین شنیده و از سید المرسلین استماع کرده
حل العقد را در نزد خود نمود پس در نزد وی پیمان را شکسته و خود را در نزد وی مستوجب عذاب نمود و مولوی
معنوی اشاره بدین نموده است

نقض میثاق عهود از احمقی است ‖ حفظ ایمان و وفا از متقی است
چون درخت است آدمی و بیخ عهد ‖ بیخ را تیمار میباید بجهد
عهد فاسد بیخ پوسیده بود ‖ وز ثمار و لطف خود ببریده بود
شاخ و برگ و سبز اگر چه باز بود ‖ با فساد بیخ سبزی نیست سود

و در اکثر کتب تفاسیر و کتب
شیعه مسطور است که چون خبر وصایت و خلافت شاه ولایت باطراف و جوانب بازار رفت حارث
ابن نعمان فهری که سردار و بزرگ آن قوم بود و بمجلس حضرت رسول درآمد و گفت ما را بوحدانیت خدا و برسالت
خود و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی قبول کردیم و با آنها راضی نشده خلافت را بپسر عم خود حواله نمودی
این از فرموده تست یا از جانب خدا پیغمبر قسم یاد نمود که این بفرموده الهی واقع شده است پس از مجلس
رو گردانید گفت یا الهی اگر آنچه محمد میگوید حق و صدق است بفرما که از آسمان سنگی فرود آید بر سر من که مرا
تاب شنیدن این حکایت نیست هنوز سخن او تمام نشده سنگی از آسمان بر سر او فرود آمده از زیر
طرفش بیرون آمد و آن ملعون بجهنم واصل گردید و مقارن این حال این سوره نازل شد سأل سائل
بعذاب واقع یعنی سؤال نمود عذابی را که هیچ چیز دفع او را نکند و ان واقع شد — در روز غدیر خم
بعد از انکه آن دو سر کرده منافقین ابابکر و عمر لعین با حضرت امیر المومنین بیعت کرده از مجلس بیرون
رفتند سوسماری در راه با ایشان برخورد یکی از ایشان بدیگری گفت ان ولایة هذا الضب
احب الینا من ولایة علی بن ابیطالب یعنی قسم بخدا که ولایت این سوسمار دوست داشته
تر است از ولایت علی علیه السلام آن سوسمار بمجلس حضرت نبوی آمده آنچه از ایشان شنیده بود
عرض نمود آنحضرت آن سوسمار را در گوشه جا داد و ابابکر و عمر هر دو حاضر شدند بایشان گفت که شما
چرا با علی از سر نفاق بیعت کردید در زبان اقرار و در دل انکار یکی از ایشان گفتند معاذ الله

لم

که بیعت با علی از سر جحود و انکار باشد پس بفرمود رسول الله آن سوسمار بزبان فصیح و بلیغ آنچه از آن
دو منافق شنیده بود بیان کرده ایشان باز در جواب او اصرار نمودند که او بهیمه است اگر شاهد دیگری در
تصدیق قول او شهادت دهد پس در این باب قبول قول الهی یا حکیم بفرمان خدای تعالی زبان سوسمار شق
شده هر یک بزبان و بار دیگر شهادت داده اند و منافق بدین شرمنده و منفعل از خدمت سید المرسلین
بیرون رفتند و چون حضرت رسول از دار فنا برای بقا انتقال نمود و عهد و پیمان که در روز غدیر نموده
بودند فراموش کردند قول خدا و وصیت او را نشنیده در نزد خود باز انکار کشتند و کردند آنچه کردند و
وی عنصری در وصف احوال ایشان گوید

گرچه ناصح را بود صد داعیه ‖ پند را از وی نباید واعیه
پس وصیت کرد و تخم وعظ کاشت ‖ چون زمینشان شوره بد سودی نداشت

منع نمودن
فدک است از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و آن هر دو منافق در این امر شریک اند و بمشورت همکردند اما عمر سرکش
غالب است و در این باب صاحب معجم البلدان روایت نموده که فدک قریه ایست در حجاز که میان
آن و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته اند که سه روز راه و آن قریه از کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف
آنحضرت درآمده بود و بموجب امر الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمه آب روان
و درختان خرمای بسیار بود و در کتاب طایفة الطوایف وارد است که روزی هرون الرشید بحضرت
امام موسی کاظم گفت که فدک را تحدید کن تا بتو واگذارم که میدانم در آن امر ظلم بر اهل بیت رفته است
امام گفت اگر تحدید کنم چنانچه حد آنست دانم که ترا دل بار نده که بمن واگذاری هرون سوگند یاد کرد
که واگذارم امام فرمود که حد اول عدن است رنگ هرون از این سخن بگشت گفت دیگر بگو
امام فرمود حد ثانی سمرقند است رنگ هرون زرد شد گفت حد دیگر را بگو امام فرمود که حد ثالث
افریقیه مغرب است رنگ زردی او بسرخی مبدل گردیده از نهایت غضب گفت دیگر بگو امام فرمود
که حد رابع دریای ارمنیه است رنگ هرون از سرخی بسیاهی گشت و مدت مدید سر در پیش افکنده
و بعد از آن سر برآورده گفت ای کاظم تو حد و حدود ممالک ما را نام بردی که حق بنی فاطمه است و بنی عباس
غصب و ظلم کرده اند امام فرمود که ای هرون من اول بتو گفتم که باین قسمت راضی نخواهی گشت

است که چون آیه فات ذا القربی حقه نازل شد حضرت رسول فدک را بفاطمه علیها السلم بخشید و نسبت کاینات
در حیات بود فدک در تحت تصرف حضرت سیدة النسا بود و در بعضی نسخ بنظر رسیده که سه سال در حیات
حضرت رسول عامل حضرت سیدة النسا در فدک بود و چون حضرت رسول وفات یافت ابا بکر بنا حق متصدی
امارت و خلافت گردید پس عمر گفت با ابا بکر که مردم بندگان دنیا و طالبان درهم و دینار اند پس سزاوار است
که منع کنی از علی و از اهل بیت او خمس و فدک را بفرموده آن شیطان است بجبر و تعدی آنرا غصب نمود
و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی روایت است از حماد بن عثمان از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلم که چون
مردم با ابا بکر بیعت کردند و کار بر او راست شد بفرموده عمر شخصی را روانه نمود که تا وکیل حضرت فاطمه را
از فدک بیرون کنند و حضرت فاطمه علیها السلم نزدیک ابا بکر آمد و گفت چرا میراث پدر را از من باز گرفتی
و وکیل مرا از فدک بیرون کردی و بفرمان خدای تعالی رسول او فدک را بمن داده است و ترا از پدر میراث
میرسد و مرا از پدر میراث نیست ابو بکر گفت که گواه حاضر کن و این نیز خلاف حکم خدا و رسول است بواسطه انکه
حضرت فاطمه زهرا علیها السلم متصرف فدک بود و صاحب ید و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده البینة
علی المدعی و الیمین علی من انکر حضرت سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلم ام ایمن را حاضر کرده گفت یا ابا بکر بر قول او
اقامت کنم تا انکه بر تو حجت پیدا درم که رسول خدا فرموده که ام ایمن هر آینه از اهل بهشت گفت بلی چنین بوده
ام ایمن گفت که گواهی میدهم که چون حق سبحانه و تعالی آیه فات ذا القربی را فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فدک را بحضرت فاطمه علیها السلم داد و بفرموده خدای تعالی بحضرت امیر المومنین آمده بطریق ام ایمن گواهی داد
در باب فدک میان حضرت فاطمه و ابا بکر گفتگو بسیار واقع شد آخر الامر آن ملعون از جواب حضرت سیده
و جگرگوشه حضرت رسول عاجز آمده قباله وحجتی نوشت و بحضرت فاطمه علیها السلم داد و مضمونش این بوده
که فدک حق حضرت فاطمه علیها السلم است و کسی دیگر با او تعرض ننماید چون حضرت سیدة النسا قباله را گرفت
و از مجلس ابا بکر بیرون آمده متوجه حجره طاهره شد عمر متزلزل سقر با آنحضرت رسیده و پرسید که ای فاطمه منازعت
و مخاصمت تو با خلیفه بکجا رسید و از بحث و نزاع شما چه حاصل شد حضرت فاطمه علیها السلم فرمود که است
کتاب و قباله انکه فدک حق من است و کسی را در آن دخل نیست عمر ملعون خشم آلوده آن نوشته را از فاطمه

علیها

علیها السلم در ربود و پاره کرد و در مجلس ابا بکر در آمده و درشتی نمود و گفت دیروز حکم نمودی که فاطمه را
در فدک حقی نیست و امروز حکم میکنی که فدک از او است نمیدانی که در این صورت در امر خلافت متزلزل و مخل
است و موجب طعن تو میگردد و بنی هاشم بر آن خورسند میگردند و چون عمر علیه اللعنه تمزیق کتاب
آنحضرت نمود آن معصومه مظلومه با خاطر ناشاد فرمود که مزقت کتابی مزق الله بطنک یعنی کتاب مرا
پاره کردی خدای تعالی بزودی شکم ترا پاره کند و آخر دعای او در باره آن ملعون مستجاب گردید و در
ایام امارت و حکومت او در زودی شکم او را پاره نمودند و در دوزخش فرستادند و حضرت فاطمه
گریان و نالان بر خانه خود آمده و حقیقت احوال را بحضرت امیر المومنین مذکور نمود آن سید کاینات متوجه
مسجد گردید ابو بکر را دید نشسته و گروه مهاجر و انصار گرد اگرد او در گرفته گفت ای ابا بکر چرا از فاطمه منع نمودی
میراثیکه از رسول باو رسیده بود و در حال حیات رسول مالک و متصرف بود ابو بکر گفت آن فی است
یعنی غنیمت و جمیع مسلمانان در او شریک اند و اگر از افراد مسلمانان شهادت ادا نمایند از فاطمه است
که رسول باو داده است والا که او را در فدک نصیبی نیست امیر المومنین فرمود که ای ابا بکر در این باب حکم
میکنی در حق ما به خلاف حکم خدا گفت نه گفت اگر در دست مسلمانان چیزی بود که او مالک و متصرف او بوده باشد
و من دعوی کنم بینه را از که میخواهی و بر چیزی که او مالک و متصرف است و از مسلمانان بینه نمیخواهی ابو
بکر خاموش گردیده پس در جواب او عمر باز گردیده گفت باید در این باب دیگر اظهار نداری که با تو
که با تو سوال نتوانیم نمود و اگر گواهان خود را بیاوری خوب و الا از گروه مسلمانانست و ترا و فاطمه
در آن گفتگو نیست و در این حال گروه اصحاب از ترس آن شر و آن آفت و بعضی از عدم ترس یوم الحساب
با داشتند علم کتمان بر دادن شهادت نمودند و از آنچه مردمان و را در نزد خود ملامت مینمودند
و نگوینده که او فدک را در نزد خود و از حضرت فاطمه بجبر گرفت و افترا بسته کاینات نموده این حدیث
وضع نمودن او را از قرار فرموده و نحن الانبیاء لا نورث ما ترکناه فهو صدقه و در آن وقت حضرت امیر المومنین
عباس را از برای اتمام حجت نزدیک ابا بکر روانه نمود و خود نیز روانه گردید با او و در نزد ابا بکر
وادعا نمودند ابا بکر در جواب گفت ای عباس یاد داری که حضرت رسول در بدو اسلام چهل کس را

از اولاد هاشم طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت که درین کار معاونت من نماید که وی وارث
و وصی و برادر و جانشین من گردد و سه نوبت این سخن را تکرار نمود هیچ کس قبول و اجابت نکرد
مگر علی که در آن مرتبه گفت انا او زارک یا رسول الله و در بار سیم حضرت فرمود اجلس یا علی فانت اخی
و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی ابن عباس گفت پس تو بر او در نزد خود ظلم کردی و وارث
و وصایت که حق او بود و تو عاصی و ظالم بودی پس ابو بکر امر نمود که دور کنید این را از من که مرا فریب داده
و با من در نزد خود مکر کرده و بعد از آن عباس را گفت تو گفتی رسول الله میراث نمی باشد و آنچه از او بماند صدقه است
و باین سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی چرا اکنون او را در میراث رسول در نزد خود حکم نمودی پس ابو بکر
خجل و منفعل گشته دیگر حرف نزد وای ملعون بی ایمان خجالت و در رو سیاه گردیدن در دنیا سهل است در
روز قیامت اندیشه نما که بجز حسرت و ندامت و در آتش بسیار بودن و در وبال از برای تو چیزی نداشته باشی
چنانچه حکیم سنائی گفته مثلست در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور در تموز آن یخک
نهاده به پیش یخ خریدار نه و او درویش یخ گدازان شده ز گرمی مرد با دل دردناک با دم سرد
او همین گفت اینک بیارید که بسی زان نماند و کس نخرید و شیخ جلال الدین در تاریخ خلفا مذکور نموده
که چون ابا بکر فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام غصب نمود در ایام خلافت خود در وی بود و تا زنده بود آن را در
تصرف داشت و از زر فدک دیناری به هیچیک از گروه نسل ایشان نداد در کتاب زینة الکرام
از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه سندی که متصل است با بن عباس نقل میکنند که روزی بخانه
ابو بکر رفتم عمر بن خطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف آنجا بودند و خلوتی ساخته و در بان را امر نموده
که کسی را بی رخصت او اذن ندهد منهم بی رخصت داخل گردیدم و در صحبت مشغول گردیدم ناگاه پیری در آمد
جامه سرخ منقطع از بافته صنعا پوشیده و ردائی در بر افکنده و نعلین خضر در پا و عصائی از چوب
شوحط در دست گرفته سلام کرد جوابش دادیم ابو بکر گفت ای شیخ بنشین پیر تکیه بر عصا کرده گفت من
قصد حج کردم و مرا همسایه ایست بمن گفت تو هیچ میروی باشد آن شخص را دریابی که خلیفه رسول است پیغام
مرا باو برسانی تا ترا ثواب باشد گفتم بگو گفت من زنی ضعیفم و مرا پدری بود وفات یافت و مرا زحمت بسی

کرده

گذاشت که معاش من و فرزندان من از آن بود امیر شما بجبر و تعدی از من گرفت پس ابو بکر گفت بگو نام او
آن ظالم فاجر را که از این ضعیفه مزرعه او را گرفته است عمر گفت ای نایب رسول الله رخصت ده تا آن ظالم را در میان خلق
فضیحت کنند و سزای کردار بدش را برسانند تا من بعد امر مخالف این کرده امر نشود پس پیر گفت پناه میبرم
بخدا از دشمن و عذاب خدا که باشد ظالم تر و فاجر تر از آنکه بر دختر رسول خدا در نزد خود ظلم کند و از
خانه بیرون رفت ابو بکر گفت پیر را باز آرید یکی از اهل مجلس بطلب او بیرون رفت پیر را ندید و در
بان عتاب کرد که چگونه بی رخصت کسی را گذاردید در بان قسم یاد کرد که بی رخصت کسی را نگذاشتم که داخل
خانه گردد و کسی بیرون نرفته است پس ابو بکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم در وادی جن از من
بیشتر و عظیم تر از گروه شیاطین بسیار دو قبیله مردم یاد در نزد خود بر خیال ایشان اند و درین سخن بودیم
که شنیدیم یکی باواز بلند میخواند و صاحب او را ندیدیم یا من تحمل بامر لا یلیق به اعدل علی
آل یس الیاسین اتجعل الخمر ابلیا لقد وثبت والمذاهب من بین المصلین قب
الا الله ما قد رکبت به الی النبی وودع الی ظلم الوالدین نحن الشهود وقد دلت علی فدک بنت النبی
و کیلا غیر مغترن فالله یعلم ان الحق حقهم لا حق تیم ولا حق العدیین وقد شهدت اخا
تیم وصیه العالم الاصلح القوم بالدین لا تظلمن افی تیم ابا حسن اذا اختص من بین الوصیین خص
النبی علیه یوم کفرکم بالحکم والعلم والقرآن والدین پس ابا بکر گفت یا ابن عباس مجلس ما را
نباید که این حکایت را دیگر کسی از تو بشنود گفتم چنین کنم و چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام آمدم آنحضرت متبسم شده فرمود یا ابن عباس چیزی از ابیات یاد داری گفتم یاد دارم و لیکن عهد
از من گرفته اند که باز نگویم گفت من قصه را بتو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین ماشاء کسی بود دیدیم و از آنجا
کسی نزد تو نیامد گفت آن پیر خضر بود و نزد من آمد و قصه را با من گفت چنانچه رفته بود آنحضرت این اشعار
بخواند بی تفاوتی و من از ترس ایشان همه خلف ثلثه تا عثمان کشته نشد این حکایت را از برای کسی
نگفتم موفق بن احمد المکی که معروف است بصدر الائمه و از علمای اهل سنت است روایت کند با سناد
خود از ابن عباس که حضرت رسول صلعم بمولای مومنان فرمودند یا علی خدای تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد

و تمام روی زمین را صداق فاطمه گردانیده پس کسی که بر روی زمین مشی کند در حالی که بغض فاطمه داشته باشد راه حرام
رفته باشد و در خور باید بود که فاطمه راضی نخواهد بود که دشمن او در ملک او باشد و مشی در ملک غیر با اذن مالک
حرام است پس مشی دشمنان اهل بیت نبوت و رسالت در روی زمین حرام است ای نهی بیدین هرگاه اکابر
علمای شما روایت کنند که چون آیه کریمه فآت ذا القربی حقه نازل شد حضرت پیغمبر حضرت فاطمه علیها فدک را با و
داد و نیز روایت کرده‌اند که کل روی زمین را خدای تعالی صداق حضرت فاطمه گردانیده دیگر در باب منع فدک چه
میتوان آورد پس بقول شما کل روی زمین در مهر حضرت فاطمه باشد اگر بعضی از مهر خود را طلبید چرا مورد جرح و منع میشود
و در این شک و شبهه نیست که حضرت فاطمه زهرا علیها السلام از خلفای ثلثه بنهایت خشمناک بعالم بقا ارتحال نمود پس
برین تقدیر هر مشی که ایشان کرده‌اند و آنچه از ایشان صادر یافته همه حرام باشد و نیز آنحضرت بمشی و راه رفتن
شما در روی زمین راضی نیست که دشمن آنحضرت و دوست خلفای ثلثه آید و بودن شما در روی زمین حرام است
و بهتر آنست که همه یکبار در درک الاسفل از برای خود مقام و مسکن بسازید که مشی شما در آنجا حرام است و حرمت شبهه
ندارد و در کتاب کشف الغمه از ابی بصیر روایت است که از حضرت امام ابا جعفر الصادق سؤال نمودند که
چرا امیرالمؤمنین در وقتی که والی شد فدک را اخذ نفرمودند و تصرف نکردند آنحضرت در جواب فرمودند که ظالم
و مظلوم هر دو از دنیا رفته بودند و هر یک در نزد خود بقدر استحقاق در خوب بجزا یافته آنحضرت نخواست
که استرجاع نموده باشد در چیزی که خداوند عالم غاصب را بدان عذاب فرموده و مغصوب را ثواب کرامت
فرموده و نیز امیرالمؤمنین ع در ترک فدک اقتدا بحضرت رسول کرد چون حضرت رسول از مکه معظمه هجرت
نمود عقیل خانه از برای من گذاشته بود و فروخت بعد از فتح مکه معظمه بعضی گفتند یا رسول الله چرا بخانه
خود رجوع نمیکنید در جواب فرمودند آیا عقیل خانه را از برای ما گذاشته است که با آن رجوع کنم و از آن ابا نمود
فرمود ما اهل بیتیم که رجوع نمیکنیم در راه خدا بچیزی که از ما اخذ کرده‌اند و روایت است که چون عمر عبد العزیز
والی گردید فدک را بحضرت امام محمد باقر ع و عبد الله بن حسن رد نمود و همچنین دخور و ارز سرخ و سفید زمال
خمس با یشان داد و همچنین آنچه حق فاطمه بود و بنی هاشم در زمان ابابکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و عبد الملک
بزور و تعدی غصب نموده بودند بایشان رد نمود و بنی هاشم در زمان امامت و حکومت او غنی شدند و بعضی از

از متعصبان بعمر عبد العزیز گفتند که این کاری که تو کردی طعنی است بخلفای ثلثه عمر عبد العزیز گفت که نزد
من بصحت رسیده است و بر شما ظاهر است که فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول خدا است که دعوی فدک را کرد و
و در تصرف او بود و از کذب و دروغ بری بود که بر حضرت رسول و در نزد خود دروغ را نسبت داده و
شهادت امیرالمؤمنین و ام ایمن و ام سلمه گواهان داشت و حضرت فاطمه علیها السلام بهترین زنان است از
اهل بهشت است و بر من ظاهر و روشن است که فدک حق حضرت فاطمه زهرا است و حق را بوارث صاحب
رساندم و باین تقرب میجویم برسول الله و بامیرالمؤمنین و امید دارم که فاطمه و حسین شفیع من باشند
در روز قیامت و بعد از عمر عبد العزیز باز فدک را از اولاد فاطمه گرفتند و در تصرف اهل طغیان و عصیان
بود و در زمان خود مامون که او در تصرف اولاد فاطمه واگذاشت و معتصم و واثق نیز بایشان مسلم داشتند و
گفتند که مامون از ما اعلم است آنچه را که او امضای او نموده است ما نیز امضا کردیم اما چون متوکل والی گردید
اول از ایشان گرفت و در آخر ایام ولایت خود بایشان واگذاشت و بعد از آن معتضد فدک را از اولاد
رسول منع نمود و خود متصرف شد و مکتفی در ایام خود نصف فدک را باولاد رسول الله داد و نصفی را خود در تصرف
داشت در چنین نوشتن این طعن امیر احمد عاشق شیخ الاسلام این مضمون را در سلک نظم داده   از فدک کم
منع زهرا کرد   خویش را در زمانه رسوا کرد   آنکه او خصم مرتضی باشد   اصل او بی شک از خطا باشد   چون
وجود وی ز آب پاک نبود   زر چنان کارهاش پاک نبود   تو مگو که او ز اصحابست   سگ کهفست گرچه
در آیت   چند گویی که یار غار بود   ز چنین خلقتش چه عار بود   سگ باصحاب کهف شد همدم   یار غار
ز غوش شد آدم   او که بدتر بود ز خیفه تو   خود بگو چون شود خلیفه تو   لعنت بیشمار بی حد هم   بر ابو بکر انداز یا رو دیگر
باز گرفتن انفال و خمس است از اهل بیت طاهرین و در کتاب کاشف الحق روایت است که
چون ابابکر خلیفه شد نظر نموده عمر و در مشورت اندیگر آنچه از برای مدد معاش عایشه و حفصه مقرر بود دو چندان
ساختند و آنچه از برای امام حسن و امام حسین و از برای سایر اهل بیت معین بود در نزد خود نگه داشتند
که در وجه لشکر و سپاه که بجهاد آیند فرستاده و ضرور است و منع خمس را از ذریه رسول الله نمودند و گفتند
که محمد نقیه است و خدا نظر نموده است واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی باد هر روز

مبلغی از بیت المال خرج خرج خود مقرر ساخت ابابکر و دین چون بمرگ الاجل اشتغال نمود و بیست و دو هزار
دینار از بیت المال در ذمه او مانده بود و نیز عمر در روزی که مرد هشتاد هزار دینار از بیت المال در ذمه
او بود و در روزی که عثمان مرد در بیت المال او دانگی دینار نبود که همه را اتلاف و اطراف نموده بود و در
مدت خلافت خود هیچکس را از گروه مهاجر و انصار دیناری نداد و از خمس [illegible] بنی مروان داد
ابابکر و عمر هریک در ایام خلافت خود هر روز از بیت المال مبلغی برمیداشت و در صیغه اجرت که ما که چهر
خلایقیم و بهم در کار تحکیم و عثمان کل بیت المال را از برای خود بصیغه اجرت صرف نموده بود پس اجر و مزد و در دوم
باشند نه امام و خلیفه نقض علی ز اساس سیلاد ست این کینه نقاق علت با در زادست
بی مهر علی عهد کسی نیست درست زان عهد مخالف کرده بربادست الکان سه مردود در جنگ
احد و حنین و خیبر و در باقی حروب مثل باد و مشغالان روی بهزیمت نهادند چنانکه در باب لعن ایشان بیت
گذاشته یافته و آن شیر بیشه شجاعت و پردلی امیرالمؤمنین علی بقوت سرپنجه علی در هر و باروی لشکر
و عسکر اهل شرک را در زیر باد بیچاره و ضلال را از بنیاد بر می‌کند و هرگز فرار ننمود تو امیر سید شاهی و سرور
که ز جنگ عار و فرار می تیخ گروهی ز رای تو شد منجلی توئی نام مصطفی با علی ترا گفت جبریل مدح ثنا
بفضل تو قایل شد مصطفی و نیز صاحب دلی گفته نه هر ستاره که دیدی چو مهر تابان است نه هر ستاره
که بینی چه شاه مردان است غزای خیبر و خندق در جهان باید که آن مناسب کمر ز شیر یزدان است
که هرسه در ان شک نکند انکه ابوبکر بن محمد بن مؤمن شیرازی از ثقات اهل سنت نقل کرده است
که انس بن مالک گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم سخن از شخصی در میان آمد که
نماز و روزه و زکوة و تصدق از وی بسیار بفعل میآید پس حضرت رسول فرمود که او را نمی شناسم که ناگهم
که آنمرد در آنجا پیدا شد و بطرف رفت یاران گفتند که یا رسول الله اینست که حرف او گفته شد پس چون چشم
مبارک آنحضرت بر او افتاد فرمود با ابوبکر این شمشیر را بگیر و برو و این مرد را بکش که از لشکر شیاطین است
پس ابوبکر رفته بعد از لحه آمد و گفت او را دیدم که در قیام بود با خود گفتم هرگز او را نکشم که بنماز مشغول است پس حضرت
رسول فرمود بعمر که این شمشیر را بگیر برو و او را بقتل آور که از وی فتنه بسیار بهم رسد عمر شمشیر را گرفته بعد از

لحه

لحه باز آمد و گفت یا رسول الله او را دیدم که در سجده بود با خود گفتم با تمه نخواهم کسی را کشت که در سجده باشد
بعجز و نیاز که توفیق عبادت یافته است خاک عصیانش سر توفیقهای دیگرست پس روی بحضرت
امیرالمؤمنین کرده و فرمود یا علی برخیز تو او را بکش که در میان است من خلاف نخواهد بود امیرالمؤمنین علیه السلام چون
رفت او را ندید برگشت گفت یا رسول الله او را ندیدم حضرت رسول فرمودند که امت موسی هفتاد و یک فرقه
شدند یک فرقه از ایشان ناجی بودند و باقی در آتش و امت عیسی هفتاد و دو فرقه شدند یکی رستگار بودند و باقی
مخلد در نار دوزخ و باشند که امت من زود از خود هفتاد و سه گروه شوند یکی ناجی و باقی هالک [illegible] مسلمانان گفتند
یا رسول الله آن فرقه ناجیه کدام اند آنسرور در جواب فرمودند که هر که راه و طریق اصحاب تو را داشته باشد
و از ابن عباس مرویست که آنمرد روزی که ابابکر و عمر از کشتن او با و امتناع داشته حضرت امیرالمؤمنین او را
در روز صفین کشت و ذوالثدیه مشهور همین است و او از جمله خوارج صفین است و در دو بعد سینه او را بند و الثدیه
آن بود که یک پستان او چون پاره گوشتی بود و در اندرون بدن او چون میکشیدند بیرون می آمد و
هرگاه میگذاشتند در بدن او فرو میرفت و در کتاب احسن الکبار و در لوامع الانوار آمده که آن خارجی که حضرت
رسول حکم بر قتل او نمود معاویه منزل [illegible] و ایست و در کتاب لوامع الانوار مذکور است که گوساله این امت ابوبکر
بود و در زمان خود خلق او را پرستش نمودند و فرعون آل رسول عمر بود و در گروه سامری عثمان و ذوالثدیه معاویه
سر گروه خوارج بود حاصل کلام از پیغمبر خدا شنیدند که اگر این مرد بماند امت را در ضلالت می افکند و ایشان
امر بکشتن او فرموده مخالفت نموده باز گشتند که در سجود بود یا نماز میکرد مخالفت قول رسول تجویز نمایند و کشتن نمازگزار
جایز نشمیدند با آنکه میدانستند که فرموده رسول با مر خدای تعالی است و مخالفت در سول [illegible] عمر زاده
روا نکرد است که عمر دو بار از پیغمبر شنیده خلاف گفته الصادق القول نموده آنکه دل آن [illegible] دل یار ریش نگذارد که
بقتلش اقدام نماید ظاهر است بینهما آشنائی معنویست که ارواح را با هم میباشد زیرا نسبت هر روح با روح
دیگر آشنائی هست مفتوح و این معنی را نیز از مطاعن عثمان میتوان شمرد و نیز آنکه در مدت دوازده سال خلافت
نافع خود این حکایت را بسیار شنیده بکه خود در آن روز در خدمت حضرت رسول حاضر بوده و میدانست که او امر
بقتل او نمایند یقین که اگر این خدمت باو رجوع شد او نیز موافقت ایشان میکرد آنچه روحشان شناوران [illegible]

که انصار را بیعت میکنید یا نه   الغرض آن سه نفر بکار و رزق خود مشورت کردند که علی را بکشند تا کار خلافت
بالا گیرد و این قصه را بنام خالد ولید بر آمده که او را سیف الله می گفتند و اشجع او در قریش میدانستند و آنحضرت
عمودی که در دست سیف الله بود از دست او بیرون آورده طوق گردن آن سگ نموده و چون کار برآ و
ملک و دشوار گردید نزدیک بود که از صعوبت آن بار طوق روح از کالبد ناپاکش مفارقت کند با التماس و
و تضرع ابا بکر و اصحابش آنحضرت آن طوق را از گردن او برآورد و این قصه بطریق مختلفه در روایات متعدده
بنظر رسیده و بعضی از آن انشاء الله تعالی در باب احوالات خالد ولید ذکر خواهد شد   در علم و در شجاعت و در
فضل و در کمال   مانند مرتضی علی نبود محال   از خارجی ترا عجب با علی نزاع   لعنت بدشمنان علی و خصم آل
در کتاب لوامع الانوار مسطور است که جنیان بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند یا رسول الله کسی
همراه ما کن که بمکان و منزل ما آمده قرآن را بما بیاموزد و آنسرور حضرت امیرالمومنین و ابوذر غفاری و ابو بکر و عمر و عثمان
برفاقت جنیان در وادی ایشان فرستاده و با ایشان سفارش نمود که باید در آن وادی دو کس با هم نباشند و
انچه بشنوید با یکدیگر نگویید تا در وقتی که پیش من رسید و چون بوادی حره رسیدند از بسیاری درخت
و خوار داخل آن وادی مشوش شده گردیدند ابو بکر پیدا من پیش رفت و سلام کرده او را جواب نداده و آوازی بگوش او رسید
که نسب خود را بگو گفت در جواب و باز چیزی چند گفت که رنجیده گشت و گفتند ای پسر … باز گرد که تو صاحب ما
نیستی و بعد از آن عمر لعین پیش رفت و سلام کرده او را نیز جواب ندادند و آوازی بگوش او رسید که نسب
خود را بیان کن چون نسب خود را بیان نمود چیزی چند با او گفتند که دل شکسته و پریشان نزد ما باز گشت و گفتند
ای پسر صهاک حبشیه باز گرد که ما را با تو رجوعی نیست و عثمان رفته سلام کرد با او نیز همین شیوه را بکار بردند ابوذر
برخواست و سلام کرد و جواب او را باحسن الوجهی دادند و بعد از اظهار نسب خود در ادعا خیر کردند و با بوذر
گفتند که تو صاحب ما نیستی بعد از آن مولای مومنان برخواست و سلام کرد و جواب سلام آنحضرت را از روی
اعزاز و حرمت گفتند و چون آنحضرت نسب ظاهر خود را بیان نمود اشجار و خاشاک از هم جدا شده و راه پاک و همی
بهم رسید جماعتی آمدند با کرسی و آنحضرت را بر آن تخت نشانیده در میان خود بردند عمر لعین با ابو بکر پیدا من گفت
که ما را از کار … کفایت کردند یعنی آنحضرت را کشتند و ما را از او فارغ گردانیدند و چون حضرت امیرالمومنین
بان

بان جماعت جنیان قرآن را تعلیم کرده مراجعت بخدمت سید رسل کرد سید رسل فرمودند که شما را امر کردم که با هم
دیگر نباشید و مکالمه که در میان ابو بکر و عمر گذشته بود آنحضرت همه را بیان نمودند و خارجی گفتند یا رسول الله ما بر
علی رسیدیم و این در واقع چنین عمل است یکی آنکه چون جنیان جواب سلام آن سه منافق را ندادند و ایذا و آزار و دشنام
بایشان رسانیدند دیگر آنکه در رزق خود خلاف رسول نموده و با یکدیگر حرف زدند دیگر آنکه هر گاه آن سه مرد و دقایق
تعلیم دادن قرآن نمودند بر گروه جنیان چگونه قابل خلافت و امامت جمیع امت خواهند بود   اذا کان الغراب
دلیل قوم   سیهدیهم طریق الهالکینا   الا آنکه چون کار خلافت بر ابو بکر مقرر گردید روزی آن هر سه منافق با یکدیگر
گفتند ما را گمان این نبود که این کار بی علی در رزق دیگری او را بر انتظام آید و او چنین در امر خلافت او را بازمحروم شود
این به خود درست شد اما قرآن در دست در رزق او است و او علم قرآن را میداند کاری باید کرد که اظهار علم قرآن شود
کرده و بر ما زیاده داشته باشد پس منادی کردند که هر کس آیتی را یا سوره را دارد باید در رزق دیگری حاضر شده و دو گواه
بیاورند و در رزق خود داخل نمایند و اما روزی … تبدیل کرده است و مردم آیه و سوره را در رزق خود باز آوردند و
سوگند میخوردند و یا گواه میگذرانیدند و آیه نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش کردند و آیه و لئن اجتمعت
الانس و الجن را در آن روز گویا نشنیده بودند بلی امام و پیشوائی که جهلش کم از این باشد از برای مرتبه رنجیده خلافت
بکار نمی آید چنانچه شیخ عطار فرموده است   راه بر در راه احمد مرتضی است   غیر از این خبر نشنیدم کجاست
گر تو غیر از او بچیزی رهبری   در جهان جهل گم تر از خری   رو براه مرتضی کو رهنمات   ور نه سعادت منظور نور و صفات
رو براه حیدر کرار تو   تا نشوی از علم برخوردار تو   او بحکم حق ترا باشد ولی   گر نه‌ای استی تو چنگ جلی
او تمام اولیا را سر بود   او بهارستان احمد در بود   که هر سه منافق در آن شبه کنند در باب …
که حضرت سید المرسلین بفرموده رب العالمین امر سد او نموده بود در خانه هیچیک از صحابه به مسجد وانمی شد الا در
خانه حضرت امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام و چون مردودان خلیفه شدند درها را باز کردند …
خدا و رسول کردند و آنرا از سهل‌ترین امور انگاشتند و از مواعده روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انعام …
از نام خدا و باین قول فخر و مباهات کردند که این قسم کارها را میتوانیم کردن و چنانچه این طعنی است که هر سه در آن
شبه کنند و در برابر ایشان نشستن هم طعنی است که هر سه در آن شبه کنند و اگر مستحق لعن نمودند در برابر ایشان جسته

نمی شد هرچند سیاه نامه‌ام در محشر از بردن دوزخم خدا باکی نیست زیرا که دمی نمیتوانم بودن
در خانهٔ عثمان ابوبکر عمر در بیوفائی و فریب و غدر و مکر آن سه ملعون با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
ابن معازلی شافعی که در کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است که حضرت رسول بزوج بتول گفت یا علی
من بعد از من با تو غدر خواهند کرد و مکر و فریب و بیوفائی را با تو سلوک خواهند نمود و باعث آن ابابکر و عمر
و عثمان بودند که با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیوفائی نمودند و در نزد خود بمکر و حیله امت را فریب دادند و تابع
امر و نهی خود ساختند و انجماعت نیز بیوفائی را در خود شعار نمودند و بیعت روز غدیر خم را فراموش نمودند و
و فریب و تلبیس شیطان است که ابن مرتاب عمر بن خطاب با ابوبکر بیعت نمودند چنانچه روزی مولای مؤمنان
در مسجد داخل شدند و خطاب با ابوبکر نمودند و فرمودند تعلم ابابکر ولا تک جاهلا بان علیا خیر حاف و ناعل
وان رسول الله وصی بحقه فاکد فیه قوله فی الفضایل فلا تجحدن حقه وارع الوری ایا ان الله لیس بغافل یعنی ای
ای ابابکر و درین باب جاهل مباش که علی بهترین برهنگان و کفش پوشانست و بدانکه رسول وصیت کرده
در حق او و موکد گردانیده است در نزد خود کلام او را در فضایل او که مکن حق او را و در علم مردمان را بسوی او پس
بدرستیکه خدای تعالی غافل نیست یعنی داناست بر کردار بندگان خود در کتاب خود مناقب ابن معازلی
شافعی از ابوبکر بن موسی حافظ از خود نقل نموده است و او در مسند خود از ابن عباس روایت نموده است
که روزی با حضرت رسول خدا به باغستان مدینه رفته بودیم علی ابن ابیطالب همراه بود و سیر چندین باغ
نمودیم و هر باغ که رسیدیم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که خوب باغیست حضرت رسول باو فرمودند که باغ تو در
بهشت بهتر ازین است و در آخر دیدیم که دست مبارک بر سر زد و بآواز بلند بگریست حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
پرسیدند یا رسول الله سبب گریه چیست فرمودند که از برای آن میگریم که در سینه جمعی کینه توست و با من هستند
ظاهر نمیکنند و منتظرند که مرا در میان نه بینند و کینهای خود را با تو آشکار کنند و هر یک از علمای اهل سنت فضایل
این قسم احادیث در کتاب خود ذکر نموده اند و اگر اعتماد بر احادیث و اقوال خود دارند پس چرا خلفای ثلثه را
دوست میگیرند و دوست بدین محبت و دوستی قسیم جنت و نار نمی شمرند و اگر دروغ مینویسند پس صحت و اعتبار
باقوال و افعال ایشان نباشد آنکه بموجب وصیت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام آن سه منافق بر

بر وی نماز کردند بر آن معصومه و او را پنهان دفن نمودند و خبر از مرقد مطهر آن مظلومه نشد و از زیارتش بی‌بهره و محروم ماندند و این بنا بر
وصیتی بود که آن مظلومه بحضرت امیرالمؤمنین نموده بود و از آن سه ظالم آزرده و ناخشنود بود و راضی نبود که ایشان تشییع جنازه
او نموده و بر او نماز گذارند چنانچه در کتاب مجالسات النبی آمده که اخطب خوارزم در کتاب خود ذکر نموده که حضرت فاطمه
از دنیا رحلت نموده و در آن حال از ابوبکر خشمگین و آزرده بود از جهت فدک و بموجب وصیت فاطمه زهرا علیها السلام از
حال حضرت سیدة النسا سؤال کردند و در جواب مولای مؤمنان فرمودند که بموجب وصیت حضرت سیدة النسا او را
دفن نمودیم پس عمر گفت که مرقد آنحضرت را بر می‌داریم و از نو گشته تا بر او نماز کنیم هر روزه اصحاب آن ملاعین تفحص
و تجسس نمودند تا از آن نشان یافتند لما قضت فاطمه الزهرا نحبها عن امرها بعلها الهادی وسطها
وقام حتی اتی اللحد البقیع بها فصلی علیها ثم واراها ولم یصل علیها منهم احد حاشا لها من صلوة ثم وارها
حتی اذا اصبح القوم الغداة اتوا بعل البتول ولم یدروا ونبشوا ما قالوا الا یا ابا السبطین ما فعلت بنت النبی فا
فاقدتنا ها اجابهم کنت بالمصطفی فلا علیه غیظا وقد حین اخفاها آنکه چون صحابه کبار ابوذر و سلمان
و عمار و مقداد و بنی هاشم هیچکدام از خلفای ثلثه بیعت نکردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که از اکابر انصار
بودند سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند و اگر بیعت ایشان با ابوبکر نموده باشند بموجب فرموده آن تابع الم
المطهرات خواهد بود و روایت است که سعد بن عباده با جماع خاصه و عامه بیعت با ابوبکر نمودند و در زمان خلافت
عمر روزی او را در بازار دید گفت بیعت کن تو ای سعد و یا از مدینه بیرون رو سعد گفت بیزارم از ولایی که تو در آن
امیر باشی و از مدینه بجانب شام رفت و او از قبیله بسیار بود و در قرای شام هر شهر و دهی بسر بردی شبی
از دهی بدهی میرفت بعد از مدتی عمر تیری بر او زدند و او کشته شد و بروایتی آنکه عمر خالد ولید را از برای کشتن
سعد بن عباده بشام فرستاده و او در آن شب فرصت یافته سعد را بقتل رسانید و در بعضی روایات آنکه ابابکر
در ایام امارت خود بمشورت عمر خالد ولید را بشام روانه نمود تا سعد را بقتل رسانید ای منصف خلافت و جانشینی
رسول خدا چنین باید کرد که مرد بیگناهی را از برای بیعت بناحق نمودن امر بقتل او فرمایند و این را نیز از مطاعن
عثمان میشمرد و یقین اگر سعد بن عباده در زمان حکومت عثمان میبود نیز بیعت او در نمی شد نجات
اگر طلبی قدم بحیدر کن من اقتدی بعلی فقد نجا من نار آنکه هر کدام از خلفای ثلثه سی سال

وچهل سال بعبادت بت مشغول بودند و پرستش و عزای بتها از بر زمین مینهادند و زنار بر میان بسته بت
در گردن و صندل کفر را بر پیشانی خود میمودند و ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب از عبد الله مسعود روایت
نموده که حضرت رسالت فرموده اند که امر نبوت بمن و علی منتهی گردیده و هیچ کدام از من و علی صدور نیافته و
سجده بت هیچ ننموده و در خود همیشه خدا پرست بوده ایم پس از آنچه که عبادت بت از من و از علی صدور نیافته بود
مرا مستحق نبوت و رسالت و علی سزاوار امامت و وصایت دانسته امر نبوت بمن و مرتبه وصایت بعلی
تعلق یافته و در کتاب فتوحات القدس از تفسیر آیه کریمه انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال
لا ینال عهدی الظالمین آمده که حضرت الله تعالی بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام خطاب کرد به درستیکه
من ترا امام و امام خواهم خواهم گردانید حضرت ابراهیم از حق تعالی مسئلت نمود که ذریه و فرزندان مرا
نیز امام گردان حضرت باریتعالی فرمودند که عهد و پیمان من که امامت و خلافت است نمیرسد بفرزندان تو
که بت پرست باشند و جمعی از عبد الله بن مسعود روایت نموده است که سید کاینات در شان نزول آیه
فرموده که انتهت الدعوة الی امام لم یسجد لصنم قط فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی دعوت و مسئلت
ابراهیم علیه السلام که جهة ذریه کرد منتهی شد و بامامت رسید که هرگز پیش هیچ بت سجده نکرده باشد
بنابرین حضرت حق تعالی مرا پیغمبر مرسل خود گردانیده و علی را وصایت کرامت فرموده و در کتاب منهج الفاضلین
آمده که ابابکر در چهل و شش سالگی و عمر در سی و پنج سالگی بشرف اسلام مشرف گردیدند و در تاریخ گزیده از
کتب اهل جماعت است ذکر شده که ابابکر در سی و هفت سالگی و عمر در بیست و دو سالگی و عثمان در سی و هفت
سالگی مسلمان شدند ای سنی بیدین هرگاه امامان و پیشوایان شما بعد از سی سالگی تا چهل سالگی بشرف
اسلام رسند و ترک عبادت و پرستش سی و شصت بت نمایند چگونه قابلیت امامت و خلافت داشته
باشند   اگه بت را سجده کرد و خمر خورد و نرد باخت   گر تو هم دوستی آن مرد بهتر باعلی چند
از سنی بعد با شمر علی مدار آخر بگو   نیست بعد از مصطفی مولای ما الا علی   و اگر پرستش و تربیت از
شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل ساله ایشان ازین دو جنس بود و مغز و استخوان
ایشان از آن پرورده بود   اگر مدت مدیدی در مکه معظمه با عقل ناقص خود مسلمان شده بودند

بنفاق

بنفاق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند نه همراه حضرت رسول بشعب رفتند و نه با حمزه و دیگر یاران
بحبشه رفتند و آزار که اهل اسلام از کفار میکشیدند نه بآن آزار شریک میشدند یا رفع آزار و اذیتی از اهل اسلام
کردند بلکه باطن با کفار موافقت میکردند و همان نفاق جبلی طبیعتی ایشان شده بود که در مدینه هم ترک آن نمیتوانستند
کرد چنانچه ان شاء الله تعالی بعضی از آن ذکر خواهد شد   در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که سبحانه و تعالی
محبت و دوستی اهل بیت نبوت و رسالت بر هر مکلف واجب گردانیده است بدلیل قوله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و ایشان خلاف فرموده حق تعالی نمودند و عداوت اهل بیت رسول را در دل بعقیده
و بر زبان ظاهر کردند و بایذا و آزار اهل بیت رسالت و نبوت هر یک از آن سه ملعون بغایت الغایت کو
شیدند   در آن کتاب ذکر شده که آن سه بیدین با آنکه علم داشتند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بعلم و فضل و جمیع صفات کمال و حل مشکلات سر آمد بوده و بر همه مردمان در جمیع جهات فایق ایشان تابع وی
نشدند و بآنحضرت تقدم جستند   نیز در آن کتاب آمده که حکم فرمان الهی چنان بود که باذن
صاحب خانه بخانه وی درآیند لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا ایشان باذن امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین علیهم السلام
داخل خانه ایشان شدند چنانچه بعضی از آنها ذکر شده و برخی نیز مذکور خواهد شد و حرمت خانه و اولاد حضرت رسول
ملاحظه و رعایت نکردند و خدا و رسول و اهل بیت را از خود خشمناک کردند و بحقیقت حال ایشان در روز قیامت
ویل لمن شفعاؤه خصماؤه   اگه طاهر الولادة نبودند و از زنا و از سفاح بهم رسیده بودند و اکثر
علمای ایشان برین معنی قائلند چنانچه در باب انساب ایشان رقم زده کلک بیان شده و هر که
در نسب ایشان شک دارد اثبت در نسب و خطا نموده است و از حلال زادگی او را بهره نیست و سید
راضی فرموده   گر بود حب آل حیدر نه   ساقی آب و حوض کوثر   گر نباشی محب شیر خدا
من چگویم کجاست مادر تو   اگه مسجد را نه بطریق سنت پیغمبر بنا میکردند و محراب را داخل مسجد میکردند
و لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خلافت ظاهری خود آن نوع محرابها را امیدید منع نمود که ایشان میکردند
اگه حکم الهی آن بود که مسلمانان با اهل شرک و نفاق دوستی میکردند و مواصلت میکردند
و هر چند در آن باب آیات سبحانه و چند فرقانی نازل شده ممتنع نشدند   ذره کاندر همه ارض و سماوات

جنس خود را هیچگاه و گویا است   انکه نماز میت بغیر بود و حضرت پیغمبر پنج تکبیر است آن سه ملعون بشورت
هم چهار تکبیر قرار داده اند و در آن قرائت سوره و فاتحه نفت ایشان بجای تشهد و تمکن فاتحه و صلوات مقرر فرموده اند
و ابو هلال عسکری که از علمای اهل سنت است در کتاب اوایل آورده که اول کسی که مردم را در نماز میت بچهار تکبیر
امر نمود و امامت مسلم سلیمان گرد عمر بن خطاب کرده   انکه بحکم الهی کافر نجس العین است و آن سه
مردود اهل ذمه و کفره را پاک میدانند   فعلیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین الی یوم القیمة بلاعدد و لا قیاس
لکل شکل بشکل الف   اما تری الفیل بالف الفیلا   در مطاعن ایشان خبر جنس ایشان است چنانچه
سابقا در باب کفر ایشان سمت گذارش یافت   انکه حضرت رسول ایشان را بجلب و اخذ صدقات و زکوة
نفرستاد و این قدر اعتماد بر ایشان نداشت که باین خدمت مامور شوند   انکه هرگز امیر سریه و لشکری
نشدند و قابل سرداری هیچ جمعی نبودند   انکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمرو عاص را بر ایشان امیر ساخت تا انکه مردان
نا انکه بلند مردمان که ایشان داخل در بیعت اند و قابل خلافت و امامت و هرگز علی و فرزندش باین سه مدبر رجوع
نشد   انکه از سلاح و میراث رسول خدا در نزد آن سه مدبر نبود و هر چند در لطایف خواستند که از سلاح و میراث
رسول خدا چیزی در دست آورند ممکن و مقدور ایشان نشد و بغیر صور خدای تعالی میراث حضرت رسول بزوج بتول رسید
انکه بر امامت ایشان اتفاق نبود و بعضی قصد اسلام بر ایشان داشتند و بعضی نداشتند و تمامیت ایشان
متفق در امامت امت نبودند   انکه آن سه منافق هیچ گونه قرابتی بسید کاینات نداشتند بحمد الله و المنه
انکه اتفاق مخالف و مؤالف نماز باطل شود درست نیست و چون سلام دهند تمام میشود ایشان مشورت
هم این عبارت را ساختند السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا مردمان نماز را با تشهد و تمکین میکرده باشند   انکه آن
سه مدبر در نماز بعد از حمد آمین را سنت خواندند تا فعلی که از نماز نباشد داخل کرده باشند غرض از اینها همه
این بود که هر خلیفه در شریعت تواند که دخل کنند انچه تواند شد در آن تقصیر نرفت   هر که ورا
نبود تو علی بعد ازیز   در ره دین و ملت هیچ شش نباشد قبله   هر زن جاهل نا حق و باطل شقی و مدبر است
منکر غفال و منقل و مرتد و دادو دغا   کرهزاران سال با سجده طاعت کنی   آخر اهل دوزخی است انهم طاعت هبا

طی:

انکه از اذان و اقامه که سنت مؤکده بود و در عهد رسالت پیغمبر هر روز را در اخبار شنیدند و مسکوک و حی علی
از جانب الله تعالی بندگان را بان گردانیده بود و فقره کم کردند که حی علی خیر العمل است و بعوض آن فقره بران افزودند که الصلوة
خیر من النوم است و تا وقت خروج قایم آل محمد است ان بدعتها از ایشان یادگار ماند و ثواب بارواح پلید ایشان عاید
میگردد و حمیدی در جمع بین الصحیحین این حدیث را ذکر نموده که هر سه در این کار شریک بودند و ایشان را از این بدعت شاد
میباشند و در بعضی نسخ این حدیث در آخر روز عمر بر مردمان رواج داد که در زمان خلافت او بهم رسید چنانچه از او
سوال کردند که چرا باذان این بدعت کرده می گفت از برای اینکه هر گاه مردم بدانند و بگوش اعمال ایشان برسد
که نماز بهترین اعمال است و همه مشغول نماز گردند و جهاد نکنند   انکه بدعت مسح خفین بدعت نهاده و دو پا را
با شاعان خود در ثواب و وضو شریک ساختند و بعلم ابدی گرفتار شدند   انکه مریدان خود را امر کرده اند
که در وضو دست گذارند و بجهت احیای سنت یهودان این بدعت را در میان است یادگار گذاشتند و در رواج یهود را
رخوش و کرده اند در روح مطهر حضرت رسول را در خود آزرده نمودند   انکه سنت قنوت و رفع
یدین را که از سنتهای مؤکدات بطرف کرده اند و امت از این فیض محروم ساختند   انکه عمر در بابا بکر
در ایام خلافت خود گفت مرا غسل پاها و مسح گوش و سر و گردن خوشتر می آید عمر و عثمان گفتند ما را هم چنین
در خاطر میرسید و باین روش وضو ساختن ما را خوشتر و نیکوتر است از آنچه خدا و پیغمبر خدا فرموده پس پاها و پیروان
خود امر کردند که بجای مسح پا شویند پاها را و در عوض مسح پیشانی سر و گردن را مسح نمایند و این بدعت از ایشان یادگار بماند
و آن فرقه که ایشان را بحکم افعال است که شیطان بر سر و گردن آن پیدا نمایان کرده و سر آن را در دست دارد
که مبادا ایشان پیش از شیطان داخل جهنم شوند   انکه حضرت رسول صلعم فرموده اند که در نماز همچو شتر منشینید
که اول زانو را بر زمین نهید بلکه اول دستها را بر زمین باید نهاده و در رکوع و سجود نباشید مثل خروس که منقار
زنند و بر دارند و در نشستن مانند سگ بر سر پاها منشینید بلکه بر سرین چپ بنشینید و مثل یوزپلنگان بر چپ راست
منگرید و این بدعتها از آن سه منافق بهم رسانیدند و الحال انعم اصحاب و تنگیان بر دم می نشینند و امر کردند بر آن
خود را که آفتاب غروب نکرده نماز شام گذارند و افطار کنند و این افعال نا خوش را کردار زشت همه خلاف
حکم خدا و فرموده حضرت مصطفی است   در کتاب فصول الحق مسطور است که حضرت صلعم در وقت

رحلت از دار فنا بسرای بقا فرمود که طلب کنید دوست را پس هر یک از عایشه و حفصه بدنبال پدر خود فرستادند
چون آمدند حضرت پیغمبر سر بر بالین نهاده با ایشان سخن نکرد و یقین که اگر عثمان را هم در آن وقت حاضر میبود او را طلب مینمود
پس حضرت فاطمه زهرا علیها السلام فرمود که نمیخواهد مگر علی را و بروایتی آنکه عایشه گفت مراد او علیست و چون حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام حاضر شد حضرت رسول برخاست و او را در سینه خود ضم کرد و مدتی بدینحال بود و انگشتری خود را در دست او کرد
پس حاضران را فرمود که زره و عمامه من که در احد پوشیده ام و علم و ذو الفقار که در لیلة الاسرا داشته ام و تازیانه و عصا
و نعلین مرا حاضر کردند و دو استر من که شهبا و دلدل است و دو شتر من که عضبا و قصوا است و دو اسب من که جناح
و حیزوم است و خود من که معروفست همه را بحضرت امیر المؤمنین داد و وصیت کرد بر مصابرت و بر جفاهای این قوم و فرمود
و لب بر لب او نهاد و از دنیا رحلت کرد و ای ناجنسی سنیان بیدین بیحقیقت که اگر ابابکر و عمر را در پیش سید المرسلین و نزد
خدای تعالی قرب و منزلتی میبود و قابلیت مسند خلافت و مرتبه امامت میداشتند در وقتی که حاضر شدند متوجه ایشان میشد و از
خود چیزی بایشان عنایت مینمود و اگر عثمان را نیز در پیش خدا و رسول مرتبه و منزلتی بودی حضرت رسول او را طلب مینمودی
و از تبرکات خود او را چیزی میداد   در کتاب طرایف از کتاب عیون اخبار از آنجا نقل شده که ابابکر روزی
بر منبر نشسته بود و بموعظه مشغول بود که حدث از او صادر شده چنانچه حاضران همه استماع آن نمودند و نیز در آن کتاب مذکور
است که روزی عمر بر بالای منبر برآمده بپند و نصیحت مردمان مشغول بود ناگاه بادی سخت از او جدا شده و لایق تشنیع گفتگو
قطع نمود و گفت ایها الناس متحیر شدم میان آنکه از روی ریا و سمعه با وجود بطلان وضو موعظه خود را تمام کنم و یا آنکه
رضای خدا را منظور داشته آنچه واقع یافت بگویم اما رضای الله تعالی اختیار کرده باید بدانید که حالا حدثی از من صادر شده
و موجب بطلان طهارت شده این بگفت و از منبر زیر آمده و از غیر این دو نفر مثل این فعل در هیچ نقل و حدیث نیست
مگر معاویه که در شام چنین فعل شنیعی از او در سر منبر سر زده و از منبر زیر آمده بود و ضو ساخته اداء امامت نمود و صعصعه
رحمه الله فریاد برآورد و گفت ای اهل شام امام شما بر سر منبر حدث کرد و الحال اداء امامت دارد و یقین که اگر عثمان
چنین فعل قبیح صادر میشد نیز مطابق در امامت خلفاء پیشوا مینمودند   نیز در کتاب طرایف آمده
که بعد از غسل جنابت امر نمودند که وضوی واجب سازند و اکتفا بغسل نماز جایز نیست و الحال در میان سنیان این بدعت
شایع است و مع هذا احمد بن حنبل در مسند خود آورده که پیغمبر هرگز بعد از غسل جنابت وضو نمیساخت و نیز در صحیح مسلم

و علیه

و علیه بن بغیره از آنحضرت مرویست که هرکه وضو بعد از غسل جنابت بسازد از اهل اسلام و امت من نیست
هم در آن کتاب ذکر شده که جمع میان دو نماز فریضه چون ظهر و عصر یا مغرب و عشا را با یکدیگر حرام کرده اند و فقهای ایشان
اینرا قرار داده اند با آنکه حمیدی روایت کرده است که سید کاینات نماز ظهر و عصر و نیز مغرب و عشا را با یکدیگر ادا نموده
در آن کتاب مذکور است که سجده شکر را حرام کرده اند با آنکه در جمع بین الصحیحین و دیگر کتاب ایشان آمده که حضرت
رسول سجده شکر بجا می آورد   در آن کتاب مذکور است که منع نمودن که سجده در حالت نماز بر خاک کنند
با آنکه در صحیح مسلم آمده که حضرت رسول سجده در حالت نماز بر خاک میکرد و نیز در کتاب صحاح اللغة که از تصانیف اهل سنت
است آمده که معنی سجده جبین بر خاک نهادنست   و نیز در آن کتاب آمده که استعمال کافور در غسل میت
بر طرف ساخته اند با آنکه در کتب ایشان ذکر شده که در زمان رسول این امر شایع بود   در آن کتاب ذکر شده
که منع نمودند که برد حبره در میت بپوشانند با آنکه در جمع بین الصحیحین و در کتاب ایشان آمده که حضرت رسول را ببرد
حبره کفن کردند   و نیز در کتاب طرایف آمده که منع جریدتین نمودند که با میت همراه نمایند با آنکه در
صحاح ایشان مذکور است که حضرت پیغمبر امر بآن نمود   نیز در آن کتاب آمده که امر نمودند که در وقت تشییع
جنازه پیش جنازه روند با آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین و در مسند احمد حنبل و در تاریخ خطیب مذکور است که حضرت
پیغمبر امر بآن فرمود که از عقب جنازه روید و آنحضرت از عقب جنازه میرفت و آنچه در این باب مذکور میشود آن
بدعت ملعون در آن ثبت کرده و با مشورت و رضای یکدیگر کرده اند و اگرچه اکثر این بدعتها در زمان خلافت ابابکر
حادث گردید اما بعضی بعمر تمشیت یافت و عثمان نیز با آنها راضی بود بلکه ترغیب مینمود و در ایام خلافت ناقص خود
مستمر بود و اکثر این بدعتها را اهل سنت در کتب خود ذکر نموده اند و از فضایل خلفای خود میشمارند و آنچه بعد از این
ذکر میشود مطاعنی است که هر یک بآن مخصوص اند بترتیب مرقوم قلم این شکسته رقم میگردد ان شاء الله تعالی
ملعون جهنمی ابابکر لعین   میدان سگ بی حیا عمر القین   عثمان لعین بایه عصیانست   این جمله جنایات
اسمات مبین   در ذکر بعضی از مطاعن رئیس المنافقین ابابکر لعین ابن ابی قحافه ملعون
در کتاب فصول التی آمده که ابو داود در سنن خود و ترمذی در صحیح خود و مسلم و حمیدی و احمد حنبل
هر یک در کتاب خود روایت نموده اند که چون بیماری حضرت پیغمبر اشتداد یافت و اندکی غشی تاری شد و مؤذن

که از برای نماز بیرون فرماید و بلال دوبار گفت الصلاة الصلاة عایشه گفت بگویید که ابابکر با قوم نماز کند و بعضی از آن
دانشمندان از اهل عقیده ما آنست که عایشه بقول خود حضرت رسول گفت که ابابکر با قوم نماز کند بر هر تقدیر چون حضرت رسول آواز
ابابکر را شنید دستی بر دوش فضل بن عباس نهاده و در مسجد درآمد و از ضعف پاهای مبارک را در زمین می‌کشید و نزد
محراب آمده امامت قوم نمود و ابوبکر را معزول ساخت و عجب جاهلیست که پیشنمازی او هرچند بقول خود عایشه باشد دلیل
حجت خلافت او شمارند و دیگر عزل او را در جمیع کتب خود ثبت نموده اند اعتبار نمی‌نمایند و اگر پیشنمازی قوم باعث فضیلت
عام شد بایستی که ابولبابه در روز غزای بدر و ام مکتوم که در عام الفتح و ابوذر که در غزای احد بحکم حضرت پیشنمازی قوم می‌کردند
و در مدینه خلیفه می‌شدند و آنحضرت ایشان را معزول کرد و کسی را انکار آن نرسیدی بعد رسیدی کائنات هر یک خلیفه
و جانشین حضرت رسول بودی بشنو از من این حدیث ای نیک سیر گر تو را عقل هست زان بود دفع ضرر لعنت
بابوبکر و عثمان میکن لعنت بر عمر هزار بعد شمر روایت است که چون ابابکر بخلافت نشست و مردم با او بیعت
کردند الا بنی هاشم و دوازده کس از مهاجر و انصار که سر به بیعت او فرود نیاوردند و با استصواب و مشورت حضرت
امیرالمؤمنین به انکار آن بمسجد رفته ابابکر را پند و نصیحت نمودند چنانچه قبل ازین ذکر شد ابابکر در منبر فرو نشست و گفت
اقیلونی اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعتی که با من کرده اید در باب خلافت برطرف سازید فسخ آن نمایید که من بهتر و برتر
از شما نیستم و لیاقت این منصب را در خود نمی‌دیدم تا علی در میان شماست و بعضی میگویند که مراد ازین کلام فرصت
با سرانجام تحریک نمودن در رغبت مردم بود بهلاکت و استیصال حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنانچه در باب
احوالات خالد ولید ذکر خواهد شد ای هنسی که راه چشم خود را ابال و دیده بصیرت و چشم دل بگشا و انصاف بیاور
که آنکه از روی علم و عرفان سخن گفته با آنکه از روی جهل و عصیان اقیلونی بر زبان عجز بیان آورده که کدام
قابلیت خلافت و جانشینی پیغمبر خدا را دارند و شایسته امامت و خلافت شوند و عقل حکم چگونه تجویز نماید که امامی
که منصوب از جانب خدا و رسول باشد و مکرر بر سر منبر زبان معجز بیان گشاید و کلام حق نظام سلونی بیان فرماید
تابع و فرمان بردار آن نادان با ایمان از روی عجز و انکسار کلام اقیلونی گفته متبوع و فرمان بردار شد و حق تعالی
قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و در کتاب توحید در تفسیر آیه مذکوره
از حضرت امام جعفر الصادق مرویست که مراد از الذین یعلمون ماییم والذین لا یعلمون دشمنان ما اند

و مراد از اولوا الالباب شیعیان ما اند و ما یستوی الاعمی و البصیر و آخر جاهل لیسا سواء عالم که بجا و لا مرتبه اعلی
باشد قدرش کمال علم والا باشد و آنکه بعلم و عقل جدا باشد حاشا که با اهل جهل همتا باشد و دوست و دشمن
و آشنا و بیگانه اتفاق دارند که قابل کلمه سلونی پیغمبر بود که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی سوال کنید مرا پیش از آنکه نیابید مرا
و سلونی ما دون العرش سلونی عن کتاب الله فما من آیه الا و انا اعلم حیث نزلت بحضیض جبل او سهل ارض یعنی سوال
کنید از من و از کتاب خدا پس هیچ آیه نازل نشده مگر آنکه دانا و عالم ام که چگونه نازل شده بحضیض کوه و یا بزمین هموار و
سلونی عن طرق السماء فانا اعرف بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من از راههای آسمان پس من بهتر میشناسم
و داناترم براهها از راههای زمین یقین میدان که سلونی برزبان قیلونی است بیرون اگر بروی خواجه از انصاف
و یا نقص خنده ای باید و نقص رسول نادانی که توش نام پیری بگذاف در کتاب فصول المهمه آورده
موسی بن شیرازی که از علمای شافعی است روایت کرده است که روزی شیخ فخرالدین در وقت وعظ بر منبر گفت علم
خلفاء علی بن ابیطالب سلونی ما تحت العرش و از علمای اسلام من هم میگویم سلونی ما دون العرش ناگاه زنی گفت
ای امام وقت و مقتدای مسلمانان دعوی بزرگ کردی باری بگو که عقد عمامه که بر سر داری چند است واعظ گفت ای زن
لعنت خدا بر تو و بر شوهر تو باد که حضرت پیغمبر فرموده است که هر زنی که از خانه با اذن شوهر بیرون آید تا بخانه رفتن
خدای تعالی و ملائکه بر او لعنت میکنند و این زن با اذن شوهر بیرون آمده است تا بخانه رفتن لعنت بر او و بر شوهر
میکنند زن گفت ای واعظ اعلم امیان در این سؤال عجز خود اظهار نکردی طریقه دیانت این است که تو چنین مسئله
را از نهان و پنهان و در روز بازار منع نکنی که دیگر از خانه بیرون نیاید و دیگر بگو که از ازواج نبی را چرا نگاه نداشت گفت
زیراکه رسول الله صلی الله علیه و آله در حکم زندگان است زن گفت بیرون آمدن عایشه بارخصت حضرت رسول
بوده یا بی رخصت آنحضرت اگر برخصت آنحضرت که نبوده کافر شده و اگر برخصت بوده به این چنین لازم می
آید واعظ مبهوت شده جواب نداشت که بگوید پس زن گفت که من شوهر ندارم که خود کنیز حضرت امام
جعفر الصادق بوده‌ام که مرا آزاد کرده حاضران مجلس از حسن مقال و لطافت گفتار او عجب ماندند و بر حضرت رسول
و عترت او صلوات فرستادند از مطاعن ابابکر در کتاب نفحات الایمان آمده که سلمان فارسی را
به بیعت ابابکر خواندند و راضی نشده و گفت که ایمان با امر خدا و رسول نموده حضرت مصطفی در روز غدیر خم بیعت بحضرت امیرالمؤمنین

علیه السلام نکردم که اگر بیعت کنی است و دراز و درکردم چون سلمان این را گفت چنان بر گردن او زدند که گردن
سلمان کج گردید و باز بیعت ننمود و میگفت که من بنده علی بن ابیطالبم و آنحضرت مولای منست و من مطیع مولای
حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که بایع یا سلمان فان الامر قد قرب و ابطأ عند الله جبرئیل پس سلمان دست چپ
خود را دراز کرد و گفت بدست راست خود در حیات حضرت رسول با امیرالمؤمنین بیعت کردم و با دست راست با کسی دیگر
غیر علی بیعت نکنم و این است دست چپ من مبارک نگرداند خدای تعالی بر شما حکومت شما را و همچنان گردن او
کج بود پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که قسم میدهم شما را بخدا و رسول که حضرت رسول مکرر فرمودند که سلمان منا
اهل البیت من غضب سلمان فقد اغضبنی گفتند بخدا قسم این چنین است حضرت امیر فرمود که راضی نشوید که بیعت
کند با شما با دست چپ ابوبکر راضی شده سلمان با دست چپ با او نمود و این همیشه بدین این چند طعن است
بر خلیفه شما یا آنکه مردم را بجبر و اکراه به بیعت خود در آورد و دیگر بر گردن سلمان زدند بنحوی که گردن او کج بود و دیگر
آنکه سلمان بدست چپ با او بیعت کرد نه بدست راست و دیگر آنکه کسی را برنجانند و دشمنی کنند که پیغمبر در حق او فرموده
که هرکه بخشم آورد سلمان را مرا بخشم آورده است در کتاب احتجاج شیخ طبرسی و در کتاب ملتقطات
ذکر شده که چون کار خلافت بر ابابکر قرار گرفت هرچند بحضرت امیرالمؤمنین افشا دکه و نزدیکی میکرد آنحضرت
از دوری و فرار مینمود و آن بر ابابکر سخت و دشوار و شاق بود پس ابابکر روزی تنها بخدمت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام آمد و گفت که مرا بر این امر خلافت میل و رغبتی نیست اکنون چرا تو از من چیزی در ضمیر میداری و باکراه و خشم
بمن مینگری آنحضرت در جواب او فرمود که هرگاه ترا میل و رغبتی باین امر خلافت نبود چرا مرتکب این امر شدی
و خلایق را اکراه نمودی و تو میدانی که خلافت حق من است و تو بغیر حق در نشستی خود را خلیفه مسلمانان میدانی
و بیعت روز غدیر و وصایات رسول را چه دادی و آوردی ابوبکر بسیار بگریست و گفت راست گفتی یا ابوالحسن امروز
مرا مهلت ده تا در این باب فکری بکنم آنحضرت فرمود چنان و ابوبکر از خدمت مولای مؤمنان بخانه خود آمد
و آن روز را خلوت ساخت و تا شب کسی را نزد خود در نیاورد و آن شب حضرت رسول را در خواب دید نزدیک
آنحضرت شد تا بر او سلام کند حضرت رسول روی از وی بگردانید تا بار سلام کرد و جواب نشنید بعد از آن گفت
یا رسول الله هیچ کاری و خدمتی بمن رجوع کردی که بتقدیم نرسانیده باشم آنحضرت فرمودند که من چگونه جواب سلام

تو

تو که مرا دشمنی کرده باشی با علی و خلافت و جانشینی مرا از او غصب نموده باشی بالجمله ابوبکر برخواست و میگفت
تا بنزدیک شاه ولایت منقبت رسید و گفت دست خود را پیش آور تا با تو بیعت کنم و خوابی که دیده بود عرض نمود
حضرت امیرالمؤمنین دست را گشاده ابوبکر با آنحضرت بیعت کرد و امر خلافت را بآنحضرت تسلیم نمود و گفت من بمسجد
رسول روم و آنچه در خواب دیده ام به مردمان میگویم و خود را از این کار بیرون برم و با امیری بر تو سلام کنم حضرت امیرالمؤمنین
فرمود چنین کن پس از پیش حضرت امیرالمؤمنین بر خواست و در راه عمر علیه اللعنه باو رسید و گفت چه بوده است
ترا ای جانشین رسول ابابکر او را از آن حال خبر داد عمر گفت که این یکی از سحرهای بنی هاشم است و آن سحر طلسم
است تقلید و وسوسه با ابوبکر نموده او را باز گردانید و برای صواب دید همان عزم باطل خود محکم شد و چون حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام داخل مسجد شد در آنجا کسی را ندید دانست که آن ملعون بار دیگر بیعت را شکسته پس بخانه
حضرت رسول نموده بخانه خود باز گشت فرمود و فردوسی علیه الرحمه گفته

درختی که تلخ است وی را سرشت
گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب
بپای انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد

بعینه فرزندشان اگر بکندی شود چاره تو محمد علی و گرنه روی نزد الحق گر
زند و جو سیاهی بنالی دیگر شعر علیه فرقه باین است و در اکثر کتب طرفین بیان آنشده که چون سوره
برائت نازل شد حضرت رسول ابابکر را طلب نموده چند آیه از آن سوره عظیمه باو داد که در موسم حج از جانب آنحضرت
باهل مکه رساند ابابکر آیات را گرفته روانه مکه معظمه شده در طی بعضی از آن مسافت جبرئیل امین نزول نموده و گفت
یا محمد خدای تعالی جل شانه ترا سلام میرساند و میگوید که لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب
تو کسی سوره برائت را باهل مکه نرساند مگر آنکه خود مرتکب و متحمل آن شوی یا مردی که از تو باشد پس حضرت رسول
فرمود که علی منی و انا من علی یعنی علی از من است و من از علی چنانچه حکیم ثنائی گفته

مصطفی را که گرد نز دانش
همه جان مرتضی جانش
هر دو یک قبله اند خودشان دو
هر دو یک روح و کالبدشان دو
هر دو یکدر ز یک صدف بودند
هر دو پیرایه شرف بودند
دو رونده چه اختر گردون
دو برادر چه موسی و هرون

و تمام سوره را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داده فرمود که خود را بابابکر رسانده آنچه ایگاه باو داده بستان و طریقه
رسالت و سفارت بجا آورده او را با اهل مکه خواند حضرت رسول فرمود که ابابکر حضرت کرد خواهد در رکاب تو باشد

والا باز کردوه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بموجب فرمان واجب الاذعان از عقب ابابکر روان گردیده و آن آیات را از ابابکر
گرفته تمام سوره را در موسم حج بکفار مکه رسانید و ابابکر از همان محل برگردیده و بروایتی آنکه در خدمت امیرالمؤمنین ع بمکه رفت و با حج
در این مجلس … شد و با مشرکان عهد نمود که اتفاق کرده و بعد از حضرت پیغمبر نگذارند که مولای مؤمنان خلافت رسد
پس در خانه کعبه رفتند و عهدنامه برین نوشتند و در هر وقت این عهد را تجدید میکردند تا آنکه حضرت رسول ص از دنیا
رحلت نمود آن ملاعین با ابابکر بیعت کرده خود را لایق … گردانیدند چنانچه در کتاب ملل و نحل مذکور است که ایشان بتجهیز و تکفین
حضرت رسول حاضر نشده متوجه امور دنیوی شدند و غنیمت انتهاز فرصت دانستند و از مردم بیعت میگرفتند و ابن بابویه علیه
الرحمه در بعضی از تصانیف خود آورده که از حدیث … ظاهر میشود که ابابکر از حضرت نباشد و هرگز تابع او نخواهد بود بدلیل قوله
تعالی فمن تبعنی فانه منی و هر که تابع آنحضرت نباشد محب و دوست دار آنحضرت نیز نخواهد بود بدلیل قوله
تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر که محب خدا نباشد مبغض او خواهد بود و حب خدا در دل
ایمان و بعض ایشان محض کفر و طغیان است و از این کفر و نفاق ان … ظاهر میشود و بهمین جهت … که
ولایت پناه از حضرت مصطفی است … حق سبحانه و تعالی ابابکر را سزاوار آن ندانست که آیه چند با اهل مکه رساند
و از آن منع نمود و چگونه لایق مرتبه خلافت و شایسته منصب امامت خواهد بود   زان موذی من اذا …
بشنو نو حکایت … هر دو … از بعد رسول …   در کتاب طبقات از حضرت
امام محمد باقر ع روایت است که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع ابابکر را دید این آیه را بر او خواند لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون پس گواهی میدهم که حضرت رسول شهید از دنیا رحلت نمود و بخدا قسم که تو را
نمایم آنحضرت را پس چون مشاهده کنی … یقین بدان که او است و شیاطین بصورت و مثال او در نیاید پس
حضرت امیرالمؤمنین ع دست ابابکر را گرفت آن ملعون مشاهده جمال حضرت پیغمبر نمود و حضرت رسول فرمود ای ابابکر
ایمان بعلی و یازده فرزند او بیاور که ایشان مثل من اند مگر پیغمبری که مخصوص من است توبه و بازگشت کن بخدای تعالی
و از آنچه در دست تو است که این حق تو نیست پس حضرت امیرالمؤمنین ع دست ابابکر را گذاشت سید کاینات
از نظر آن ملعون غایب شد   از مطاعن ابابکر قتل مالک بن نویره و قبیله او و اسیر کردن فرزندان و زنان
ایشانست و در اکثر کتب فریقین ذکر آن شده بعبارات مختلفه و روایات متعدده و خلاصه کلام آنکه مالک بن نویره رئیس

و سرکرده قوم بنی حنیف بود و از شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و بنی حنیف در طایفه عرب بود که در … اند
و در زمان حضرت رسول مسلمان شده بودند و در آن وقت همگی انصار از جمله دوستان اهل بیت گردیده و مالک بن
نویره بشرف صحبت حضرت رسول را دریافته بود و آورده اند که چون مالک بن نویره شنید که ابابکر را خلیفه ساخته
از آن ناپسندیده و از قبیله خود متوجه مدینه طیبه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید و چون در مسجد درآمد و دید که ابوبکر بر منبر
حضرت رسول خطبه میخواند پس با ابابکر گفت … پا بر نقش خود نه و از قدر و حالت باز مکن و در گوشه خانه خود
بنشین و طلب آمرزش کن … و در این باب حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نداری از آنکه جا و مکان و مقام منبر
که خدای تعالی و رسول آن را بر دیگری مقرر کرده اند   تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف   مگر اسباب
بزرگی همه آماده کنی   ابابکر فراموش کرده سلام کردن و بیعت نمودن خود را در روز غدیر خم بعلی بن ابیطالب بدین
عبارت که السلام علیک یا امیرالمؤمنین و دست خود را در دست آنحضرت نهادی و بیعت نمودی ای … مهاجر
و انصار اگر حق را بمرکز خود قرار دهی کار بر شما شاق و دشوار خواهد شد ابابکر چون این سخن را بشنید بر …
و مالک را امر نمود که خاموش شو که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننمودی و از صحابه و هم نشینان
حضرت رسول نبودی پس مالک گفت تو را از اینها چه نصیب و بهره است تا بر دیگران افتخار کنی و … آل تیم که قوم
تو بوده اند از اولا و ازل و تابعان و دیگر اقوام تو بوده اند ابابکر چون این سخن درشت را شنید از مالک پس
حاضران گفت که کفایت کنید و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک
… کاری کردند و او را از مسجد بیرون کردند و در احوال ایشان را تهدید مینمود و این ابیات را در …
نظم کشید   اطعنا رسول الله ما کان بیننا   فیا قوم ما شاننا و شان ابی بکر   اذا مات بکر قام عمرو مقامه
فتلک و بیت الله قاصمة الظهر   و چون ابابکر از نماز فارغ شد و بمنزل خود رفت خالد ولید را که میان او و مالک
بن نویره در زمان جاهلیت کینه و کدورت بود نزد خود طلبیده و بدو گفت که هر قدر که میخواهی …
و مالک بن نویره را … بقتل آورد و قوم او را اسیر سازد … پس خالد
… سوار برداشت و از مدینه بیرون رفت و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید و … در جنگ …
مالک که … رسیده اظهار آن نمود که من بجای دیگر میروم و … اینجا … لاجرم مالک و اقوام او را

اکرام نمودند و ضیافت نمودند و چون نصف شب گردید خالد برخواست و شمشیر برداشته بر بالین مالک آمد که بر فراش
خود در خواب بود و او را همان جا بغدر و مکر بکشت و بعد از آن لشکر را آگاهانید تا سوار شدند و اکثر مردمان آن قوم را کشتند
و در بعضی نسخ آمده که بعد از دویست نفر از مردمان آن قوم را بقتل رسانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند
و مالهای ایشان را بغنیمت گرفتند و در همان شب خالد حلیله مالک را در فراش خود آورده بوی نزدیکی کرد و اسیران را
و غنیمت را برداشته نزد ابابکر آورد و چون این شجاعت را ابابکر از خالد مشاهده نمود گفت ان خالدا سیف
من سیوف الله و از آن روز خالد را مسمی بسیف الله نمودند نقل است که مالک بن نویره در ایام جاهلیت دوست
و مصاحب عمر بن خطاب بود و چون قصه کشتن مالک و آوردن اسیران قوم او را بمدینه شنید بمسجد در آمد
و دید که خالد جامه پوشیده که از سائیدن زره زنگ گرفته و سه تیر بر سر زده و در مسجد از روی خوشحالی و افتخار
بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میخرامد پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا و رسول در مسجد پیغمبر خدا تکبر کنی و مستانه
میخرامی و حال آنکه تعدی کردی بر مردی از مسلمانان و او را بعذر کشته و زن او را بحرام مباشرت نمودی انگاه دست
دراز کرده و تیرها را از عمامه او بیرون کشید و بشکست و او را از مسجد بیرون نموده و گفت والله که اگر مرا قدرتی بهم رسد
ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریان و نالان بیرون رفته نزد ابوبکر رفت آن ملعون عمر را طلب نموده
او را نصیحت نمود که خالد را از این واقعه ملامت مکن که او شمشیر ماست و آنچه کرده بامر من کرده است و مصلحت در آن بوده
لاجرم عمر دیگر در آن باب چیزی نگفت و ابوبکر و خالد حکم خدا را جاری نکردند و او را حد نزدند و زن مالک را باو بخشید
و در بعضی روایات آنکه چون ابابکر مال زکوة از مالک طلب نمود مالک پیغام داد که پیغمبر ما را امر فرموده که زکوة بتو
بدهیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی که خدا و رسول ترا بآن مأمور نساخته اند میکنی لاجرم ابابکر نام
ایشان را مرتد کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد و تا مردان ایشان را کشت و زنان و فرزندان
ایشان را اسیر نمود و در کتاب اصابه ذکر شده که حضرت رسالت پناه مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود
ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسول و خلافت ابابکر باو رسید آن صدقات بر فقراء قوم خود قسمت
نمود و ابابکر طلب زکوة نمود او گفت بطریقی که در حیات حضرت رسول بفقراء قوم قسمت مینمودم الحال نیز بآن
طریق عمل میکنم و باعث قتل مالک بن نویره این شد و چون خالد او را کشت و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر

کرد

کرد برادر او نزد ابابکر آمد و در آن باب با ابابکر سخن گفت اسیران را باو رد کرد و الا زن مالک را که بحرام خالد متصرف
شده بود و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد و ابوبکر نمود فایده بر آن مرتب نشد و خالد آن زن را رد نکرد و چون
نوبت خلافت بعمر رسید و پیوسته اندیشه قتل خالد در خاطر بود تا روزی در باغی یکی از اهل مدینه اجتماع ایشان شده بود
عمر روی بخالد نمود و گفت یا خالد تو آنی که مالک بن نویره را کشتی و با زن او زنا کردی خالد گفت در میان من و او
عداوت قدیم بود و او را از جهت نفسانیت نفس خود کشتم اما از برای نفس ابابکر و تو سعد بن عباده را کشتم عمر از فکر کشتن او
بیرون آمد و او را نوازش نمود و گفت یا خالد انت سیف الله و باین لقب او در میان عرب مشهور گشت و بروایتی
آنکه چون عمر خلیفه گشت سعد بن عباده در مدینه بود و عمر روزی با او گفت که با من بیعت کن یا از مدینه بیرون رو
سعد بشام رفت و چون عمر قصد قتل خالد نمود گفت از سر خون من در گذر تا بشام رفته سعد بن عباده را بقتل رسانم
و خالد بعد از کشتن سعد این شعر انشا نمود لقد قتلت لکم سعد بن عباده لامر کان علیکم و علیه و قتلت
مالک بن نویره و سبیت امرأته لامر کان علی و علیه و در کتاب جمیع الجمع از علی بن الخزاعی روایت
است که حضرت امام رضا علیه السلام از پدر و جد خود روایت نموده است که روزی جمعی از شیعه که از آنجمله جابر بن
جعفی بود بخدمت امام محمد باقر علیه السلام آمدند و از آنحضرت سؤال نمودند که ایا پدر تو علی مرتضی بامامت اول و ثانی یعنی
ابابکر و عمر راضی بود آنحضرت فرمود که اللهم لا گفتند پس چرا خوله بنت جعفر حنفیه را که از جمله اسیران حکم ناصواب ایشان بود
بکنیزی از ایشان گرفت امام محمد باقر فرمود جواب این سؤال را از جابر بن انصاری باید پرسید که او در آن زمان
بود و معاینه مشاهده آن حال نموده است پس آنحضرت جابر را بنزد خود طلبید و در آن باب از او سؤال نمود جابر گفت
که من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران در مسجد آوردند چون چشم خوله بر نظر کردن مرقد منور مطهر حضرت رسالت
افتاد بگریه در آمد و فریاد بر آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله این جماعت که امت تو اند ما را بطریق نوبی و دیلم اسیر کرده
و بسبب کدام خطا و وزر ما بغیر از اقرار بنبوت تو و محبت اهل بیت تو از ما سر نزده است و بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد حاضر
بودند خطاب نمود که ای قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئیم ابوبکر گفت از آنجهت
آنکه از ادای زکوة امتناع نمودید خوله گفت این چنین نیست که اگر چنین باشد که مردان ما از زکوة امتناع نموده
نموده باشند زنان مومنه را چه گناه است و هر که از اصحاب رسول در مدینه حاضر بودند از زنان بطریق تملک

دست گریه بر خود و حال گردانید ندا از آنحضرت امیرالمؤمنین که خوله بنت جعفر که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضای کرامتی
که او را بنکاح خود در آورده و چون حضار مجلس بیکار اختیار کن که شوهر تو باشد و متکفل احوال تو باشد خوله گفت
شوهر من کسی میتواند بود که از وقت ولادت من و آنچه در آن وقت بر زبان من جاری شده و بر سر من گذشته
تا حال از آن خبر دهد یاران گفتگوی در این محل برمنابر کرده هر کس حرفی میگفت که در آن اثنا عالم رموز خفی و جلی امیرالمؤمنین سید
الشهداء و مؤمنان و پیشوای متقیان فرمود که ای خوله چون مادر ترا وضع حمل نزدیک شد میگفت بار الهی وضع این مولود را
بر من آسان گردان و اگر خواهی نگاهدار و اگر خواهی هلاکش کن و چون متولد شدی در ساعت زبان باز کردی و کلمتین
شهادتین گفتی و با مادر خود گفتی که بهلاکت من چرا راضی شدی و حال آنکه عنقریب سید آدم و وصی رسول مرا در
حباله خود در نکاح در آورد و از وی فرزندی مرا حاصل خواهد گردید و مادرت چون این کلمات از تو شنید نوشت و آن
سخنان را بر تخته از نحاس نقش نموده و در آن زمین او را دفن کردند و در وقتی که ترا اسیر میکردند آنرا بر کرده
بر بازوی خود بستی و مبالغه عثمان و جمعی از حضار آن قطعه را از بازوی خود گشوده با ایشان نمود و همان طریق
که آنحضرت حکایت نموده بود مشاهده کردند و حضرت امیرالمؤمنین خوله را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش
بعد بنزد حاضر گردید بخواهر و برادر خوله او را بنکاح در آورد و مریدان و پیروان ابابکر این را از معجزات و کرامات
او شمارند و در روز قیامت هرکس بجزای کردار خود خواهد رسید ان خیر فخیر و ان شر فشر پس غرض از قتل
مالک ذلیل کردن قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت
آن قبیله بجانب حضرت امیرالمؤمنین بود که مبادا امثال و اعوان آنحضرت بسیار شوند و بدان قوت گیرند و خلافت
از دست ایشان برود و اکثر آنجماعتی که در زمان خلافت خلفا ثلثه تهمت ردت بر ایشان نهادند در مقام
اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابوبکر و عثمان مینمودند
میگفتند تو یعنی نیک از دل و جان   از بعد ابابکر عمر عثمان   ملعون ثلثه را چه نسبت بعلی ابن
بکر است حق و آن سه را باطل دان   آنکه وظیفه که صحابه از برای ابابکر تعیین فرموده بودند بر آن راضی نشده
بر سر منبر رفت و در اثنای خطبه شکایت کرد و بر مردم تشنیع زد که مزد من در شام از جو خرج را تمام بمن نمیرسد تا بر آنچه
تعیین کرده بودند زیاده کردند و در کتاب نهایة الایمان ذکر شده که چون ابابکر بامارت نشست هر روز ده

مثقال

مثقال نقره از بیت المال میگرفت و در کتاب زهر الایمان ذکر شده که چون ابابکر شش هزار درهم بجهت عایشه و شش هزار
درهم از برای حفصه تعیین کرده بود و پس چون خلافت بعثمان رسید گفت بحفصه بحکم شما آنچه پدران شما بحق فاطمه زهرا کردند
وظیفه شما را قطع نمودند و از این سبب بود که عایشه غوغا و بر قتل عثمان چنانچه ابو اسحق الثعالبی در کتاب لطایف آورده
که عایشه مکرر میگفت اقتلوا نعثلا قتله الله اقتلوا طرق المصاحف یعنی بکشید پیر کفتار را بکشید سوزنده قرآن را و نعثل اسم
شخصی طویل اللحیه بود که عثمان با او از روی صورت و ریش مشابهتی داشت و بتحریک و قول عایشه عثمان کشته
شد پس ابابکر ملعون با این دنائت ذات و اساءت صفات چگونه میتواند لایق خلافت و امامت باشد مولانا
محسن کاشی فرماید   هر آنکو مرتضی را باز پس داشت   بدین جز مرتد و دزد و دغا نیست   کسی کو بغض حیدر داشت
در دل   نصیبش غیر لعنت و بد دعا نیست   همیشه لعن بر ایشان بگوئیم   که در هستم ازین بهتر دعا نیست   ز آب و
خاک و باد آمد وجودم   بنا پاکان ازان میل و هوا نیست   کنارم پر ز درهای ثمین است   ازان میلم بگوهرها
نیست   خدا بیزار از آن قومی که او را   علی در دین امام و پیشوا نیست   امام حق کسی داند علی را   کش اندر بستر
مادر خطا نیست   آنکه مخالف و موالف در این اتفاق دارند که روزی حضرت رسول با مهاجر و انصار
در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند شخصی بصورت درویشان و فقیری بهیات مسکینان گردید صفهای نماز را سؤال
میکرد و میگفت چون هیچ کس مرهم احسانی بر جراحت خواهش ننهاد روی دعا بجانب دهنده با منت کرد و گفت
الهی تو واقفی که از مسجد پیغمبر تو محروم بیرون میروم چون در آنوقت برابر حضرت امیرالمؤمنین رسید آنحضرت
در رکوع بودند و عبارت درویش و ریش بگوش آنحضرت رسید انگشت مبارک را بطرف او اشاره نمود درویش را
معلوم شد که غرض آنحضرت چیست انگشتر را از انگشت آنحضرت بیرون آورده و شکر الهی بجای آورد و جبرئیل امین
در این حال از نزد رب العالمین نزول کرد و این آیه را در شان حضرت امیرالمؤمنین ع آورد انما ولیکم
الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی حاکم شما و اولی
بتصرف در امور شما نیست مگر خدا و رسول خدا و آنکسانی که ایمان آورده اند و نماز را بجای آرند و در اثنای نماز
در رکوع زکوة را بمستحق میدهند و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که چون جبرئیل امین این آیه را بحضرت
رسول خواند و آنحضرت متوجه بحضرت امیرالمؤمنین شده و فرمود یا علی مبارک باد ترا در بهشت که نزدیک است

در بر من و ابراهیم خلیل چون صحابه از حضرت سید کاینات افضل الصلوات و التحیات این حدیث استماع نمودند
هر کس از ایشان که انگشتری داشتند بآن سایل دادند تا مرتبه که چهار صد انگشتری در آن مجلس باو دادند و آن سایل شاد
شد و آن همه از برکت مولای مؤمنان یافت و حسان ابن ثابت در آن روز مدح مولای مؤمنان ابن عم رسول را
در رشتهٔ نظم کشید   فانت الذی اعطیت اذ کنت راکعا   فدتک نفوس الناس یا خیر راکع   فانزل فیک الله
خیر ولایة   و بیّنها فی محکمات الشرایع   و امام غزالی که در میان اهل سنت بحجة الاسلام شهرت دارد در کتابی که سر العالمین
نام کرده ذکر نموده است که انگشتری حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام بود که بدست جمعی از جنیان افتاده بود که تحفه
در نزد آنحضرت داشتند و آنرا برسم تحفه و هدیه بخدمت رسول آخر زمان علیه و آله صلوات الملک المنان آوردند
و آنحضرت آنرا بشاه ولایت عنایت و شفقت نمودند و در وقت نماز ظهر بفرموده حضرت رب العالمین عز شانه
جبرئیل امین بمسجد سید المرسلین در آمده سوال نمود و چون از هیچ کس بهره نیافت شاه ولایت پناه او را بآن عطیه
او را خوشوقت نمود سایل جبرئیل و خاتم انگشتری حضرت سلیمان بود و در کتاب فتوحات القدس از امام کبیر شیخ
شهید نقل کرده که آن انگشتری وزن حلقهٔ آن چهار مثقال بود از نقره و وزن نگین آن پنج مثقال بود و نگین آن
از یاقوت سرخ بود و قیمت آن خراج مملکت شام بود که سیصد شتر از نقره و چهار شتر از طلا باشد و آن طوق حران
بود که امیر المؤمنین او را انگشت و انگشتر را از انگشت او بیرون کرده بخدمت حضرت رسول آورد و آنحضرت او را
بامیر المؤمنین داده و درین باب ناصر خسرو فرماید   آنچه علی داد در رکوع و قنوت   زانچه همه عمر داده ام
علما و در بعضی تفاسیر آمده که چون این آیه در شان آنحضرت نزول نمود ابا بکر را بخاطر رسید که نوعی نماید که با آنحضرت
درین آیه شریک باشد یکی از منافقان گفت که من در وقتی که در مسجد میان جمعی از صحابه در نماز باشم در حالت
رکوع بیا و از من سوال کن تا من انگشتری خود را بتو دهم و با علی درین آیه شریک و سهیم باشم منافق بگفتهٔ آن پلید
عمل نموده در آن حال آمده و از وی سوال نمود ابا بکر چندان بآن مرید لعین هر چند سعی نمود که انگشتر را از انگشت او
بیرون نماید بهیچ وجه میسر نشد و آنقدر تلاش نمود که نماز خود را باطل و عاطل ساخته و حضار همه ادراک
آن نمودند که نماز او باطل شد و مطلب او چه بود   آنکه شکست لشکر اسلام در جنگ حنین از ره گذر عین
و از شومی چشم ابا بکر بود و در بین الفریقین مشهور است که شکستی که در روز حنین بلشکر اسلام رسید از ره گذر

عین و چشم بد بود و لیکن اعتقاد امامیه و بعضی اهل سنت برین اند یعنی چشم زننده ابا بکر بود و بعضی اهل سنت
نسبت بدیگری میدهند چه لشکر حضرت رسول بعضی ده هزار و بعضی دوازده هزار و یا شانزده هزار گفته اند چون ابا بکر
آن لشکر را بآن عدت و شوکت دید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی امروز از جهة کمی لشکر دشمن و بسیاری
لشکر خود مغلوب نخواهیم شد و چون این خبر بسید بشر رسید نپسندید از نحوست عین و شومی چشم ابا بکر بود
که چنان چشم زخمی بلشکر اسلام رسید که ایشان به تنگنا رسیدند و بدفعات می کشتند و عسکر دشمن با آنکه چهار
هزار کس بودند سر راه را بر ایشان گرفته جمعی چنان را بخون متفرق ساختند که با حضرت رسول بغیر از چهار کس
نماند چنانچه حق تعالی فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم
ولیتم مدبرین یعنی در حنین که اسم وادی است در میان مکه و طایف و حضرت رسول در آنجا با لشکر هوازن
و ثقیف مقاتله فرموده تعجب آورد شما را بسیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما کثرت شما چیزی را از صولت دشمن
و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی پس پشت بر دشمن کرده و برگشتید از حرب در حالتی که پشت
کنندگان بودید و حضرت امیر المؤمنین پای ثبات افشرده تا فتح نمود و لهذا یکی از فصحا گفته که کان ابو بکر
الذی عاینهم و علی علیه السلام عاینهم یعنی بود ابو بکر الکی که چشم رسانید بلشکر اسلام که همه گریخته پشت دادند و بود علی آنکه
صفدری که بعد از شکست لشکر اسلام اعانت و یاری نمود تا فتح میسر شد و ابن ابی الحدید معتزلی نیز اعتقادش آنست
که عاین ابو بکر بود در قصیده و اشاره بآن نموده گفته است   و اعجب انسانا من القوم کثرة   فلم تغن شیئا ثم هرول
مدبرا   و ضاقت علیه الارض من بعد رحبها   و للنفس حکم لا یدفع بالمرا یعنی عجب آورد یکی از مردان انجماعت بسیاری
لشکر خویش و دفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس گریخت و رفت بهروله در وقتی که پشت داده بود و تنگ شد
با و سر انگشتان بر زمین رسانید لا شئ رفتن است و تنگ شد بر وی زمین با وجود فراخی و نفس آدمی حکمت
که دفع نمیشود بمجادله و مراد از نفس آیه در تیم حنین است و قرینه آنکه مراد او ابا بکر است ابیات سابقه و لاحقه آنست
که اگر کسی خواهد که یقین کند رجوع بقصیده او باید کرد و ملا علی قوشجی در شرح گفته و قد سار النبی فی عشرة آلاف
من المسلمین فتعجب ابا بکر من کثرتهم فقال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا جمیعهم یعنی تحقیق که راهی شده روی
کردن نمود حضرت پیغمبر با ده هزار کس از مسلمانان پس تعجب کرد ابو بکر از بسیاری آن لشکر و گفت که مغلوب

نخواهم شد اما بعد از این باب کی لشکر پس انهزام یافتند بتمامی و چنان گریختند که رو واپس نکردند ای یعنی
ظاهر است که چشم زدن ابا بکر از مناقب چشم و روزالت و منکر جوهمکار و دو نامت بر معجزه و صاحب این عیوب خلافت
و امامت را نشاید   روایت است که در وقتی که حضرت رسول از کفار قریش از مکه معظمه فرار نمود ابا بکر در راه
دو چار رسید او را برگشته حضرت نبوی جهة آنکه مبادا ابو بکر کفار را از آن واقعه خبردار سازد او را همراه خود بغار برد چنانکه در کتب
نور برهان که از مصنفات اهل سنت است ذکر شده و که فامر رسول الله علیا فنام علی فراشه و خشی ابی بن قحافة ان یدلهم
علیه فاخذه معه و مضی الی الغار یعنی امر کرد حضرت رسول علی را فنام علی فراشه و خشی ابن ابی قحافه که مبادا دلالت دهد ایشانرا
بکفار و بگوید که محمد بکجا رفته همراه خود برد و در کتاب ریاض الایمان آمده که چون صدای پای مشرکان در غار بگوش ابا بکر
رسید آغاز گریه و زاری نمود که شاید کفار آواز او را بشنوند و بغار در آیند و آنحضرت گرفتار گردد و آنحضرت هر چند کلام
لا تحزن را بر او میخواندند آن منافق بیدین از نمیکرد و ترک فریاد و بیقراری نمینمود تا در آن اثنا مار پای آن ملعون را زد
رزان در دو آمد و چون مار بخود می پیچید و بر روی خاک میغلطید حضرت مقدس نبوی آب دهن خود را بر زخم مار
گزیده آن ناپاک نهادند وجع و الم او تسکین یافت و آنحضرت او را گفت که هرگاه بنا حق پای مبارک خود را بجایی
که از تو نباشد گذاری این درد عود خواهد کرد و در ایام خلافت خود آن منافق روسیاه هرگاه پای بر منبر میگذاشت
آنرا درد و الم عود مینمود و شیخ عطار اشاره بدان نموده   پس کن حدیث غار که غارست نزد عقل   آن شیخ
بیقراری نزد محرم   باشد امام آنکه بغار انس کرد مار   من آن امام مار گزیده کجا برم   در کتاب فصول الحق
مذکورست که روزی در کوفه جمعی از شیعه و سنی مجلسی ساخته بودند و ابوجعفر محمد مؤمن الطاق که از علمای شیعه است
و ابن ابی عذره که از دانشمندان اهل سنت است در آن مجلس حاضر بودند و ابن عذره گفت که ابو بکر بچهار خصلت
افضل است از علی و شیعه را دفع آن ممکن نیست   اول آنکه با حضرت پیغمبر در یکجا مدفونست   ثانی انه ثانی اثنین است در غار
ثالث آنکه نماز با مردم او کرد در وقت وفات رسول   رابع آنکه صدیق است پس ابوجعفر مؤمن گفت که من بر تو ثابت
میسازم که علی افضل است از وی و از جمیع اصحاب و این چهار صفت که ذکر کردی معایب صاحب تو ابو بکر است و اطاعت
مرا بر تو لازم میسازم بقرآن و نقل رسول و به دلایل عقل و این جماعت ممیز میانه ما باشند مؤمن الطاق گفت
ای ابی عذره پیغمبر را در خانه خودش دفن کردند و خدای تعالی مردمان را منع نمود از دخول خانه آنحضرت مگر باذن آنحضرت

و بامر

و با حق دفن شما که از میراث دارید یا صدقه با آنکه خود میگوئید که پیغمبر را میراث نمیباشد که میراث گیری عایشه و حفصه بمنزع و مسعودی
و اگر صدقه گیری کافهٔ مردم شریک بودند می بایست از ورثه رخصت دادند و از جمیع مردم پس دخول خانه حضرت رسول در حیات
و ممات باذن او معصیت است و معلوم همه شماست که حضرت رسول امر به بستن ابواب همه نمود از مسجد بامر خدای تعالی غیر از در خانه علی
که مفتوح بود که هرچه بر رسول در آن مسجد حلال بود بر او نیز حلال بود پس حاضران گفتند که چنین بود پس مؤمن الطاق گفت ای ابن عذره
و ربع دین تو رفت و این منقبت صاحب تو نیست بلکه مثالب و معایب اوست و اینکه گفتی که ثانی اثنین اذ هما فی الغار ذکر کرده
شما فضیلت است که در آن شب حضرت امیرالمؤمنین در فراش حضرت خاتم النبیین خوابید و حضرت رسول ابا بکر را همراه بغار برد از برای
آنکه مبادا کفار را از آنحضرت خبر دهد چنانکه در همین محل که قبل از این حکایت ذکر مفصلا آمده پس حاضران گفتند چنین بود و پس مؤمن الطاق
گفت ای ابن عذره نصف دین تو رفت و آنکه گفتی ابو بکر صدیق است اما ثابت است ابا بکر میگفت بر سر منبر که اقالة بیعت نمائید که نیستم
بهتر از شما اگر صدیق است میبود اول دعوی خلافت نمیکرد و آخر نمیگفت که نیستم من بهتر از شما و نفی خیریت از خود نمیکرد و یقین
که صدیق باشد بهترین است خواه بود و نفی خیریت و بهتری از خود نمی نمود و علمای فریقین متفق اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
بر سر منبر میگفت انا الصدیق الاکبر حاضران جمیع گفتند که راست گفتی پس مؤمن الطاق گفت ای ابا عذره سه ربع دین تو رفت و آنکه
با مردم در حین مرض بیماری حضرت رسول نماز کرد و این فضیلت صاحب تو تمام نشد بلکه منقصت او نزدیک تر است که اگر با
حضرت رسول بودی او را عزل نمودی از آن نماز که امر بان کرده بودی و حال آنکه باذن رسول بود و چون واقف
شد با وجود صعوبت بیماری بیرون آمده او را دور کرد تا بعد از فوت آنحضرت طلب خلافت و امامت نکند و مردم نیز
بدانند که او قابل این امر نیست و تکرار نموده بودند که با مردم نماز کند و در رنگ سوره برائة و عزل آن بفرمان خدای تعالی بود
و این دلیل واضح است که ابو بکر استحقاق خلافت نداشت و قوم همه تصدیق نمودند بعد از آن گفت یا ابا عذره دین تو
تمام رفت اما دلیل قرآن آنکه خدای تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا کونوا مع الصادقین بدرستیکه علی موصوفست
باین صفت چنانکه حضرت عزت جل جلاله میفرماید و الصابرین فی البأساء و الضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا
و اولئک هم المتقون و اجماع امت است که امیرالمؤمنین مراد است باین مراد غیر خود نبود که هرگز فرار از معرکه جنگ ننمود
چنانکه ابا بکر و عمر و عثمان و سایر منافقین نموده اند و اکثر علمای شما اعتراف بفرار ایشان دارند و در کتب خود ذکر نموده اند
و حضرت رسول فرمود که انی تارک فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی و مثل این امثال بسیار است

و نماد دلیل عقل باین که مردم باید اطاعت عالم کنند و اجماع امت است که علی اعلم مردمان است و هیچ یک از علما و بعضی
انکار او نتوانستند نمود پس ابو بکر عذر خواه و خجل شده و از مجلس برخواست اکنه محمد بن جریر طبری در تاریخ خود نقل کرده
که چون ابا بکر از رفتن حضرت رسول بجانب غار مطلع شد بر عقب تمام راهی شده و در راه خود را بآنحضرت رسانید و چون
شب تاریکی بود آنسرور گمان کرد که یکی از کفار است خواست که تند تر راه برود و بند نعلین پاره گردید و انگشت بزرگ پایش
بر سنگ آمده بشکافت و خون بسیار رفت و چون بخدمت آنحضرت رسید از خوف آنکه مبادا از رفتن بغار کفار را مطلع
سازد بهمراه او راهی شده و یکی از کارها که بر گشته اول دم سفک عن رسول الله بعد الهجرة بجنایة ابا بکر یعنی اول خونی که ریخته شد از
رسول خدا بعد از هجرت بسبب جنایت ابو بکر بود اکنه معنی در قول خدای تعالی و فاکهة و ابا ابا بکر و عمر ندانستند
چنانکه گفتند اما الفاکهة فنعرفها و اما الاب فلا نعرفه یعنی فاکهه را میدانیم که چه چیز است و ابا را نمیدانیم که چه چیز است و چون این
خبر بمولای مؤمنان رسید فرمود که ابا چراگاه حیوانست چنانکه بعد از و فاکهة و ابا در کلام مجید واقع شده متاعا لکم و لانعامکم
پس هرگاه کسی معنی کلام خدا را نداند و خود را جانشین پیغمبر داند باید که جمیع مشکلات مردم را رفع و حل نماید و نه مثل خود در کلام
معنی ابا را نداند و بر صاحب هوش و دانش پوشیده نیست که هر که از روی عقل و نقل نظر کند بر او ظاهر و روشن میشود
که ابا بکر ملعون را هیچ قسم فضل و دانشی نبود و اکثر احادیثی که اهل سنت در فضیلت خلفای ثلثه در کتب خود ذکر کرده اند موضوع
یا آنکه احادیثی بوده است که از حضرت رسول در شان دیگران نزول فرموده اند پیروان و متابعان ایشان تغییر و تبدیل
داده جهت جذب قلوب خلایق بجانب آن سه ملعون و رسوخ خلافت ایشان در دلها در باب ایشان ذکر نموده
مجملی از آن ذکر خواهد شد — از هم سئوال کرد یکی — که بگو تو زکیست همه کتاب — در جواب آن زمره همه گشت
نیست آن جز علی بگو در باب — در حسن بصری که در محبت ابو بکر غلو بوده روایت است که ابو بکر بر منبر گفت
که فرمان برداری شما را بگفته فرمان برداری من است خدا را پس اگر گناه و معصیت کنم و اطاعت حق تعالی کنم شما
نیز اطاعت من بکنید و اگر دیدید براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج قدم زنم کناره
کنید اثبات خود را از عصیان بخود کرد و در عیب را از عال پیروی خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب
الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون تجویز خطا و معصیت باشد پس چگونه رعیت را اعتماد باشد و چون واثق باشند بصحت
بر افعال و اقوال با هرکس خود را بهتر میشناسد و حقیقی که بعد ازین مذکور میشود موافق این است با شک تفاوت تا چون این

هر دو طعن از طریق مخالفان است جهت حجت و ذکر هر دو این اوراق را مزین ساخت تا فرح افزای دل شیعیان و غم افزای
خاطر مخالفان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باشد و منافقان و جنبشان از غصه در دمیرند یا آنکه چون بر احوال ذمیمه خود و فرقه
مقتدیان خود مطلع شوند از طریق ضلالت بصراط مستقیم عدول نمایند منقول است در فریقین است که ابو بکر بر منبر گفته که ان لی
شیطانا است که مرا امر مینماید در کار و در است و کار است مردم مرا اعانت کنید و اگر براه کج روم مرا براه راست آورید و ظاهر
است که شیطان او شیطانیست که ابلیس را شاگردی خود داشته قبول نداشته و در میدان تلبیس گوی سابقت از او در ربوده و او را
فریب داده و شیطان او عمر خطابست چنانکه در تفسیر علی بن ابراهیم مسطور است در قوله تعالی و یوم یعض الظالم علی یدیه یعنی روزیکه
بدندان بگیرد ظالم دستهای خود را و مراد از روز قیامت است و مراد از ظالم ابا بکر است یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا
یعنی ابا بکر بگوید ای کاشکی من فرا میگرفتم با رسول راه راست که دوستی علیست و او را ولی خدا و جانشین حضرت مصطفی میدانستم
یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا یعنی ای وای بر من کاشکی نمیگرفتم عمر را بدوستی لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی یعنی بدرستیکه گمراه کرد
و گمراه کرد مرا از دوستی شاه ولایت و سر هدایت و کان الشیطان للانسان خذولا مراد از شیطان عمر است یعنی گمراه
کننده و فریب دهنده انسان است و بعد از آنکه حیله ابا بکر را فریفته و ضلال او نمود و او را رفیق سفر خود در بار سقر
گردانید و بر عقلا ظاهر و روشن است که انتقال معقل بعد از رحلت حضرت رسول از دار فنا بسرای بقا شیطان پرست
آنحضرت شد و بسبب آن اکثر امت راه ضلالت و گمراهی رفت مگر اندکی که طایفه ناجیه اثنی عشریه اند که نور هدایت راه ایشان شد
دست بعروة الوثقی و حبل المتین ولای حضرت امیر المؤمنین و ذریه طیبین او زده اند و از وسوسه وکید آنملعون نگاه داشته
شده و بنیل سعادت دارین و دولت منزلین فایز گشته و فردوسی علیه الرحمه گفته — علی با بتول و حسین و حسن
همین بگذرانم از ایشان سخن — ندارم با دیگران هیچ کار — بجز علی بگذرانم روزگار — در کتاب احتجاج شیخ
طبرسی ذکر شده که ابو قحافه بر بیعت نکرده و در طایف بود و چون ابا بکر نوشت که از خلیفه رسول الله ابو بکر بنزد ابو قحافه
بدانکه مردمان مرا بجهة کبر سن بخلافت برداشتند و تو نیز بموافقت قوم بیا و با من بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم و هرچند
نمود تو را بهتر باشد و او در جواب نوشت که نوشته خلیفه رسول خدا و جانشین او دیدم و مردمان ترا بخلافت برداشته اند
بجهة کبر سن من و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول نه خلیفه خدا و اگر از جهة کبر سن تو خلیفه کرده اند
من از تو مسن ترم پس بایستی مرا خلیفه میکردند و تو بر خلاف حکم خدا بر پدر خود و بر خلق خلیفه شده و تو خود میدانی که این احمق

زینت جز اصحاب حق علی بن ابیطالب واگذاری ترا بهتر باشد که تو از عهده این امر خلافت بر نمی آیی و کتابت تو تحت
احمقانه است و اگر تو این امر را ببرکت رسول یافته اهل بیتش بآن سزاوارترند و اگر بشرف یافته من از تو شریفترم
والسلام و چون آن کتابت با بابکر رسید از پدر آزرده شد کتابت پدر را با آتش بسوزانید و این طعنی است که بر پنج
طعن حساب میشود بعث کردن پدر برو و امیر شدن بر پدر و سوختن کتابت پدر با آتش و خود را خلیفه خدا و رسول گفتن
و کذب و افترا بر خدا و رسول نسبت دادن و دیگر خواهی تو این طعن را در نزد خود یک طعن حساب کن و خواهی پنج و من
ای ناصبی بدین بخاطر تو یک طعن حساب کنم که بدولت نوزده شد و این باش و در تاریخ ابن مسعود آمده که وفات
ابو قحافه در ایام ایالت عمر بن الخطاب بود و شصت نه مرحله از مراحل زندگانی را طی نموده   در کتاب سرایر از حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام روایت است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع با ابابکر ملاقات کرد و گفت ایا میدانی که امر تو
شده که حضرت پیغمبر خدا امر کرده بود با امامت من اقرار کنی و با امیری مؤمنان بر من سلام کنی و تابع امر و فرمان من شوی
ابابکر گفت اگر دیگری را در این امر که میگوئی حکم سازی که میان من و تو حکم کند من بحکم او راضی میشوم آنحضرت فرمود
که آن ناکه میگوئی اگر رسول آنحضرت خودش باشد راضی خواهی بود گفت حضرت رسول را چون توانم دید فرمود که بیا
تا بمسجد قبا رویم چون بآن مسجد رسیدند دیدند که پیغمبر خدا در مسجد نشسته است و چون حضرت رسول چشم بایشان
افتاد فرمود ای ابابکر ترا گفتم که مخالفت علی نکنی و در ورد تابع و فرمان بردار باشی گفت یا رسول الله هم کرده ام بعد
از این شرط کردم که مخالفت با علی نکنم و چون برگشتند عمر را دید آنچه دیده بود و شنیده بود نقل کرد عمر با او گفت
که تو سحر بنی هاشم را ندیده ای و فراموش کرده ای این قسم چیزها از ایشان بعید نیست با چندان وسوسه اش کرد
که پیغمبر را ندیده انگاشت و سخن او را نشنیده باز بر کار خود رفت و رسید بانچه رسید   انکه در صحیح مسلم و بخاری
ذکر شده که عمر در وقت خلافت با نفس خود مکرر میگفته کانت بیعة ابابکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد لامثلها
فاقتلوه یعنی بیعت کردن با بو بکر چیزی ناگهانی بود و از روی مشورت و خلافت انکه فکری و تدبیری کرده باشند بیان
است که خدای تعالی مردمان را از شر و بدی آن بیعت پس کسی که بعد از این بکرد و بچیزی که شد و مانند آن بیعت باشد
بکشید آنکس را و از این کلام بیک قرینه ... لازم میآید خطای او و با خطای ابابکر چه مرتکب شده اند یکی از این دو ملعون
چیزی که موجب قتل است از برای اینکه اگر ابابکر قابل و لایق امامت بود و مردم در بیعت او بر صواب بوده عمر در این

کلام

کلام خطا کرده باشد و کاذب باشد و نفاق او نسبت بخلیفه اول لازم می آید و اگر عمر در این کلام صادق بوده لازم آید که ابابکر
لیاقت خلافت و امامت را نداشته و مردم بر بیعت او در رغبت نبوده اند و عمر که اول بیعت بابی بکر را نموده ذکر و مرتکب
امر قبیحی و بابی که موجب قتل او باشد و شرم نمیدارند اهل سنت که این مزخرفات را از پیشوای و امام خود نقل میکنند و در کتب
مینویسند با چون که میباید بطلان مذهب از خود ایشان ظاهر شود و این قسم سخنان بر زبان ایشان جاری میشود تا روز
قیامت قول زنشته و گفته آن ملاعین بر ایشان حجت باشد   وا و خیر حجة بین البرایا   اذا کان الشهود هم الخصوم
انکه اشعث بن قیس مرتد شده و از دین برگشته بلشکر کفار داخل شده و خالد ولید او را در جنگ گرفته
و نزد ابو بکر فرستاده و اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود ابابکر با خود فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است و او و پدر او در جهود
چندین خدمتکار بود اجرای حد شرع برو جاری نکرد و خواهر خود را بزنی باو داد و گفت که اگر در جاهلیت بودی این فرمانروا
میتر شدی واضح هر قصیده در این باب گفته که یکی از ابیات او این است   الکان ثواب الملک احیا بنفسه
و کان ثواب الکفر تزویج البکری   یعنی بجزای مرتد شدن او را زنده گذاشتی و در جای کافر شدن خواهر بکر ...
باو دادی و خلیفه و جانشین رسول چنین باید   در کتاب لوامع الانوار و در کتاب احسن الکبار مذکور است که حضرت
پیغمبر در مرض الموت خطبه خوانده و در اثنای خطبه فرمود که خدای تعالی فرموده که از ظلم هیچ ظالمی در نگذرد پس هر کرا در گردن
امتی قصاصی باشد باید در دنیا مطالبه او را از من بکند و ... او را در من نگذارد و در آن اثنا عکاشه ... اسدی برخواست
و گفت یا رسول الله پدر و مادرم بفدایت باد که روزی بمن تازیانه زدی و دوش من برهنه بود امروز قصاص آنرا میخواهم بکنم که بفردای قیامت
نیفتد آنحضرت سلمان تا تازیانه را طلب نمود و باو داد و کتف مبارکرا برهنه ساخت عکاشه بالای منبر آمده تازیانه را یک طرف
یک طرف انداخت و روی خود را بر کتف مبارک و مهر نبوت آنحضرت مالید و گفت یا رسول الله هزار جان من فدای
تو باد من از تو شنیدم که هر که بوسه بر مهر نبوت من زند از آتش دوزخ خلاص باشد و آتش دوزخ بر وی حرام باشد
غرض این بود که این شرف را دریافته خود را از آتش دوزخ خلاص سازم نه آنکه قصاص کنم و بعد از آن ابابکر لعین
برخواست و در را ... کرد که او نیز مهر نبوت را ببوسد آنحضرت فرمود که سبقک بها عکاشه یعنی پیشی گرفت از تو عکاشه
و مانع آمدن که مهر نبوت را مس نمود و این روایت ظاهر که ابابکر ملعون از اهل دوزخ است و اگر از اهل دوزخ نمی
بود حضرت رسول که رحمة للعالمین است مانع او از مهر نبوت نمیشد   انکه چون جبرئیل انار از بهشت آورد و با ابابکر

خائف بود حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام آنرا خوردند و ابا بکر از آن حصه طلبید و چون میوه بهشت حرام بود
رخصت نیست که بخورد تغافل کرده حصه باو نداد ندای نامی اگر کسی را اندک شعوری باشد میداند که شخصی که قابل این نباشد
که او را از میوه بهشت نصیب و حصه باشد چگونه قابل خلافت و ریاست است و امام باید که منصوب من عند الله تعالی باشد
نه آنکه ابو بکر به بیعت عمر خلیفه خدا گردد و عمر بوصیت ابا بکر جانشین رسول الله شود   شها اگر بیاید بمنبر روزی چند
ننهد پا بنعدی معاندین   زاغ چه غم همه داند اگر درخور نیست   فراز تخت سلیمان مقام اهرمن   در کتاب لطایف
روایت است از سعید بن المسیب که سؤال کردم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که فدای تو شوم ابا بکر
با حضرت پیغمبر در حین هجرت از مکه معظمه بمدینه مشرفه رفیق بود پس چرا از آنحضرت جدا شد امام علیه السلام فرمود که چون ابا بکر
در خدمت آنحضرت بمسجد قبا فرود آمدند حضرت رسول انتظار قدوم بهجت لزوم حضرت امیرالمؤمنین ع را میکشید ابا بکر با آن
حضرت گفت بیا برویم بمدینه که اهل مدینه از قدوم مبارک شما مسرور خواهند شد و انتظار آمدن علی مکش که گمان ندارم
که او تا یکماه دیگر بیاید حضرت رسول فرمود که حاشا از این منزل کوچ کنم تا آنکه برادر و ابن عم من بیاید پس در خشم شد
ابا بکر از این سخن و حسد برد بر امیرالمؤمنین و این اول دشمنی و عداوت بود که از ابا بکر بظهور رسید بسید کاینات و بحضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام و ابا بکر در آن منزل از خدمت حضرت رسول جدا شد بمدینه رفت و حضرت خاتم النبیین در آن منزل
توقف نمود تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع از مکه آمد و باتفاق آنحضرت داخل مدینه طیبه شدند   در کتاب فصول المهمه
ذکر شده که در صحیح خود روایت نموده که بعد از رحلت سید کاینات اسامه را چون که حضرت رسول حکم او کرده بود طلب داشت
پس ابو بکر مکتوبی نوشت باسامه باین طریق که این مکتوبیست از ابو بکر خلیفه رسول الله باسامه بن زید اما بعد اسامه بداند که مردم
لایق خلافت یافتند و خلیفه گردانیدند و در عظایم امور مرا بعمر احتیاج بسیار است که باید رخصت توقف عمر دهی
و السلام اسامه در جواب نوشت ای ابا بکر مکتوب از تو بمن آمد آخر آن نقیض اول بود اگر تو خلیفه رسول خدائی چه دخل
دارد که مردم ترا لایق خلافت دانند و ترا خلیفه کنند و اگر مردم ترا خلیفه ساخته اند خود را خلیفه پیغمبر گفتن چه وجه دارد و دیگر
ابا بکر که ترا رخصت داده که تو رخصت توقف عمر را میخواهی و اگر زیرک کسی تامل کند این چند طعن است که بر خلیفه اول لازم
میآید   در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده که چون ابا بکر خلیفه شد اسامه بن زید را از امارت آن لشکر
که پیغمبر مقرر داشته بود که بشام روند عزل نمود و خالد بن ولید را بجای او منصوب کردانید و بجانب شام فرستاد

کسی

کسی که عزل کند آنکه از نبی شده نصب   چگونه میرسد دعوی رفاقتش   مصباح روز قیامت چه حال خواهد داشت
کسی که کرد ترجیح پی نفاق نبی   آنکه فجاءة سلمی را دعوت به بیعت خود کرد و او ابا نمود و گفت امر خلافت مخصوص
حضرت امیرالمؤمنین است و تو قابلیت این امر نداری ابا بکر فرمود او را در آتش انداختند آنملعون در میان آتش
کلمه عرض کرد و بهشت گفت هر چند او را از آن فعل منع نمودند فایده نکرد و وبال آن در گردنش ماند و با آنکه از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله شنیده بود که میفرمودند لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی کسی سزاوار نیست کسی را در آتش عذاب کند بغیر از حق تعالی
که صاحب آتش است   در کتاب کفایة المؤمنین و در کتاب خرایج الجرایح از سلمان فارسی روایت
کرده که زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند و منکر خلافت ناحق ابا بکر بود و مردم را از آن منع مینمود و از
امیرالمؤمنین بود و مردم را با آن ترغیب مینمود و چون این خبر بابو بکر رسید ام فروه را بقتل رسانیدند اقربای او
بردند و در خانه اش دفن نمودند و در آن وقت مومنان متوجه خانه ام فروه شدند سلمان گوید من نیز با آنحضرت
بودم تا سر قبر ام فروه رسیدیم دیدیم در اطراف قبرش چهار مرغ سفید که منقار ایشان سرخ بوده و هر کدام یک دانه
انار مانند یاقوت در منقار داشتند و در سوراخ قبر او اندرون رفته بیرون میآمدند و چون آنحضرت را دیدند بالهای خود را
باز کرده باتفاق آواز برداشتند و با آنحضرت چیزی چند عرض کردند که نفهمیدیم و حضرت مثل کلام ایشان را جواب داد
و آنحضرت در برابر قبر ام فروه ایستاده و دست بدعا برداشت و برکت دعای آنحضرت قبر ام فروه شق شد و ام فروه از قبر
بیرون آمده و جامه سندس سبز بهشت در بر داشت گفت یا مولای پسر ابی قحافه خواست که اطفای نور تو کند خدای تعالی
قدرت ترا اظهار کردانید چون این خبر بابو بکر رسید و بعمر سبک خبر داد و بغایت متعجب گردیدند حضرت ام فروه را بخانه شوهرش
فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شده و بعد از شهادت حضرت امیر بشش ماه وفات یافت   آنکه بلال با ابا بکر
بیعت نکرد و هر چند وعده و وعید کرد فایده نکرد و هر چند او را امر نمود و التماس کرد که بانگ نماز بگوید راضی نشد
در کتاب بحار الابرار مذکور است که حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام روزی بر روضه رسول نشسته
ابو بکر بروی بگذشت و گفت یا فاطمه دفن صاحبک لیلة الاربعا یعنی ای فاطمه مدفون شد رسول در شب چهارشنبه و مراد
آنملعون آن بود که هر که در شب چهارشنبه مدفون شود در عذاب بود و در آن نشاء حال او بد است و از این گفتگو معنی
ظاهر میکرد که ایمان بحضرت رسول نیاورده و تصدیق قول الصادق القول ننموده با آنکه مطلب و مدعایش

و از آن سیئه العیب بوده است نعوذ بالله من هذه المقاله   آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله درعی از یهودی خریده بود و قیمت آن را
بیهودی رسانیده و یهودی ادعا نمود که قیمت آن را بمن نداده است حضرت پیغمبر ابابکر و عمر را حکم ساخت ایشان از رسول خدا برای ادای
قیمت گواه طلب نمودند بعد از آن آنحضرت امیر المؤمنین را حکم ساخت علی تصدیق قول رسول نمود در ادای قیمت درع و گفت
یا رسول الله ما از اخبار آسمانی تصدیق میکنیم چگونه در ثمن درع تکذیب کنیم آنگاه ملعون از گفته خویش نادم و پشیمان شده عذر خواست
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله عمر بن خطاب را تولیت صدقات نداده و از آن خدمت او را عزل نموده و ابابکر
تولیت جمیع امورات مسلمانان را باو واگذاشت پس چگونه شخصی که قابلیت تولیت صدقات نداشته باشد او را متولی جمیع امور
مسلمانان سازند   آنکه ابوبکر روزی بر منبر حضرت پیغمبر رفته موعظه مینمود حسنین علیهما السلام بمسجد آمدند و فرمودند این
مقام جد ماست و ترا قابلیت آن نیست که در این مقام نشینی و دامن او را گرفته از منبر بزیر کشیدند آنملعون خجل و منفعل شده
از منبر فرود آمد   آنکه خالد بن ولید پلید ناپاک با زن مالک بن نویره در همان شب که مالک را کشته بود زنا کرد
ابابکر بروی حد جاری نکرد و بسبب دوستی و محبت ابابکر با خالد آن بود که خالد از دشمنان امیر المؤمنین بوده است
آنکه مطلقا ابابکر علم باحکام شریعت نداشت چنانکه از او پرسیدند که کلاله چیست ندانست و کلاله شخصی است که او را پدر و مادر
پسر و پدر نباشد و فوت شود و بعد از او ابابکر پرسیدند که از میراث جده چه چیز میرسد گفت نمیابم در کلام خدا و سنت رسول خدا
چیزی باشد تا آنکه مغیره و محمد بن مسلمه با وی گفتند که حضرت پیغمبر جده را سدس میدادند و در بعضی نقلها آمده که برادر پدری و برادر
مادری را کلاله میگویند و در کتاب مجامرات النبی آمده که در وقتی از ابابکر از معنی کلاله سؤال نمودند گفت کدام آسمان
سایه اندازد و کدام زمین بر دارد هرگاه تفسیر کلام الهی نمایم و این خبر را بمولای مؤمنان رسانیدند آنحضرت فرمود که کلاله خواهر
مادری و خواهر پدری و خواهر پدر و مادری است   در کتاب لوامع الانوار مذکور است که خالد با زن مغیره
زنا کرد و ابوبکر بعین بر وی حد را اجرا نکرد و آیات قرآنی را منظور نداشت و اسقاط حد از او نمود   در وقتی حکم کرد
دست چپ شخصی را بریدند و هر چند صحابه گفتند که دست راست او را باید برید نشنید و خلاف حکم خدا کرد و هر بار که غلطی میکرد
میگفت ان اصبت فمن الله و ان اخطات فمن الشیطان یعنی اگر درست گفتم پس خبر بمن داده و درست گفتم از جانب خداست
و اگر خطا کردم از جانب شیطان است مرا معذور دارید و چون شقی نمونه خود را بیشتر بعلم و دانش او اکتفا نمود
چو نکه شیطان بود وزیر او ترا   سجده هستی قوا ده تا نما   ابن عبد ربه در کامل التاریخ روایت کرده

که چون

که چون مرضش نزدیک رسیده بود دانست که میمیرد و خواست که بار گناه خود را سبکتر گرداند عمر را بخواند و خلافت را باو داد
و خلق را بجبر و قهر ببیعت او امر نمود و جمعی هر چند باو گفتند که تو بغیر حق در این کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این
ظلم را روا مدار و دیگری را که اهلیت این کار دارد بر مسلمانان مسلط مکن که الحال وقت توبه و استغفار است بهیچ وجه قبول نکرد
در کتاب فصول الحق آمده است که ابن عبد ربه در کتاب کامل التاریخ آورده که چون ابابکر مریض شد عهد نامه نوشت
که بعد از من عمر خلیفه و جانشین است و بعثمان و جماعه دیگر از انصار داد که باتفاق بمردمان بخوانند پس عثمان بار چیزش بمسجد رفته
گفت نامه ای مردمان این عهد نامه و وصیت نامه ابابکر است اگر قبول دارید بخوانیم طلحه گفت بخوانید اگر چه این عهد نامه خلافت عمر را
عمر بطوع گفت بچه جهت ملامت کردی که نام من باشد گفت بآنکه والا ساختی تو او را دیروز و او ملک کرد ترا امروز عمر انکار کرد و بخشید پس ایشان
عهد نامه را بر مردمان خواندند و بحث بسیار همچنان کرده   آنکه در وقت مردن وصیت کرد که در حجره مطهره نبویه او را
دفن نمایند و بر جای دیگر نبرند و چون عمر هم جانشین او بود او نیز این حیله را بدعت او ناخوش کرده به بدعت ابابکر عمل نمود و از خدا
و رسول شرم نکرده و از مواعده روز جزا اندیشه ننموده اینهم چسپیده من ابابکر و عمر را در خانه سید کاینات چه حصه و حق بود که خانه
رسول الله را گورستان میکردند و عایشه و حفصه چه حق داشتند زیرا که اگر میراث با ایشان انتقال یافته است حصه دختر و زنان دیگر
آنحضرت را که قسمت نموده و اگر قسمت نیافت معلوم که بعایشه و حفصه چه مقدار میرسید با آنکه ابابکر از رسول روایت کرده است
که از پیغمبران میراث نمیگیرند و هر چه که از ایشان بماند صدقه است پس بر این تقدیر از جمیع مسلمانان باشد و عایشه و حفصه اذن از کدام مسلمان
گرفتند و کدام مسلمان اشاره را رخصت دادند و شوکان گفت که خانه از عایشه و حفصه بود زیرا که عایشه و حفصه را خانه نبود و حمیدی
و محمد بن سعد صاحب طبقات و مسلم روایت کرده اند که حضرت سید کاینات فرموده اند مرا در خانه من دفن کنید و نفرموده اند
در خانه عایشه و حفصه دفن کنید   یکی از سادات اراده زیارت حرمین نمود و چون بمدینه طیبه رسید و دفن ابابکر و عمر
در روضه خیر البشر مشاهده نمود و داخل روضه مقدسه منوره نبویه شد در خاطرش شک و شبهه بهم رسید که اگر ابابکر و عمر بر حق
نمیبودند در روضه حضرت سید البشر مدفون نمیشدند و کسانی که سزاوار لعن و طعن باشند اشقیا در این حال بر دو دست
باشند این شبهه خاطر او را متفکر ساخت و با آن اندیشه بخواب رفته چنین مشاهده نمود که داخل روضه منوره نبویه شد
و قبر ابابکر و عمر شکافته شده و در نهایت تاریکی و ظلمت و آن دو ملعون بصورت دو خوک با قلاده های آتشین در گردن
و بندهای گران از قهر و غضب ملک منان بر اعضا معذب و معاقب اند آن سید از مشاهده آن حال از آن خواب

کران پیدا شده توبه و انابت نموده در هر مجلس و محفلی که میرسید هر آنچه در واقعه دیده بود بسمع دوست و دشمن و آشنا و بیگانه
میرسانید   هیچ در آنجا شفاعتی نداشت بجز آنکه در شهر مدینه پیغمبر   تا گویند سنیان لعین که انجا نبوبکرست و عمر
اگر ابابکر در وقت مردن میگفت کاشکی فدک را از فاطمه غصب نمیکردم و کاشکی که در خانه او را نمی شکستم و مستوجب
و بی رخصت داخل خانه او نمیشدم و کاشکی که در سقیفه بنی ساعده بر دست عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح بیعت نمیکردم و در این
کار شروع نمیکردم و قوم بنی حنیفه را نمیکشتم   در کتاب منهاج الکرامه ذکر شده است که ابو بکر در وقت مردن میگفت
کاشکی میپرسیدم از پیغمبر که آیا انصار را در این امر خلافت حقی هست یا نه و این دلالت میکند که او در خلافت خود شک بوده است
و از روی صواب انکار واقع نشده   اگر ابابکر مبروص بوده و باین بلا و بلیه مبتلا بوده و بعضی از روی دوستی کتمانش
او را فراگرفته بوده و پیروان خلیفه مبروص این معجزه را از کرامات او میشمارند و میگویند خلیفه اول با وجه و رزق عضادار و بآنکه
علمای اکثر ذکر کرده اند از حضرت پیغمبر روایت میکنند که مؤمنان به برص و جذام گرفتار نمیشوند و از این معجزه فایده که بایشان
رسیده آن بوده که سبب ایمان خلیفه اول خود را نمودند و الحال ناصبیان چندین مبروص که مشاهده میکنند او را زیارت
مینمایند و در اعزاز و احترام او میکوشند که از بلای شتبی که او راست بخلیفه اول و مطاعن ابابکر ملعون بسیار است
و این مختصر گنجایش زیاده از این ندارد و در این باب کتب چنین قدر نمود   هر کس که تبرا نکند زین سه لعین بیدان
بگیر جای او را بیقین   خواهی که بدانی که کیانند آنها   بوبکر و عمر باشد عثمان لعین   در کتاب ملتقطات از عمار
عمار روایت است که روزی ابابکر بحضرت امیر المؤمنین گفت که من از حضرت رسول بعد از روز غدیر خم چیزی در باب
تو نشنیدم اگرچه ترا در عهد حضرت پیغمبر امیر المؤمنین میگفتند و من هم خبر دارم که حضرت پیغمبر ترا وارث و وصی و خلیفه در اهل بیت
و زنان خود ساخته بود اما اینکه برای خود خلیفه و جانشین خود ساخته باشد از او نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر شدم
و مرا گناه و تقصیری نیست پس حضرت امیر المؤمنین باو گفت که من رسول خدا را بتو نمایم تا هر چه خواهی از او بشنوی و زنگ
و شبهه و شک از خاطر بزدایی تا اقرار خواهی کرد که این امر حق من است خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر
نخی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده باشی گفت اگر پیغمبر را ببینم و از زبان او بشنوم همان کنم که میگویم
و دیگر محل توقف نیست آنحضرت فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی بنزد من آیی تا بوعده وفا کنم و ابابکر بعد از
نماز شام آمده با او بمسجد قبا رفتند و رسول الله را در مسجد قبا دیدند و حضرت رسول با او خطاب نمود و فرمود ای ابابکر

مولای خود برآمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آن مجلس مجلس رسالت و پیغمبری است و غیر او سزاوار آن نیست
و علی مستحق آن مکان است و حکم فرموده مرا در پس هر اند اخی و خلاف قول و کلام من کردی و خود را نشانه غضب من
و عذاب الهی گردیدی برو و این پیراهن را در بردار که بغیر راستی است بیرون آر که تو از اهل آن نیستی و پاکست
آن را نداری و اگر آنچه را که گفتم نشنوی وعده گاه تو دوزخ است و مقام تو در قعر جهنم ابابکر مضطرب گردیده و از
مسجد بیرون آمده عازم آنکه خود را عزل کند و امر خلافت را بامیر المؤمنین رد نماید حضرت سید اوصیا علیه الف
الف تحیه و الثنا بخانه آمد و آنچه گذشته بود بسلمان بیان فرمود سلمان گفت آیا این خبر را برفیق و یار خود گو
خواهد گفت آنحضرت فرمود بی زود باشد که این خبر را با او بگوید و او را مانع شده و بوسوسه او بشغل خود مشغول شود بعد از آن
آنحضرت فرمود بخدا قسم که تا نمیرد این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر از ابابکر این ماجرا را شنید گفت که چه ضعیف
رای و بیعقل و ترسنده و بیدل بوده ای نمیدانی که آنچه در این حالت بخاطر آورده ای و از او دیده ای اندکیست از سحر بنی
هاشم زنهار که این فکر را مکن و بحال خود باش و حکومت را از دست مده   و کان ولی الامر بعد محمد علیا
فی کل المواطن صاحبه   وصی رسول الله حقا و جاره   و اول من صلی و من لان جانبه   ثمرة الالباب
در ذکر ابابکر ملعون در حال نزع و احتضار و آنچه جاری شده در آن وقت بر زبان آن غدار نابکار و مقالات
و مناسب عقبات و قال الله تعالی فی کتاب العزیز و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا یعنی خدای تبارک و تعالی
در کتاب عزیز خود فرموده که چون کافر مطلق در مسکن خود در آمده بآنچه جهت او مهیا و آماده است از الوان عذاب
و انواع عقاب در حال نزع و احتضار در نظر می آید و در خود میگوید کاشکی من خاک میبودمی و موجود نمی شدم و علمای
و دانشمندان اهل سنت و جماعت در کتب خود آورده اند که حضرت پیغمبر فرموده ما من محتضر یحتضر الا و یری مقعده
فی الجنة او النار یعنی نیست محتضری که در حال نزع و احتضار باشد مگر آنکه ببیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا در دوزخ
و در کتاب ملتقطات آمده که حضرت امام ناطق امام جعفر الصادق فرموده من احب لقاء الله احب الله لقائه و من
کره لقاء الله کره الله لقائه اصحاب گفتند فدای تو شویم یا رسول الله بدرستیکه ما دوست نمیداریم مرگ را آنحضرت
فرمود که این حالت در وقت احتضار موت مشاهده میشود که حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین حاضر میشوند
در آن وقت و هیچ کس از دنیا بیرون نمیرود مگر آنکه در وقت احتضار موت نزد او حاضر شوند محمد و علی پس هر کاه ببیند

ایشان او را مومن در آنحال مشاهده کند و خوشحال و ملک بحث میکرد و چون حضرت رسول اراده انصراف و بازگشتن نماید
آن مومن بگوید بکجا میروی و من اراده دارم که در خدمت و ملازمت شما باشم پس سید کاینات فرماید که ای دوست میداری
که رفیق و همراه باشی آن مومن گوید بلی پس حضرت رسول اشاره کند بملک الموت که قبض روح او کن بنرمی و لطف و رحمت
و محبت ماست و این طرفه بشارتیست که قبض روح بنده مومن را چنین کنند که با زن و دختر میشد هنگام قبض ارواح را که این از عجایب
ماست پس این الکنی است که دوست میدارد لقای خدا را و خدا دوست میدارد دیدن او را   باین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست   و اما دشمنان محمد و علی پس هیچ این مقدار مکروه نیست ایشان را از تو احتضار که دیدن آن گروه
از برای آنکه در آنحال میدانند که تضییع حق حضرت رسول و حق حضرت امیرالمومنین نموده اند پس حضرت رسول بقابض ارواح
بگوید که این دشمن ما را قبض روح کن پس الکنی است که مکروه میدارد لقای خدا را و خدا مکروه میدارد لقای او را و در اکثر
کتب معتبره است که حارث همدانی بیمار شد و حضرت امیرالمومنین بعیادت و پرسش او رفت و آنحضرت حارث را از علامات
موت خایف و ترسان دید باین کلام معجز بیان او را بشارت داد و از آن خوف و ترس او را ایمن و مسرور ساخت
و یکی از شعرا ترجمه کلام آنحضرت را در رشته نظم کشیده چون مناسب مقام دید بعد از کلام آنحضرت ترجمه این منظومه را در خود
مذکور میسازد و آن این است   یا حار همدان من یمت یرنی   من مومن او منافق قبلا   میدان یقین و کفار
همدان که هر که درین جهان فانی   بیند بیقین جمال من آنی   گر اهل نفاق است و گر ایمانی   یعرفنی طرفه و اعرفه
بنعته و اسمه و ما فعلا   آنانکه شوم بوقت مردن مشهود   او بشناسد مرا و من او را زود   معلوم شود نام و نشانش که چه بود
و آنچه کرده آمده باشد بوجود   وانت عند الصراط معترضی   فلا تخف عثرة و لا زللا   خواهم بصراط چون گذارت افتد
بیم ببر راه تو از روی و داد   گویم بتو ای حارث همدان بمراد   از لغزش یا ترس بگذر بمراد   اقول للنار حین توقف
للعرض ذریه لا تقربیه ان له حبلا بحبل الوصی متصلا   گویم که ز آتش تو بر کنار باش   کین یار که کرد این کس زنهار
نزدیک مشو باو و او را بگذار   کو رشته بما دارد سر رشته کار   اسقیک من بارد علی ظما   تخاله فی الحلاوة
العسلا   چون تشنه شوی بسوز محشر بکمال   زانگونه که گویم شربت آب زلال   کز روی حلاوت عسل آید بخیال
از تشنگی امید دست تو ای فارغ بال   هذا لنا خالصا لشیعتنا   اعطانی الله فیهما الامل   یعنی این کرامت تمام است
و مخصوص شیعیان ماست که عطا کرده است خدای تعالی بدوستان ما و در تفسیر علی بن ابراهیم زیاده و در کشف الغمه

آمده است

آمده است که سید حمیری که بسیار شاعر ماهری بود و در اول طریق فرق ناعوثیه داشت و چون بحضرت
ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق رسید او را از آن طریق گردانید و در مذهب شیعه اثنا عشریه اختیار کرد و همواره بسیار مدح
اهل بیت اطهار داشت و حسین عون روایت میکند که در وقت بیماری سید من بعیادت او رفتم و وقتی بود که سید در حال
احتضار بود و موافق و مخالف از همسایگان برگرد او بودند ناگاه نقطه سفیدی در روی او ظاهر شد و می افزود و سیاهی محو می شد
تا تمام روی او سفید شد و در غایت نور و صفا و در آنحال چشم خود را گشود و این ابیات را خواند   کذب الزاعمون ان علیا
لا ینجی محبه من هنات   قد و ربی دخلت جنة عدن   و عفا لی الاله عن سیئاتی   فابشروا الیوم اولیاء علی   و تولوا علیا حتی الممات
ثم من بعده تولوا بنیه   واحدا بعد واحد بالصفات   یعنی دروغ گفتند آنانکه گمان کردند که حضرت امیرالمومنین نجات نمیدهد
محب خود را از عذاب و عقاب و در سکرات موت و عقبات آخرت و بخدا سوگند که در شدم بهشت عدن و عفو فرمود
حضرت معبود از گناهان و سیئات که مرا بود پس بشارت دهید امروز دوستان امیرالمومنین را که تولا کنید بحضرت علی تا وقت
وفات و بعد از او تولا نمایید بپسران او یکی بعد از یکی هر کدام که بصفت امامت و بوصیت خلفا آراسته باشند آنگاه کلمه شهادت
عرض کرده و جان بقابض ارواح سپرد   روزی که در آن جرم و خطا بخشند   تقصیر گدا و پادشاه بخشند   خوش باش که در چنان زمانی
ما را بعلی مرتضی بخشند   و در کتاب منهج الیقین آمده است که ابابکر در حال نزع تاسف میخورد و میگفت لیتنی لم اکن
یوم السقیفه الامارة و الخلافة یعنی کاشکی در روز سقیفه متولی امارت نمی شدم و بحکم آیه کریمه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید در وقت عاقبت این کار مشاهده کرده بود و از آن جهت پشیمان و نادم گشته بود و تاسف میخورد و نیز در کتاب
مذکور شده که ابابکر در حین نزع با عایشه میگفت هلک ابوک هذا رسول الله معرضا عنی و مبشری الی النار یعنی هلاک شد پدر تو
و رسول خدا در این جا حاضر است و روی خود را از من گردانیده است و بشارت میدهد مرا باتش دوزخ و در کتاب ریاض الابرار
از منهاج الکرامه نقل است که ابوبکر میگفت در حین احتضار و سکرات موت میگفت لیت امی لم تلدنی یا لیتنی کنت طینة فی لبنة
یعنی کاشکی مادرم مرا نمی زایید یا کاشکی سبو دم کاهی و خشتی که مشاهده عقوبت الهی نمیکردم و بعذاب نامتناهی گرفتار نشدم
و در کتاب فصل الخطاب و در کتاب کاشف الحق نقل شده که محمد بن ابی بکر گفت پدرم در حال نزع و سکرات و حضور
و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر بن خطاب میگفت که محمد و علی در این جا حاضر شده اند و مرا بدوزخ بشارت
میدهند و صحیفه در دست محمد است و عهدنامه در آن جا ثابت است و بر من میخوانند و میگویند مرجع و مفر تو و عمر

و عثمان و معاذ جبل و مولای حذیفه و سالم و ابو عبیده جراح در آن دو درخت و چون عمر از پدرم این گفتگو شنید گفت هذیان
میگوید این راز را الحال نگویید تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم چیزها ذکر کرد و گفت ای پسر هذیان نمی گویم من در غار بودم با محمد
و آنحضرت فرمود در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست و من گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم به بینم او دست بچشم من مالید
من سفینه را مشاهده نمودم و بعد از آن در مدینه حال با تو گفتم تو گفتی او ساحر است اما اکنون بر من ظاهر شد که بسبب آن اعتقاد فاسد و عملی
که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت بر ما متحقق خواهد شد عمر گفت هذیان میگوید و برون شو
با برادرم عبد الرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت نخواهم گفت و نمیتوانم گفت که در دوزخ
و تابوت فرو میکنند گفتم چه تابوت است گفت تابوتیست که در زیر طبقات دوزخ و دوازده کس در آن می بینم یکی من
و دیگری عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم و مولای حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیگر که قابیل پسر آدم است و فرعون و هامان
و دو مرد از بنی اسرائیل که تبدیل کردند کتاب خدا را و تغییر دادند سنن انبیا را یکی از ایشان تبدیل نمود تورات را و دیگری تبدیل
نمود انجیل را و دجال اعور و نام آن مکان فلق است و از شدت حرارت آن دوزخ ناپیدا می شود گفتم ای پدر
ای پدر من هذیان میگوئی گفت والله یا هذی لعن الله ابن صهاک الحبشی هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جائنی قبیل القرین
و مراد از ذکر که در قرآن وارد شده ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است یعنی بحقیقه که هذیان نمی گویم لعنت خدا بر پسر صهاک
حبشی که او باز داشت مرا از ذکر که ولایت و دوستی امیر المؤمنین بعد از آنکه آمده بود و قرآن بر ما و راه نمای او مرا محروم
ساخت پس روی بر زمین نهاد و زاری میکرد و وا ویلاه و وا ثبوراه میگفت تا جان را تسلیم نمود ابن عمر و عبد الرحمن آمدند
و پرسیدند بعد از ما چه گفت آنچه شنیده بودم گفتم عمر گفت هذیان گفته است اما زینهار که تو با علی مگو با هیچکس مگو که موجب شماتت
میشود و در کتاب احسن الکبار و در کتاب کاشف الحق از ابو عیال مالک ابن اسمعیل روایت نموده است که محمد بن ابی بکر گفت
رفتم پدر را بدترین حالی دیدم گفتم ای پدر ترا بدترین حال مشاهده میکنم گفت ای پسر من کیست نزد من مطلوبیست که حصول
امید نجات است گفتم آن چیست گفت علی بن ابیطالب گفتم اگر گویا نزد او روم و التماس کنم تا از او حلال نماید گفت برو
پس نزد او رفتم و گفتم پدرم به بدترین حالت و بدی عاقبت را بچه ظلمی میبیند که بر شما کرده است وقتی که در نمازش تشریح
نموده بین خاص شده ام که از حضرت شما التماس کنم که او را بحل کنید فرمود که برگرد و بگو یا محمد اما پدرت بگو که نزد مردم
اعتراف کند که امامت حق او نبود و خلافت را غصب نمود تا من او را حلال کرده و از سر تقصیرات درگذرم پس نزد پدرم

و ماجرا را

و ماجرا را گفتم گفت اگر این را بگویم تا روز قیامت مردم بر من لعنت کنند و این آیه را بخواند و جاءت سکرة الموت بالحق ذلک
ما کنت منه تحید پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه و خانه او مرا کار نبودی و کاشکی فجاءه سلمی را با آتش نسوختی و کاش حاضر
خود را بقیس بن قیس [illegible] بودی و فدک را از فاطمه نگرفتمی و از لشکر اسامه تخلف نکردمی و خالد بن ولید را بقتل مالک
بن نویره و فرستادمی [illegible] بشور نموده جان را تسلیم نمود و در بعضی کتب مذکور است که چون ابابکر در حال نزاع و احتضار مشاهده
عقوبات الهی نمود که چنانچه او اراده و حاضر شده است پسر خود را محمد گفت یا محمد برو بخدمت حضرت امیر المؤمنین و بگو که از سر کرده‌های
و گفتار ناصواب من گذشته مرا حلال نماید و جمعی از مهاجر و انصار و صحابه حضرت رسول را حاضر سازد تا در نزد ایشان اعتراف و اقرار
نمایم که خلافت و امامت حق علی بن ابیطالب است و من بخلاف حق و راستی از روی جبر و تعدی از وی غصب نموده ام
و با آنحضرت بیعت نموده و امر خلافت را در ایام حیات خود باو سپارم محمد بن ابوبکر بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و ماجرا عرض
نماید در آن اثنا عمر ملعون داخل سرای ابوبکر شد و بر کیفیت احوال مطلع شد پریشان خاطر و مضطرب الحال شد که مبادا حضرت امیر المؤمنین
با جمعی از مهاجر و انصار آمده ابوبکر خلافت را بآن حضرت تسلیم نماید فی الفور آن شیطان است داخل خانه که ابوبکر بود
بالش را از زیر سر آن ملعون برداشته بر روی او گذاشت و بر بالای بالش نشست انقدر صبر کرد که ابابکر خفه شد و جان
بمالکان دوزخ سپرد و بعذاب و عقاب الهی گرفتار شد چون محمد نزد حضرت امیر المؤمنین آمد و پیغام پدر را رسانید آنحضرت
فرمود که بالش کار خود را کرده و تو زودی برو و ببین که در بالش است کواه است محمد بتعجیل برگشت چون داخل خانه شد پدر را مرده
دید و بالش بنحوی که آنحضرت فرموده بود مشاهده کرد و پرسید که بعد از رفتن من که داخل این خانه شد گفتند بغیر از عمر
کسی دیگر پیش پدر تو نشد دانست که ابابکر را الفاروق مقتول خفه کرده است و روانه درک الاسفل نموده است و مدت
و مدت خلافت عجل ابابکر دو سال و سه ماه و پنج روز بود و عمر او شصت و هفت سال و بروایتی شصت و سه سال و در کتاب
احسن الکبار ذکر شده که ایمان او در چهل و شش سالگی بود و پنج سال با رسول آمد بود و بعد از حضرت پیغمبر دو سال و سه ماه
زنده کاهکر و پنج روز در روز وفات وی زنده بود و در تاریخ گزیده که از کتب اهل سنت است آمده که اسلام ابوبکر
در سی و هفت سالگی بود و پنج شش سال آن منافق بحسب ظاهر ایمان و اظهار اسلام مینمود و در روز دوشنبه بیست
و دوم جمادی الاخر سنه ثلث عشر هجری فوت شده باسفل درکات جحیم رسید   در زمان خلافت نافق ابابکر ملعون
شخصی درهمی چند آورده بامانت باو داده و خود بسفر رفت و در ایام خلافت حضرت امیر المؤمنین آمده و آن امانت را

از محمد بن ابابکر و از سابر ورسه طلب نمود محمد گفت که من علم برین ندارم و هر دو محاکمه را بخدمت حضرت امیرالمومنین آوردند
آنحضرت تصدیق قول آنمرد نمود گفت ای محمد ترا مشغول ذمه این حق است و باید این مبلغ را باو سپرده برا و اولاد
است که حق اینمرد را بدهند و بعد از ان آنحضرت فرمود ای محمد میخواهی که پدرت را ببینی و از و بپرسی که امانت این مرد را
چکرده و در کجا ضبط نموده است گفت بلی یا امیرالمومنین آنحضرت فرمود که در فلان دروازه کوفه بیرون رو و چون بفلان
مقام و محل برسی در انجا ماده خوکی را خواهی دید که از عقب او چند خوک نر میرفته باشند به پیش آنخوک ماده رو و از و بپرس
که امانت این شخص را چکرده چون محمد بشنود مولای مومنان از دروازه کوفه بیرون رفت و چون بآن مکان رسید نگاه
نظر او بخوک چند افتاد که مقدم ایشان ماده خوکی بود و آنخوکان نر از عقب او میآمدند و محمد نزدیک آنخوک ماده آمده از و پرسید
که امانت فلانکس را چکردی آن خوک بزبان آمده گفت ای محمد مرا میشناسی من پدر تو ابابکرم بسبب غلو و ستم که با سرور
اولیا و سید اوصیا نمودم و حق او را بجبر و تعدی از و گرفتم خدای تعالی مرا بعد از موت مسخ نمود باین صورت و هیات
مبدل گردانید و بعذاب الیم و عقاب عظیم گرفتارم و هر که با اهل بیت رسول ستم کند هرگز از دوزخ خلاصی نخواهد
داشت و این خوکها که بدوستی شیطان است کذاب مرتاب کلاب ابن کلاب عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب
بیکم و او نیز زیاده از من معذب و معاقب است و امانت این شخص را تبی از طلا ساختم و در محراب مسجد دفن نمودم برو و آن را
بده و بدان ای پسر من هیچ چیز در نزد خدای تعالی بهتر از دوستی و محبت امیرالمومنین علی بن ابیطالب نیست و آنحضرت را
بی فاصله خلیفه و جانشین پیغمبر دان و دوست او در بهشت و دشمن او را در دوزخ دان و محمد چون این کلمات را از
شنید و پدر را بآن صورت مشاهده نمود و در آن مکان پدر خطاب نمود و این ابیات را در رشته نظم کشید

یا ابانا ما وجدنا فرجا   خاب من انت ابانا و شجی   لقد انقذنا بسبک الذری   انقض الله من الماء الملیح   انت
العهد فخرتم وما   بع المبعوث فیه و شجی   فلک اوصی احمد فی نصها   دون کل الاولیاء خیر قد فتح   ام بارث قد تعنت بما
بعد ما نحن علیک و کشح   ما علی حیدر کرة فی الحشر غدا   و یلک الان اذا الحق اتضح   و سالک المصطفی ما جرا   من خطابکم
دون ملک الفتح   ثم عن فاطمة و ارثها   من رزی حقک و من ذاک فرح   و علیک اللعن من رب السما   کلما ناح حمام و صدح
یا بنی الزهراء انتم عدتی   و بکم فی الحشر میزانی رجح   و اذا صحت ولاء لکم   لا ابالی ای کلب قد نبح   یعنی ای پدر به تحقیق
که یافتیم آنچه را که صلاح در آن است و آن دوستی و محبت امیرالمومنین است زیان کاران اند کسی که تو پدر او باشی و [illegible]

علی

و رسوات بدبختیکه   نجات داده مرا از تو خداوند عز و جل آنحضرتی که نجات میدهد و ترا از آب شور یا فرات و تشنه
گردی آنعهد را که بسته شد در روز غدیر خم و در ان روز تبلیغ کرده و شرح داده آنرا پیغمبر از خبر دادن نقض و خلاف که احمد
وصیت کرد و از برای تو شروع است باز برای آنکس که ابوطالب خبر بدهیت مبارک او مفتوح است و ایا پدرت گرفته خلافت
بعد از آنکه نه بود آیا ابوالحسن گفته بود و عداوت تو ورزش کرده بود و آن سنگ کافر و نیشود که تو و بال تو شود در روز قیامت
و وای بر تو در انوقت حق بر تو ظاهر گشته بود و بدی کردار تو ترا بدین صورت مسخ نمود و وای بر تو انوقت که سئوال
کنند از تو مصطفی از قبایح افعال تو پس سئوال کنند از تو از فاطمه و ارث او که کیست آنکه منع نمود او را از ارث او و رد که نقل
نمود و منبر که فاطمه را ارث نیست و بر تو باد خواری و خواری و نفرین و دوری از خدای آسمان باین هر مرغ پرنده که فریاد کنند
که ای فرزندان زهرا شما ایدر خیره من در روز قیامت و شما ایجان میان به میزان من در آخرت پس اگر متاع محبت شما در دنیا
در بازار شما رایج باشد و از زنده من هیچ باک ندارم از سگان فریاد کنند و بعد از ان محمد بازگشت و بخدمت حضرت
امیرالمومنین آمده و آنچه را که دیده بود و شنیده بود بیان نمود آنحضرت فرمود که محراب مسجد را بکنند و آن تب طلا را
بیرون آورده بصاحبش تسلیم نمود و در کتاب مشارق الانوار فی انوار الیقین در تفسیر قول خدای تعالی که ان انکر الاصوات
لصوت الحمیر آمده که مردی سئوال کرد از حضرت امیرالمومنین علیه السلام که چیست معنی حمیر که خدای تعالی آنرا انکار کرده و بد شمرده است
آنحضرت فرمود که مراد از حمیر زریق و صاحب او است یعنی ابابکر و عمر که در تابوتی از آتش باشند بصورت دو حمار و گاهی
فریاد برکشند ان هر دو در آتش پدید آید و مکروه نماید اهل نار را آواز ایشان   ابو بکر لعین که او زنا شد حاصل و نقض
وصی مصطفی شد مایل   هر نطفه که از حرام گردد پیدا   باشد بامامت چنین سگ قایل   در مطاعن ثانی بدعت و شیطان
است کلب بن کلاب عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب بی نهایت چندان وای هر دوان سه سگ لعین بدانکه مطاعن
خلیفه دویم شما چندان است اما نقل میکنند که از بسیار و یکی از هزار بلکه قطره از بحار مطاعن و در حیز تحریر آورده و ارتحش را
آخرت خود دیده اند   در روز اول خلافت و امارت عمر متزلزل سقر چهار صد کس بولایت و شهرها و قبایل
عرب از جهت رسوخ خلافت خود روان گردانید و از مردم او به بیعت بگیرند و هر که از اطاعت او اباء و استنکاف نماید
انکس را جبرا و قهرا ببیعت او در آورند و بسیاری را بکشند و اطفال و عیال ایشان را اسیر سازند و اموال ایشان را تاراج نمایند
تا چار مردم با اطاعت آن ملعون بیدین سرفرود آورند و در ان طرف تحف و هدایا از برای او فرستادند و نیز در اوایل
خلافت ابابکر هم از جهت رسوخ خلافت آن ملعون بقبایل عرب و انصار و جمیع بلاد اسلام فرستاده با برسولان امر نمود

که مردم را بجبر و جهان و کره به بیعت ابابکر در آورند که مبادا چون مردم خبر فوت حضرت رسول و خلافت ابابکر را استماع
نمودند و جبر و تعدی از ان مرد و زن باو ایشان رسید از هر طرف بیرون آمده اطاعت نکنند و هر کرا خواهند از قریش و عرب
بخود امیر سازند با آنکه چون خبر وصایت و ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام بحکم رب العالمین و فرموده سید المرسلین باطراف
واکناف جمیع بلاد و قبایل مسلمین رسیده و از هر طرف بمدینه مبارکه جمعیت نمایند و امر خلافت را از ایشان گرفته بصاحبش رسانند
در روز دویم خلافت عمر بنزد ابابکر بولایات نامها فرستاد که من بر بیعت ابابکر خلیفه و جانشین رسول اکرم ام
و پیشوای مسلمانانم و در روز سیم در اکناف و اطراف بلاد اسلام حکام فرستاد و در روز چهارم آن ملعون بیدین و بی ادب بر بالای
منبر رسول آمده و شروع در خطبه خواندن کرد و چون از خطبه فارغ شد بدعتی بخاطر ناپاکش رسید چنانکه صاحب کشف و حمیدی
در جمع بین الصحیحین روایت نموده‌اند که در روز چهارم خلافت ناقص خود بر بالای منبر گفت ایها الناس هر که مهر زن را زیاده از چهار صد
درهم کند او را حد زنم و آنچه زیاده از چهار صد درهم باشد گرفته داخل بیت المال خود کنم زنی در مسجد حاضر بود از جا برخواست گفت
ای عمر سخن تو اولی است یا قول خدای تعالی عمر گفت قول خدای تعالی زن گفت خدای تعالی فرموده آیه کریمه وان آتیتم احدیهن
قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا بر وی خوانده گفت پس چرا منع میکنی ما را از آنچه خدای تعالی بما عطا فرموده یعنی آیه کریمه اگر داده باشید
یکی از زنان را مال بسیار چه کابین فرا میگیرید از آنچه داده اید چیزی و گفته‌اند که قنطار پوست گاویست که مملو باشد از طلا و نقره
عمر خجل شد و در گریه افتاد و گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت یعنی همه مردمان فقیه‌تر اند و دانا تر اند از عمر
حتی زنان که در خانها نشسته و هر گاه کسی که حکم بر جهل و نادانی خود کند و گوید همه مردمان از من فقیه‌ترند و زنان در دانش
بر خود ترجیح دهد چه قابلیت اندارد که بر بالای منبر پیغمبر خدا شد و دعوی خلافت و راه نمائی خلق کند در کتاب خرایج
و جرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت شده که گفت بحضرت امیرالمؤمنین خبر رسانیدند که عمر بن خطاب
علیه اللعنة و العذاب شیعیان و دوستان ترا بدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از باغهای
بحسب اتفاق عمر در آن راه دو چار شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خطاب کرد که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان
و شیعیان مرا بدی یاد میکنی عمر در جواب حرف نامعقولی گفت پس آنحضرت کمانی که در دست مبارک داشت بر زمین
انداخت دیدم که آنکمان اژدها شد و بهیئت شتر بزرگ دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر
بجزع و اضطراب در آمده فریاد بر آورد که الله الله یا ابوالحسن لا عدت بعد هذا یعنی از برای خدا یاد میکنم ترا یا ابوالحسن توبه
کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین نگویم و خود را در پناه آنحضرت آورده تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست

دراز کرد و حلق آن اژدها را بگرفت و دیدم که همان کمان اول است که در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت چون
شب در آمد سرور مؤمنان سلمان را طلب نمود و فرمود برو نزد عمر و بگو که آن مالی که از طرف مشرق آورده‌اند بیرون آورده
آن قسمت کن و آنحضرت فرموده که مال بسیاری است چنانکه هیچ کس را علم نیست بنزد او آورده‌اند و میخواهد که کسی را در آن شریک
نکند سلمان گوید نزد عمر رفتم و پیغام را رسانیدم و گفتم بیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا و بی اعتبار شوی مال را بایشان قسمت
کن گفت ای سلمان صاحب تو از کجا علم باین هم رسانیده گفتم کی باو چیزی پوشیده و مخفی است برو علم یکسره پوشیده نیست
که پیدا و پنهان به پیشش یکیست گفت ای سلمان بر تو مهربانم از وی جدا شو و با ما به پیوند که او از جمله ساحران است گفتم ای عمر
بدگوئی در او را بدرستیکه آنحضرت وارث اسرار نبوت و رسالت است و علمش علم لدنی است و نزد او از اسرار علوم ربانیه
بیش از آنست که تو دیده و شنیده پس چون از نزد او بیرون شدم گفت برگرد و با مولای خود بگو که عمر میگوید سمعنا و اطعنا
یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر چه فرماید چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آنچه میان تو و عمر گذشت بیان کنم
گفتم یا امیرالمؤمنین یعنیکه تو داناتری از من در آنچه گذشته است میان من و او پس بشنو تا گفتگوی او را بیان فرمود
گفت بترس از اژدها تا هنگام مردن از دل او بیرون نمیرود و سمعنا و اطعنا را از بیم اژدها میگوید و چون صبح شد آن
مال را بر مسلمانان قسمت نمود و از من نه هزار هیچ چند باشند تا خجلت و شرمندگی وقت ورود و آن ملعون عمر بکار چون
کند بمحو دیگر کرم از جلت بر دار برد در قبایح و مطاعن آنکه در آن بود که در شکم حضرت سیدة النساء
فاطمه زهرا فرزندی محسن نام در رحم او بود سقط شد و در اخبار آمده که چون پیغمبر خدا از دار فنا بدار بقا و فردوس اعلی
انتقال فرمود عمر با جمعی از منافقان منزل استقر در سقیفه بنی ساعده جمع شده با ابابکر بیعت کردند و امیرالمؤمنین علیه السلام
بتجهیز حضرت سید کاینات قیام داشت و بعد از آن آنحضرت مصاحبت را اختیار نمود در منزل مبارک خود گوشه نشین
و طلب حق ننمود و آن گروه گمراه دست از آنحضرت بر نمیداشتند و اراده داشتند که آنشاه ولایت را به بیعت ابابکر
در آورند و عمر و خالد ولید با جمعی از اشقیا هیمه و آتش بدر خانه آنحضرت آوردند و گفتند که اگر علی و اصحابش
بیعت نکند او را با هر کس که در آن خانه است میسوزانیم و آتش بدر خانه آنحضرت بر افروختند نهایت
و ابا نمودند فاطمه زهرا بدر خانه در آمده که از اصحاب سحاب موعظه و نصیحت نماید و عناد و نفاق ایشان را منع سازد و عمر
ملعون چون دانست که آنمعصومه مظلومه در پشت در است دست بر دری که داشته بقوت تمام در را حرکت داده و کشود و بجبر

او را میان در و دیوار فشرد که از آن شدت آن بتول عذرا و بضعه مصطفی آه و دردناک کشیده و غلغله در معتکفان صوامع افتاد
و در آن اثنا از آن ضرب فرزند محسن نام سقط شده و آن منافق داخل خانه آن مطهره مطهر شدند و عمر شمشیر حواله بازوی آن مظلومه نمود
بازوی او را مجروح نمود و قنفذ که غلام ابابکر لعین بود تازیانه بر کتف سیدة النساء زد که از آن متألم گردید و در بعضی روایات
آمده که در آن روز خالد ولید پلید عمودی حواله حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود آنحضرت او را بقوت سر پنجه حیدری از دستش
بیرون آورده طوق و قلاده گردن او ساخت و هر چند سعی نمودند که از گردن آن خارجی بیرون کنند نتوانستند
و دانستند که آن آهن سرد را کوبیدن نفعی ندارد و بعد از چند روز که رگ گردن آن ملعون خوب زخم شده حضرت امیرالمؤمنین
بعجز و التماس ابابکر آن آهن را با آتش کوره و تابش چون موم تاب داده از گردن خالد بیرون آورده و آن منافقان
با دیدن این معجزات که از حضرت سید الوصیین مشاهده مینمودند کینه و عداوت حیا و بغض و عناد قدیم خود در اظهار جنگ
از قساوت قلب و شقاوت ذات هیچ باز نگذاشتند و آتش دوزخ را معطل نداشته خود را سبب این انفعال قبیحه و افعال
شنیعه حطب نار جهنم و مستحق عذاب الیم ساختند و در بعضی نسخ مذکور است که چون خالد ولید جرات و بی ادبی
رفیق خود عمر را دید او نیز شمشیر که با غلاف در دست داشت بدان معصومه فرود آورد و در بعضی اسقاط جنین را از فعل
خالد پلید نقل نموده اند و آنچه بصحت پیوسته آنکه از اثر ضرب عمر ملعون قنفذ و زنه سقط شده و استخوان پهلویش شکسته بهمان
سبب بعد از اندک روزی فاطمه زهرا بدار الجنان خرامید خانه زهرا آتش بدر خانه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام زدند
و در بر شکم او کوفتند و استخوان پهلویش را شکستند و جنین را سقط ساختند و از حسن و حسین علیهما السلام و عباس
که در آنخانه بودند شرم نکردند و از خدا و رسول اندیشه ننموده اند با اسلام و ایمان و جانشینی رسول جمع نمودن خالی از اشکال
نیست
چندی ببلبل نمودم چندی بجغد
دیدیم بسی اهل انش و هنر
معلوم شد از صحبت ایشان
دیگری نبود بجز
از لعن عمر
ابن عبد ربه در جلد دویم کتاب عقد ذکر نموده که ان تغییر دهنده دین و ملت در وقت
خلافتش برای معرفت زنی از زنان قریش او را دید گفت ایعمر با الله [illegible] عمیر میگفت یعنی بصیغه
تصغیر نام میبرد چنانکه مردک و خرک و سگک و بعد از آن عمر بودی پس امیرالمؤمنین شدی و حالا از آبا این نام میخوانند
و اکنون بهانه نیز دعوی [illegible] و خدا را خواهی نمود ای پسر خطاب از خدا بترس و حق را بپذیر لطفی برهان و از کرده های زشت
توبه کن که عقوبت نزول مانده و نه این حکایت
آنکه مانع متعه شد از متعتین متعه النساء که حضرت حق سبحانه

و تعالی

و تعالی بآن امر فرموده بود چنانکه حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که عمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله صلی الله علیه فانا
احرمهما و اعاقب علیهما متعة الحج و متعة النساء یعنی دو متعه است که در عهد و زمان حضرت رسالت پناه حلال و مشروع بود
و مردم از آنجا بجا میآوردند بحکم خدا و رسول و اما من در این وقت آنها را حرام کرده منع میکنم از آن و ارتکاب آن مردم را ایذا
و عقاب میکنم هر که بران اقدام نماید یکی متعه حج و دیگری متعه زنان و در بعضی روایات آنکه گفت سه چیز بود حلال در زمان حضرت
رسول و من آنها را منع و حرام نمودم و هر که آنها را بعمل آورد او را زجر و عقاب میکنم متعه زنان و متعه حج و گفتن حی علی خیر العمل در اذان
و اقامت و بموجب آیه کریمه فمن تمتع بالعمرة الی الحج این فرض خدا را از گردن من بیانداخت و باطل کرد و متعه حج مردم را و همچنین متعه
زنان را برطرف کرد با آنکه طوایف اهل اسلام اجماع و اتفاق کرده اند که در زمان حضرت رسول و در ایام خلافت ابابکر و اوایل
خلافت ابابکر و اوایل خلافت عمر نکاح متعه حلال و مستمر و شایع بوده و عمر آنرا بالطرف طبع نحس خود حرام کرد و نیز برطرف ساختن
گفتن حی علی خیر العمل در اذان و اقامت و در بعضی روایات آنکه در زمان خلافت ابابکر خلفای ثلثه بموجب حکم یکدیگر گفتن حی علی خیر العمل را
در اذان و اقامت برطرف ساختند چنانکه قبل از این سمت گذارش یافت و مشهور است در میان شیعه و سنی بجمله
متعه نزاع بوده سنی از شیعه پرسید که از ابر حلیت متعه چه دلیل است گفت دلیل من قول عمر است که در جمع بین الصحیحین از حمیدی علمای
علمای شما نقل کرده اند که عمر گفت کانتا فی زمن رسول الله حلال و انا احرمهما کدام دلیل به از این است که او میگوید در زمان
پیغمبر حلال بود و من از آن حرام کردم و تو سر خود را بر دیوار زدی تو خدا نیستی و رسول خدا نیستی چون چیزی را حرام بکنی و سنی
بهمین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین و روشن است که تابع و فرمان بردار رسول که از جانب خدا حلال
و حرام را بیان نموده است و امر و نهی او را داده است از تابعیت عمری که خلافتش بمعاونت ابابکر ثابت شده و بارضای خدا و رسول
و هر که خلاف حکم خدا و رسول کند از جمله کفار و ملاحده و مستوجب لعن و طعن و عذاب و عقاب است و آیه کریمه فما استمتعتم
به منهن فآتوهن اجورهن فریضة در قرآن مجید در اباحت متعه واقع شده یعنی آنچیزی که با آن چیز استمتاع کردید از زنان
پس بدهید اجورهای ایشانرا یعنی مهر ایشان را بایشان بدهید که او واجب و لازم است و مفسران از ابن عباس نقل
روایت کرده اند که مراد از استمتاع در این آیه نکاح متعه است و علامه حلی در نهج الحق ذکر کرده است که ابن عباس آیه
فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن فریضة قرائت مینمود و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که در مصحف ابن مسعود
نیز باین طریق ثبت نموده و مراد از اجل مسمی در این آیه مدت ایام متعه است و این صریح است در اباحت متعه و احادیث

در طریق اهل بیت اطهار در ثواب متعه و در ترغیب با آن وارد شده و چون در اینمکان مناسب دیده بذکر بعضی از آن مبادرت
نمود روایت است از حضرت رسول صلعم که هر که ایمان بخدا و روز قیامت آورد و بیرون نمیرود از دنیا تا آنکه متعه کند
و نیز از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند زن مؤمنه را مثل آنست که زیارت خانه خدا کند و همچنین از آنحضرت مرویست
که هر که متعه کند یکمرتبه آزاد میشود ثلث او از آتش دوزخ و هر که دو متعه کند آزاد میشود دو ثلث او از آتش دوزخ
و هر که متعه کند سه مرتبه آزاد میشود جمیع بدن او از آتش دوزخ و از آنحضرت مرویست که هر که متعه کند یکمرتبه او در درجه شبیه
درجه امام حسن ع است و هر که متعه کند دو مرتبه او را درجه مثل درجه امام حسین ع است و هر که سه متعه کند درجه او مثل درجه حضرت
امیرالمؤمنین ع و هر که متعه کند چهار مرتبه او را درجه مثل درجه حضرت محمد صلی الله علیه و آله است روایت است از سلمان فارسی و
مقداد بن الاسود الکندی و عمار بن یاسر رضی الله عنهم که بودیم روزی در خدمت حضرت رسول الله و آنحضرت برخاست
و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حضرت باری تعالی فرمود که ای مردمان بدانید بدرستیکه جبرئیل امین از نزد حضرت رب العالمین
هدیه بمن آورده است که آن متعه است که این تحفه پیش از من بهیچ پیغمبری فرستاده نشده و امر میکنم شما را بمتعه کردن که متعه
سنت من است و بعد از من سنت هر کجا وارد شده هر که قبول کند فرموده مرا و عمل کند با آن و زنده دارد سنت مرا او از من
است و من از اویم و هر که خلاف امر من کند خلاف فرمان خدای تعالی کرده است و تحقیق که از صحابه بعضی تکذیب قول
من کرده و منع متعه خواهد کرد و ترک این سنت مرده را خواهد فرمود پس خدا را گواه میگیرم که انکار اهل دوزخست و لعنت خدا بر کسی
باد که خلاف امر حق تعالی کند پس او دست از اهل نار و تحقیق که مخصوص ساخته است خدای تعالی متعه را بمن و تفضیل داده
است مرا باین سنت بر دیگر پیغمبران پس هر که متعه کند در عمر خود یک مرتبه او از اهل بهشت است و هر گاه مرد و زنی که متعه
شده است بنشینند در یک مکان فرود میآید از برای ایشان دو ملک که حفظ ایشان کنند تا آنکه از آن مکان برخیزند
و هر گاه حرف بزنند خواهد بود گفتگوی ایشان تسبیح و هر گاه مرد دست زن را بگیرد و میریزد گناهان ایشان از انگشتهای ایشان
و هر گاه ببوسد زن را بنویسد خدای تعالی برای هر دو بوسیدن حج و عمره و هر گاه مقاربت واقع شود بنویسد خدای تعالی
خدای تعالی برای ایشان بهر لذت و شهوتی که یافته اند حسنات مثل کوهها پس هر گاه که برخیزند و غسل کنند و بدانند
هر دو پروردگار خود را و بدانند که متعه سنت است خدای تعالی خطاب میکند بملائکه که نظر کنید باین دو بنده من که
برخواسته اند و غسل میکنند و میدانند که منم خدای ایشان ام گواه باشید که من آمرزیدم گناه هر دو را و نمی رسد آب بموی

بدن ایشان مگر آنکه مینویسند از برای ایشان بعدد هر موئی که در بدن ایشان است ده حسنه و برطرف میسازد از ایشان ده سیئه
و بلند میسازد از برای ایشان ده درجه راوی گوید که برخواست از جای خود حضرت امیرالمؤمنین ع و گفت یا رسول الله من [illegible]
قول فرموده شما کردم چه چیز است جزای آنکس که سعی کند و از برای مرد و زن متعه بهم رساند حضرت رسول فرمودند که سعی
کننده را ثواب و حسنات برابر ثواب هر دو است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چه چیز است ثواب هر دو آنحضرت
فرمودند که هر گاه برخیزند و غسل کنند خلق میکند خدای تعالی بعدد هر قطره آبی که از بدن هر دو میچکد فرشته که تسبیح و تقدیس
خدا کنند و ثواب آن از برای ایشان است تا روز قیامت یا علی هر که بشنود این حدیث را و دوست ندارد نسب انداز مگر
که بمن ایمان آورده باشند و من از او بیزارم و نیز مرویست که روزی سیده کائنات تشنه بود و در خدمت آنحضرت ذکر متعه
و ثواب آن مذکور شد پس آنحضرت فرمود که میدانید که چه چیز است ثواب متعه کردن حضار گفتند یا رسول الله گفت پیش که
جبرئیل بکرات آمده و گفت ای محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و مخصوص ساخته است ترا بتحیت و اکرام و میگوید ای محمد که
مؤمنی که متعه میکند بهتر است در نزد خدای تعالی از هزار در عالم که به چند نفر متعه در راه خدا یا محمد خدای تعالی خلق کرده است بهشت
حور العین را از برای کسی که متعه کرده است در دنیا یا محمد هر گاه مؤمنی صیغه متعه بگوید مؤمنه را برخیزد و از آن مکان نا آمرزیده شود و از برای
آنکس مثل ثواب مؤمن زنده کند مرده را گشته است و از آسمان بدرستیکه خدای تعالی میگوید ای بنده من کرده ای تو متعه از برای ثواب
و تحفه ثواب و دارا زنم که تو خوشحال کنم ترا امروز بخشیدم سیئات ترا و زیاد کردم حسنات ترا و نیز از آنحضرت مرویست
که هر که متعه کند یکمرتبه ایمن شود از عذاب خدای تعالی و هر که متعه کند دو مرتبه حشر میکنند او را با نیکوکاران و هر که متعه
کند در بهشت با من است و هر که زیاد کند زیاده میکند خدای تعالی مرتبه او را در درجات و بلند میشود یا علی این تحفه ایست
که خدای تعالی بتو و شیعه تو عطا کرده است یا علی در روز قیامت میآیند متمتع و متمتعه بر شتران از نور سوار
رحمت و کرامت بروند جانب بهشت پس بگذرند با حور کی انکه گویند ایا که اینها ملائکه مقربند و پیغمبر مرسل اند پس گویند
اینها نه ملائکه مقربند نه انبیاء مرسل اینها آنجماعتی اند که متعه کرده اند در دار دنیا پس داخل بهشت شوند هر چند ایشان را
گناه بوزن کوهها هر در یک جا با اینها باشند و رسید که خدای عزوجل تعالی هر یک از ایشان را در جنت عدن چهل هزار شهر
از طلا در هر شهری چهل هزار قصر و در هر قصری چهل هزار خانه و در هر خانه چهل هزار مائده و در هر مائده چهل هزار کاسه
و در هر کاسه چهل هزار رنگ از طعام و شراب و در هر خانه چهل هزار تخت است از طلا طول هر تخت هزار ذرع و عرض

این هزار زن و در هر تختی هزار حوری باشد از حور العین و هر حوری سیصد گیسو داشته باشد از نور بر دارند هر گیسوی آن هزار کنیزان گیسوها
بمشک و زعفران و عنبر معطر ساخته باشند تا آنکه وفا کرده باشد خدای تعالی او را بتحقیق و بدهد خدای تعالی در جنت نعیم ایشان را ثواب
هزار شهید و چهل صدیق و عمل شصت هزار زاهد و طلب آمرزش کنند از برای ایشان آفتاب و ماه و آب و طیور و هر سنگ و کلوخ
و خشک و تر تا آنکه ماهی دریا و برگ درختان و بنویسد خدای تعالی برای ایشان ثواب چهار حج و چهار عمره با پیغمبر و آمرزش گناهان و در حشر
با صدیق و شهید و از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام مرویست که هر که بمیرد و متعه نکرده باشد خواهد آمد روز قیامت اجدع و مرده از اجدع آنست
که بنظر وجه همات باشد مثل کسی که بینی یا عضو او ناقص باشد و نیز از آنحضرت مرویست که متعه کردن از دین ما و دین پدران ماست
پس هر که متعه کند و عمل کند آن عمل کرده است بدین ما و هر که انکار کند آن را انکار کرده است دین ما را و در دین دیگرست متعه کردن
نور ولیت و امانت ارشد که بدرستی که فرزندی که از متعه بهم رسد بهتر است از فرزندی که از زوجه دایمی بهم رسد انکار کننده متعه کافر است
و هر که متعه ومضطر باشد در متعه کردن مؤمن است و هر گاه مؤمنه متعه شود بمومنی بمنزله وعده و کسانی که منکر آنند بنویسد خدای تعالی
برای او ثواب بکار اجر صدقه و ذکر ثواب متعه   در کتاب منهج الفاضلین و در کتاب مشکوة آمده که روزی عبد الله زبیر
در مسجد سخن میگفت و عبد الله بن عباس در آخر عمر کور و نابینا شده بود و داخل مسجد شد عبد الله زبیر گفت آمد کوری که خدا دل او را
کور کرده است حلال میداند متعه را و متعه زنای محض است و عبد الله بن عباس چون این را شنید گفت و گفت ای جاهل ای نادان آیا
نیست و عقلای شما و مجد ... که نازل شده متعه در کتاب خدا و صحابه در زمان حضرت رسول متعه میکردند و آنحضرت از آن
نهی نکرد و بعد از آن رسول که بود که حرام گشت متعه را و دلیل بر این قول عمر است که گفت دو متعه است که در زمان پیغمبر حلال بود
من حرام میکنم ... ما گواهی عمر قبول کردیم که در زمان حضرت رسول حلال بوده و تحریم او را قبول نمیکنیم و تو از متعه حاصل شده
پس برس از مادر خود از آن دو برد که عبد الله زبیر بخانه رفت و از روی غضب با مادر گفت خبر ده مرا از دو برد و کیسه پس اسما
در جواب گفت پدر تو با رسول آمد و مردی که زبیر نام داشت دو برد و هدیه بر رسول داد و آنحضرت اسما را به پدر تو داد و پدرت
آن برد را بمن داد و من متعه او شدم و تو حاصل گردیدم و تو از متعه حاصل شدی و در کتب سیر و حدیث مسطور است که عبد الله بن عباس و ابن
مسعود و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابابکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین
بعضی از آنها ... کرده با ما در متعه فتوی میدادند و بدان عمل مینمودند و میگفتند که ما از حضرت رسول شنیدیم که متعه حلال است و بقول عمر از آن
باز نمیگردیم و بر این اعتقاد بودند تا از دنیا رحلت نمودند و در حدیث ترمذی آمده که مردی شامی از ابن عمر سؤال کرد در متعه النساء

ابن

ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو از آن نهی کرده است ابن عمر گفت بگفته پدر خود ترک سنت و فرموده رسول خدا نخواهم کرد
و در مسند احمد بن حنبل مسطور است که عمران بن حصین گفت که نازل شده آیه متعه النساء در کتاب خدا و عمل میکردیم بآن با حضرت رسول
و جمیع صحابه متعه میکردند و نشنیدیم که قرآن نسخ کرده باشد یا رسول منع کرده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رحلت نمود و در صحیح مسلم
مذکور است که از جابر بن عبد الله انصاری پرسیدم که آیا متعه مشروع و حلال است یا نه جابر فرمود آری حلال است و حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم متعه را مشروع کرده بحکم خدای تعالی و شارح مقاصد و صاحب هدایه حنفی نقل کرده اند که مالک را مذهب آنست که متعه
حلال است و از ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود لولا نهی عمر عن المتعة ما زنا الا الشقی
یعنی هر گاه عمر نهی نمیکرد متعه را هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی و یحیی بن اکثم که از جمله مشایخ نواصب بود و فتوی تحریم متعه میداد
مشهور است که مرض ابنه داشت و لواطه را بر خود حلال میدانست و نیز مشهور است که بانی بدعت و شیطان امت عمر بن خطاب
علت ابنه داشت و بدین مرض گرفتار بود و دافع غلام وی در خدمت او ایستاده که مصنف یکی از شعرا اشاره بدین کرده
امام او است که خلق جهان غلام وی اند   نه آنکه از هوس نفس شد بزیر پای غلام   در کتاب مجالس النجوم و در کتاب مجالس المؤمنین
آمده که یکی از اهل سیاحان دمشق را زنی بود صاحب جمال و مرد غریبی همه روزه بخانه او می آمد اهل محله از آن مرد غریب پرسیدند که چرا بخانه این زن
تو بخانه این زن چه میکنی گفت او را بنکاح متعه کرده ام چون همسایه این سخن را از او شنیدند فی الحال او را گرفت و فریاد بر آورده که بیایید
ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام از هر طرف جمع کثیر از سنیان بر او جمع شدند و آن غریب بیچاره را گرفته و پیش قاضی
بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب چه کار دارید گفتند که میگوید که من فلانه زن را بنکاح متعه کرده ام پس یکی از اعیان قاضی گفته
که در باطن حال شنیده ام تا خبر به تو برسد خواست و نزد آن مرد غریب رفت و گفت اگر خلاصی و نجات خود را میخواهی باید که در نزد قاضی
قاضی بگو با او زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده و گفت این مرد مظلوم بیگناه است و آنچه او میگوید غیر آنست که معلوم شده تا حقیقت
میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد غریب پرسید چون او بتعلیم آن شخص قاضی اعتراف بزنا نمود و قاضی او را رها کرده و آن جماعت
که او را آورده بودند دست از وی برداشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام و اگر میگفت زنا کرده ام
متعرض او نمیشدیم و آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاصی یافت ای مسلمانان ببینید
بدین اگر کسی در بلاد شما بزنا و لواطه که در هیچ ملتی و شریعتی حلال و جایز نبوده مبادرت نماید متعرض نمیشوند و اگر اقدام بنکاح
متعه نماید متعرض او شده حکم بقتل او میکنند که چرا بقول خدا و رسول عمل کرده اید و خلاف گفته عمر نموده اید و یکی از شعرا اشاره

باین نموده زنا کم تفقوا عنها ومن اتقی الیکم من المتقین قتلتم آنکه عمر روزی در ایام خلاف با تفتیش خود در شارعی
گذارش افتاد و بدر خانه رسید بگمان آنکه اهل خانه بشرب با خمر یا فعل منکری اقدام مینمایند از دیوار خانه داخل شد که امر بمعروف
و نهی از منکر نموده ایشان را از فعل نامشروع ممنوع سازد و اهل خانه را که نظر بر جمال ناخوش او افتاد و گفتند ای خناس و ای خناس
و ایشر بر از الذی یوسوس فی صدور الناس درین وقت کجا بودی و از کجا آمدی و بچه کار آمده خلاف پناه جواب داد که دستگاه
فرمودند که بمظنه آنکه شما بنا مشروعی اقدام نموده باید آمدم که شما را از آن منع و زجر نمایم ابنجماعت گفتند تو بر فرمایان
چرا خود تو بر کبیره میکنند یحاجی مگر تو از دایره تکلیف خارجی والا استحقاق تو در ایذا و استخفاف بمراتب بیشتر از ما بیشتر و تو
بمنع و تشنیع اولاتری اگر از ما یک تقصیری سرزده باشد از تو بچند جهت در همین کار مخالف حکم خدا صادر گشته و بوجوه متعدد
از تو درین امر چون در اصل ناپاک خطا واقع شده اول آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده و لا تجسسوا یعنی تجسس احوال عیوب
مردم نکنید که خدای تعالی ستار العیوب است و تو که بکردن نکته خود را خلیفه میدانی باید که پرده پوش باشی نه پرده در و دیگر آنکه
حق سبحانه و تعالی فرموده و لیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها یعنی
خوب نیست که از پشت خانه داخل خانها شدن نیکی آنست که از خدا بترسید و از ابواب خانها در آیند و تو در را گذاشته چون
دزدان و شب روان از دیوار در آمدی و از نیکی و تقوی که خدا فرموده بیاد نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده است ان
جاءکم فاسق بنبا فتبینوا و تو گمان بد در حق ما بودی و آثم شدی و دیگر الله تعالی فرموده و ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا و تو
تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی و ما را رنجانیدی و دیگر ایزد تعالی فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو با اذن و رخصت
داخل خانه ما شدی اگر خانه دیگران نیز از خود میدانی بگو و اگر دعوی انس میکنی چون تو از جنس انس نیستی جانها و کالای ما را با نوالش بوده
باشد دیو دشت بامداد ز دیدار تو انس را حیرت فزاید کار تو آخر الغول را ز ان وای بو الفضل نه مرد و نه زن بیچاره خنثی
و آشنا ما سر زده بمنزل ما آمدی و چون دزدان و شب روان از دیوار خانه بچه کار داخل و شاق و کاشانه ما شدی و اگر بطمع آمده
بجان عزت قسم که در سر کار ما هیچ چیز نیست رسید کار بجائی ز ضعف بیچاری که موش خانه ما را همی رود بعصا و دیگر آنکه حق
تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها و تو چون دیوی از بند رها شده مانند همچا با اندرون در آمده و از تحیت و سلام که سنت مؤمنان
و شیوه اهل جنان است سر باز زدی و مانند ابلیس لعین و شیطان رجیم بکبر و منی و نخوت و خودبینی و شعار و شعار خود ساختی
و چون سگ دیوانه بگزند که در آمدی و از دیدار کریه زشت و گفتار ناخوش درشت عیش و صحبت ما را منغص کردی و او نسب

کرمان

که پای نفس و کار روانا شب گردی و عسی بر داری و خلاف و جانشینی رسول الله صلعم چش گذاری و جوزن مناسب این مقام گفته
زا چه حد که نهی پای مقام رسول تا رسد که کنی شب روی عیاری چه فرق نیست به چیست حلال از حرام چرا تو دست از ین
کار بر نمیداری ترست باده غفلت ز عقل هوش تلف سخن ز دانش خود چند بر زبان آری بسان عقرب گزنده کی تا کی
چه مار دم زده تا چند مردم آزاری در کتاب سواد و بیاض که از کتب اهل سنت است در ذکر طبقات مشایخ
آمده که چون حضرت رسالت پناه فرمود که اعلمکم بالمنافقین حذیفه یعنی دانا ترین شما است بشناختن منافقان حذیفه بود و بار
عمر از حذیفه پرسید و گفت پیغمبر ترا از منافقین خبر داده آیا من از ایشانم حذیفه گفت ما کنت لا افشوا سر رسول الله یعنی من نیستم آنکه اخبار
که فاش سازند سر رسول خدا را و اسامی منافقان که حضرت پیغمبر حذیفه را خبر داده بود در باب کفر خلفاء ثلثه مذکور شده و در تمسکات
هم بوده و شیخ عطار علیه الرحمه در کتاب مظهر العجایب گفته هر که شد بیرون ز ره گمراه شد همچو عمر رانده درگاه شد حمیدی
در جمع بین الصحیحین ذکر نموده است آنکه عمر در ایام خلافت خود حکم برجم حامله کرد که زنا کرده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
اگر ترا برین زن سلطنت است نیست ترا سلطنت بر آنچه در شکم وی است عمر در جواب گفت لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نمیشد عمر هلاک
میشد احمد بن حنبل در مسند خود ذکر نموده است از حسن بصری که عمر در ایام امارت و ایالت خود دیوانه را رجم خواست کرد
حضرت امیر المؤمنین ع فرمود حدش بر آن که بر داشته شده است قلم تکلیف از دیوانه تا بهوش آید عمر گفت لولا علی لهلک عمر
و همچنین در مقدمات بسیار از روی جهل احکام از وی صادر شده و مولای مؤمنان او را تنبیه ساخته تا زیاده از هفتاد نوبت بر زبان
عمر بیان جاری ساخته که لولا علی لهلک عمر و از گفتار او ظاهر میشود که فتوی بغیر حق و راستی داده است و نادم و پشیمان
از کار خود شده و بغلط و نادانی خود اعتراف نموده که احکام و اقوال او بر نهج صواب نبوده است حمیدی در جمع بین الصحیحین
نقل کرده است که چون حضرت رسول از دار فنا بسرای بقا رحلت فرمود عمر را اشتباه شد که شاید مردن آن حضرت را اتباع
و امکان آنکه و نمرده چیزی چند کنم که او راضی نباشد و ما را بدان معذور گنهکار و آثم ساخته بجزا و سزا رساند پس بنزد یکی با بکر رفت
و حال با وی گفت ابو بکر این آیه را خواند انک میت و انهم میتون عمر گفت پنداری که من این آیه را نشنیده ام پس هر دو باتفاق بالین
سید المرسلین آمدند ابو بکر چادر را از روی حضرت رسول برداشت و آنحضرت از عالم رفته بود و فرو را بگشید و گفت فدای تو
بادا جی پس ابا بکر بعین عمر گفت البدار البدار قبل البوار یعنی العجلت بطلب خلاف و از مردم بیعت بستان پیش
از آنکه علی علیه السلام بدین کار پردازد و امر خلاف از دست ما بیرون رود ابو بکر و عمر از نزد سید البشر بیرون رفته

بعضی بجهت ستاندن شده چنانچه ذکر شده سید مرتضی علیه الرحمه در خصایص الائمه نوشته است که در عهد خلافت عمر بود
مردی از اهل آذربایجان شتری چند بود و ایشان را بکرایه میداد و معاش خود از آن می گذرانید ناگاه شتران او یاغی شده
سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد رام نشدند مردمان او را راهنمائی کردند که بمدینه رود و از جانشین رسول خدا در این امر استمداد
و یاری جوید چون بمدینه آمد او را بنزد عمر بردند و آن جانشین رسول بر او ترحم کرده کاغذی نوشت که من عمر امیرالمومنین ام مرده
الجن والشیاطین تذللوا هذه المواشی یعنی این رقعه ایست از عمر که امیرالمومنینم بسوی متمردان جن و شیاطین که فرمان بردارید
که چون فرمان امیرالمومنین برسد این مواشی و چهارپایان را ذلیل و فرمان بردار سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس
گوید که در آن مجلس حاضر بودیم و از این رقعه غمناک شدم بخدمت حضرت امیرالمومنین آمده حکایت را نقل کردم آنحضرت
فرمود که بحق آنکسی که دانه را میرویانید و آدمیزاد را آفرید که این مرد بزودی ستم رسیده و آزرده خواهد گشت پس تا برفتنا که دیدیم
برگشته و زخمهای بسیار در سر و رو داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد گفت باین صحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران یکی
جدا شده و حمله آوردند و مرا در میان گرفته نزدیک شد که مرا بکشند دست بدرگاه الهی برداشته گفتم خدایا شر اینها را از من بگردان
و بحق اتفاق جمعی از خویشان و برادران رسیده مرا بخانه برده و در معالجه من مشغول شدند تا این زخمها که می بینی التیام پذیرفت
پس بنزد جانشین رسول خدا رفته او را خبر کرده عمر گفت دروغ میگوئی این رقعه مرا بایشان ننموده اند گفت بخدا قسم که حرف
دروغ بر زبان من جاری نشده و عمر او را از پیش خود راند و گفت این دروغگو را بیرون کنید ابن عباس گوید که او را
بخدمت امیر بحق ولی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت من بتو گفتم که عنقریب خایب و خاسر برمیگردد و آنحضرت دعائی
نمود و گفت باین موضع برو و بگو علی مرا فرستاده و این دعا را بخوان اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة واهل بیته الذین
اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها وکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر و متوجه مکان خود شده سالم گردیدم
که همه آمده شتران همراه داشت و بخدمت مولای مومنان آمده و مبلغی نزد آنحضرت آورد که این را تصدق از گردن شتران
با قدام و دست ندارم قبول کن آنحضرت فرمود که قبول کردم و بتو بخشیدم و اینها که میان تو و شتران گذشته بود
آنحضرت بجهة او چنان فرموده ام گفت بخدا قسم که گویا همراه من بود و چون من این دعا خواندم و بنام مبارک آنحضرت
تکلم نمودم یک یک میدویدند و خود را در نزد من فکندند و زبون میداشتند و فرمان من میبردند چنانکه هرگز گویا میان من
و ایشان کدورت و جدائی نبوده است و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاص یافتم و مبلغی نیز در دست دارم

لذ

از خدمت آنحضرت جهت انصراف حاصل نموده بازگشت و تا زنده بود رسانیده با هیچ چهارپایی آمده و مال بسیار از آن شتران بهم
رسانیده و آنحضرت فرمود که هر کس را از جانب اهل و مال صعوبتی روی دهد یا مشکلی روی نماید باین دعا توسل جوید بتحقیق
حق تعالی آن مشکل را آسان گرداند و حق تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر مشکلی را و در خبر است که
احوال اشخص را بعمر رسانیدند آن شیر سار چند با بعضا شد آنکه جهت نامه که ابابکر نوشت باعضای خط رسول صلی الله
علیه و آله در باب فدک در حضرت فاطمه زهرا علیها السلام بستد و پاره کرد چنانچه سمت گذارش یافت و در باب مطالبی که
هر سه در آن شریکند و بدعتهای انظار معصوم شکم آن ملعون را پاره کردند شکم پاره کردش بتیغ دعا جگر گوشه مصطفی
در کتاب کاشف الحق آمده که بعضی را بر بعضی در عطایا تفضیل داده مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و
عرب را بر عجم زیاده داد و حال آنکه حضرت رسول همه را برابر میداد و اینها بدعت است و مخالفت امر خدا و رسول و پیغمبران
بدین در کتب خود ذکر کرده اند که عمر در تفضیل عطایا اقتدا بآنحضرت نموده که آنحضرت در جنگ حنین بعضی را بر بعضی تفضیل
داده و بعضی از آن بدین نحو میگویند که عمر مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و این سخن اجتهاد در جائیست که نص خدا و رسول
در آن نباشد و حضرت رسول غنیمت و عطایا را برابر میداد و در جنگ حنین که بعضی را زیاده داد در عوض آن بجهة تالیف قلوب
ایشان بکرامی مخصوص ساخته و آنرا باین قیاس نتوان کرد نیز در انتخاب آمده که خراج بر سواد و زمینها تعیین
کرده و بنو مود در عراق مساحت زمین کردند و بهر یک جریب زمین یکدرهم مقرر کرده و در حرمه و نواحی آن بهر یک جریب
زمین یکدینار چنانچه در زمان جاهلیت مقرر بود در انتخاب ذکر شده که حکم آیه صدقات را باطل ساخت
و حدیث نبوی را در این باب رد کرد و سنت زکوة باطل شده در نزد عامه جهانیان و جمیع عالم حرام خور شوند و مظالم آن بگردن
او بماند تا روز قیامت در کتاب تحفة الاغنیا که از کتب مخالفین است ذکر شده که روزی عمر خطاب نماز
بامداد میکرد و چون سلام داد و گفت ایمردمان شما اعاده نماز کنید که من جنب بودم و بی وضو نماز گذاردم عمر علیه اللعنه رفت
که غسل کند و صحابه نماز را از سر گرفتند و چون تابعان و پسران آن مردود چندین بار این قسم امور قبیحه غیر مشروعه
از او و از آن دو ناپاک دیگر مشاهده کردند از برای اینکه مبادا خصم گوید که ایشان سزاوار مرتبه امامت نیستند و گویند که هرگز
رسول خدا جنب امامت کند و نماز را با جماعت گذارد و ممکن است که در اکثر اوقات جنب نماز کرده باشد و یا دیش نخوانده
باشد لهذا کتابها تصنیف کرده اند و بر بوچی چند درهم بافته اند و نام آنرا تحفة الاغنیا نموده اند و خطاها چند نسبت بهر یک از انبیا

داوند تا عیوب خلفای ثلثه خود را باین سبب بپوشانند و اظهر من الشمس است که هرگز از انبیا خطا سر نزده و معصوم و مبرا اند
از لوث ذنوب و عیوب و اگر نه میان انبیا و رعیت چه تفاوت باشد و بجهة آنکه خلفای ثلثه بهمه عیوب گرفتار بوده‌اند و پیشان
هوش و دانش در کار باید که ایشان داخل رعیتند و قابلیت امامت و خلافت ندارند   در کتاب مجالس المؤمنین
آورده که چون در امامت و خلافت عصمت بمذهب شیعه شرط است و ناصبیان عصمت را شرط در امامت نمیدانند لهذا برای آنکه
جمیع گناهان و خطاهای ائمه و پیشوایان خود را میتوانستند بپوشانند لهذا افترا بشیعه نموده‌اند و گفته‌اند که سهو در افعال ضروری است بلکه
باید که معصوم دوره از خطا باشد و یکی از متعصبان اهل سنت و بدعت در کتاب خود این سخن بغو را ذکر نموده و شیخ عبد الجلیل رازی
که از علمای شیعه اثنی عشریه است در جواب آن ناصبی گفته بی‌چیزی است بلکه دلیل که اگر سهو کس باشد که بی وقت نماز
کند یا بزن در خانه گوید سوم است باید این کشتن و از اینجا ظاهر میشود که بی‌زن عارف نبوده‌اند از ناصبی که او گوید که اگر خطا شد
و بیوقت خوانده او را باید کشتن و ناصبی میداند که شخصی معصوم نباشد با متش قبول نباید کرد   در کتاب جمع بین الصحیحین
و در کتاب برهان الشرایع و در مسند احمد حنبل مسطور است که عمر منع نمود حضرت رسول از وصیت کردن و دوات و قلم بردن
از پیش آنحضرت و هذیان بآنحضرت نسبت داد و چنانچه در باب گناهان خلفای ثلثه سبق ذکر یافت   حمیدی در جمع بین
الصحیحین و ثعلبی و طبرسی و واقدی و بخاری و مسلم هر یک در کتب خود اعتراف باین نموده‌اند که عمر میگفته ما شککت فی نبوت
محمد قط الا یوم الحدیبیة یعنی هرگز شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد چنانکه آنروز در روز حدیبیه کردم و وجه شک آن بود
که حضرت رسول فرموده بود که مکه را فتح میکنم و فتح میسر نشد و در آن سال بصلح قرار دادند و در آن روز عمر با خود گفت که عمره و قضا را
نکند و رسول آمده گفت تو میگفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت رسول فرمود که هیچ گفته بودم که امسال خواهد بود
گفت نه و باین راضی نشده نزد ابوبکر رفت و گفت این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا باین صلح
راضی میشود گفت او تابع امر خداست و باین صلح امر فرموده خداست پس ابوبکر گفت من هرگز شک در پیغمبری او نکرده بودم الا امروز
که مسلمان شده‌ام تا امروز و مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت که پریشان و مشوش میشد بشیخی میرفت و میگفت
در میشوم و مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی زر از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را دید گفت تو یک کافر شیخی که هرگز
مسلمان نخواهی شد   حمیدی در جمع بین الصحیحین و در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در ایام خلافت عمر
نزد او آمد و گفت که من جنب شده‌ام و آب نیافته نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه آب نیابی نماز نکن عمار یاسر

حاضر بود و گفت یا عمر ترا یاد نیست که در فلان سفر مرا با جنب اتفاق و ترا هم بغسل احتیاج شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی
و من چون گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه بدن را بخاک باید رسانید در خاک غلطیده نماز کردم و چون بخدمت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آمدم نقل نمودم فرمود یا عمار در تیمم همین قدر است که دستها را بر زمین زده پیشانی خود را با هر دو
کف دست مسح باید و چون عمار این حکایت را نقل نمود عمر قبول نکرد و عمار آیه فان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا را شاهد قول خود
آورد و در واقع کسی که خود را خلیفه رسول داند و مدتها در خدمت آنحضرت بوده باشد و مکرر از آنحضرت شنیده باشد که اگر
آب نباشد تیمم باید کرد و ترک نماز جایز نیست باز در نزد خود این قسم فتوا دهد او را قابل مسند خلافت است یا الحکم که از مثل
آب جهة غسل کردن او از آسمان بزیر آمد چنانکه در کاشف الحق بطریق اهل سنت و جماعت از انس ابن مالک روایت کرده
که حج بود ابوبکر و عمر در رف نشسته تا بشر حاضر شدند هر دو را حضرت رسول فرمود بروید بدر خانه علی که من از عقب شما می‌آیم که
آنچه امشب بر او واقع شده از او بشنوید انس گوید که من نیز همراه رفتم و چون سلام کردیم علی علیه السلام از خانه بیرون آمد
گفت خیر است یا پیغمبر حادث شده ابوبکر گفت خیر است در این سخن بودند که پیغمبر خدا آمد فرمود یا علی آنچه امشب بر تو واقع شده
برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم دارم حضرت رسول فرمود که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستیکه
خدای تعالی را از حق شرم نمی‌آید شما هم در اظهار آنچه حق است شرم مکن پس امیر المؤمنین فرمود مرا احتیاج بغسل
شد و آب حاضر نبود حسن را از پی آب براهی فرستادم و حسین را براهی دیگر و دیر آمدند و من متفکر بودم که مبادا نماز از من فوت گردد
سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد و مندیلی بر سر آن مندیل را بر داشتم سطلی پر از آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل
بدن را خشک کردم پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من نماز را بجا رسانیدم پس حضرت رسول فرمود آن آب آب
کوثر بوده و آنکه آورده جبرئیل بوده و مندیل از استبرق بهشت و سطل از سطلهای بهشت بوده و کیست مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل
خادم تو بوده و این حدیث بسیاری از محققان و مؤالف نقل کرده‌اند و تفاوتی که هست در این است که بعضی از طریق خطاب
اعتقاد آن است که بجهة فرو آمدن آب بسبب وضو ساختن آنحضرت بوده و بعضی جهة غسل کردن روایت کرده‌اند
در کتاب حسن الکبار و نیز در کاشف الحق از کتاب کامل نقل شده که عمر حجر الاسود را از آنجا که حضرت رسول
صلی الله علیه و آله گذاشته بود نقل کرده و بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند و مشهور است صاحب کتاب کاشف الحق
فرماید ظاهر الفاظ اسود و سهو کاتب و مراد از حجر مقام ابراهیم باشد چه عمر آنرا تغییر داده و آن خبر محل طعن است و آن

باشی از آنست که افعال رسول الله را هیچ نداند یا آنکه طریق جاهلیت را دوست تر داشته باشد بهر تقدیر مخالف کرده رسول
مخالف فرموده الله است و عیسی گوید همان است   آنکه غزالی در کتاب اسرار العطاره گفته است که عمر یا آنکه روا
خلیفه رسول الله نیست یا آنکه در کوزه نصرانیان بوده وضو ساخت با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن فرموده انما المشرکون
نجس و غرض از این افعال شنیعه استخفاف دین اسلام و تقویت دین کفار است و طلب دیگر نیست   هر که چنین
ز ناقص و کامل نیست الا بجنس خود مایل   ابن عبد ربه که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب عقد آورده
که عمر خطاب عمرو عاص را عامل مصر کرده دانید و خبر دادند که مال بسیار جمع نموده عمر کس فرستاد که اموال از او بگیرند پس عمرو عاص
گفت زشت گرداند خدای تعالی ایامی را که عمرو عاص عامل عمر بن خطاب بوده باشد بخدا قسم که من دیده ام که عمر و پدرش هر کدام
پشته هیمه بر دوش داشته میفروختند و این حکایت را ابن ابی الحدید که از پیروان خلیفه ثانیست این عبارت ذکر نموده است و عمرو عاص
گفت که لعنت خدا بر روزگاری که من عامل عمر بن خطاب باشم والله دیدم که او و پدرش را که هر یک عبای کهنه در پوشیده
بودند و بزانو هم نمیرسید و در گردن هر یک پشته هیمه بود و عاص پدر من در جامهای زربفت و نازنین غرق بودند و آن
خلیفه است و مرا باید تابع او بود با آن صورت و سیرت و پستی که او راست   در کتاب کاشف الحق مسطور است
که عمر حکم میکرد که کشتیها که از مصر گندم و برنج و چیزهای دیگر می آوردند تر و تخته کنند تا آب شیرین از آنجا بر بندند هم
مانع رزق کشتی نشینان شده و هم باعث گرانی حبوبات   و نیز در آن کتاب آمده که عباس را بخدمت حضرت
امیرالمؤمنین ع بخواستگاری ام کلثوم فرستاد و آنحضرت قبول نکرد پس عباس گفت عمر از من ننگ دارد و بخدا که در قتل او
سعی خواهم عباس خبر با آن حضرت داد و فرمود که گفتن من جواب دیگر است و دختر دادن جواب دیگر من دختر با او نخواهم
داد   هر چند بجان نخواهم کردن   گر بریزد خون گشته بند از بندم   پس عمر بعباس گفت روز جمعه بمسجد حاضر شو
تا آنچه بکند رو بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت ایها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول الله
قد زنا و هو محصن و قد اطلع امیرالمؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان مردی از اصحاب رسول الله زنا کرده
بزنی که شوهر دارد و امیرالمؤمنین که عمر است تنها بر آن اطلاع یافته است شما چه میگوئید از چهار جانب مسجد آواز برآمد
که امیرالمؤمنین را احتیاج بگواه نباشد اگر فرماید آن زانی را بکشیم پس از منبر بزیر آمده و با عباس گفت که اگر علی دختر بمن نمیدهد بگو
بکشم بکشم عباس بخدمت مولای مؤمنان آمده و حال باز گفت و فرمود که پیش از گفته شما گفتم و لیکن انکار بکنم عباس گفت او

بعمر

بر من و علی است و بیسر بیکن اگر تو نکنی من بضرورت بکنم اگر تو خواهی و اگر نه تا خود بیست بطرف شود پس عباس بعمر گفت که علی
انکار نمیکند من بحکم عمر و مرا حاضر کرده و گفت عباس عم علی بوکالت او دختر بمن میدهد و بحباله نکاح خود در آورد
و بعضی از علمای فرقه ناجیه را عقیده آنست که جنیه را بصورت آن دختر بخانه عمر فرستادند و ام کلثوم بخانه عمر نرفت
و اگر رفته باشد نقصانی بشأن حضرت امیرالمؤمنین ع و ام کلثوم نمیرساند چه لوط با آنکه پیغمبر خدا بود دختر بکافر میداد هؤلاء بناتی
هن اطهر لکم فاتقوا الله و آسیه بنت مزاحم با علو مرتبه در ایمان زن فرعون بود و او یکی از زنان اهل بهشت است از آنکه
در خانه فرعون بوده نقص در مرتبه او نرسیده چنانچه حق تعالی فرموده آسیه را در کلام مجید یاد نموده رب ابن لی عندک
بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین و همچنین اگر ام کلثوم در خانه فرعون آل محمد باشد چه نقصان با آن
معصومه مطهره   در مسند احمد حنبل مذکور است که در آن وقت که حکم الهی نازل شد به بستن درهای خانها که بمسجد
در باز بود همه را از آن بسته شد الا در خانه حضرت امیرالمؤمنین ع که بحال خود بود عباس التماس نمود که ناودانی از بام خانه او بمسجد
باشد مرتبه قبول افتاد و حضرت رسول بدست مبارک خود بجهة رضای عم خود او را نصب کرده و در وقت ساختن فرموده
که هر که این را بکند و هم آنرا از ده ساز و را جهت خدا دور است و عمر روزی در ایام خلافتش از آنجا میگذشت آب از آن
ناودان ترشح نمود بر او افتاده در غضب شد امر نمود بکندن او و بعضی از اصحاب این حدیث را بیاد او آوردند ... الباب
داده فایده نکرد و چیزی بجای فرموده رسول خدا ناودانرا کندند و عباس روی بدرگاه دولت سرای امیرالمؤمنین و ...
نهاد   در کشف قبله حاجات خلایق بودی   حضرتش مرجع ارباب حقایق بودی   گریان و نالان امر خود را عرض
نمود حضرت امیر چون عم خود را دلگیر دیده و آزرده بمسجد آمده آنجا ایستاد تا قنبر ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم
برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بذوالفقار بدو پاره میکنم و عباس گفت که خوشحال کسی که چون تو برادرزاده داشته
باشد و دیگر کسی نگاه بان شو است کرد و اما دوری از رحمت الهی و نفرین حضرت رسالت پناهی خلیفه ناحق را دریافت
آنکه حکم فرموده در حد شرب خمر بعد تازیانه در حال مستی و حال آنکه این چهل تازیانه و تا مست بحال خود
نیاید و هوشیار نشود حد نباید زد و این هم از جمله نادانی او بمعرفت او است و بمسایل فقهی و مکاز جمله دانشمندان طبقه
خامه است و در این خطای خلیفه ثانی جواب نامعقول گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن نمیشود   آنکه واجب
ساخت بیعت ابابکر را بر خلایق با آنکه خدا و رسول او واجب گردانیده باشد یا امر بآن نموده یا مسلم عمر مصلحت دانسته

احکام از خدا و دانا تر از پیغمبر خدا بود یا آنکه خدا و رسول او را تا پس خود ساخته بودند که ابو بکر را خلیفه و پیشوای مردمان کردند با آنکه
است بتمامی تفویض امر خود را با و نموده اند و او را برخود حاکم ساخته که هر کرا خواهد بر ایشان امام و راه می سازد که چه وجه بیش ازین
امر بکار می بود که ذریه رسول و دو سبط بتول که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بازار ده و حکم بسوختن خانه
ایشان کنند و در بشکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زدند تا جبرا و قهرا علی علیه السلام به بیعت با کره آورده و حال آنکه
حضرت رسول صلی الله علیه و آله از یهودی و نصاری بجزیه راضی شد و فرمود که بحکم خدا متابعت من بر شما جزیه قدر واجب است و جبر
نکرد کسی از ایشان را و آتش بدر خانه هیچ یهودی و نصاری نزد و نفرمود که بزنند و با آنکه دیگران بودند از مهاجر و انصار چون
سلمان و ابوذر و مقداد و غیر هم که بیعت نکردند چرا آتش بدر خانه یکی از ایشان نزدند و این بحکومت مخصوص اولاد رسول از حشیشه
و این جد و جهد عمر در خلافت ابو بکر منزل سقوا برای آن بود که بعد از آن آن ملعون خود خلیفه شود و اهل بیت رسول و زوج
بتول که وارث امر خلافت و امامت بودند محروم سازند   گویند که پیغمبر رفت ز دنیا   میراث خلافت بعمر داد و بعثمان
هرگز ملکان ملک به بیگانه ندادند   رو در شاهان جهان جمله تو برخوان   گر ابن عم و دختر و داماد و فرزند   میراث
به بیگانه دهد هیچ مسلمان   سعدی روش قاعده دین نه این است   لعنت با بابکر و عمر سنگین و عثمان   در کتاب کاشف
الحق آمده که قدامه بن مظعون شراب خورده بود و نزد او آوردند و خواست که حدش زند قدامه این آیه را خواند که لیس علی الذین
امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست آنکه ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند حرجی و گرفت و گیری نیست بر آنچه می
که خورده باشند و عمر چون این آیه را از وی شنید از حد زدن او در گذشت و چون این خبر با میر المؤمنین ع رسید فرمود
که لیس قدامه من اهل هذه الایه یعنی او از اهل این نیست که این آیه در شان ایشان واقع شده و او مستحق حد است که وقتی که آیه
تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله حال برادران ما که شرب میکردند در حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیدند
الله آیا چه خواهد بود و این آیه آمد و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد بر و جاری کنند اما نمیدانست که حدش چند است
مولا امیر مومنان فرمود که هشتاد تازیانه است بحکم خدا که چون کسی شرب کرد عقلش میرود و عقل که رفت هرزه میگوید و افترا
میکند   در کتاب لوامع الانوار از عبد الله عمر و او از پدرش عمر روایت کند که در زمان حضرت رسول صلی الله
علیه و آله حضرت امیر المومنین ع را چند جمعه بود که ندیدیم که در مسجد رسول الله نماز گذارد با خود قرار دادیم که در وقتی که حضرت ع
علیه السلام از مسجد بیرون رود در عقب او برویم و در نزد خود تحقیق احوال او نمائیم و چون روز جمعه در آمد و وقت نماز نزدیک

شد

شد امیر المومنین از مسجد بیرون رفت عمر گفت من بتنها خواستم از عقب آنحضرت بیرون رفتم و چون معلوم کنم که بکجا میرود
و چون اندک راهی از عقب آنحضرت رفتم و در عقب سر نگاه کردم شهر مدینه را ندیدم و در این اثنا آنحضرت دعائی خواند و پیرا پا
برزمین زد چشمه آب ظاهر گردید و وضو ساخت و روانه گردید و من نیز خواستم وضو سازم چشمه آب نا پدید شد با وی روان شدم
ناگاه بار وی شهری دیدم بسیار بلند و آنحضرت داخل شهر شد و من نیز از دنبال او در شهر رفتم دیدم اهل شهر از وضیع و شریف
و صغیر و کبیر رو سلام میکردند و دست و پای او بوسیدند و آنحضرت داخل مسجد شد و بمنبر رفت و مؤذن بانگ نماز گفت و بعد
سلام خطبه فصیح خواند و خلایق با وی نماز گذاردند و بعد از فراغ نماز خلق را وداع کرد و از مسجد بیرون رفت من با خود گفتم امروز
این شهر را تماشا کنم و فردا بروم آن روز نظاره و تماشا کردم تا دیگر روز چون بامداد شد برخاستم و از شهر بیرون آمدم و یکصد و فرسخ
دویدم اثر مدینه را ندیدم و در آن شهر جمعی را دیدم از ایشان احوال پرسیدم که از این جا تا مدینه طیبه چند فرسخ باشد گفت مگر غریبی گفتم بلی
گفت این زمان بکجا میروی گفتم بمدینه جوان بخندید و گفت ای احمق از اینجا تا مدینه چه مسافت است گفت نزدیک است و نه راه بسیار
که مدینه نزدیک است زیرا که دیروز از مدینه بیرون آمده ام با ابن عم رسول علی بن ابیطالب علیه السلام و نماز ظهر را با آنحضرت کردم
و تفرج شهر را ماندم که امروز بروم گفت اگر تو مجنون یا دماغ تو خلل کرده است از این شهر تا بمدینه رسول بچهار نیم ماهست
عمر گفت با خود گفتم این هم یکی از سحرهای بنی هاشم است بچهار نیم ماه راه در یک لحظه قطع کرده اند و این بنت الاسحرة کرده باشم
آمدم و تا جمعه دیگر توقف کردم و چون وقت نماز جمعه شد امیر المومنین علیه السلام را دیدم که بمسجد در آمد و بطریق جمعه گذشته امامت
خلایق کرد و بیرون رفت و من در عقب وی روان شدم بعد از لحظه داخل مدینه شدیم و حضرت رسول هنوز نماز نگذارده بود
چون علی علیه السلام را دید تبسمی فرمود و گفت نوشتی با در یا ابن ابیطالب و روی با من کرد و گفت یا ابن خطاب چند روز است
که غایب شده گفتم که اندک مرضی داشتم فرمود که دروغ میگوئی آنجمعه با امیر المومنین از مسجد بیرون رفتی و با او در آن
شهر نماز گذاردی و در این زمان هم از انجا می آیی و آنچه بر سر تو گذشته بود باز گفت که گویا با من بوده و گفت ای ابن خطاب
اینها از علی بن ابیطالب عجب و غریب نیست و محقق رومی در منقبت آن شاه کشور ولایت و هدایت و انما و فلک دعای
و امامت فرموده   زهی روزی ده خلقان علی بن ابیطالب   زهی فرمان ده خلقان علی بن ابیطالب   نهان از فهم
و دور از عقل و برتر از خیالها   که گفتی وصف و شان علی بن ابیطالب   قدیم النور الاحسان عظیم الشان و البرهان
قسیم الخلد و النیران علی بن ابیطالب   هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن   هو المنان هو الشاکر علی بن ابیطالب
زهی از وصف بیرون زهی سلطان کاف و النون   ولی آنحضرت علی ابن ابیطالب   شهادت او طهارت او نماز و روزه و حج

جهات جهوی امیدان علی ابن ابیطالب   اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی   بوجه چهره خوبان علی ابن ابیطالب   قرباه
است یا تورات و یا انجیل یا فرقان   بهر رسل پیغمبر بنا علی ابن ابیطالب   خداوندا خداوندا توایمان بخش و روزی ده بحق شاه
باحسان علی ابن ابیطالب   آنکه ابوبکر انباری که یکی از علمای اهل سنت است در کتاب خود آورده که روزی عمر در
ایام خلافت ناقص خود در مسجد نشسته بود و جمعی هم گرد آمده حرف حضرت امیرالمؤمنین بمیان آمد یکی از آن میان بجوش آمد
عمر گفت که او بخود مغرور و معجب است عمر او را منع کرد و گفت که ما را باین صفت نسبت کرده است و اگر که شمشیر او نمیبود
اسلام استحکامی در خود نمی یافت و او حاکم برین امت است و در دین سبقت او راست و او صاحب شرف و بزرگیست
در دین و چون آن شخص انکارا از عمر شنید پس گفت چرا او را مقدم نداشتی بر خود گفت بجهة کمی سن او و بآنکه او را از برای اینکه عبدالمطلب
دوست میداشت و آن ملعون مردود کذاب میگوید هیچ چیز مانع و باعث نبود الا عداوت و حسد که آنکه ولادت او ست
و حب جاه و ریاست   مولود زسعادت از نا   طفل او از رحم سعید گشته   بعضی او در شیره اکان   لطف پاک طیب گشته
و در کتاب لوامع الانوار آمده که چون عمر ملعون خلافت را بظلم گرفت و دست تعدی و ستم بر اهل بیت
رسالت و کافه خلایق گشود چنانکه مردم از دست او بفغان آمده تظلم نمودند و از این جهة ترس و هراسی هم رسانیده هرگز
شب بیرون نیامدی و بمسجد نرفتی و از زیر زمین نقبی کنده بود و منزل او فاصله از آنجا تردد می نمود و نماز صبح را در
نبشد بمسجد نمیرفت و این حدیث را افترا کرده اند که صلوا باخر الفجر فانه اعظم للاجر یعنی در آخر وقت صبح نماز گذارید که آن
بزرگتر است باجر و ثواب تا آنکه روشن شود و آن پلید بتواند بمسجد رفتن   در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده
که مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان حاضر شدند و گواهی دادند گواه چهارم را تعلیم کرده بود که کتمان شهادت کند
چون چهارمین تعلیم او را شهادت با تمام نرسانید و آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اند و در این محل چند قسم از مطاعن
یکی معطل ساختن حکم الله تعالی و حد نزدن بمغیره با آنکه بحسب الشرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود و یکی آنکه سه گواه را که راستگو
داده بودند بیگناه حد زد و یکی منع گواهی دادن مرد چهارمین شدن و مانع هوای نفس گشتن در رضای مغیره فاسق مردود
ملعون را برضای خدا و رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر موضعش نمودن و بعد از آن تا زنده بود هرگاه مغیره را میدید میگفت
میترسم بواسطه تو سنگ از آسمان بر سر من فرود آید و قاضی القضات که از دانشمندان اهل سنت است جواب گفته است
که عمر نخواست که مغیره رسوا شود در میان مردم حیله کرد که حد را از او بگذراند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا آنچه
است بجهة آنکه یک کس گناهکار رسوا نشود و سه کس بیگناه را رسوا کند و سه گواه صادق را حد زند که یک کس زنا کار از حد خلاص

گشته

گشته و حدی که خدای تعالی واجب گردانیده باشد بحیله رفع کند عذر بدتر از گناه و جوابیکه قاضی القضات داده مانند مکر
در حقیقت فضیحة فاحش خود منسوب شد چه در همه تواریخ مذکور است و جواب بهتر ازین ندارد   آنکه عمر ملعون در مدت عمر خود
در اسلام نخوانده است که سوره بقره را یاد گیرد مقصود رشید امام و راهنمای مسلمانان بهتر ازین خوب است که در مدت عمر یکسوره یاد نگیرد
فضل و دانش یاد و از بین نمی باشد   در کشف الغمه از حضرت امام زین العابدین مرویست که روز جمعه عمر بن خطاب در منبر بود که امام
حسین علیه السلام داخل مسجد رسول الله شد و در مقابل عمر ایستاده و فرمود انزل عن منبر ابی یعنی فرود آی از منبر پدرم که تو شایسته و لایق آن
نیستی عمر بگریه در آمد و گفت راست گفتی ای حسین که این منبر پدر تست نه منبر پدر من و در آن روز امیرالمؤمنین حاضر بود و فرمود یا عمر
نکی آنچه حسین فرمود بتعلیم من نبود و این سخن بگفته و فرموده من نبود آنچه عمر گفت که راست فرمودی یا ابوالحسن من از تو متهم
نمیسازم آنکه عمر از بالای منبر فرود آمده و حضرت امام حسین علیه السلام او را برداشت و بر بالای منبر برد و یکجانب خود جای داد و خطبه میخواند
آنکه گفت ایحاضران بدانید و آگاه باشید که من از حضرت رسول شنیدم که عترت و اهل بیت مرا محترم و مکرم دارید و ایشان را بیازارید
لعنت خدا بر کسی باد که آزار ایشان کند سخن حقی که بر زبان آن ملعون جاری شده و آنست که خود او در بالای منبر لعن کرده است
در جمع بین الصحیحین آمده است و حمیدی از سند با جریره نقل کرده که نماز نافله شهر رمضان در زمان حضرت و ایام
ابوبکر مردم فرادی نماز میگذاردند و بجماعت نمیگذاردند و شبی از شبهای رمضان عمر بمسجد آمد دید که مردم بنماز نافله شب رمضان مشغول اند
فرمود که نافله شب رمضان را بجماعت بگذارید و شب دیگر آمد دید که چراغها را روشن کرده اند و صفها بسته اند و نافله شب رمضان را
بجماعت میگذارند پرسید که چه چیز است یکی گفت مردمان نماز سنت را بجماعت میکنند گفت بدعة و نعم البدعة یعنی بدعتیست که بسیار
و خوب بدعتیست بهم رسیده است و در کتاب مجالس مرات المنجی آمده که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در ایام خلافت ظاهری خود در یکی از
شبهای ماه مبارک رمضان داخل مسجد کوفه شد دید که اهل کوفه نماز نافله ماه مبارک رمضان را با جماعت میکنند پس حضرت
امام حسن علیه السلام را امر فرمود که در آید و ایشان را برداشته و ایشان را متفرق سازد و حضرت امام حسن چون منع فرمود همه ایشان گفتند
آن جماعت از درهای مسجد روی بانهدام نمودند و فریاد میکردند و میگفتند وا عمراه   و نیز در آن کتاب روایت است که عمر
چاشتی داخل مسجد شد و مسجد را خالی از مردم یافت امر نمود که مردم در چاشت نماز کنند و آنرا نماز تراویح و نماز ضحی نام نهاد
و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الصلوات باللیل فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و الصلوة الضحی بدعة و کل
بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار یعنی نماز سنتی در شب رمضان بجماعت بدعت است و نماز چاشت بدعت است و هر بدعت

گمراهی است و هر گمراهی پیرو حکم صاحب خود را داد و این دو بدعت را اگر ... در میان همچشمان یادگاری گذاشت
اگر قرار داد که مردم در شب روزه ماه مبارک رمضان را بجا آورند و در زمان حضرت رسول و در ایام امارت ابا بکر و اوایل
خلافت او بقول عمر و حضرت رسول هیچ کس در شب روزه ماه رمضان را نمی‌گرفت و این بدعت در زمان عمر بهم رسید تا روز
قیامت از او یادگار ماند   اگر امر فرمود که نماز را در سفر تمام کنند و قصر نکنند و هر چند صحابه رسول او را منع نمودند
که در زمان حضرت پیغمبر و در روزگار خلیفه اول تا حال در سفر نماز را قصر می‌کردند و حکم خدا و فرموده حضرت مصطفی آنست که نماز را در سفر
تمام نکنند و فایده نکرد و این مخالف حکم خدا و رسول از او یادگار ماند   در کتاب نزهة الکرام آمده که روزی سید
کاینات فرموده که یکی از اهل بهشت امروز خواهد آمد و سؤال خواهد کرد از چیزی که مبهم است و اظهار آن لازم چون ... شد
اعرابی بر شتری سوار به مسجد حاضر شد و شتر را خوابانیده و داخل مسجد شد و بعد از ... سلام کرد و گفت کدام یک از شما رسول خدائید
حضرت رسول زبان جواب نمود اعرابی گفت یا رسول الله من در شب تلاوت کلام الله می‌نمودم باین آیه رسیدم که واعتصموا بحبل
الله جمیعا ولا تفرقوا کدام کس است آن حبل الله که کدام است که خدای تعالی فرموده است که دست زنید در آن و از پیروی آن
... کنید و متفرق مشوید در ... زمان فرض کرده است که دست در آن زنند حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود را
بر دوش حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب گذاشت و فرمود که این است حبل الله که خدای تعالی در قرآن مجید یاد
نموده و دست بر دامن محبت او زنید و چنگ با او زنید که حق با اوست پس اعرابی نزدیک حضرت امیرالمؤمنین آمد و میان هر دو
کتف او را بوسه داد و گفت خدایا من دست در حبل المتین تو زدم چنانچه تو فرمودی خدایا تو او را شفیع من گردان پس اعرابی حضرت
رسول و حضرت امیرالمؤمنین را وداع کرد و بازگردید عمر علیه ما علیه از عقب اعرابی از مسجد بیرون رفت و در وقتی که اعرابی خواست
که بر شتر سوار شود باو رسید و گفت مرا با تو حاجتی است اعرابی گفت چه حاجت است عمر گفت از حضرت رسول که در حق تو گفت که از اهل
بهشت می‌خواهم در حق من دعا کنی اعرابی گفت حمد و ثنای خدا را که مرا هدایت نمود و از اهل بهشت شدم و ای عمر تو دیوانه شده یا بخدا و رسول
ایمان نیاورده که حبل المتین علی بن ابی طالب است که در پیش تست و تو از من التماس دعا میکنی با آنکه دو دست در دامن او
دارند و بخواه که در حق تو دعا کند پس اعرابی آنکه هرگز پیغمبر را ندیده بود و چون طالب حق بود به یک کلمه رسول خدا هدایت یافت و از اهل
بهشت شد و عمر و امثال او که سالها در خدمت رسول خدا بودند از بدبختی و بدذاتی و بغض و عداوتی که با مولای مؤمنان داشتند خود را
مستوجب عذاب الیم و عقاب عظیم ساختند   گر شود بر تو نور علی کو بین را بکن   ندارد و بهره از خورشید تابان دیده ...

در کتاب کشف الغمه آمده که عمر میراث را تغییر و تبدیل داده و بطبع نحس خود خلاف حکم خدا عمل نموده و رسول احکام
میراث را قرار داده و در این باب بدعت چند از او در میان اهل سنت شایع است از آنجمله العصبه بالاقرب شریک ساخت و خلاف
امر خدا نمود و در خبر است کما قال الله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض و عم میراث را داد و عمه را از میراث منع نمود و پسر عم را میراث داد
و دختر عم را از میراث منع نمود و پسر برادر را داد و دختر برادر را منع نمود و پسر پسر را داد و دختر پسر را نداد و همچنین میراث فرزندان عم
و فرزندان خال را محروم ساخت و اینها کل طریق ایام جاهلیت است که زمان قبل از ظهور اسلام باشد و در او بود و ست این ...
بخدا و رسول   و نیز در آن کتاب مذکور است که در نکاح دوام اتحرام زاده و بدعت چند برقرار کرده و احکام از او در زده و تغییر ...
نموده و سنت چند از خود تراشیده که هیچ پیغمبری از آن قبول نکند او مردمان و متابعان و دوازده نفر چشم و دل ایشان از متابعت ایشان ...
بی ایمان می‌شوند و در وادی ضلالت و هلاکت افتادند   اگر عداوت و دشمنی با حضرت امیرالمؤمنین و اهل بیت طیبین و طاهرین
از علم او چنین نمود عداوت اهل بیت نبوت و رسالت را در دلهای مردمان رسوخ داد و چنانچه ممکن و مقدور او بود تقصیری
در خور راضی نشده و در این رساله بمقتضای مکان ذکر شده   در کتاب لوامع الانوار مذکور است که چون عمر طمع ...
خلافت را برپای کرد دفتر عطیه با اهل مدینه نام ... و اسامی گرامی حضرت امیرالمؤمنین را در او با امام حسن و امام حسین ...
و در برای هر یک چهار دینار طلا و از مقرر کرد که هر ساله بدهند و چون چند روز گذشت از آن پشیمان گشته صحیفه عطیه را ...
ابتدا او کرده و گفت اگر ایشان این زر را بستانند قوت و شوکت بهم رسانند و آنگاه در مقام طلب ریاست و خلافت
در آیند پس سزاوار این است که با ایشان چیزی ندهند و چون امیرالمؤمنین این احوال را شنیدند به عمر گفت تو بدست خود نامهای
ما را نوشتی و بعد از آن نام خود را ثبت کردی در آن صحیفه عمر گفت بلی آنحضرت فرمودند ... که احسان را بدست خود
کردی و ممنون احسان تو نگشتیم دیگر باره صحیفه را آورده و نام ایشان را نوشت و با ایشان چیزی نداد و بیت المال را ...
نمود و مولوی و مثنوی گفته   ای بسا امساک کز انفاق به   مال حق را جز بامر حق مده   در کتاب ...
در کتاب مناقب خطیب که از علمای اهل سنت است ذکر نموده که دو اعرابی نزد عمر محاکمه آمدند عمر به حضرت امیرالمؤمنین ...
یا ابا الحسن اقض بینهما یعنی ای ابوالحسن میان ایشان حکم فرما چون آنحضرت بعد از ایشان حکم فرمودند یکی بعمر گفت این حکم
میکند میان ما پس عمر برخاست و گریبان آن شخص را بر عنق او پیچیده و بر زمین زد و گفت لا تدری هذا سیدی و مولای و مولای کل ...
ومن لم یکن هذا مولاه فلیس بمؤمن یعنی نمیدانی که این کیست این مولای من و مولای هر مؤمن است و هر که او مولای

و چنانچه اوست الحق مؤمن نیست و از اهل کفر است   اگر در کتاب کشف الغمه از جابر بن عبد الله الانصاری
روایت است که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین از جنگ هوازن برگشت و در طایف خود را بخدمت حضرت رسول رسانید حضرت
رسالت پناه خلوت نمود و با امیرالمؤمنین راز بسیار گفت و چون زمان مکالمه پیغمبر با امیرالمؤمنین چند امتداد یافت عمر خطاب آمد و به او
… گفت یا رسول الله چرا تو با علی خلوت میکنی و با او چندین راز میگوئی و ما را در آن داخل نمیکنی و آگاه نمیسازی حضرت رسول فرمود
ای عمر بدان و آگاه باش که خدای تعالی با علی راز میگفت نه من به این که جسارت و شقاوت آن ملعون و حسد و دیگر مراتب که بآن
… با سید البشر گستاخی مینماید و از خدا و رسول او شرم نیست و آیا چنین کسی که از ایمان بری و بی بهره و در درک الاسفل مقام و جای
اوست   اگر مرد بهره داشت و دفع غلام او در خدمت او ایستاده میشد و در این علت و مرض مبتلا بود و این عمل قبیح از او
در میان همسایان مخفی یادگاری گذاشت چنانکه بعد از این ذکر خواهد شد   در کتاب کاشف الحق آمده که گواهی ملوکی
رد نمود و امر کرد که در شرع شهادت ایشان قبول نکنند هر چند بر قول و گفته ایشان اعتباری بوده باشد
حمیدی در جمع بین الصحیحین از عبد الله بن طاوس از پدرش از عبد الله بن عباس نقل کرده که طلاق در عهد حضرت رسول و در خلافت ابابکر
و دو سال هم در زمان حکومت عمر بن خطاب بود که اگر در یک مجلس لفظ طلاق جاری میشد یکی حساب میشد عمر گفت این کار بر مردم
دراز میشود سه طلاق در یک مجلس قرار داد و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده و بعضی که شیخی گویند که طلاق ثلاثه …
باید … طلاق سه طلاق واقع میشود و از … همسایان چنین باید که خلاف حکم خدا و فرموده رسول او نباید … آشنا
… و مردان خود کار را بر ایشان آسان کند   و در اکثر کتب طرفین ذکر شده که دو زن را بر سر طفلی نزاع بود و چون
عمر از فیصله … عاجز شد بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد که میان ایشان حکم کند … بسیاری کرد … را بحکومت حلال حضرت
… امیرالمؤمنین فرستاد آنحضرت اول زنان را نصیحت کرد … شمشیر را فرمود که … بیاورید تا
جهت … امیرالمؤمنین چنین فرمود که طفل را دو پاره کرده هر پاره را به یکی دهم چون این کلام را شنیدند یک زن گفت راضی شدم
و دیگری گفت الله الله یا امیرالمؤمنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حق خود گذشتم و باو بخشیدم آنحضرت فرمود الله اکبر فرزند از آن
که این زن رحم کرد و از حق خود درگذشت پس آن دیگری هم اعتراف نمود و هر دو حضرت امیرالمؤمنین را دعا میکردند و برگشتند
از کلکشیان دود و گل مطلب   و ز … مهره و سوزن طلب   جز که هر عدد علیم نیست علاج   … مهره
… مطلب   در کتاب فصول المهمه … که حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده است که چون عبد الله بن سلول

منافق

فوت شده پسرش بخدمت حضرت رسول آمده و درخواست نمود که بسید انبیا رو کفن کنند و چون آنحضرت بخواست عمر دامن مبارک
اشرف کاینات را گرفت که آیا نماز خواهی کرد و … پروردگار تو ترا نهی فرموده پس آنحضرت فرمود که خدای تعالی
مرا مخیر کرده … ای عمر … با پیغمبر خدا برابر عمر نیست که عمر آنحضرت را یاد دهد که خدای تبارک و تعالی نهی فرموده پس
که نماز بر منافقان را روا است نموده و یا با این حال رسول است که دامن او را بگیرد و … و یا بدای حضرت
رسول نیست و … حال ایشان نموده است و از طرف نمودن و سخن درشت از روی آنحضرت گفتن و این افعال قبیحه …
با جانشین حضرت رسول و منصب امامت و خلاف ظاهر بر منافقان … داشته باشد   حمیدی در جمع بین الصحیحین از جابر
روایت نموده است که پدرم در احد شهید گردیده و او را قرض بسیاری بود و حایطی که بود به دیون او وفا نمیکرد و کسی نخرید بخدمت
حضرت سید البشر آمدم و عرض احوال نمودم آنحضرت برخاست و با آن حایط آمد و دعا فرمود و برکت بسیار بهم رسید و از حاصل آن
قرض پدرم داده شد و از برای … بسیار باقی ماند و چون بار دیگر بخدمت آنحضرت آمدم و صورت احوال عرض نمودم آنحضرت
در میان … عمر کرد و گفت … عمر گفت ما بودیم در آنجا که تحقیق و یقین یافتیم که تو پیغمبری تا امروز … که تو پیغمبری …
که دانشمندان … ظاهر میشود که پیغمبر ظاهر بود که عمر شک در نبوت او داشت که او را مخاطب نموده …
که … تو بر ما پوشیده نیست و از کلام … ظاهر است که تا حال با پیغمبری ترا قبول نداشتیم و حال … پیغمبری …
… چنین … اعتقادی نیافت خلاف دارد   در کتاب فصول المهمه ذکر شده که ثعلبی در تفسیرش روایت
نموده که حضرت رسول فرمود که طوبی درختیست در بهشت اصل آن در خانه منست و فرع آن در خانه هر مؤمنی است و نوبت دیگر فرمود
که طوبی درختیست در بهشت اصل آن در خانه علیست و در هر خانه مؤمنی از آن شاخی است عمر گفت که یکبار گفتی اصل آن در خانه علی باشد
و حالا میگوئی که اصل آن در خانه من باشد آنحضرت فرمود که خانه من و خانه علی یکیست … که اعتراض بآن
حضرت … سلوک کنی و این قسم گفتگو از کسی ناشی نمیشود که اگر … نبوت حضرت مصطفی اقرار داشته
باشد   در کتاب فصول المهمه روایت است که حضرت رسول فرمود که … بسیار … نموده است
باید که … بیرون آمده و عمر تخلف قول تو نمود آنحضرت فرمود که چرا تخلف کردی … تخلف نمودی عمر گفت …
که … پس حضرت رسول فرمود که تو با این امر ایمان نیاوردهای   در جمع بین الصحیحین
از عایشه منقول است که حضرت رسول … نماز عشا فرمود و عمر فریاد کرد که نماز … زنان و فرزندان در خواب شدند

پس حضرت رسول بیرون آمد و گفت نیست بر شما که رسول را بر نماز ایذا کنید ای ناصبی اگر عمر قول و افعال نبی را حجت میدانست
و ادب و حرمت رسول الله را واجب و لازم میشناخت و منافق نمیبود چرا خطاب با آن حضرت میکرد و بعنوان توبیخ و اعتراض
و نیز در آن کتاب از ابی برده ابن ابی موسی اشعری روایت است که عبد الله عمر بمن گفت آیا میدانی که پدرم
به پدر تو موسی اشعری چه گفت عامر گفت نمیدانم عبد الله گفت پدرم با بی موسی گفت ای ابا فلان میسری که اعمال خیری که در ایام صحبت
رسول الله از اسلام و هجرت و در جهاد و در باقی اعمال حسنه که از ما سر زده و با آنچه بعد از حیات حضرت پیغمبر کرده ایم سر شود
و نجات یابیم ابو موسی جواب گفت بدرستیکه جهاد در خدمت حضرت پیغمبر کرده ایم و روزه داشته ایم و خیر بسیار کرده ایم و امیدواریم
که آنچه بعد از ما از ما صادر شود و شده باشد سر بسر شود و نجات یابیم ای ناصبی همین شهادت عمر بر نفس خود دلیل است بر آنکه
اعمال و افعال او بعد از وفات حضرت رسول مرضی خدا و رسول نبوده است و خود نیز بر قبایح اعمال خود رسیده و آرزو مینموده
که افعال سابق و لاحقش با اعمال ناخوشش سر بسر گشته داده و نجات یابد از عذاب و عتاب الهی مسلم در مجلد ثانی ذکر نموده است
که حضرت رسول مالی در میان جماعتی قسمت نموده در آن وقت عمر گفت یا رسول الله بخدا قسم که قسمت این مال بجماعت دیگر سزاوارتر
از آنست ای ناصبی اگر معارضه عمر با حضرت رسول و قسم خوردن عمر بر انکار فعل رسول و قسمت اموال بر جماعت سوای طعن بر وی چه تواند بود
آنکه حضرت رسول اسما بنت عمیس را بر عمر تفضیل داده و در صحیح مسلم در ثانی از مجلد روایت نموده است که عمر روزی
نزد حفصه آمد و اسما بنت عمیس در نزد او بود پس عمر چون اسما را دید گفت این زن کیست حفصه گفت اسما بنت عمیس است
پس عمر گفت که ما سبقت داریم بر او بسبب هجرت و سزاوارتریم برسول از شما اصحاب حبشه اسما از این سخن در غضب کرده
و گفت ای عمر دروغ گفتی حاشا که این سخن راست گو باشی بخدا قسم شما در خدمت حضرت رسول بودید که گرسنه شما را طعام میداد
شما را حضرت رسول نصیحت میکرد و ما از حضرت رسول دور بودیم و در حبشه در مکانی بودیم که دور از آب و گل [illegible]
در آنجا بودن ما بر اطاعت و فرمان برداری خدا و رسول بوده بخدا قسم که طعام نخوردیم و آب نیاشامیم [illegible]
رسول آنچه در باب من گفتی عرض کنم حفصه گوید چون حضرت رسول آمد اسما بخدمت آنحضرت عرض نمود که عمر
چنین و چنان گفت آنحضرت فرمود که نیست بمن سزاوارتر کسی از شما بدرستیکه عمر و یاران او را یک هجرت بوده و شما را که اهل سفینه اید
دو هجرت پس شما سزاوارترید بمن از عمر و یاران او ای ناصبی که این سخنان قاطع در تفضیل جعفر و اسما بر عمر
و نزدیکی مرتبه اسما بر رسول الله و اسما با وجود تفضیل او بر عمر دعوی خلافت و امامت نکرده و عمر که در مرتبه از آن کمتر است

چگونه خلیفه تواند شد و این از دین برگشته و سر کلاه و کم کرده و چاق و شما از او را که این احادیث و تصحیح آن در کتب خود که
خلیفه و امام خود را شتم و مطعون سازید و در مرتبه و منزلت او را دون مرتبه رجعت قرار دهید و مع هذا او را واسطه میان خود
و خدا دانید در کتاب جمع بین الصحیحین روایت کرده که عمر منع از گران کردن مهر فرمود که غیر قرشی از طایفه قریش بخواهد
و بهم زنان را غضب بکوبد و خلاف امر خدا و فرموده رسول نموده و خدای تعالی در قران فرموده است یا ایها الناس انا خلقناکم
من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم و حضرت رسول فرموده المسلمون اکفاء بعضهم لبعض
و در حدیث قدسی وارد شده و الجنة لمن اطاعنی و ان کان حبشیا و النار لمن عصانی و لو کان سیدا قرشیا ای ناصبی
احدی را بر دیگری فضل و مزیتی نیست مگر بصلاح و تقوی و در کتاب جمع الثلثه ذکر شده که حضرت رسول دختر زبیر بن عبد المطلب
که دختر عم آنحضرت بود در نکاح مقداد درآورد و به مقداد مولی فی [illegible] کنده فرمود آیا میدانید که چرا بمقداد دادم دختر عم خود را گفتند
آنحضرت فرمود که تا بدانید که گرامی ترین شما در نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شما است آنکه عمر در وقت مردن خود
خلافت را بشوری قرار داد و چنانکه سنت زمان جاهلیت بود مرد و آن زنکه گفت یکی از شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص
و عبد الرحمن بن عوف باشند خلیفه شوند و مدت سه روز شوری را قرار داده و با بی طلحه انصاری که سردار لشکر او بود گفت
که اگر سه بگذرد و یکی از اینها را بخلافت نصب نکرده باشند هر شش را بکشید و اگر علی و عثمان با میری حسنی نمایند قول
قول ایشان است و اگر از این شش کس سه کس مجتمع شوند در هر کسی که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و غرض آن بود که
میدانست که علی و عثمان اتفاق بر امری نکنند و عبد الرحمن بسبب قرابتی و خویشی عثمان میل بدیگری نکند و اگر سه روز
بگذرد و در فی شوند که چهار کس بخلافت با کنا با نمایند آن یکی را بکشند و اگر دو کس با نمایند هر دو را بکشند حاشا که شیطان
در تمام عمر در کاری این قدر مکر و حیله کرده باشد ای ناصبی اگر بنیک تأمل کرده باشی چند طعن از این وصیت
خلیفه ناحق بر او لازم میآید اول آنکه حضرت رسول امر شوری قرار نداده و دیگر آنکه حضرت رسول با اعتقاد شما
حضرت ابو الحسن را جانشین خود کرد و بزعم شما هیچ کس را وصی و خلیفه نکرد و پس کرده او خلاف کرده رسول خدا باشد
و دیگر آنکه بعقیده ناقص شما ابا بکر خلیفه رسول است و او یک کس که عمر باشد خلافت را قرار داده و عمر مخالفت خلیفه اول کرده
بشوری قرار داده و دیگر آنکه آن شش کس را شما از اهل بهشت میدانید و امر بکشتن اهل بهشت نموده و خون همه را مباح ساخت
و نیست این افعال الا استخفاف بدین و هتک حرمت شرع سید المرسلین [illegible]

فاماگیرند   چون یاد کنی بر روش گیرند   کین شربت را از آن مرض پاک کند   در السنه و افواه دایره
و در میان فرقه ناجیه اثنی عشریه شایع است که چون عمر منزل سفر در آن روز زار از حضرت سید البشر رفتن به معراج را استماع نمود و
تصدیق قول الصادق القول ننمود و گفت چون میشود که در یک شب به بیت المقدس رود و از هفت طبقه آسمان گذشته به مکان قاب
قوسین او ادنی رسد و بعد از آنکه مراجعت نماید هنوز جامه خواب آنحضرت گرم بوده باشد و کوزه آبی که در ریختن شروع کرده
و هنوز تمام نشده باشد   هر کسی که داند این اسرار را   کیست اگر نداند این گفتار را   و بعضی در محل تکذیب این معنی نمود و
روزی داخل خانه خود شد زنش را دید که آدمی [illegible] داده نان پختن دارد و بعد گفت برو آب بیاور تا خمیر کنم عمر سبو برداشته
بطلب آب رفت چون بکنار آب رسید آب بسیار صاف و زلال مشاهده نمود بخاطرش رسید که در آب غوطه خورد برهنه
شده سر را در آب فرو برد چون سر از آب بیرون آورد خود را در شهری دید که هرگز ندیده بود و بصورت زنی صاحب حسن و جمال
مردم آن شهر مشاهده جمال او نموده همگی دل از دست داده و عاشق و مفتون او گردیدند و آن ضعیفه در میان آب
برهنه و حیران ایستاده بود و یکی از آن جماعت او را تصرف نموده بخانه خود برده و ازاله بکارت او نموده در همان شب هم او را
حامله گردانید و بعد از آن هفت سال آن ملعون بصورت زنان در آن شهر بوده هر سالی فرزندی آورد و بعد از هفت
روزی بکنار آب آمده که غسل کند در آب غوطه خورده چون سر از آب برآورد خود را بصورت اصلی یافت و جرعه سبوی
خود را در کنار چشمه مشاهده نمود بسیار متألم و پریشان گردیده در کنار چشمه نشست و در فراق شوهر و فرزندان زار زار
گریه و زاری بسیار نمود و عیش ها و لذت ها که با شوهر خود کرده بود یاد نموده و این مضمون را بر زبان جاری میساخت
بیچاره و گردیده یار هوس است   در آرزوی دوباره بسیار کس است   و هر چند در چشمه سر به آب فرو برد که یکبار
دیگر خود را بصورت زنان معاودت نماید و با شوهر خود بعیش گوشه نماید نفعی بر او مترتب نشد   دریغ نمود و فایده
یکسره رفته از دست   عاقبت الامر مأیوس شده دل آزرده رخت خود را پوشیده و سبو پر آب کرده متوجه خانه
خود شد زنش را دید که هنوز آدمی خمیر در تعجب شده از روی امتحان از او پرسید که دیر کردم زنش گفت هرگز
باین زودی آب نیاورده بودی بعد از آن بر آن ملعون ظاهر و روشن گردید که این قضیه از آنجمله بوده واقع شده که به تکذیب
قول حضرت رسول نمود حکایت شب معراج را قبول نکرد ای بی‌دین فضایح و مطاعن عمر ملعون زیاده از آن است
که در حیز احصا در آید رعایت خاطر ناک خود نموده در این باب بهمین قدر اختصار کردیم   اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم

که

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است   در بیان مکالمه عمر با شیطان و فریب خوردن شیطان از ابن ابی الحیان
و منقولست مناسب این باب در کتاب ریاض الایمان مذکور شده که روزی عمر بن خطاب در راهی میرفت با ابلیس برخورد و از او پرسید
که ابلیس در عمر چیزی بوده و کجا میروی گفت مصاحب و انیس تو بودی و در موقف بی التفاتانه میکندی شیطان گفت بخدمت حضرت
رسالت پناه رفته بودم که توبه و استغفار نمایم آنحضرت فرمود که توبه تو در وقتی قبول است که قبر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام
زیارت نموده مرقدش را سجده کنی و یکبار نیز چنین میبودم از این جهت در خدمت تو تقصیری رفت عمر چون این سخن را از او شنید گفت فلانی
که اعتقاد من از تو فاسد و مرا گمان این بود که ترا غیرت و حمیت است و خلاف آنچه میدانم آدم که بلباس حیات آراسته نبود با آن حسن و جمال
و قدر و بها و عزم نمودی خدا او را سجده نکردی و با وجود سر فرود نیاوردی و در موقف که وفات یافته و اعضای او رمیم شده چگونه سجود قبر
میدهی که بسبب چند خاک او را زیارت نموده مرقدش سجده کنی و این معنی بغایت [illegible] شیطان از گفته او از راه برگشت گفت
لعنت خدای بر تو باد ای ضال مضل که با آنکه چندین هزار نفس را من گمراه نموده ام و از راه بیرون برده ام تو مرا اضلال نموده از راه توبه
و نجات بیرون بردی   ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم   فانت یا عمر اغویت ابلیسا یعنی اگر شیطان تمام مردم را اضلال
انداخت و از راه بدر برد عمر تو شیطان را از راه بدر بردی و سوختی [illegible]   یا رب بدتر بود از ما رب   ما فوق مکر
از یا رب   ما رب نشان تو را بر جان زند   یا رب بجان نور ایمان زند   و نیز در الکتاب آمده که در وقت دیگر میانه شیطان و عمر
[illegible] و صحبت در دین و ملت که آن [illegible] و ضارب کتاب عمر بن خطاب علیه اللعنة و العذاب و آن باد اساس کرده فریب
[illegible] لعین عمر و ابلیس شیطان [illegible] ابلیس مکالمه و معانقه روی داد و عمر ترا با انهم لا [illegible] کار اطرف خوب
برهان نماید و چنانکه مولوی شعر بنظم آورده است   شنیدم که شیطان سؤال کرد عمر   چرا که سجده نکردی بآدم [illegible]
بگفت سجده نکردم از آنکه دانستم   که در جبین او بود چون تو نابکاری   و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات افضل المحدثین
ابن بابویه است بسند صحیح نقل شده که ابلیس [illegible] افتاده رجس اوست [illegible]
بانگ بر ایشان زد که خسران و زیان دنیا و آخرت نصیب شما باد که من بیگانه کردم خدای تعالی را در قوم جان دوازده هزار
سال و بعد از فنای قوم جان شکوه کردم [illegible] مرا با آسمان [illegible] در آنجا عبادت [illegible] مشغول بودم
و در میان فرشتگان [illegible] سجده کردند و در جنت بودم که با این [illegible]
کدام یک از ملائکه مقرب و انبیای مرسل است که از جانب الله تعالی ندا رسید که ما هذا النور ملک مقرب و نبی مرسل هذا نور طینة

علی ابن ابیطالب حسینی نیست این نور ملک مقرب و نیست نور پیغمبر مرسل بلکه این نور طینت علی بن ابیطالب است وای بر شما که او را بعدی
یاد بکنید پس به احوال هر که آنچه ممکن [illegible] و رسش کرده از خود دستم نسبت به مردم مؤمنان بعمل آورد و به سبب عداوت و بغض آنحضرت
خود را مستوجب عذاب ابد گردانید و در کاشف الحق ذکر شده که یکی از علمای جن بخدمت اهل بیت علیهم السلام آمد و شد میکرد و خود را
از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرده که ابلیس در فلان جزیره دیدم در میان فلان دریا بر روی سنگی نشسته
مینالید و میگفت شفیعی بالله اصل العباد وان لم یکونوا الاقل شفیع النبی شفیع الوصی شفیع البتول شفیع الحسن
شفیعی اذا احسنت فرجاها فنعاجلیه الله الیقین یعنی شفیع گناهان من بسوی خدای تعالی آل عبا اند اگر چه شفاعت من بکنند دیگر ایشانرا
شفیع نامرادان گند [illegible] زیرا که [illegible] را شفیع توان نمود و امید شفاعت ازو توان داشت غیر از ایشان هر یک یک را تا
[illegible] پیدا کرده و در خود میگفت که شفیع من نبی الله محمد رسول الله است و بعد از آن شفاعت [illegible] وصی امیر المؤمنین ع
پس پسران او امام حسن ع و امام حسین ع و آنچنین کسی که نفس خود را از نامحرم نگاه داشت بحدی که در نزد تعالی بعصمت او گواهی داده
در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهیر در شان او و فرزندان او نازل ساخته مولانا عضدی گفته در شفاعت این پنج تن [illegible]
[illegible] این پنج تن را ما تن [illegible] حسین و برادر و دختر و پدر محمد و علی فاطمه حسین حسن ایا کسی که شدی مستغیث آل رسول
زهی سعادت تو لا تخف و لا تحزن ای همنفس [illegible] جمیع بندگان خدا از ابلیس و لشکر او میترسند
روز بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکرش از امیر المؤمنین علی بن ابیطالب میترسند و متوسل بآنحضرت میشوند [illegible] عظمت
شان و بلندی مکان او ابلیس امید شفاعت از سرور مؤمنان دارد و شیطان [illegible] مردود که [illegible] عمر بن خطاب
قطع نظر از شفاعت آنسرور نموده و از ظلم و عدوان نسبت با اهل بیت رسالت و منزلت نبوت [illegible] فرو گذاشتی ننموده بکوری
چشم تو ای بدنفسی شیعه ای عزیز به برکت و محبت و دوستی اهل بیت نبوت و رسالت از وسوسه ابلیس و تلبیس در حال
نزع و خطرات محفوظ هستند و هیچ گونه باک و پروا از عقابات آخرت ندارند و بموجب آیه کریمه لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
با اندوه و ملال نقل و ارتحال بجنت المأوی نمایند و پیش از رسیدن موت ایشان را بشارت بمکان و مأوای خود در
بهشت میکنند و بموجب آیه کریمه قرآن [illegible] حمیم و تصلیه جحیم قبل از انتقال از دنیا [illegible] آن [illegible] مکان و منزل
خود و همنوایان خود را مشاهده خواهید نمود که در دوزخ بجهت شما چگونه الوان عذاب و انواع عقاب آماده است و فردوسی [illegible]
فرموده
نبی و علی دختر و هر دو پور ... گزیدم و زان دیگرانم نفور ... ابا دیگران مر مرا کار نیست ... جز این در مرا راه گفتار نیست

مرا

بدین زاده ام هم برین بگذرم ... چنان دان که خاک پی حیدرم ... و این شعر آشوب در کتاب مناقب نقل کرده که شیطان با آنکه
[illegible] که جمیع فرزندان آدم را از راه بدر برده و بعضی از دوستان امیر المؤمنین را فریب میدهد و شرط و هوای دوستی بجای
میآورد و با دشمنان او دشمنی مینماید و امید قضای حوایج از آنحضرت دارد و [illegible] میدارد و در کتاب فتوحات نقل کرده
از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت است که گفت زنی بوده از گروه جنیان و نام وی عفرا بوده [illegible] بخدمت حضرت رسول
آمد و شد مینموده [illegible] ازو خوش [illegible] و چنان [illegible] بنامهای [illegible] آنحضرت احوال او از جبرئیل پرسید
گفت خواهرش در بحر خضر وفات کرده [illegible] بعد از چند روز عفرا بخدمت حضرت رسول [illegible] آمد [illegible] کجا بودی
گفت یا رسول الله ابلیس را دیدم در بحر خضر بر روی سنگی سفیدی ایستاده و دو دست برداشته میگفت خداوندا بحق محمد و علی
که مرا داخل دوزخ سازی [illegible] نام [illegible] دوزخ [illegible] بحق محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم اجمعین مرا از دوزخ نجات ده [illegible] گفتم ای ابلیس گفتم که این چه دعاست گفت پیش از
خلقت آدم هفت هزار سال این نامها را دیدم بر ساق عرش دانستم که بهترین خلقان اند در نزد خدای تعالی هر که ایشان را
شفیع خود سازد خدای تعالی حاجت او را روا کند و هر که پناه با ایشان برد از عذاب خلاص و نجات یابد و در کتاب کاشف
نقل از علی بن محمد البصره روایت است که در راهی شیطان بخود دیدم و از وی پرسید که تو کیستی من گفتم که از فرزندان آدم
گفت لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible] که [illegible] دارم از دوستان خدا اند و عصیان او میکنند و خود را دشمن [illegible] میدانند و اعانت
او مینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم گشته [illegible] هابیل منم و ناقه صالح را پی کردم
و آتش نمرود را [illegible] ابراهیم برافروختم [illegible] قتل یحیی را من کردم و قوم فرعون را [illegible] من راندم [illegible] ساله بجهت خواری
بنی اسرائیل من ساختم و [illegible] برسر زکریا [illegible] من نهاده [illegible] ابرهه را با فیل بجهت خرابی کعبه من بردم [illegible] جنگ
لشکرها جمع کرده [illegible] قتال گشتند و در محاربه [illegible] جهاد [illegible] خروج عایشه را
در روز حرب جمل من بر [illegible] ناکثین و قاسطین و مارقین [illegible] خروج کردند [illegible] بوده است
و نام ابلیس مغضوب [illegible] رب العالمین و باعث خجالت خلقان در روز دین منم پس گفت [illegible] قسم [illegible] که مرا راه
نما [illegible] که موجب قرب درگاه الهی باشد [illegible] زمان [illegible] قسم [illegible] در دنیا باید
بقدر کفاف قناعت کنی و از برای آخرت بار [illegible] دوستی علی بن ابیطالب و دشمنی دشمنان او [illegible]

در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت او را ورزیدم بخدا هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او
توسل بجوید و بجهت او امیدوار نباشند ناقل این حکایات گوید که این سخن گفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت
امام محمد باقر آمدم و ماجرا را نقل کردم آنحضرت فرمود که ... بزبان اظهار ایمان نمود
اما در دل کافر است ... ایمان بخدا و رسول بزبان آورد و اما در دل کافر بود چنانکه ارباب معانی ... در باب کفر ...
ذکر شده   در بعض جاها گر نباشی چون من حب علیست یقین بخواهد بودن   در معنی دوستی نباشی صادق با دشمن دوست
گر نباشی دشمن   در روز کشته شدن عمر منزل سقر و در حال نزع و ... بامر و فضیلت بزرگی روز قتل آن ...
و مقالات مناسب این باب از حدیث و سیر روز نهم ربیع الاول است و سال از هجرت ... فرعون آل محمد بن
کلب ... خطاب بسقر منزل و ماوی یافت و آن عید اکبر و بهترین اعیاد است و روز سرور اهل بیت نبوت و رسالت
و شیعه و موالیان ایشان است و روز ... با ایمان است در فضیلت بزرگی این روز حدیث در روایات بسیار
بعضی از احادیث اطهار و ائمه ابرار وارد است از آنجمله در کتاب ... روایت است از محمد بن العلاء الهمدانی الواسطی و یحیی بن
جریح البغدادی که نزاع افتاد در میان ما در باب عمر بن خطاب و مشتبه بود امر او پس رفتیم ... در روز نهم ربیع الاول نزد احمد بن
اسحق القمی که از اصحاب حضرت امام حسن عسکری بود و چون او را از آمدن ما خبر نمودند بعد از لحظه بیرون آمد و در ...
بسته بود ... فرمود من غسل عید میکردم که شما آمدید ... امروز روز عید اهل بیت است و بهترین
اعیاد است و عید دوستان و محبان ایشان است و من قصد خدمت مولای خود امام حسن عسکری نمودم با گروهی از
خود ... رسید و بعد از طلب اذن داخل منزل آنحضرت شدیم ... روز نهم ربیع الاول بود ...
خود را جامهای نو پوشانیده بود و در پیش آنحضرت مجمره بود که آنحضرت بنفس نفیس خود ... عود ...
پدر و مادر ما فدای تو باد ای پسر رسول خدا آیا اهل بیت نبوت و رسالت را ... فرح و خوشحالی روی نموده آنحضرت فرمود که کدام
روز ... اهل بیت نبوت و رسالت و بتحقیق که حدیث کرد مرا پدرم ... در مثل امروز که نهم
شهر ربیع الاول است بخدمت حضرت رسول ... رفت و گفت حذیفه که دیدم ... امیرالمومنین با حضرت امام حسن و امام
حسین ... برکت این روز ... که ... و ...
خدای تبارک و تعالی ... دشمن ... و دعای ... این روز ... که قبول ...

خدای

خدای تعالی عمال شیعه شما و دوستان شما را حاشا که چنین نباشد و این روزیست که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده
فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا و این روز روزیست که شکسته شد شوکت و بزرگی دشمن جد شما حاشا که چنین نباشد و این روزیست
که برطرف شد ... اهل بیت من و ظلم کنند با ایشان و غصب نمایند حق ایشان حاشا که چنین نباشد گفت جد تو گفتم یا رسول
الله این ملعون ... اصحاب ... بر تو خواهد بود ... و حق ترا غصب کند آنحضرت فرمود ...
منافقان است ... بعد از من ... بکتاب خدا و سنت من ... و منع کند ارث فرزند مرا ...
او را و حق خدا را ... از امر ... و تکذیب ...
بکر و دختر ... دعای ... و خدای تعالی اجابت دعای دختر ... در مثل این روز ... یا رسول الله ...
خود و از خدای تعالی ... آنحضرت فرمود ... دوست ... که ... بر قضای خدای تعالی ...
در علم او ... خدای تعالی که ... این روز را که قبض روح ... افضل و بهتر از ایام ... روز ...
من که ... دوستان و شیعیان اهل بیت نبوت و رسالت ... مبارک باد ...
و روز سرور و خوشحالی ایشان بوده باشد ... خدای تعالی ... یا محمد ...
در علم من ... اهل بیت ... منافقان بر ایشان و غصب حق ایشان ...
ایشان را ... و هر که ... حق ...
مشرف باشد ... و عذابش ... روز قیامت ...
دین و روز ... ایشان را و دوستان ایشان ... دوزخ ...
... ایشان را در دوزخ ... و نجات ... هر که مرتبه و منزلت ...
... فرعون ... و هر که غصب حق ...
سخن ... شرک ...
و ... از برای شیعه و دوستان شما ... قرآن ... قبض روح ...
... روز ...
از برای شیعه و دوستان شما ...

ایشان هیچ چیز از گناهان ایشان از برای بزرگی تو و کرامت دهی تو با محمد پیغمبر که کردانیدم این روز را عید از برای تو و اهل
بیت تو و هر که تابع اهل بیت تو است از مؤمنین و شیعه اهل بیت تو را دوست بدارم بعزت و جلال و بزرگواری خود قسم که
دوست بدارم کسی که عبادت من کند در این روز از برای رضای من و روا است ثواب چون ... و زیاده کردم مال
و عیال او را برکت این روز و روز او کردم و او را از آتش دوزخ و در هر سال در نهم ربیع الاول هزار کس از دوستان شیعیان
شما را و بگردانم سعی ایشان را مشکور و گناهان ایشان را مغفور و کردار ایشان را مقبول حذیفه گوید که برخواست حضرت رسول و داخل
منزل ام سلمه شد و من در منزل خود رفتم و هیچ شک نداشتم در امر شیخ ثانی عمر تا آنکه حضرت از دار دنیا رحلت کرد و دیدم هر چه
ورا که دیدم که خود برگشته از دین کما قال الله تعالی و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم حاصل
کلام ملک علام آنکه نیست محمد الا پیغمبر و فرستاده و پیش از او نیز پیغمبران بوده اند اگر بمیرد محمد یا کشته شود برگردید و بازگشت
نمایند ایشان برکفر اصحاب خود و پشت بقرآن کردند و خانه که در آن وحی نازل شده بود سوزانیدند و خود چند بدعت نهادند و تغییر وحی پیغمبر
سنت کردند و شهادت حضرت امیرالمؤمنین و تکذیب قول حضرت سیدة النساء العالمین و غصب فدک نمودند و زمین فدک
ساخته شده و آنچه خدای تعالی حرام کرده بود بر منبر رسول غصب و ظلم با ایشان شد گفت حذیفه اجابت کرد خدای تعالی دعای حضرت
سیدة النساء را در حق آن منافق و کشته شدن بدست قاتل که رحمت خدا بر قاتل او باد و در آن روز داخل منزل امیرالمؤمنین
شدم که تهنیت آنحضرت بگویم بقتل آن منافق و بازگشت او بدار الانتقام حضرت امیرالمؤمنین فرمود که آیا یاد داری آن روز را که نزد حضرت
رسول آمدی و من و حسنین چیز میخوردیم با حضرت پیغمبر و بیان نمود از برای تو فضل و بزرگی این روز را گفتم بلی ای برادر رسول
خدا مولای مؤمنان فرمود بخدا قسم که این روز روشن ساخت خدای تعالی چشم آل رسول را و بدرستیکه من بیست و دو نام از برای
این روز میدانم حذیفه گفت یا امیرالمؤمنین دوست میدارم که بشنوم نامهای این روز را و بود آن روز نهم شهر ربیع الاول
پس فرمود حضرت امیرالمؤمنین هذا یوم الاستراحة و یوم تنفیس الکربة و الغدیر الثانی و یوم تحطیط الاوزار و یوم الحبرة
و یوم رفع القلم و یوم الهدو و یوم العافیة و یوم البرکة و یوم الثارات و عید الله الاکبر و یوم یستجاب
فیه الدعا و یوم الموقف الاعظم و یوم التوافی و یوم الشرط و یوم نزع السواد و یوم ندامة الظالم و یوم انکسار
الشوکة و یوم نفی الهموم و یوم القنوع و یوم عرض القدرة و یوم التصفح و یوم فرح الشیعة و یوم التوبة و یوم
الانابة و یوم زکوة العظمی و یوم الفطر الثانی و یوم سیل النغاب و یوم تجرع الریق و یوم الرضی و یوم عید اهل البیت

و یوم

و یوم ظفرت بنو اسرائیل و یوم یقبل الله اعمال الشیعة و یوم تقدیم الصدقة و یوم الزیارة و یوم قتل المنافق و یوم الوقت
المعلوم و یوم سرور اهل البیت و یوم الشهود و یوم القهر علی العدو و یوم الشهادات و یوم هدم الضلالة و یوم التنبیه و یوم
التصرید و یوم و یوم التجاوز عن المؤمنین و یوم الزهرة و یوم العذوبة و یوم المستطاب به و یوم ذهاب السلطان
المنافق و یوم التسدید و یوم تستریح المؤمنین و یوم المباهلة و یوم المفاخرة و یوم قبول الاعمال و یوم اذاعة السر و یوم
التبجیل و یوم نصرة المظلوم و یوم الزیارة و یوم التودد و یوم التحبب یوم الوصول و یوم التزکیة و یوم کشف البدع و یوم الزهد
فی الکبایر و یوم التزاور و یوم الموعظة و یوم العبادة و یوم الاستسلام گفت حذیفه از خدمت حضرت امیرالمؤمنین مرخص شده
بیرون آمدم و با خود گفتم که اگر در نیابم از افعال خیر چیزی را که بخواهم مگر برکت در این روز ... ابو سعید محمد بن اسحق ابن سعید قمی
و حمد و ستایش خدا را که توفیق داد ما را که این حدیث را از تو شنیدیم تا آنکه معلوم باشد بزرگی و فضل این روز و از منزل
او بیرون آمده و در آن روز بعبادت حق تعالی مشغول گردیدیم و در کتاب مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار امیرالمؤمنین
از محمد بن سنان روایت است که امیرالمؤمنین ع ده روز قبل از کشته شدن عمر خطاب بشارت قتل او را داده و گفت
یعمور فرو شده و بدبختی که ... زایل گشته شده و بزودی که عهد الله بعمر تو رسد که ... کرده و باشقی او را ... هستم من ... قتل
تو بیاید و سبب قتل تو در اهل بهشت گردانند و بدبختی تو ... آن تو که کتاب و جانشین او ... شود ...
سر شما شود و بیرون آید شما را از زور رسول آمده و بر دور ... چاه و بزند بر شاخ چوب جنگال پس آن نمود و شوند این سوالی که نمودید
دوستان تو پیش سر کش که خواه کرد و نیشار یا با حسن فرمودند کردی که جدا شد شمشیر ایشان از غلاف و حاضر گردی
و پس از آن نبال دو هم پیغمبر بر محمد حق و ماده داشتی که از برای حضرت ابراهیم خلیل الله و علیه السلام فرود آمد بود و شما
بان آتش بسوزانند و ... خاکستر شما را در دریا اندازند و در کتاب تحفة المنهاج مذکور است که مغیره بن شعبه
که از جانب عمر والی بود در کوفه نامه نوشت بعمر که غلامی دارم ابو لؤلؤ نام او و اکثر صنعت ها را خوب میداند و آهنگری و نقاری
و درودگری و ... بمدینه بیاید و مردم مدینه از او منتفع شوند و من نیز از بهره او منتفع شوم عمر در جواب او نوشت که او
را بمدینه فرست مغیره ابو لؤلؤ را بمدینه فرستاد و با ابو لؤلؤ مقرر کرد که هر ماهی صد درهم جهت او بگیرد فرستد چون چندی
در مدینه ماند از کسب او این قدر حاصل نشد که در آن هم گذرانید و ... ماهی خود فرستد نزد عمر آمد شکایت کرد که چندین
مال ... بگو که نمیتوانم فرستاد و تخفیف بده عمر گفت چه صنعت داری او جواب داد که ... نجاری نمود عمر گفت

با چندین هزار از این زر بسیار نیست ابو لؤلؤ در خشم کرده بازگردید روزی چند برآمد ابو لؤلؤ از پیش عمر گذر افتاد عمر او را
بخواند و گفت شنیده‌ام آسیاها میسازی که بباد بگردد ابو لؤلؤ خشمگین بر نیش روی بعمر کرد و گفت از برای تو آسیایی
میسازم که همه مردمان ذکر آن گویند عمر مردمان را با خود گفت که این غلام مرا تهدید بکشتن کرد ابو لؤلؤ گفت که هیچ
سنه هیجده زین نیست که این غلام بعد از این را بقتل رساند و بمکان خود رفت خنجری ساخت که دو سر داشت و دسته آن در میانش
بود و نزدیک سحر داخل مسجد گردید و در گوشه نشست و چون عمر داخل مسجد شد از جای جسته سه زخم بر آن ملعون زد و شکم
او را بر هم زد بعد از آن قصد فرار کرده و دوازده کس را از شجاعان و پیروان آن پلید را زخم زده دو را کشته و داوه
وایر و در میان شیعه شایع است که بعد از آنکه ابو لؤلؤ بر شکم خنجر آنجا را تمام بکار او را از پای در آورد بمحبت سورهای مومنان آمد
و قضیه مذکوره را عرض نمود آنحضرت بعلم ولایت ابو لؤلؤ را بدار المؤمنین کاشان رسانید و دختر قاضی کاشان را در ساعت
با بو لؤلؤ عقد بست و از ایشان فرزندان صالح بوجود آمد و مردم کاشان که از محبان و غلامان حضرت امیر المؤمنین بودند
ابو لؤلؤ را بابا شجاع الدین نام کردند و احوال او را نقل و ذکر کردند و گفتند دیگر در و ما و نه حسه و بعد از مدتی خبر بمدینه رسید که ابو لؤلؤ
در کاشان است جمعی را از مدینه فرستادند که او را گرفته ببرند قاضی و مردم آن شهر راضی نشده بلطایف الحیل تکاهل را شنیع
نمود و مکاتبات بمدینه رسانیدند که مدتی قبل از وقوع این واقعه بابا شجاع الدین بابن شهر آمده است و فرزندان بهم رسانیده
از دختر قاضی این شهر و مرقد مبارک بابا شجاع الدین در بیرون شهر کاشان است و گنبد رفیع در بالای قبر او ساخته‌اند
و روز قتل عمر که بهترین روزها است در هر سال اهل کاشان در آنروز بر سر قبر بابا شجاع الدین رفته و سرور و خوشحالی می‌نمایند
و آنچه لازمه طعن و لعن عمر است بجا می‌آورند و آن روز را روز بابا شجاع می‌خوانند و در کتب معتبره مذکور است که بعد از آنکه
عمر زخم دار و مجروح گشت بر بستر افتاد حضرت امیر المؤمنین به نزد یک او شد و او را چند دفعه او بود دید و در هر جنبش بر دست
بیاد داد آنحضرت فرمود که او را در چنین حالت پندی بدهید که او ملوم و مسکر است او را شربتی بدهید غرض که آن ملعون لکم
پر از خون واصل در جهنم گردید آب از قدح بی خبری نوش کرد وز فعل بد خویش فرو مجشر گرد تیر اجل آمد که تو داد
زنهار در بیشه شیر خواب خرگوش کرد در کتاب ریاض الایمان و در کتاب حدیقه او بیاء و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است
که بمضمون حدیث نبوی که لن یخرج احدکم من الدنیا حتی یعلم این مصیره و حتی یری مقعده من الجنة او النار یعنی بیرون نمیرود از دنیا
هیچ کس تا آنکه بداند بکجا میرود و تا آنکه به بیند مکان و ماوای خود را در بهشت یا در دوزخ و عمر بن خطاب بعد از آنکه چون در حال

احتضار مکان و ماوای خود را در جهنم مشاهده نمود چنانکه گاهی که زنده و در آن حال صاحب هوش بر زبان ویل است و ان این است یا لیتنی
کنت کبشاً لقوم فسمّنونی ما بدا لهم ثم جاءهم من احب قوم منهم الیهم فذبحونی فجعلوا نصفی شواء و نصفی قدیداً فاکلونی فکانوا عذرة ولا اکون
بشراً یعنی کاشکی من گوسفندی می‌بودم از قبیله خود پس امروز مرا فربه میکردند تا آنکه دوست ترین قوم بسوی ایشان می‌آمد
پس مرا بکشتند و نصف مرا بریان می‌نمودند و نصفی را خشک میکردند و در وقت دیگر می‌خوردند و چون مرا میخوردند نجاست میشدم و انسان
نمیبودم که بر من باز پرسی بوده باشد و مرا معذب و معاقب سازند و لن یبعث الانسان بعد موته ابدا و من قبیله الاکله
کان یعمل کابائه فیه غل جعده می‌خورد ... غرض ... و در کتاب منهج الفاضلین و در کتاب کاشف الحق
از ابن عمر روایت است که گفت پدرم در حال نزع بعد از آنکه مرا نزد او فرستاد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التماس نمود که نزد او
حاضر شود و چون آنحضرت حاضر شد با او گفت التماس مینمایم که مرا حلال نمایی یا امیر المؤمنان فرمود که در نزد دو مرد عادل اقرار کنی که بر من
ظلم کردی من ترا حلال کنم پدرم روی بدیوار کرد و ساعتی هیچ نگفت و بعد از ساعتی نیز متوجه بحضرت امیر المؤمنین شده و از آنحضرت سئوال
مینمود و او همان حرف را اعاده مینمود و پدرم جواب با آن نگفت در آنحضرت برخواست از خانه بیرون رفت و در کتاب ریاض الایمان
آمده که عمر در حال سکرات نزع و دم بازپسین شخصی را بخدمت قنبر جهت وصایا فرستاد و که از آنحضرت حلالیت بخواه و حاصل گشته
آنحضرت فرمود که در مجمع مردم اقرار کنند که بعد از حضرت پیغمبر خلیفه و جانشین منم و او ابو بکر و او بعنوان غصب و عدوان خلافت
تصرف نموده اند تا او را حلال کنم آن شخص آمده و آنچه از آنحضرت شنیده بود بعمر گفت اقرار دهد و ملحد دل بدنیا و آخرت نقد بسر
نفروخته بود و بعد از آن گفت النار ولا العار یعنی آتش دوزخ را بر خود قرار دادم و این عار را بر خود قرار ندهم تو سعیه ابن الخطاب
آن پلید بر ما حفظ نمایند و قساوت قلب اشقیا را ببین که تا چه مرتبه است که با وجود این نقد انکار کرد و در حکم بجهل و حیش
اقرار نکرد و در بر حکم ظاهر او را خود کرد اشعار به النار ولا العار کرد و در آن کتاب مذکور است که بعد از آنکه عمر
بر قبض روح فرستاده شد و به تماشای پدر و در آتش دوزخ معذب بوده الوان عذاب و انواع عقاب الهی چشیده بعد
او را از آتش بیرون آورده در جهت آدم و غیره ما گرفته از نور نعمت گشته و در و با براتش عطش شد و ابلیس او را نمایند که او را
از عذاب الهی خلاصی باید از آن ملعون پلید بدین معنی سر فرود نیاورد و بمضمون کلام عمر که النار ولا العار سخنگو بجهنم
عود نمود و بعذاب ابدی گرفتار خواهد شد و صاحب کتاب کشاف در ربیع الابرار آورده که عمر در حال بیهوشی نزع و سکرات
میگفت که اگر مرا ملک دنیا بود با هر چه میان دو دست است همه را به نفس من هول المطلع بعضی اکر بنام او بیرون آمده از آن زر طلاء و آنچه می‌بود و مشل او باز آن

خدا نیکو دوم از جهت هول آنچه می‌بینم و همین مضمون در قرآن واقع شده و لو ان للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من
سوء العذاب یعنی اگر باشد برای آنها که ظلم کرده‌اند بر دیگران تمامی آنچه در روی زمین هست از زر و نقره و مال و مثل آن با زیادتی آن
از ایشان باشد هر آینه فدا خواهند کرد از جهت شدت بازخواست و عذاب و در کتاب کاشف الحق آورده که در اوقاتی که ابا
لؤلؤ عمر را زخم زده بود عثمان به عیادت او آمد و سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت ترا به بهشت عمر آهی کشید و گفت و یحک و یحی
و یحی من النار یعنی وای مرا وای بر من وای بر من از آتشی که برای من برافروخته شده پس آه دیگر کشید و گفت الان لو ان لی
الدنیا لافتدیت بها من هول النار یعنی در این زمان اگر دنیا از من می‌بود فدا میکردم از هول و هیبت آتش تا از آن برهم
چون حجاج بن یوسف مشرف به موت گردید و در آنحال بیکرت و زاری میکرد از وی پرسیدند که سبب گریه و زاری چیست حجاج از سر
ندامت گفت بنا بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با اهل بیت مصطفی کرده‌ام و قتل و غارت ایشان کرده‌ام و بر بسیاری از ایشان
باو گفت که هر عملی که امیر جلیل القدر در مدت عمر خود نموده به جهت آن است که آنحضرت مستحق نبود و از آن جهت خلاص
حجاج در جواب گفت که فردای قیامت من که امیر و در زیر علم عثمان خواهیم بود و آنچه او خواهد یافت من خواهم یافت
داده عثمان هم به بهشت مثل خودش آمد گفتن وزیر حجاج است و جواب حجاج که در روز قیامت عمر و عثمان که صاحب چنین
بوده به بهشت خواهند رفت و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که عمر در وقت احتضار میگفت که کاش مادر مرا نمی‌زاد و کاش
گیاهی بودم و بر زمان و حیض بودمی و انسان نبودمی و آن قسم از فرقوفات میگفت تا جان بمالک دوزخ سپرد و در تواریخ
گزیده و کتب این طایفه ذکر شده که انتقال مثل در جهت و هفت سال که ملعان شده و پس از آن ...
بود و مدت خلافتش ده سال و شش ماه و چهار روز و عمرش شصت سال بود و دوست داران و محبت عمر و اند و سگ دیگر جواب
دیگری یوم ندعوا کل اناس بامامهم فردای قیامت ترا با امام و مقتدا حشر خواهند کرد و مرا با دیگران و هر که ام بجزای
کردار خود خواهیم رسید اللهم احشرهم معهم یوم النشور و احشر محبیه معه یا رب یا غفور و شاعری گفته مازم رفان علی حشر
هیچ کویم نخیر و از شر حشر محبان علی با علی حشر مریدان عمر با عمر مشهور است که یکی از دوستان و محبان مولای مؤمنان
بخدمت آنحضرت آمده گفت ای قسیم جنت و نار من از حضرت رسول مکرر شنیده‌ام که هر که با تو دشمنی کند و خصومت او را معذب
و معاقب خواهند ساخت و هرگز از عذاب و شکنجه نجات نخواهد یافت و هیچ کس زیاده از شیخین با شما عداوت و دشمنی
نکرده و خلافت که حق شما بود و تصرف نموده بجور و تعدی فدک را از اهل بیت نبوت انتزاع نموده و آنچه از ستم و جور ممکن باشد

و معتقد و رشان بود با شما کردند و شنیده‌ام که خدای تعالی با ایشان چه کرده و به چه نوع ایشان را معذب و معاقب ساخت و از این فکر
و خیال هرگز خلاصی نیستم و میخواهم که از این سر مطلع گردم و مرا از تشویش و تفرقه خاطر فارغ سازی آنحضرت فرمود که در روز قیامت
آنچه از برای ایشان آماده و مهیا شده مشاهده خواهی نمود آنمرد گفت که قیامت دور است و من میخواهم که در دنیا بمعاینه ببینم و هرچند
آنحضرت او را منع نمود الحاح و التماس کرد اعتقاد گفت تا من دشمنان ترا به بدترین عذاب و عقاب مشاهده نکنم خاطر جمع نشوم چون مبالغه
بسیار نمود امیر مؤمنان فرمود که چون شب شود در فلان قبرستان رو و ایشان را بتو خواهند نمود و چون شب درآمد آن مرد
بآنمکان رفت و بگوشه قرار گرفت ناگاه نظرش بشخصی افتاد که دو سگ سیاه با قلاده‌های آتشین در گردن هر یک
آنمرد حیران شد و گفت که ای مرد من یکی از فرشته‌های عذابم که خدای تبارک و تعالی مرا جهت عذاب کردن دشمنان اهل بیت گماشته
و این دو سگ از جمله دشمنان مولا و صاحب تواند که بسبب دشمنی اهل بیت خدای تعالی ایشان را بدو نوع معذب ساخته یکی
صورت ایشان مسخ نموده و الحال بخوبی و قسیم بهشت و دوزخ این هر دو سگ را در دوزخ باین مکان آورده‌ام که تو تماشا کنی
کدورت از آئینه خاطرت بزداید و سگ و شیر از نوع خیرت موذی را دندان آب از دیده و چیار دیده خود را فرشته گفت
در اینجا بپرس که باعث این صورت چیست تا جواب تو دهند و خاطرت بالکلیه تسلی شود و شک و شبهه از برای تو نماند
آنمرد از ایشان پرسید که شما چکسانید و سبب این عذاب چیست آن هر دو سگ سیاه بزبان آمده گفتند که ما ابوبکر و عمریم
و بسبب ظلم و تعدی که با حضرت امیر المؤمنین کردیم معذب و معاقب شده‌ایم و خدای تعالی ما را باین صورت که می‌بینی مسخ نموده
و الحال پشیمانی سودی نخواهد و بعد از آن آنمرد از آن مکان برگشته بخدمت مولای مؤمنان آمد آنچه دیده و شنیده بود بیان نمود و
در کتاب فتوحات القدس از کتاب حسن البیان نقل شده که یکی از منافقان در زمان حضرت امام حسن عسکری از آنحضرت
معجزه طلب نمود و امام سر بر سر و صورت بر زمین آتش زد و فرمود معجزه را مشاهده کن ناگاه زمین شکافته
شده و دو شخص دید بر سر نیزه ها نشسته بودند که از شدت حرارت آتش سرخ شده بودند و بخار بدبوی ناخوشی از آن متصاعد
می‌شود و هر دو کردن هر کدام زنجیری و بر دست هریک بگوشه‌ای موکل بود و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد صحابه تو بودیم و کردیم با
تو امیر المؤمنین ظلم کردیم و حق او را گرفتیم و حق او را کرفتیم و خود مستغرق شدیم آنانکه موکل ایشان بودند میگفتند ای دشمن خدا
دروغ سروران میگویید این زمان پشیمانی سودی نخواهد و شما دروغ میگویید که صحابه رسول بودید صحابه آنحضرت سلمان و عمار
و ابوذر و مقداد بودند و هر یک از صحابه که مؤمن بودند یاد میشوند که ایشان خلاف امر خدا و رسول نکردند و شما

فرموده خدا و چیزها از کرده‌های و حشت او از عقوبات او جستند و بر موالیان مؤمنان ستم کرده حق او را غصب نموده اند و ملعون زادی
نامیکرده اند پس امام اشارت بر زمین کرده که فراهم شود تا وقت معلوم قایم آل محمد ظاهر شود و در زمان ظهور آن هر دو ملعون مقتول شوند
و آن هر دو متوکل ایشان ظاهر است که خدا ابابکر و عمر اند راوی گوید که چون اتفاق این معجزه از حضرت امام حسن مشاهده نمودم حیرت کرد
و خواست با همسایگان بگوید این خبر را زبان او کرخت شد و گنگ شد و قادر نبود بر حرف زدن نبود و آنگاه امام فرمود که خواست
که قایم آل محمد ظاهر شود و معلوم است احادیثی که در کتاب مقامات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که آنحضرت وضو می
ساخت و آب باقی ماند در دست مبارک آنحضرت چون سنگ ریزه مانده و آنها از یک جانب حجره انداخت و سه از اطراف دیگر
انداخت یکی از حاضران گفت فدای تو شوم از تو نوشتیم چیزی نمودیم که هرگز دیگری ندیده بودیم که بعد از فراغ از وضو همه به جانب
و جانب همه رو نمودی آنحضرت فرمود در وقتی که بیرون آید و قاسطین و ناکثین را و بدن ایشان را تازه ساخته باشند و درختان
خود را بکنید و باشند پس چاه و زند هر دو را در این مکان و چند این کار اگر امام پس از دوم اول دو سنگ و سنگ از این سنگ
از برای آنکه ساخته گوش ایشان زیاده است و اظهار عداوت ما بیشتر می‌نمود و اول نسبت بما از هم زودتر بود و ما در روز اول اگر
و ثانی عمرات بگذشت روزگارم بغیر چندی دگرم گذشت در قید عمر دیدم بسی دور و دیگر [illegible] به خون
پنج بنا منظر و در کتاب رجعت از مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر الصادق در حدیثی که ذکر آن طول دارد در باب ظهور قایم
آل محمد صلوات الله علیه و آله روایت است که آنحضرت فرمود که یا مفضل چون که مهدی آل محمد ظهور کند به سر قبر منور و ضریح مطهر
جدم رسول الله در آن مکان ظاهر شود امور چند که باعث سرور و خرمی مؤمنان و مسلمانان و خواری و [illegible] کافران و منافقان
باشد مفضل گفت چگونه مهدی آل محمد ایمان آن چه چیزها فرمود که چون حضرت مهدی به سر قبر منور و ضریح مطهر جد بزرگوار
رسول الله برسد بگوید ای گروه مؤمنان این قبر جدم رسول الله است بگویند بلی ای مهدی آل محمد بگوید که کیست با او
در حجره مبارک مردمان گویند دو مصاحب و دو خلیفه او ابابکر و دیگری عمر است پس آنحضرت بفرماید که در حالی که داناتر از جمیع
مردمان است بأحوال ابابکر و عمر که کیست ابابکر و عمر چگونه دفن کردند ایشان را با جدم سید البشر مدفون در این مکان شریف
غیر ایشان خواهد بود بگویند مردمان که ای مهدی آل محمد مدفون در این مکان شریف غیر ایشان خواهد بود و تحقیق که ابابکر و عمر را
در حجره سید البشر دفن نموده اند از برای آنکه جانشین رسول الله و پدر زن آنحضرت اند و چون سه روز از رسیدن حضرت
صاحب الزمان صلوات الله علیه به مدینه مشرفه بگذرد امر فرماید که نبش قبر ایشان نمایند و خلایق بیایند و در آن حال تر و تازه باشند به غیر

ایشان

ایشان به غیر تغییر یافته باشند و رنگ و بوی ایشان متغیر نشده و تبدیل نیافته باشند و حضرت صاحب فرماید که آیا کسی هست که بشناسد اینها را
مردمان گویند که ایشان را بصفت میشناسیم و نیست در پهلوی جد تو غیر از ایشان پس حضرت صاحب بفرماید که آیا در میان شما کسی
هست که غیر از این بگوید یا آنکه در شک بوده باشد که ابابکر و عمر در اینجا نیستند پس جمیع مردمان بگویند در میان ما هیچ
نیست که غیر از این چیزی بگوید و همه ما را اعتقاد و عقیده آنست که ابابکر و عمر به جز جد البشر مدفون نشده اند و آنحضرت امر فرماید ایشان را
بهمان حال در قبر گذارند تا سه روز از این معنی بگذرد و آن خبر در میان مردم پراکنده شود و منتشر گردد که نبش قبر ایشان نموده اند و در سه روز
مردمان از برای حادث شدن این واقعه و مطلع شدن بر این امر در مدینه منوره جمع شوند و در روز سیم مهدی آل محمد علیه السلام در حجره
رسول حاضر شود و امر فرماید ایشان را از قبر بیرون آرند و آنها در آن ساعت تر و تازه باشند مثل صورتی که در دنیا داشته اند و کفن‌ها
از ایشان دور سازند و امر کنند که ایشان را بیاویزند بر درخت پوسیده خشک و در آن وقت آن چوب سبز شود و برگ و شاخهای
اندازد شود و میوه آورد و در آن حال همپیمانان و دوستان که دوستدار و محب ایشان اند بگویند که این سبز شدن چوب خشک بر کرامت
و فضل و بزرگی این دو خلیفه بزرگوار است و تحقیق که فایز و رستگار شدیم به محبت و دوستی ایشان و حیران باشند و تعجب کنند
جمعی که پوشیده و پنهان داشتند محبت ایشان را که چه شرف و بزرگی این دو بزرگوار است و هر که حبه از محبت ایشان در دل پنهان
داشته ظاهر شود و داشته اند آن را [illegible] ملعون شوند و ندا کند منادی آل محمد که هر که دوست میدارد دو مصاحب و دو همخوابه
رسول را یک جانب برود پس دو قسم کرده مردمان جمعی دوستی ایشان و منزل [illegible] اختیار کنند و گروهی دیگر بیزاری
نمایند از محبت ابابکر و عمر و حضرت مهدی علیه السلام بگوید با ایشان که دور شوید و بیزاری نمایید از محبت ابابکر و عمر و همپیمانان ایشان
و حیران آن ملاعین بگویند که یا مهدی آل رسول الله ما بیزاری نخواهیم کرد از ابابکر و عمر و ما نمیدانستیم که ایشان را در نزد خدای
این قدر و منزلت است و در این وقت که ظاهر و روشن شد بر ما فضل و بزرگی آن هر دو ما بیزاری نخواهیم کرد از ایشان
و تحقیق دیدیم از این دو خلیفه آنچه دیده شد از تری و تازگی جسد ایشان و سبز شدن و حیات این درخت بعد از
و فقدان خلیفه اول و ثانی بلکه بخدا قسم که بیزاری نخواهیم کرد و هر که اعتقاد و ایمان دارد و هر که ایمان ندارد به این دو خلیفه
و ایشان را از قبر بیرون آورده و بر این درخت آویخته و گروه با ایشان گروه و در [illegible] پس امر کند قایم آل محمد
علیه السلام باد سیاهی را که بوزد بر ایشان و مردمان اند و گروهی که [illegible] مثل نخل خاویه
مثل شاخ درخت بخزند و بیخ شده و مراد آنست که چون آن باد بر ایشان رسد [illegible] اسفل سافلین

و بعد از آن ذکر کند که ابابکر و عمر را از مدینه حضرت بزیر آورند و زنده گردانند هر دو را بفرمان خدای تعالی و امر کند مردمان را که جمع شوند
و حکایت کند از برای مردمان کردار ناخوش هر دو را و آنچه در هر وقت و زمان واقع شده تا آنکه حکایت کند از برای مردمان
کشتن قابیل برادر خود هابیل را و جمع ساختن آتش را از برای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام و انداختن یوسف در چاه
و حبس نمودن یونس را در شکم ماهی و قتل یحیی و بر دار کردن عیسی و عذاب نمودن جرجیس و دانیال و زدن سلمان
فارسی و برافروختن آتش در خانه حضرت امیرالمؤمنین و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و سوختن در خانه ایشان
و زدن تازیانه بدست حضرت فاطمه علیها السلام و افشردن شکم مبارک آنحضرت در میان در و دیوار و ساقط ساختن فرزند
محسن نام را از آنحضرت و زهر دادن حضرت امام حسن و قتل حضرت امام حسین و کشتن فرزندان و اطفال بنی عم و انصار
و اسیر نمودن ذریه و فرزندان حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام تا وقت قیام قایم آل محمد علیه السلام واقع شده همه را بگردن
ایشان نهاده و ایشان اقرار و اعتراف نمایند بآنچه کرده اند و آنحضرت امر فرماید که هر که در آن وقت حاضر باشد و مظلومی در زمان خود
ناپاک داشته باشد ایشان را قصاص کند پس چاه ببرند ابابکر و عمر را بر آن درختی که قبل از این آویخته بودند و امر کند آتش را
که از زمین بیرون آید و هر دو را با آن درخت بسوزاند و امر فرماید باد را که خاکستر آن دو پلید را بر داده و بر دریا اندازد
راوی این حدیث که مفضل بن عمر است گفته که از حضرت امام ناطق جعفر الصادق ع پرسیدم که ای مولای من این آخر عذاب
ابابکر و عمر است آنحضرت فرمود هیهات یا مفضل بخدا قسم که رجعت نمایند و حاضر شوند محمد رسول الله و صدیق اکبر امیرالمؤمنین
حیدر و فاطمه و حسن و حسین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و هر مومن و کافر و قصاص کشند انقدر که هر خدا بر اقرار
کرده باشند و سدوسی فرموده هر که بطلان مرتضی اعلم به چون ابابکر چون عمر مرده در ذکر بعضی از مطاعن لعین
بن لعین عثمان بن عفان پلید است آنکه تقدیم کرد بر بنی هاشم که معدن علم و وحی بودند و عمال که او از شجره
ملعونه بنی امیه بودند و پیغمبر در خواب دیده بود که کلاب و خنازیر بر بالای منبر او برفتند از آنخواب بترسید و جبرئیل
علیه السلام تعبیر آنخواب را پرسید گفت از بنی امیه بر دین مستولی شوند و ایشان چهارده پادشاه باشند و اول آنجماعت
عثمان است و مدت حکومت ایشان هزار ماه کم یا زیاده باشد و بعد از آن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر در این باب
نازل شد و شب قدر که حق سبحانه و تعالی بر رسول خود و ائمه صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرموده بهتر از مدت حکومت
ظالمان بنی امیه خائنه باغیه است آنکه عثمان پلید در ایام خلافت ناقص خود بر اهل بیت نبوت و رسالت ظلم و تعدی بسیار

نمود

نمود و در ظاهر با اهل بیت رسول و زوج بتول خصومت و عداوت مینمود و با او بنا سلوک میکرد و عداوت اهل بیت اظهار داد و ان
رسوخ داد و ابابکر و عمر از برای کار خود اکثر اوقات با اهل بیت طاهرین و با حضرت امیرالمؤمنین بحسب عادت و ادب و رفق مدارا میکردند
و معاش مینمودند و میگفت که مردمان رضی بخلافت و جانشینی علی بن ابیطالب میشدند هر آینه او را خلیفه مینمودیم و اطاعت اوامر
و نهی میکردیم آنکه عثمان در ایام امارت خود یکبار با اهل بیت نبوت و رسالت تندی داد و خلیفه ناحق که قبل از او بودند
کاهی از بیت المال به بنی هاشم قسمت و رسدی میدادند و باطراف و جوانب بنی هاشم از برای رتق و فتق مهمات میفرستادند و چنانچه
در کتب و تواریخ و سیر مسطور است که در وقتی که عمر مرده ابابکر و عمر خود پیشتر جعفر را امیر نمودند و آوردند ابابکر و عمر را بحضرت امیرالمؤمنین
داد و چنانچه قبل از این مذکور شد و نیز در وقتی که عمر اراده فتح خراسان نمود بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمده التماس نمود که حضرت
حسن را رخصت نماید که در آن سفر رفاقت لشکر اسلام کند حضرت امیرالمؤمنین آن سبط رسول را در آن سفر رفیق لشکر نمود و از برکت
قدوم فرخ لزوم آنحضرت کل خراسان مفتوح گردیده و لشکر اسلام مظفر و فیروز با غنیمت بسیار در خدمت امام حسن بمدینه مراجعت
نمودند و عمر بر این مفاخرت مینمود که سبط رسول خدا در فتح خراسان همراه لشکر من بود و آن فتوحات را از برکت آنحضرت میدانست
و برادر آنحضرت تا اصفهان رفیق آنحضرت بود و از اصفهان مراجعت نموده بمدینه طیبه بازگشت نمود آنکه چون نوبت
خلافت بعثمان رسید کسی فرستاده و عاملان عمر را معزول ساخت و دست مهاجر و انصار را و دیگر جماعت را از عمل کوتاه ساخت
و صحابه حضرت رسول را بهیچوجه در ایام امارت خود مطلقا با ایشان رجوع ننمود و در بیت المال و بنیادی مهاجر و انصار و صحابه رسید را
و بنی هاشم بود و حقوق ایشان را بر ایشان تنگ نمود که در فقر و فاقه بعضی از ایشان باطراف قبایل عرب پراکنده شده و ذلیل
و خوار اوقات میگذرانیدند و بعضی شهید شدند و بجای ایشان بر در خانهای اهل مدینه سوال مینمودند آنکه بنی امیه
و خویشان و نزدیکان خود را بر جمیع مردمان تقدیم و تفضیل داده و عمل و ولایتها و امصار و قبایل عرب و عجم را بایشان رجوع نمود
و عمل مصر را بعبد الله عامر داد و کوفه را بولید داده و شام را بمعاویة بن ابی سفیان و فلسطین را بعمرو بن عاص و مصر را بعبد الله بن خالد بن
اسید بن العاص بن امیه سیصد هزار درهم داد و همچنین بمروان که رزق اعلام خود را صد هزار درهم زیاده داد و حکم پلید
هیچ نبود و خزانه بیت المال که یاران پیش رنج و از حرام و حلال جمع ساخته بودند و کنز اندوخته شده انرا با خود بردند
و غنایم بنی امیه بخشش کرده و اکثر آنجماعتی که به بیعت او در آمده بودند بطمع مال زخارف دنیوی اطاعت او کردند چنانچه
شیخ ابو جعفر طوسی قدس سره روایت است که عثمان در روز بیعت درهم و دینار بسیار ریخته بود و مردم بر آن سبب بیعت

خود را باو جهت کرده‌اند   دیگر آنکه حکم را که حضرت رسول صلعم از مدینه طیبه اخراج نموده بود و طرید مصطفی بودند و در زمان خلافت
خلافت ابابکر و عمر ایشان را بمدینه راه ندادند و عثمان بسبب قرابتی که با ایشان داشت ایشان را بمدینه آورد و چنان این حکم
حکم بن ابی العاص که عم عثمان بود و مروان بن الحکم و حارث بن الحکم که پسران عم عثمان بودند اکثر اوقات غیبت حضرت رسول می‌نمودند
و بغض و عداوت باطنی خود را اظهار می‌نمودند حضرت رسول ایشان را لعنت کرده از مدینه اخراج نموده و امر فرمود که هرگز ایشان را
در مدینه راه ندهند و تأکیدات در عدم استرجاع ایشان نموده فرمود که لعن بر کسی که من جلا ایشان از مدینه نمودم در مدینه جای دهد و بایشان
دوستی و رعایت نماید و هیچکس نبود که نداند که ایشان طرید و رانده رسول خدااند و عثمان بسبب قرابتی که با ایشان داشت
در زمان حیات حضرت رسول هرچند سعی نمود و خواست که از آنحضرت اذن حاصل نماید که آن دشمنان خدا و رسول بمدینه آیند
مسئول و مدعا بحصول نرسید و قبول نفرمودند و در زمان خلافت ابابکر و عمر نیز هرچند خواست که ایشان را رخصت آمدن بمدینه
بمدینه ارزانی نشد و هیچ وقت هیچ از ایشان را از مدینه دور کردند و چون عثمان خلیفه شد ایشان را طلبید و دو هزار درهم ازبرای
خرج راه ایشان فرستاد و استقبال نموده بتعظیم و تکریم ایشان را بمدینه آورد و وقت رسیدن آنها بشارت و سرور بسیار اظهار نمود
گفت بحمد الله که شما را مطرود ساخته بودند و من رجوع نمودم و حکم بن العاص را در میان قوم … نزدیک … منبر مقرر آنحضرت
جای داد و در روز اول صد هزار درهم از بیت المال مسلمانان بمروان داد … و خمس افریقیه را نیز باو داد و مروان بن الحکم
کاتب و صاحب تدبیر و وزیر و مشیر خود ساخت و دختر خود را باو داد … و محل بازار مدینه … تصدق فرموده بود
و در روز اول صد هزار درهم باو بخشید و حارث بن الحکم که برادر مروان بود در روز اول … بخشید و …
از مدینه که حضرت رسول بجهت اسواق مسلمین تصدق کرده بود و از زمین … به اقطاع حارث بن الحکم داد و … فدک
عثمان در ایذا و آزار فرزندان رسالت و نبوت سعی نمود بالسبب حضرت امام حسن را مسموم کردند و بعد از آن …
و حکومت … گشت در … فرزندان رسول و اظهار کینه و عداوت … نهایت اهتمام نمودی …
معلوم است که دو پسر عم خود را که هر یک ایشان طرید حضرت نبوی بودند طلب نماید و چندین مال مسلمانان را بایشان بخشد
و جمیع صحابه و مسلمانان را محروم سازد … قابلیت خلافت و امامت است   فرزند … عثمان باشد کارش چنین
همه عصیان باشد   … چون پدر خود … شیطان باشد -- دیگر آنکه اخراج نمود عثمان
ابوذر غفاری را از مدینه طیبه و او وفات یافت در ربذه و ابوذر غفاری رضی الله عنه که از کبار صحابه است … راست و صدق

رسول در تعریف و توصیف او فرموده که ابوذر در امتی شبیه عیسی بن مریم است در زهد و یعنی ابوذر در امت من مثل عیسی بن مریم است
در زهد و ورع و نیز آنحضرت فرموده ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر یعنی سایه نینداخت آسمان بر
و برنداشته زمین صاحب زبانی را راستگوتر از ابوذر و دیگر آنحضرت فرموده که ابوذر صدیق هذه الامة یعنی ابوذر راستگوی این
امت است و در کتاب مشارق انوار الیقین از کتاب جابر نقل است که روزی ابوذر در خدمت حضرت سید البشر مراجعت نموده در
اثنای راه بمنزل … ابوذر … سؤال کرد که کیست در خدمت رسول خدا ابوذر گفت شخصی در خدمت آنحضرت بود که من او را نمی‌شناختم
چون بخدمت سید البشر رسید مولای مؤمنان … گفت یا رسول … که ابوذر راست
گوی این امت است و الحال … دروغ … پرسیدم که کیست در پیش حضرت
رسول گفت کسی که من او را نمی‌شناسم … حضرت رسول فرمود که ابوذر راست گفته …
خدا و رسول … و حق او را نمی‌شناسد … خدا و رسول …
که … نشناخته … و آنچه ابوذر گفته حق و صدق است   که ابوذر در زمان خلافت عمر … و افعال
ناخوش … آمده … شام کرده تا زمان خلافت عثمان آنجا رسید و چون اعمال و سیره عثمان
بگوش او رسید و افعال ناپسندیده … معاویه را مشاهده نمود … در میان مردم ذکر کرد
قبایح ایشان را … معاویه … نامه بعثمان نوشت که ابوذر شام را بر تو تباه کرد … در مجالس و محافل
عیب … اظهار … خلافت است و عثمان و خلفا … قابل آن نیست
عثمان در جواب او نوشت که چون نامه من بتو رسد ابوذر را بر کوهان شتر برهنه … همراه او کن که در
شب و روز … برانند … خواب کنند و در منزل قرار … معاویه … عثمان …
فرمان عمل نمود ابوذر را بمدینه طیبه فرستاد و ابوذر مردی … و ضعیف … بود و در غایت ضعف و ناخوشی
و رفتار آن شتر … و زانوهای ابوذر کوفته و مجروح گشته و گوشت رانها … و چون بمدینه مشرف رسید و عثمان او را
بدید گفت … چشم … ابوذر گفت من جندب بن جناده‌ام
و رسول خدا مرا عبد الله نام نهاده است و میان او و عثمان گفتگوی بسیار واقع شد چنانچه مشروحا در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مذکور
است و در کتاب روضة الواعظین از حضرت امام جعفر الصادق مروی است که روزی عثمان دو غلام خود را امر کرد که دو همیان

زری که در هر همیانی صد دینار بود که از برای ابوذر برند که در مایحتاج خود صرف کند چون زر را بحضرت ابوذر بردند گفت آیا ازین که
زر برای من فرستاده داده است بهر یک از مسلمانان داده است گفتند که نه گفت من یکی از مسلمانانم و بمن هم همانچه بهر یک از ایشان
از مسلمانان میدهد زر را وارد برمن رد ایضا گفتند که عثمان میگوید که این زر از مال خالص من است و قسم بخدا میخورم که حرام
در این نیست و آنچه از برای تو فرستاده ام از وجه حلال است پس ابوذر گفت مرا حاجت باین نیست و من غنی ترین مردمم گفتند
هیچ در خانه تو نمی بینم نه زر و نه زاد و نه ازین پس گفت در زیر بوریا دارم و قرص جوی چند روز بان او قات میکذرانم و حق
که من هیچ نکنم غنی ام بدوستی علی بن ابیطالب و عترت او و هر که هدایت میکند در نزد خود و هم دهان او را وارث دنیا و آخرت
پیغمبر شنیده ام که عثمان دروغ گو و کذاب است پس برگردانیدند این ورد همیان را بجهة صاحب خود و گو بید که مرا احتیاج بآن نیست و
بانچه در پیش اوست انکه بجزای خود برسم و او حکم کند در میان من و عثمان و در کتاب کاشف و احسن الکبار مسطور است که
روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در نزد عثمان حاضر کردند که بر بنی امیه قسمت کند بحسب اتفاق ابوذر نیز بهمین مجلس آمده بود
عثمان با ابوذر گفت که هیچ میدانی که این زر چیست ابوذر گفت نه گفت صد هزار درهم است و انتظار میکشم که مثل آن بیاورند و بهر که
خواهم بدهم ابوذر گفت امروز تو است و لیکن بیاد داری که یک شب بخدمت حضرت رسول الله رفتیم آنحضرت را دلگیر و دلتنگ
بود و هیچ کس حرفی نکرد که از وجه آن بپرسد و آنروز دیگر که بخدمتش رفتیم خوشوقت و خوشحال یافتیم بسبب دلگیری هیچ و خوشحالی آنحضرت
روز دیگر از آنحضرت پرسیدم فرمودند که هیچ بیت المال را بجهت قسمت نموده و چهار دینار باقی مانده بود و هیچ مستحقی در آنوقت
حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آن جهت محزون بودم و حالا قبل از این مصرف رسانیدم و بسبب آن مسرورم پس عثمان متوجه کعب
الاحبار شد و گفت که چه ضرر باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمستحق رساند و بعضی را حفظ نماید تا هر روز با سیم که مستحق
مصرف نماید کعب گفت ضرری نیست ابوذر گفت یا کعب تو احکام شریعت را نمیدانی و آیه والذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم برخواند که معنی این است که آنهائی که طلا و نقره را که بیت المال و در راه خدا انفاق نمی کنند ایشان را
بعذاب الیم بشارت ده پس عثمان با ابوذر گفت این بار بحرمت صحابت رسول معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور من چنین گوئی
ترا خواهم کشت ابوذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی و لیکن رسول الله مرا خبر داده که چون آل ابی العاص سی تن برسند قرآن را برای خود
تاویل نمایند و دین را تباه کنند و ترا که ابوذری از مدینه اخراج نمایند و عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شما شنیده اید
از حضرت رسول آنچه ابوذر میگوید از آنجماعت بخاطر نامبارک عثمان تکذیب ابوذر نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنند تا از او تحقیق

نمایم که ابوذر صادق است یا کاذب و چون حضرت خاتم الوصیین حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابوذر میگوید تو از حضرت رسول
شنیده بودی گفت من از حضرت رسول شنیده ام که گفت سایه نینداخته آسمان و بر نداشته زمین صاحب زبانی راستگوتر از ابوذر
صحابه که حاضر بودند تصدیق قول حضرت امیرالمؤمنین نمودند و ابوذر بگریست و گفت الحمد لله که من دروغگو نیستم عثمان گفت که ابوذر
برخیز و از شهر ما بیرون رو ابوذر گفت چنان گمان کردی که از صحبت تو بیرون نمی روم بیرون رفتن خوشتر است عثمان با او گفت بجانب کجا
که میخواهی قامت کنی و از کجا کراهت داری گفت در زمین حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت خدای تعالی قیام نمایم اما رسول
خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین بیرون خواهند کرد و در ربذه خواهند فرستاد و تو تنها در آنجا زندگانی و تنها خواهی مرد و تنها محشور
خواهی شد و تنها بعرصه قیامت خواهی آمد و تنها ببهشت داخل خواهی گردید و چون بعالم بقا ارتحال نمائی جمعی از عراق خواهند
رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند نمود و رسول خدا در غزوه تبوک مرا بر این حال مطلع نموده پس عثمان حکم نمود که ابوذر را بربذه برند
و در بعضی روایات مذکور است که در حالتی که عثمان ابوذر را گفت که از مدینه بیرون رو ابوذر گفت اگر فرمائی بشام روم گفت ترا
از شام طلب نموده ایم که در آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ما تباه کرده بودی بآنجا اجازت نیست ابوذر گفت بعراق شوم
گفت بآنجا نیز اجازت نیست که عراقیان مردمی اند که در حق امرا و اولو الامر طعن کنند و اگر در فتنه و شبهه گردند ابوذر گفت من هر کجا باشم
سخن حق خواهم گفت عثمان گفت تو کدام موضع را دشمن تر داری گفت هیچ جا را دشمن تر از ربذه ندارم پس ابوذر را با اهل و عیال
از مدینه اخراج نمودند و ربذه که بدترین مواضع آنجا است فرستادند و اهل بیت خارجی باخراج کردن او راضی نشده مروان حکم را حکم
کرد که ابوذر را بر پشت شتر برهنه سوار کرده از شهر مدینه بیرون ببرد و دلیل حقیقت حال او نمود تا بربذه رساند و ربذه بیابانی بود
دور بیابانی که آب و سنگ و ماوای و حوش و از هر طرف تا بادیه پنج فرسخ دور و آب شور داشت و با وجود آنکه متوجه
او را از جواب فتوای مسلمانان منع نموده و حکم نمود که منادی ندا کند که کسی تشییع او ننماید و بمجال او التفات نکند حضرت امیرالمؤمنین
و حسنین و عبدالله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود و جمعی از صحابه بتشییع او بیرون رفتند و از دنبال ابوذر شدند
و حضرت امیرالمؤمنین او را وداع و وصیت و بصبر تحریص کرد کما قال علیه السلام واصبر لها ظلم السیف والدنیا خطرة یعنی صبر کن
بر ظلم ظالمان و بدخوران که روزگار عمل ظالمان حوادث و بلاها است و مترجم مولای مؤمنان ترجمه این کلام معجز نظام را در رشته نظم
کشیده ... برچین لسان پرده گلی تا بتوان ... بر ظلم بدان صبر کن چو مردان ... بگذار جواب هر سیه نادان ... و آنکه برخی
بگذار و برو جهان ... و مروان حکم با ایشان بر خورد و گفت امیرالمؤمنین عثمان حکم کرده که هیچ کس متابعت ابوذر ننماید و در او را

و در حکمت حضرت امیرالمؤمنین را ازین سخن ناخوش آمد و تازیانه که در دست داشت چند ساخته در میان دو گوش شترش زد و
گفت دور شو ای بی‌حیا قاتلش تو که باشی بر آنچه گفتم اعتراض نمایی و مروان شکایت آنحضرت بعثمان نمود و عثمان با آنحضرت
گفت چرا سخن مروان نشنیدی و بمشایعت ابوذر بیرون رفتی و حسنین را با خود بردی آنحضرت فرمود که بر ما واجب و لازم نیست که هرچه تو گویی آن کنیم
بلکه واجب نموده است حضرت رسول که تو و دیگران اطاعت من کنید چنانچه در حجة الوداع شیخ مفید قدس سره روایت کرده که
آنحضرت فرمود   و ابو بکر و ابنه جعلکم رسول الله یوم غدیر خم و انا البطل الذی لم ینکره یوم کربلا و یوم سلم یعنی واجب و لازم
ساخته است از برای من ولایت و جانشینی خود را بر شما رسول خدا در روز غدیر خم که اطاعت من کنید و مرا خلیفه و جانشین رسول دانید
و من از شما بهتر کسی سزاوار آن نتوانند شد در روز جنگ و در روز بیع عثمان گفت مروان از تو شکایت دارد که او را دشنام داده ای و تازیانه
در میان دو گوش شترش زده عذر او خواه و دل او را خوش نما آنحضرت فرمود اینک شتر من بر در است بگو بزند و تازیانه در میان
دو گوش شتر من زند و او را دشنام دادن نتواند بخدا قسم اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او را گویم که بیشتر که او گفته من بیش
بخواست و بخشم از پیش عثمان بیرون رفت و بامخلوق خطاب نمود و گفت   فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا و المشیرون
غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی و اقرب یعنی پس اگر بمشورت مالک امور ایشان شدی پس چگونه کسانی که سزاوار
مشورت بودند حاضر نبودند و مراد آن است که در شوری که حسنین فرزندان رسول الله بودند و عبد الله ابن عباس و سلمان فارسی و ابوذر
غفاری و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود و مثل ایشان از اصحاب کبار هیچ کدام حاضر نبودند و اگر تو بقرابت حجت آوری بر خصمان و غلبه
پس غیر از تو بپیغمبر اقرب و اولی است و مراد از غیر آنحضرت اشاره بنفس مبارک داشت یعنی من اولی ام بپیغمبر … و چون ابوذر
ربذه را مقام و منزل ساخت و در آنجا روزگاری می گذرانید و عیال در داد و محتاج و راه گذری نزد او … [illegible]
داشت و مسایل … [illegible] … گروه معاندان داری ایشان می نمود و از هیچ کس چیزی بجهت قبول نمیکرد … رسید چون
وفاتش نزدیک شد زنش … بر او … گفت … که تو در تنگی ضایع شوی
در زمین غربت و من ضعیفه … و میترسم که آنچه از مدد خدمت تو است نتوانم آورد گفت گریه مکن با ام ذر که حضرت
رسول صلعم مرا خبر داده است که من در زمین غربت وفات یابم و قومی صالح تدفین و تکفین من کنند و چون وفات من رسید
از گوسفندان که گذشته از آن بز و بر سر راه بنشین چون جماعتی از مسلمانان بنگاه رسند بگو اینک ابوذر صاحب رسول خدا وفاتش
رسیده و بجوار حق واصل شده و بر او نماز کنید که رحمت خدا بر شما باد که ایشان تجهیز و تکفین من کنند و چون فارغ شوند آن جماعت

ایشان نماز بگزارند و بعد از آن تو بمدینه شو و در آنجا مقیم شو تا اجلت رسد و بعد از وصیت بجوار رحمت الهی واصل شد ام ذر گوسفندی را
بکشت بر بالین ابوذر غمگین و دلتنگ و نالان نشسته ناگاه قافله دید که از جانبی که منتظر می آمدند و چون نزدیک رسیدند ام ذر از برای
ایشان حقیقت احوال بیان نمود و آن جماعت نه کس بودند و عبد الله بن مسعود و مالک اشتر از آنجمله بودند و چون کلام ام ذر را شنیدند از شتران
فرود آمده تغسیل و تدفین و تکفین ابوذر قیام و اقدام نمودند و آن روز را بر سر قبر ابوذر توقف نموده بعزاداری او مشغول شدند
و بعد چون شب شد ام ذر طعام بر ایشان عرضه داشت طعام را خوردند و آن شب در سر قبر او بعبادت حق تعالی مشغول بودند و بعد از آن
صبح ام ذر را وداع نموده کوچ کردند و بعد از چند روز ام ذر بمدینه طیبه آمد و بروایتی اگر در آن قافله جمعی بودند و از میان ایشان
یک جوان انتخاب کرده ابا ذر را با آن تکفین نمودند و در بعضی کتاب مسطور است که در وقت وفات ابوذر غیر از دخترش کسی
دیگر با او نبود و بعد از فوت ابوذر دخترش با قافله ابن مسعود بمدینه آمد و در بعضی نسخ است که همونا با او در وقت رحلت تنها بود
که جماعتی بربذه رسیدند مالک اشتر در آن میان بود چون بپیش آمدند گفت بشارت باد شما را که رسول خدا فرموده بود که جمعی
از دوستان خدا دفن خواهند کرد و پس روی بآن جمع کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل نداشته اید و در آن میان
یک کسی گفت که من هرگز در منصب دنیا دخل نداشته ام گفت تو مرا در جامه خود کفن خواهی کرد و بعد از فوت ابا ذر آن جمع بتغسیل
و تکفین او قیام نمودند و ابن مسعود هم در آن وقت رسید و در وقتش مدد نمود و نماز بر او گذاردند و با ذکر … او بمدینه
بردند و برکت مرقد او ربذه آبادی عظیم و آبهای جاری و شیرین و نخلستان بسیار در ربذه بهم رسیده و شهرت نموده
و معروف است … و این … کار … کوچ … الزام نموده روانه ربذه شد و چون بمنزل … رسید توفیق
زیارت مرقد ابوذر یافت و ابن عبد ربه در کتاب استیعاب ذکر کرده که وفات ابوذر در سال سی و دوم از
هجرت بوده … در سال سی و چهارم از هجرت بود و قول اول اصح است   عثمان افروخت آتش عصیان را
از پا در آمد … آخر … سبب بوذر را   آورد حرم مصطفی مروان را   الحکم عثمان بایمان
آتش طغیان فروزنده … و این معنی را از غایت شهرت آشنا و بیگانه دوست و دشمن انکار نمی
توانند نمود و این عمل قبیح و فعل شنیع او در اکثر کتب و رسایل طرفین ذکر یافته و باعث حرکت اقدام او در این امر آن
مخلوط واقع شده و از آنجمله آنکه چون در زمان حضرت رسول صلعم چنانکه اهل تفسیر اتفاق دارند که قرآن بترتیب مقرری نوشته
بلکه آیات قرآنی را پراکنده بالواح و اوراق ثبت مینمودند و در صدد رجال محفوظ می بود و سبب نوشتن بترتیب دیگر

بقای زمین فتح بود زیرا که اگر آیتی یا سوره‌ئی لفظاً منسوخ میشد از مصاحف محو یا ستی کرد و بعضی مصاحف حاضر نبودی و ماده جنگ و خلاف
و نزاع شدی و ابن عباس گوید که هر آیه و سوره که نازل شدی حضرت رسول میفرمودی که در پهلوی فلان آیه یا فلان سوره بنهاد
نوشت و بتعلیم و تقلید ایشان امر فرمودی و چون امر خلافت بر عثمان قرار گرفت این را بهانه نمود که میشود و احتمال دارد که در نزد بعضی
مردم انواع مصحف قرآنها باتمام باشد و در بعضی از آیات قرآنها و سوره و فقرها پاره نباشد و بمرور ایام اختلاف در میان امت بهم رسد
پس منادی کرد که صحایف و اوراق قرآن در نزد هر که باشد بیاورد و اگر کسی نیاورد بجبر و قهر میگرفت و جمیع مصاحفی که مردم داشتند
از ایشان اخذ نمود و بسیاری از آیات قرآن را اخراج نموده و پاره زیاد کرده و تقدیم و تأخیر در سوره و آیات قرار داد و مصحف
جمع خود نسخه تمام نمود و چندین مصحف بدین دستور نوشت بولایت و امصار و قبایل عرب فرستاد و باقی مصاحف را جمع نموده در آتش
انداخت و در کاشف ایضاً مذکور است که عثمان مروان بن حکم و زیاد بن ثمره را حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه بنویسند
و هر قصه که نوشته کردند و باقی را بسوزند و در آتش انداختند تا بعد بر آن اطلاع نیفتد و در بعضی نسخ ثبت است که در زمان
امارت عثمان در حین توجه بغزای ارمنیه میان اهل شام و عراق اختلاف افتاده هر یک تعریف لغت خود کرد و مذمت لغت دیگر
مینمودند یکی نزد عثمان آمده گفت اختلاف جماعت تحقیق باید کرد و عثمان و صحابیان آن بایمان اتفاق نمودند که مصحف را
از لغات متفرقه تجرید نموده بلغت قریش قرار دهند پس آنگاه عثمان صفت مصحف بدین دستور نوشتانیدند یکی از آن
بمکه و کوفه و شام و بحرین و یمن و عراق بهم فرستاد و یکی را در مدینه نگاه داشت و باقی مصاحف جمع نموده با حرق آن امر نمود
و ترتیبی که الحال در قرآن مجید ثبت است همان است که حضرت رسول بتعلیم جبرئیل امین بیک حضرت ... صحابه تلقین
کرده بود در لوح محفوظ نیز بهمین ترتیب در مصحف ثبت نموده‌اند و شیخ عطار علیه الرحمه در باب سوختن آن مصاحف فرموده

کلام قدیم حدیث و اسم مودا | بسوزی در نظر ... هیچ بود | طریق اهل حدیث ... | ... خوشش کن

اگر عبد الله بن مسعود قاری قرآن از اکابر صحابه بود و بنقل رسانیده و چنان یافت اکنون عثمان حکم کرد که هر که قرآن داشته
باشد از وی گرفته بسوزانند و بگیرند و آن مصاحف را از مردم گرفته میسوختند و عبد الله مصحف داشت و مکروه میدانست
که طریق خود را تغییر نماید و چون میدانست که عثمان در آن تصرفات نموده و زیاد و کم کرده مصحف خود را بعثمان نداد تا عثمان بخانه
او رفته مصحف را بجبر از خانه او بیرون آورده و چون دیگر مصاحف بسوخت و بعد از آن بعثمان گفت ابن مسعود این افعال که بجهت
و منعات میبینم و در مسجد نشسته میان احادیث میکند و نسبت بتو کنایه میگوید و ابو ذر که تو از مدینه اخراج نموده بربذه فرستادی

و او در آنجا وفات یافت ابن مسعود بر جنازه او نماز گذارد بنا بر این او قیام نمود عثمان امر نمود تا عبد الله ابن مسعود را چندان زدند
که استخوانهای پهلوی او درهم شکست و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل کرده که چون خبر بیماری عبد الله ابن مسعود بعثمان رسید
رسید بعیادتش آمده مرتبه‌ای میخواست بر او منت گذارد و در آن حال میان ایشان گفت و شنید بسیار واقع شد از آنجمله عثمان گفت
که از چه حرارت شکوه داری گفت از گناهان من است گفت آرزوی تو چیست و چه دولت میخواهی گفت از رحمت
رحمت خداست ... گفت طبیبی ... گفت طبیب مرا بیمار کرده
و بروایتی گفت بیماری من از مطالبات تو زیاد میشود گفت میخواهی امر کنم که عطای ترا بتو باز گردانند گفت منع کردی عطای مرا
در آن وقت که محتاج بودم بان و در وقتی که من محتاج نیستم بان عطا میکنی گفت که دختران تو محتاج نباشند از فرزندانت باشند
گفت رزق ایشان با خداست گفت یا ابا عبد الرحمن از برای من طلب آمرزش کن گفت از حق سبحانه و تعالی مسألت نموده‌ام
که حق مرا از تو بازخواهد و داد من از تو بستاند و ... عبد الله بن مسعود بیرون آمده بخانه خود رفت و ابن
ابی الحدید در شرح آورده که عبد الله بن مسعود وصیت کرده بعمار یاسر که نگذارد عثمان را که بر جنازه او نماز گذارد و بعد از رحلت او ... عبد الله بن مسعود
این جنازه را ... و مجملاً علمای اهل تغیر نقل کرده‌اند که قبل از این ... بار دیگر عبد الله
بن مسعود را چهل تازیانه زده و بجرم آنکه بربذه رسیده دفن ابو ذر مرده است بر او نماز گذاردی و در دفنش مدد نمودی و عمل آنکه
سن او ابو ربذه فرستاده بود و ... آنکه عثمان نسبت بعمار یاسر روی داده و حضرت امام حسن
روایت ... حضرت رسول خطاب بعمار نموده فرموده‌اند الجنة مشتاقة الیک و الی عمار و ابا ذر و مقداد ...
... عمار یاسر و ابو ذر و مقداد و در کتاب نهج المناهج مذکور است که چون خبر فوت ابو ذر بمدینه رسید عثمان بانجمعی گفت
رحمت کند خدای تعالی ابو ذر را عمار یاسر در آن مجلس حاضر بود گفت رحمت خدای تعالی بر ابو ذر باد و سخن کنایه آمیز نسبت بعثمان گفت
عثمان در خشم شد و گفت گمان تو آنست که من از فرستادن او بربذه نادم و پشیمانم عمار یاسر گفت لا والله من قساوت قلب
خود نسبت ... عثمان گفت که بگیرید این غلام را و او را از مجلس بیرون کردند و بعمار گفت تو هم بانجا رو که ابو ذر بود تا زنده باشی انجا بمان
گفت عمار گفت من مجاورت سگی باشد دوستتر دارم از مجاورت تو نزدیکی با تو از پیش اینها بیرون آمده چون
اراده کرد که عمار را از مدینه بیرون کرده بربذه فرستند چون بنی مخزوم از این معنی مطلع شدند بنزد حضرت امیر المؤمنین
آمدند و التماس نموده که پیش رفته شفاعت کنند که عمار را نگذارد که او در مدینه ساکن باشد آنحضرت قبول نموده نزد

نمی آمیم بر من لازم بود که تا دین پیمبر رفته او را زنده کرد و از زشتی قبیح تمام و آنحضرت تو را آن با ایمان رفت و گفت ای عثمان با به
عصیان از خدای تعالی اندیشه کن و از عذاب و عقاب او خایف و ترسان باش و از کرده بد و گفتار زشت خود نادم و پشیمان باش
تو دیروز ابوذر غفاری را که از اصحاب کبار رسول بود از مدینه طیبه اخراج نمودی تا در زمین غربت هلاک شد و امروز قصد آزاری که
عمار یاسر که از معتمدان و مصاحبان حضرت رسول است مثل ابوذر از مدینه اخراج کنی دست از عمار و غیر عمار بدار عثمان گفت بخدا که تو اولی
و سزاوارتری باخراج و بیرون کردن بخدا که عمار و غیر عمار را بزبان در میاورد و کسی بر من شورانیده مگر تو حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که قادر
نیستی در بیرون کردن من و اگر خواهی بود که مرا اخراج نمودی اما آنچه گفتی که من ایشان را بزبان می آورم بخدا که ایشان را بزبان در نمی آورد
کر افعال تو میرنجد و آنحضرت از پیش او بیرون آمد و آنچه گذشته بود به بنی هاشم و بنی مخزوم و صحابه رسول گفت ایشان را غمناک نموده
با آنحضرت عرض نمودند که اگر کار عثمان این خواهد بود که هر گاه یکی از ما خشم گیرد او را از شهر بیرون کند پس هیچ یک از ما بموت طبیعی
کس نمیرد و در غربت بمیرد کنم و از که استعانت بجویم و بخدا که مردن در خانه خود بهتر است از زندگانی همچو در آنجا که ابوذر وفات یافت
پس حضرت شاه ولایت پناه وری بعمار کرده فرمود در خانه خود بنشین و از آنجا بیرون مرو که حق تعالی ترا محافظت کند از شر عثمان
و غیر عثمان و این سخنان را شنوانید و حضرت امیرالمؤمنین با بنی مخزوم و مهاجر و انصار قرار دادند که اگر عثمان اراده بیرون کردن عمار کند
نصرت و یاری او کرده شر آن شریر را از او دفع کنیم و چون این خبر بعثمان رسید پشیمان و نادم و ترسان و هراسان شده ترک عمار
کرده دیگر اصلا گوشه در تاریخ آورده که چون از عثمان چیزی چند در وجود آمد که مسلمانان نه پسندیدند و تعدی و ظلم او در غلو آن
از حد گذشت جمعی از اصحاب رسول اتفاق کرده مکتوبی باو نوشتند و تعهد کردند که بخلاف صواب از وجه ربا خوردن و ... او بلا
خلافت نامه و تحریر آن مکتوب در قلم آوردند قرار دادند که اگر از این امرهای ناشایسته در حال امتناع سبب انقطاع نموده ترک
آن نکند ما او را از خلافت خلع نمائیم و آن نوشته را بعمار یاسر دادند نزد عثمان فرستادند آن ملعون چون سطری چند از آن
خواند در خشم شده و آن را از دست بینداخت عمار گفت این مکتوب را اصحاب مصطفی نوشته اند از دست مینداز و نیک مطالعه کن
و در آنچه نوشته اند تامل کن و یقین بدان که من نیک خواه توام و در این سخن با جز پند و نصیحت تو نمیگویم و در نیک خواهی خود ولی
عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت که در این نسبت که من پسر سمیه ام و پدرم یاسر عثمان در غضب شده و غلامان را فرمود
تا عمار را بزدند چنانکه بر زمین افتاد و بیهوش شد و خود بنفس خود آمده لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زد و علت فتق او را عارض گشت و بعضی گویند
و بنی مخزوم که اقربای عمار بودند خبردار شده و عمار را برده بخانه انداختند و سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج

وفات رسد عثمان را بکشند و عمار را در خانه برده بیهوش افتاده بود تا بعضی از شب بگذشت و نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا از او فوت
شده و چون میان شب بهوش آمد برخاست و وضو ساخت و نمازها را قضا کرده و این عمل هم موجب زیادتی رنجش اصحاب رسول
شده اکثر مردم که تابع او بودند از این عمل او ملال کردند که خلافت او بر باطل بوده و چه هر گاه عمار از عمده و اعیان مخصوصان حضرت
رسالت پناه باشد و این قسم فعلی نسبت باو واقع شود و یقین که عثمان ظالم است و ظالم مغرور و خدای تعالی که الا لعنة الله علی القوم الظالمین
سزای چنین لعنت است و ستحق خلافت و امامت   سلام علی سلمان من بعد بیاتی   سلام علی عمار و ابا ذر   سلام علی مقداد
مهی و اتقی بیت و وفی اوحر من الهجر   اکثر روزی حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب مولانا و مولی الثقلین علی بن ابی طالب
در باب اتلاف بیت المال عثمان پلید الضعیف میفرمود و از آنحضرت برنجید و از سر جهل و عداوت و دولت بکاتب سر فرمود عثمان که نخست
آنحضرت ذوالفقار کشیده متوجه او شده و اهل وی و مقتول مانند روبه که از شیر زیان گریزد و از هیبت و ترس آن حضرت بحجره خود در
میان زنان اندرفت و بوسیله زنان از ضرب ذوالفقار حیدر کرار نجات یافت   زبعد معروف کرد که او مرزبانی   نبی شناسم که
علی و آل علی   حیات الکه کذار و بیرق لعین تیغ حسود از که بود شده بود در فی   اکثر ولید بن عقبه عمار را امیر کوفه کرد و ولید
که عمو ولید ابو معیط بوده و پدر او ابو معیط ذکوان که پدرش امیه بن عبد الشمس منسوب گشته پسر حجازیه بود و بلکه غلام او بود و پدرش او مشهور بود
و شعبی در تفسیر خود آورده که میان امیرالمؤمنین و آن سر کرده منافقان ولید پلید در امری منازعه و مجادله شد و ولید بآنحضرت پیر گفت
ساکت شو که تو کودکی و آنکه زبان من از زبان تو دراز تر است و سنان من تیزتر از سنان تو و بر زبان آنحضرت در جواب
او فرمود که خاموش شو که تو فاسق و فاجری حق سبحانه و تعالی برای تصدیق قول امیرالمؤمنین این آیه را فرستاد که افمن
کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون یعنی آیا کسیکه ایمان شعار او باشد مثل کسی است که فسق دثار او بوده باشد نه
چنین است ایشان مساوی نیستند و مراد بمومن آنسرور اهل ایمان و امیرالمؤمنان و از فاسق ولید پلید ملعون است   نقل عقلا میکنند
نگردد   ز دره خدمه کسی کرده   نامرد کشت مرد شود در بازی عجیط   در پا بدان نیک نخست نگی کرده   در کشف الغمه که
که ولید در روز فتح که مسلمان شد و برادر مادری عثمان بوده و در زمان خلافت خود بنابر قرابت و خویشی او را حاکم کوفه کرده
والا و امیر مؤمنان و مسلمانان ساخت و گذره فسق آن شقی بر خواص و عوام بمرتبه ظهور رسید و ولید ملعون علانیه بشرب خمر اکابر
نمود و در حال مستی بامامت نماز کرد و در اثنای نماز بجای که در خلف آن فاسق نماز میگزاردند روکرده و گفت میخواهید چند
رکعت دیگر چند شما بر این افزایم که دماغ رسا که در رم خوش گفتند بس است نماز ما هر کز باین کیفیت نبوده و بعد از آن ملعون

مستی صبح را زده در نماز صبح بعد از قرائت فاتحه بجای سوره شعری خوانده و در ایام حکومت کوفه آن ملعون شراب خورده نماز صبح را چهار رکعت
گزارده و در آن حال در محراب قی کرده و جمعی که در خلف او نماز میگزاردند دانستند که ولید ملعون مست و سکران است او را گرفته
انگشتری از دستش بیرون کردند و چون فسق او بر همه مردم ظاهر گشت او را از حکومت کوفه عزل کردند و در رفته نمود   روی در کعبه و دل جای شتر
چه شود خرقه بروی کشند بزنار چه شود   هر که او مست بود پیش بتان در خلوت   لاف ایمان زد و نقش برسر بازار چه شود
آنکه سعید بن العاص را والی کوفه کرد و او و عبد الرحمن از جانب خود عمل داران کوفه بودند و ایشان جور و ستم بسیار با اهل کوفه
نموده بودند و مالک اشتر را دل بر مردم کوفه بسوخت روزی با جوانان خود در بازار کوفه جمعی می‌فرستد در آن اثنا عبد الرحمن با ایشان
بدخوی و میان مالک و عبد الرحمن گفتگوی شد عبد الرحمن را بزدند و سعید بعثمان شکوه مالک را نوشت عثمان نامه بمالک نوشت که از کوفه
بیرون بجانب شام رو و بسعید عبد الرحمن نوشت که مالک اشتر را با اصحابش از کوفه بیرون کرده پس مالک اشتر با صعصعة بن صوحان و سایر
یاران و رفقا بر خود بدمشق رفتند و معاویه منزل ایشان چون میل خاطر مالک اشتر را بجانب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام ادراک کرد حبس
نمود و چون جمعی کثیر از قبایل و رفقا بهمراه بودند و اهتمام کرده که مبادا ایشان بشام روند و شام را بر او و عثمان تباه کنند مالک اشتر را
بشفاعت صعصعة بن صوحان از حبس و زندان خلاص کرده و معاویه جمعی را بر ایشان موکل کرد که ایشان را بچشم نگاه دارند و چون مردم
کوفه دیدند که ظلم و تعدی و جور و ستم سعید بن العاص از حد در گذشت و هر چند نامه بعثمان نوشتند و کس فرستادند فایده نکرد و
روز بروز ظلم و بیداد پسر عاص زیاده میشد ناچار اهل کوفه نامه بمالک نوشتند و او را طلب کردند مالک با یاران خود فرصت
یافته از شام بکوفه آمدند و بر سر خانه سعید بن عاص بخانه او را اهل کوفه غارت نمودند و از کوفه او را بیرون کردند و چون
این خبر بعثمان رسید خشمناک شده گفت چه فتنه ها است مرا که با مالک اشتر است تا بعثمان خود را امر کرده که خانه عامل مرا غارت کردند
و او را از کوفه بجور و ستم بیرون فرستادند   آنکه عبد الله بن عامر را والی عراق عجم گردانید و او را انواع تعدی
و جور و ستم با اهل عراق عجم واقع شده و فسق و فجور از آن فاسق بظهور رسید و اکثر اوقات و ساعات مشغول شرب خمر
و زنا و لواطه بود و گاهی که دماغ سرشاری داشت جنب بمسجد آمده در حال بحکم مستی امامت مردمان میکرد و بعضی
اوقات در نماز چند رکعت می افزود و گاهی کم میکرد و هر چند مردم او را از آن افعال شنیع منع میکردند اتفاقا بکم او رشته
و کفش بحرف کسی نمیکرد و چون انواع فسق و ظلم رو و از او نهایت تجاوز نمود بمدینه رفته شکوه او را بعثمان نمودند فایده
بران حاصل نشد و گفت آنچه عامل میکند بر صواب است و اطاعت امر شما واجب و لازم است بروید بر سر کار خود و فرمان

برید و من بعد سر از اطاعت و شقاق او نپیچید که شما را سیاست خواهم نمود   آنکه عبد الله بن ابی سرح را والی مصر گردانید
و او بمصر رفت آنچه ممکن و مقدور او بود در طغیان و عصیان فوت و فرو گذاشت ننمود و خراج مصر و فایح را میگرفت و اموال
مسلمانان را جبرا و قهرا از ایشان میگرفت و صرف لهو و لعب و خواهش میکرد و عثمان چونکه دید که عبد الله بن ابی سرح خراج مصر را
تمام صرف خود مینماید و باو چیزی نمیدهد او را از امارت مصر معزول کرد   آنکه چون عبد الله بن ابی سرح را از امارت
معزول نمود و حکومت کوفه را باو داد و او صبحی بمسجد آمده نماز صبح را چهار رکعت گذارده و بعد برو کاری نساخت   آنکه
طاغیه را ایالت و امارت شام داد و باعث قوت او شد و عظمت و شوکت معاویه در حکومت شام هر روز بیشتر و فزون گشت
که از معاویه منزل او بعد در باب بعد از آن بود که عثمان او را بحکومت شام فرستاد چنانکه بعضی از آن انشاء الله تعالی بیاید
که در آن شب معاویه ذکر خواهد شد   آنکه عبد الله بن سعید بن عاص را والی مصر نمود و آن فاسق شارب ظلم و تعدی بسیار
بر مردم مینمود و اهل مصر طاقت شان طاق شده ظلم و ستم او را شکایت نزد عثمان آوردند و افعال ناخوشش او باعث قتل عثمان
شد چنانچه ذکر خواهد شد   آنکه ولید شراب خورده و چندین کس گواهی دادند که او را دیدیم که مست بود و قی کرده و او را
حد نزد و تعطیل حدود الله نمود   تعطیل حد نمود بر عبید الله بن عمر بن خطاب و آن چنین بود که عبید الله هرمزان را کشت بعلت
آنکه او هم است در بیعت با ابولؤلؤ شریک است و حال آنکه او را در کشتن عمر دخل نبود و هر چند امیرالمؤمنین عثمان را گفت که هرمزان
مسلمان بود و قاتل او را سیاست باید کرد تغافل کرد و نه اجرای قتل کردند و نه فدیه قرار داد و دوست هرمزان از پسرانش
بعد یاری آمده و طلب خون کرد و کسی بفریاد آن بیچاره نرسید و با آنکه عمر هنوز زنده بود که عبید الله هرمزان را کشت و عمر گفت اگر من مردم
کشته است شما عبید الله را بدست صاحب خون بدهید و بعد از مردن عمر مسلمانان عبید الله را خواستند که بوصیت عمر عمل
نمایند عثمان مانع شد و نگذاشت که او را بکشند و تعطیل حدود الله نمود   آنکه سعید بن عاص چون مست و جنب بود او را
از خانه‌اش بیرون کردند و خبر در رسید و او خبر را نزد عثمان آوردند و در تقاعد و تغافل ورزید تا حق بجانب او رسید پس وقت
آنکه حد را یا امام یا نایب امام میزند و کسی که حد میزند باید خود واجب الحد نباشد و او خود هیچ کدام نیست   که دست
چگونه ولنگش میزنند   چاره چه باشد چه بخندد و بمکد   آنکه از رسم و روش خلفا عدول نموده در
رد بر آنچه ترتیب نموده ابابکر و عمر در مسجد سقیفه اثر احکام و قضایا بهر مسجد و حق و باطل با هم حکم میکردند و مصلی که بود
در آن دیده بودند عثمان مرافعات را در خانه خود قرار داده و احکام او همه مبنی بظلم و خلاف امر خدا و رسول و شرع نبوی مقرر بود

و اول کسی است که در اسلام ... قرار داد   از بزرگان پرسیدند که چرا خلافت ابابکر و عمر رونق و تمشیتی داشت و خلافت
و اجداد ایشان بحضرت امیرالمؤمنین ع قرار و تمشیتی نداشت جواب گفت که ابابکر و عمر متصدی کار خود و با اهل ایام عمر تنزیع ساخته بگم
مینمودند و مردم از آن فریب میخوردند و عثمان محض جاهل بود و دوز و حیله احکام نا صواب میکرد مجملی نبماند و در این جهت امارت او رونق
نداشت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و احکام شرع شریف را بحق و راستی تمشیت میفرمود و کسی که دارا و با حکم خدا و فرموده حضرت
رسول موافق و رضا داشت و طریقت شرع انحراف نمیورزید و بموجب الحق نیز احکام آنحضرت برایشان روزگاری که طالب درهم و دینار بودند
دشوار بود لهذا آن فتنه و فساد حادث گردید   آنکه ابواب و حجاب قرار داد و بر در خانه او نشسته و بی پیش حاجب و قبول او
عمل نمودی و هیچ کس بی رخصت او داخل نشدی و اورا نتوانستند دید و مظلومان در در خانه او سرگردان و حیران بودند و کسی
یارای آن نبود که نزد او رود   آنکه چون بمسجد آمدی جمعی از حاجبان از پیش و پس او میرفتند و مردم را از دور منع مینمودند
و نمی گذاشتند که بیچاره اگر حقی داشته باشد نزدیک آمده احوال خود را بگوید   آنکه با طبل و علم سوار شدی و چندین غلام ترک
در روی و پهلو سوار و پیاده با او براه رفتی چنانچه در کتاب لوامع الانوار مذکور است که عثمان چهار هزار غلام زرین کمر از بیت المال
مسلمانان خریده و در پیش و پس خود میداشت چنانچه احتیاج بر پاسبان نبود   غلامان لباس داشتند با هر یکی شمشیری بود
و کلاهی زر   آنکه در وقت بانگ نماز عثمان امر کرد که طبل بزنند تا کسی بانگ نماز را تمیز نکند و از بانگ طبل ...
در اذان است که در ... نزدیک سازد و در بنیاد روزه و بانگ و حیات امر نماید و در باب فواحش و محرمات
نهی فرماید آنکه در وقت نماز امر بزدن طبل کرد که رعیت بانگ نماز را نشنوند و ترک نماز کنند و باشغل تماشا کرده و گوش را بغیر
از بی ... او مایل بود و آراسته   آنکه عشر بر مال تجار تعیین کرده و عمال و گماشتگان در هر شهری که تاجری را میدیدند عشر اموال او را
بجبر و تعدی گرفته و میفرستادند و کار بجائی رسید که تجار دست از خرید و فروش کشیده و جمیع مردم حیران و سرگردان شدند
و اکثر جنس از مأکول و ملبوس در کاشان بود بدست نمی آمد و قحط و تنگی در اکثر بلاد بهم رسید چنانکه شاعر گفته   چنان قحطی سال شد
اندر دمشق   که یاران فراموش کردند عشق   آنکه در هوا و علف زار را قراع نموده و تا دواب اصحاب و ارباب
از آن ... نزدیک بردن رسید و مردم میآمدند علف زار را ... و آرزوی زمان جاهلیت و کفر میکردند
که در آن زمان با وجود کفر این قدر فضا داشتند و این بدعت او قریب بدعت عمر بود که زکوة را برطرف کرده و خراج
بر زمین مینهاد   در کتاب لوامع الانوار از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است که اول کسی که در اسلام ... گرفت

عثمان بود و او چنان بود که آن ملعون از کسی خرما خریده و بر عهده او چون موعد بسر آمد آن شخص نصف آنرا داده و نصف باقی مانده عثمان آنرا
مضاعف کرد و اینده تا موعد مقرر دیگر و اضافه از زر با گرفت و بآیه کریمه و احل الله البیع و حرم الربوا عمل ننمود و این قسم افعال قبیحه بسی
میکرد و دیگر از کسی که بیشتر او پاک نباشد و از زنا و سفاح بهم رسیده باشد   زنده و اصل نکاح ما را ندید   که نکاح شیعیان کرده
در کتاب لوامع الانوار آمده که منافق ناموافقی بود که با امیرالمؤمنین ع دشمنی میکرد و سبب آنکه آنحضرت بکشتن عثمان تحریص
و ترغیب مینمود و او عثمان را بقتل رسانیدند و در دوستی و محبت عثمان غلو داشت و در اکثر اوقات فضایل او محو و عثمان را ذکر مینمود و با حضرت
امیرالمؤمنین ع بجنگ در جنگ جمل و در رزم با ... بوده و ... دشمن داشت و او و محبت حضرت امیرالمؤمنین و اهل بیت بود و ذکر
مناقب و فضایل ایشان را بسیار کردی و شوهر را همیشه از محبت آنحضرت منع نمودی چنانچه مولوی معنوی باین معنی اشاره نموده
تو چنان یکی را دیده ... زان سبب غیرت را و یکی بوده ای شوهر ... بسبب بیماری قبیله ...
آن زن را بار با و تنبیه رسانید تا روزی بیچاره دیگر را دشمنان بنوبت و در حالت مشورت کرد و در هلاک آنحضرت افزود گفت با بهانه
این امر میسر گردد و طریق این کار این است که آنحضرت ... و بعد از آن ... روزی ... و در ...
بازیافت نماید ... آن حاجر گردد و باین بهانه او را هلاک میتوان کرد و آن بدبخت بگمان آن شقی عمل کرده و بعد از ... زن آنحضرت
بآن زن آنحضرت را ... و در حضور آن ملعون ... و بعد از چند روز شوهر آن زن باو گفت ... آنحضرت را
... و این بهانه زن را بقتل آورم با هم بخانه آمدند و جماعت ... و چند آورده و زن ... تا بر ...
و چون آن زن ... آنحضرت ... زن از آن ... و ... رفت که ...
گذشته بود ... با خود اندیشید که چیزی نباید گفت تا ببینم که حال چون میشود القصه ماجرا را بیان کرده و آن ...
خورده و بعد از آن ... آنحضرت ... آن آنحضرت را با ایشان داده و آن مرد ... و ... عثمان بعض
در آن امر حیرت نمودند و ... با هم نگاه کرده و خجالت زده از خانه بیرون رفتند تا آنکه در دوستی علی بن ابیطالب
و فرزندان ... چه مقدار ... و در دوستی ایشان چه مغفرت و عقوبت را شرمنده گشته و مقرر ...
دشمنان ... و ... فردوسی طوسی فرموده است   هر آنکس که در سینه بغض علیست   از او خوارتر در جهان
زار کیست   نخواهم بجز باید دشمنش   که یزدان بسوزد باتش تنش   در صحیح مسلم نقل کرده اند که در زمان
خلافت عثمان مردی زنی را خواست و چون شش ماه گذشت فرزندی آورد و عثمان امر نمود آن زن را سنگسار کنند و چون
خبر بحضرت امیرالمؤمنین ع رسید عثمان را منع نمود و گفت حق تعالی در قرآن مجید فرموده و حمله و فصاله ثلثون شهرا یعنی

مسند خلافت و سزاوار مرتبهٔ امامت و جانشینی حضرت رسالت پناه نشسته   ای بخت خلافت بتو زیبنده و لایق فرمان تو
حکم خدا بوده و موافق هوای تو با نفس مسلمان و مومنه   اعدای تو با حالت ملعون و موافق از مهر تو هر دل که طلب کرد نجات
فارغ ز حوادث شد و ایمن ز طوارق   از بعد نبی هر که بغیر تو گمان برد   در ملت اسلام بود خارج و مارق   پوشیده و پنهان
نبود پیش ضمیرت   از سقف فلک تا به سمک هیچ دقایق   سدی در تفسیر قول حق تعالی که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری
اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده که در روز احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت که من بشام میروم که در آنجا دوستی یهودی
دارم که از او امان بگیرم که مبادا یهود بر ما مستولی شود و طلحه با او گفت من نیز برفاقت تو بشام میآیم که آنجا مسیحی از نصاری دارم و امان او
که بگیرم که نصاری بر اهل اسلام مستولی گردند و سدی گفته که عثمان میخواست یهودی شود و طلحه میخواست که نصرانی شود و مولوی معنوی در مثنوی
اشاره باین نموده   خبیثات آمد خبیثین را یقین   الخبیثین للخبیثات است هین   هیچ با اثبات یقین ملحق شود   کادم با اهل قرین حق شود
پس خدای تعالی این آیه را نازل ساخت و یقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم یعنی اگر کسانی
که میگویند که ایمان بخدا و رسول آورده ایم و قسم بخدا و رسول میخورند که با شما و کتاب ایمان داریم و با شما ایم بجهة نفاقی که ورزیده اند
و شبهه که ایشان را رسیده در امر اسلام و اراده که نموده اند در رفتن بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد و اگر چه دانسته اند که باعث
رضا و خشنودی خدا و رسول میتوانست شد هیچ اثری ازان نماند و آنچه در خاطر مبارک داشتند خدای تعالی پیغمبر خود را ازان خبر
گردانید و ابن طاوس در کتاب طرایف میگوید که اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفای ثلثه خصوصاً عثمان بن عفان اطلاع یابد باید در تفسیر
سدی و در تاریخ واقدی نظر کند و مطالعه آن دو کتاب کند که با وجود تعصب آن دو عالم بزرگ اهل سنت [illegible] در مطاعن او
[illegible] از مقالات حق بر زبان ایشان جاری شده که مافوق آن متصور نیست   و در کتاب لوامع الانوار آمده که در زمان عثمان
بعد از رفتن نماز جمعه در روز عرفه گذارد و خطبه خواند و قربان کرد و این خلاف حکم خدا و رسول است و اتباع او برسم آن بنا کرده اند
در واقع امام اهل سنت چنین میباید   [illegible] نماز عصر در روز جمعه حضرت رسول منع نموده عثمان امر کرد که در نماز عصر
روز جمعه اذان بگویند و این بدعت تا حال در میان اهل سنت ازو یادگار مانده   در میان عثمان و [illegible] در خصوص [illegible]
در [illegible] من [illegible] و عثمان [illegible] گفت من [illegible] قاضی [illegible] من [illegible] و اگر عثمان ایمان [illegible]
این قسم حکم میکرد   اگر عثمان [illegible] بمصر [illegible] و حکم قتل او [illegible]
بمصر فرستاد چنانچه بعد ازین بتفصیل ذکر خواهد شد ان شاء الله تعالی   و در کتاب فصول الحق آمده که چون خلافت بعثمان رسید

بابوسفیان

ابوسفیان نزد عثمان آمده گفت دولت ما باز آمده چنانچه دولت باز آمد ایمان و دین تمام باز گشت ای بنی امیه بگوئید چه امان
چنانچه شتر علف بهار را میخورد [illegible] که نه بهشت است و نه دوزخ و عثمان این کلمات را میشنید و هیچ جواب نگفت پس ازان
قرار ایمان خلیفه سیم ظاهر شد و مولوی معنوی در مثنوی فرموده است   ذره ذره کاندرین ارض و سماست   جنس خود را همچو
کاه و کهرباست   الخبیثات للخبیثین را بخوان   پشت رو ای [illegible] با او ندان   در شرح نهج البلاغه مذکور است
که سیصد کس از اصحاب سید المرسلین بر قتل آن [illegible] اتفاق نمودند و بجز نماز بر او نکردند و در روز سیم در مقبره مسلمانان دفن
نکردند و سزاوار مقبره یهود دانستند [illegible] عجب [illegible] مشاهده میکنم که اجماع روز سقیفه بنی ساعده را که با ابوبکر بیعت کردند
[illegible] اجماع روز قتل باطل [illegible] و دران اجماع [illegible] و آن جماعت منافق که عمر و عثمان و ابو [illegible]
جمع بودند که در روز اول بیعت با ابوبکر کردند و دراین اجماع سیصد کس از اصحاب رسول بودند بغیر از جماعتی که شرف صحبت
پیغمبر رسیده بودند و همه فتوا بقتل عثمان دادند   اگر عثمان دریا قصوری داشت [illegible] بود در واقع خلفا و پیشوایان
اهل سنت چنین باید که خلیفه اول ایشان [illegible] و دویم گرفتار [illegible] و سیم [illegible] باشد و [illegible] لعین را پیشوای [illegible]
در [illegible] و مطاعن خلیفه سیم زیاده از حد و حصر است و هیچ [illegible] قدرت و قوت آن نیست که عشر عشیر آن را در تحریر بیان تواند آورد
سخن را در این باب میدان وسیع است اما گوش استماع [illegible] دیده بصیرت و انصاف ایشان کور است و همه در خواب
غفلت [illegible] و دیگر آنکه این کتاب گنجایش زیاده ازین ندارد [illegible] اختصار نموده   در کتاب
مجالس المؤمنین مسطور است که شاه طاهر که یکی از علمای دانشمندان فرقه ناجیه است بعلت آنکه در ممالک ایران متهم [illegible] بود
بهند نظام شاه رفت و در آن دیار نظام شاه و تبعه او سنی بودند و در آنجا شاه طاهر بعلت آنکه [illegible] ترقی نمود تا آنکه چند
[illegible] نظام شاه [illegible] بیمار شد و مرض او [illegible] تمام یافت و اهتمام نظام شاه [illegible]
بود که روزی [illegible] بجای قاسم بیک حکیم [illegible] گفت اگر [illegible] شود که [illegible] در علاج [illegible]
[illegible] و در آن [illegible] شما [illegible] کرده [illegible]
و چون نظام شاه [illegible]
دوازده امام [illegible] فرزند شما شفا خواهد یافت [illegible]
بعد از بحث علمای اهل سنت و الزام ایشان بشما مذهب اثنا عشری را اختیار نماید نظام شاه گفت دوازده امام کدامند شاه طاهر

گفت اول ایشان امیرالمؤمنین است که یکی از چهار یار بوده و دیگر امام حسن و امام حسین و باقی دوازده امام اند که ذکر ساخت نظام شاه مضمون
مذکور نوازش کرده و چون شاه طاهر از خدمت نظام شاه بمکان خود مراجعت نمود از جرأت اظهار آن معنی پشیمان شده ترسید که مبادا
نزد نظام شاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را ازین راه گزند مضرتی رسد و بلوم سب خود را زبون کرده متوجه شود
که هم کار بجز فوت آن پسر نشد و تطیره بگیرد و چون صبح طالع شد متعاقب طاهر شاه را نزد نظام شاه رسیده و هر چند از تفحص نمود در آن
انتا تحقیقت حال پسر را معلوم نماید مفید نیافتاده و او نزد نظام شاه رفته و چون نظام شاه را دید و در نظر برده شاه استقبال نمود
و گفت آنچه میخواستی که بعد از بحث علمای این دیار بفعل آورم ظاهر سازم که از آن بیجا می آرم انگاه نظام شاه شروع در بیان احوال
که در آن شب واقع شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبد القادر بشدت رسیده بود طاقت را از غایت اضطراب
در روی خود انداخته غش کرده بودم و چون شب نیم شده حال کثرت اشتیاق او نموده از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای
خواب حضرت امیرالمؤمنین دیدم که با من میگوید که نظام شاه این پسر تو صحت نیابد مگر ایمان نمی آری اینک طاقت را بر سرش دیدم
و همان زمان بعنایت حق تعالی عرق کرده صحت میابد که تو را یقین گردد که در دل کفرانه ای برنگردی و چون از خواب بیدار شدم
دیدم که طاقت را بر سر او گشته دوانند و عرق بسیار کرده و بعد از لحظه که عرق و خشک شد بیدار شده نشست و آثار صحت در او ظاهر شده
در روی او مشاهده نموده و از صادق الاعتقاد طلبیده و شاه طاهر گفت اکنون بموجب عهد خود وفا نموده بمذهب اثنی عشریه در آمده و آنها که
بر حضرت امیرالمؤمنین تقدم نموده اند غاصب خلافت بوده و بر باطل اند نظام شاه بعقیده درست از روی اخلاص شیعه اثنی عشریه
گردیده و تولا بائمه معصومین و تبرا از ابابکر و عمر و عثمان لعین و دیگران آن ملاعین نمود و شاه طاهر گفت اما مصلحت در اظهار
این مذهب نیست زیرا که امرای شما همه ناصبی و سنی مذهب اند و ما دامی که جمعی کثیر شیعه درین دیار بهم نرسد کاری از پیش نمیتوان
برد آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای جمعه که کار رفته بموقف ظاهر شد یکی از علمای
شیعه را امر نمود که بر بالای منبر رفته خطبه اثنی عشریه بخواند و نام خلفای ثلثه را از خطبه انداخت چون امرای او خصوص ... الملک
که استقلال تمام داشت آن حالات را مشاهده نمود از نظام شاه جدا شده با گروه ناصبیان ایستاده در مقام دفع او شده
و با نظام شاه معدود و دو چند از غلامان خاصه او دیگر کسی نبود و چون نظام شاه دانست که سرفتنه این جماعت ... الملک است
او را امانت داده نزد خود طلبیده و تا بخدمت آمد امر کرد که چشمان او را کندند و بر کف دست او نهادند و آن ناصبی را
بیرون برده در میان اتباع گمراه او سر دادند ما کور شده و هر آنکه ... دیده و چون جمعی با امرا آن حالات را دیدند

خایف

خایف شده بجای خود را رسیده مذهب شیعه اثنی عشریه در ان قلمرو رواج یافت هر کس که با ایشان بغض علی مرتضی بعین باشد زنان
نطفه آن دشمن دین هر دل که در و ذره ذره بغض علیست ناپاک بود و صاحب آن دل بیقین در ذکر کشته شدن ملعون
بی ایمان عثمان بن عفان علیه اللعنة والعذاب والنیران و سبب قتل او آن بود که عبد الله بن سعد بن ابی العاص که از جانب او حاکم
مصر بود طریق ستم و تعدی پیش گرفته و بر اهل مصر حوالات بسیار و بی حساب مینمود و مردم از تجار از دست تعدی آن ملعون
ترک وطن نموده متفرق گردیده و هر چند مردم مصر بمدینه آمده و شکایت والی خود نموده فایده بران حاصل نشده روز بروز جور و ستم
عبد الله زیاده میشد و مصر روی بخرابی نهاده تا آنکه چهار صد کس از معارفان مصر اتفاق نموده بمدینه آمدند و همچنین از بصره و کوفه
و عراق عجم و دیگر امصار و بلاد جمعی کثیر از دست بیحساب و ستم عاملان و کارکنان عثمان بمدینه آمدند و هر چند شکوه نمودند نفعی
نکرده و آن ملعون را مهمی بعزل و تغییر آن عاملان نشد و در انتظار دیدند که شکوه ایشان بجائی نمی رسد و ثمره از آن ظاهر نشود همه
اتفاق نموده که خلیفه مستبد را خلع نموده یا کشته شر آن شریر را از سر بندگان خدا دفع نمایند و مولوی معنوی فرموده چون ز دست زخم
بر مظلوم رست آن دعا شد از آن ظالم رست چون ز خشم آتش تو در دلها زدی مایه نار جهنم آمدی و چون عثمان این خبر
شنید بترسید و یکی از حاجبان خود را نزد آن جماعت فرستاد که در روایت هر کرا خواهند حاکم و امیر ایشان سازد و اهل مصر گفتند
که محمد بن ابی بکر را میخواهیم پس عبد الله بن سعد را عزل نموده و حکومت مصر را بمحمد بن ابابکر داد و نهانی نامه بعبد الله بن سعد نوشت که محمد
بن ابابکر و رفقای او بمصر برسند ایشان را بقتل رساند و حضرت امیرالمؤمنین محمد بن ابابکر را خبر داده بود که در آن مهم
قتل محمد بن ابابکر است عثمان بغلام خود داده و بعد از رفتن ایشان روانه مصر ساخت و چون سه روز راه بجانب مصر رفتند محمد بن
ابابکر آن غلام را دیده و بخشانید که مهر انگشتری عثمان فرموده بود در شناخت و نامه عثمان را از او گرفت بمدینه مراجعت کرده و چون
داخل مدینه شد نامه قتل خود را که عثمان نوشته بود بمردم مدینه و صحابه و جماعتی که از اطراف از دست عمال عثمان بشکوه آمده
بودند بآن جماعت گفتند که بجز تیغ علاج افعال زشت این ملعون را چیزی دیگر نمیکند نباشد بجز تیغ فرجام او همین است
آغاز و انجام او و چون عثمان از مراجعت محمد مطلع گشت از ترس و خوف در خانه خود متحصن شده و آن کتابت را نزد
او فرستادند گفت مهر مهر من است اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و نمیدانم آنگه چون محمد و یاران او بمدینه رسیده
عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت و گفت چه کرده ای در حق کسی که دو ... اسلام کشته و امانت مردم گشته و با جبر بر قتل مسلمان
امر نماید عثمان گفت قتل النفس واجب است پس آن کتابت را بر علما خواندند و عثمان گفت مروان نوشته است بکشند

مرو از بیماستیم کی گفت من هرگز این کار را نکنم پس مهاجر و انصار قصد قتل او کرده خود را از منبر بزیر انداخته شب بمنزل خود گریخت و در
بست خانه او را حصار کردند و آب از و منع نمودند و بعد از چند روز جمع مهاجر و انصار و اهل مصر و امصار اتفاق نموده داخل
خانه او شدند و بقتل او مبادرت نموده شر او را رفع نمودند قتلش بکار مذهب واجب چو قتل افعی رحمش صفت
حقا لازم چو دفع سیلاب و مشهور است که در وقت قتل آن شقی خون آن ملعون بمصاحف مجید که بر دور خود چیده بود چکیده و لهذا او کو
معنوی در این باده باین معنی ربطی ملعون گردیده و اما زنیکه چکیده ای صاحب بر مصحف پاک خون عثمان چکیده تا حق گواه بینه
گردد شنیده بر کشتگی خون اوست قرآن مجید و کشته مرد او را در مزبله انداختند و بعضی از آن علوج سگان و برخی طیور گوشت
و گوشت و پوست و اکثر استخوانهای او را خورده بودند و در دیوانی که منسوب است بمولای مومنان کلامی که در انحطاط بنیان
معجز نظام آنحضرت جاری شده و ترجمه آن بیاری از شعرا در رشته نظم کشیده و شمس که بقصد خون ما بود دلیر و در غایت زور و شرف
سر نجیب شیر جان داده بتیغ قدر و از هم شد او شد جانوری که بود در هوا اسیر و بعد از سه روز مردمان باتفاق جمعی از اموات دیان
جهان از اهل ایمان بقعه جسد پلیدش را بقبرستان یهودان برده دفن نمودند و عثمان از جمله سابق مسلمان شده و چهل و نه سال آن منافق
باعتقاد ناصبیان در اسلام بوده و ایام خلافت او سیزده سال و چهار ماه بوده و عمر او هشتاد و دو سال و در کتاب جمع الکبیر
مذکور است که بیعت او در اول محرم در سنه عشرین من الهجره بوده و مدت خلافت وی چهارده سال هشت روز کم بوده و قتل وی در
روز پنجشنبه ذیحجه بوده در سنه خمس و ثلثین من الهجره بوده که چند کس بعد روز بکام بگردون کردان زهره و از زمانه
بگردون فرود آورده کشش بفعل خویش بسیار کشش و این قبر که عام مشهور و معروف است بمقبره عثمان کنیه عثمان بن مظعون است
و گویند معاویه بمنزل او به در ایام استیلای خود آن مقبره یهود را بمقبره مسلمانان پیوست و مردمان را امر کرد که اموات خود را
بکرد آن دفن بکنند تا بتدریج متصل شد و در پنج سال که مدت خلافت آن لعین بود حضرت امیرالمومنین ع هیچ عمل
از اعمال دنیوی و شغل نداده و بنی هاشم هیچ شغل و هیچ کاره بودند و مجملا آنحضرت بفقر و فاقه میگذرانیدند چنانچه مولای
مومنان فرموده تموت الاسد فی الغابات جوعا و لحم الطیر یطعم للکلاب و خیر زا ینام علی فرشه و ذو ادب
بنام علی التراب و در کتب فریقین ذکر شده که از حضرت امیرالمومنین ع پرسیدند که عثمان را که کشت فرمود الله قتله
و انا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و منهم با خدا بودم و این است که بعضی از اهل سنت میگویند که هر یک از اهل اسلام را روایت
که بغض علی در دل داشته باشد اگر هر بدبرد از نجات و در زمان سلطنت امیر تیمور گورکان متعصبان از اهل هرات

قضوا

عرضی کرده بودند و از امیر تیمور توقع داشتند که بغض و عداوت حضرت امیرالمومنین را رواج دهد و در مقام سب و شتم
آنحضرت بروش زمان خلفای بنی امیه امر نماید و امیر تیمور چون مرید و معتقد شیخ زین الدین تایبادی بود فرمود
که تا پیر و مرشد من در این کاغذ خط ننهد من حکم نخواهم کرد و آن عرضه را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند و وقتی که آن
کاغذ بنظر او در آمد دست در گل داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود با آنکه دست را نشوید بخاک دست جای گرا پاک کرده این بیت را
در پشت عرضه نوشت گر از اکبر بود فوق سما منزل تو ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو گر مهر علی نباشد اندر دل تو مسکین
تو سعیهای بی حاصل تو و وای بر عثمان که مرتضی علی علیه السلام بقتل او فتوا داده باشد و در بعضی نسخ بنظر رسیده که این واقعه در زمان
صاحب قران امیر تیمور روی نموده بعد از آن پادشاه متنبه شده آن متعصبان را پیش طلب نموده و از مجلس خود بیرون کرده و مشک بکشد
مولوی معنوی شده و از مصاحبت ایشان احتراز نموده مار بد شاه همین بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند حق
پاک ذات الله صمد که بود به مار بد از یار بد مار بد جانی ستاند از سلیم یار بد آرد سوی نار جحیم و در ذکر شمه
از افعال ذمیمه خالد ولید پلید و هیچ از افعال و اعمال ناشایسته آن ملعون و او یکی از دشمنان و متعصبان حضرت امیرالمومنین
بوده و سنیان پلید و شافعیان عمر لعین از صحابه کبارش پندارند و او را سیف الله میدانند بمحض طعنه که او در بابی مؤمنان
مومنان بوده و ایشان را است و مولوی معنوی در مثنوی فرموده اشتلم او را نه آن که دعوی کرده اند گوش با بانگ سگان
کرده اند مه فشاند نور و سگ عوعو کند سگ ز نور ماه کی مرتع کند شب روان و همرهان مه را بتگ
ترک رفتن کی کنند از بانگ سگ در کتاب کاشف الحق روایت است که حضرت رسول ص چند بار دست مبارک
بدرگاه الهی برداشته فرموده اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد یعنی خدایا پناه میبرم بتو و بری و بیزارم از آنچه خالد ولید کرده پس
آن بود که بنی جذیمه قبیله بودند که در حوالی مکه جا داشتند و خبر اسلام ایشان رسیده کاینات علیه و آله افضل الصلوات و التحیات
رسید خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود که با احتیاط بروند و در زمان ایشان خبر کیر و اشعار اسلام را در ایشان
بینی زکوات مال ایشان را جمع نموده بیاورد و اگر با اسلام در حرب نه چون خالد ولید پلید نزدیک قبیله و طایفه ایشان رسید کسی
فرستاده و تفحص کرده که آنها خبر آورد که مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان را شنیدم و چون خالد پلید از دور
پیدا شد بنی جذیمه را با طایفه از اعراب عداوتی بود بگمان احتیاط با سلاح از خانهای خود بیرون آمدند و چون از ایشان پرسیدند که چرا
با سلاح از خانهای خود بیرون آمده اید گفتند از خوف آنکه مبادا آن جماعت دشمنان ما باشند خالد عذر ایشان را نپسندید

وگفت سلاح از خود دور کنید و آن بیچارگان بگمان آنکه او فرستاده رسول خداست سلاحها انداختند و بر دوانی
آنگه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند صبأنا صبأنا و نگفتند اسلمنا و معنی صبأنا از دینی بدینی نقل کردن
است بر تقدیر چون در میان ایشان خالد را در زمان جاهلیت بدست آن قوم کشته شده بود رسالت رسول و سفارش آنحضرت
و مسلمانی ایشان را فراموش کرده دنیا و عذاب آخرت را بیک طرف نهاده زنان و اطفال قبیله را اسیر کرد و تیغ نهاد و در آن طایفه جماعه
اکثر را بکشت و قلیلی که در دست جمعی از مهاجر و انصار بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی از آن قبیله که پوشیده
اسیر شده بود خود را بمدینه طیبه رسانید و از ایمان آن طایفه و بنای مساجد و شعار اسلام و آنچه خالد بر ایشان کرده بود
بعرض حضرت رسول رسانید و آنحضرت بر ایشان گریست آن کلام را اکراه نموده و بعد از چند روز مال بسیار با امیرالمؤمنین داده
بقبیله بنی جذیمه فرستاد که دیت کشتگان را بوارثان ایشان برساند و رضای ایشان را حاصل کند و حضرت امیرالمؤمنین بآن قبیله
رفته دیت کشتگان را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان آنچه از میان رفته بود با التمام بایشان رسانید و هنوز چیزی از آن
زر مانده بود بایشان بخشید که اگر کسی پیدا شود و از چیزی رفته باشد بایشان و حاجتی که غایب باشد حاضر کرده باو برسانید
و چون خاطر شریف را بالکلیه جمع نمود بخدمت حضرت رسول آمده و خاطر مبارک آنحضرت را بجمع ساخت و بعد از آنکه در زشت
خالد آنکه در روزی که برفاقت عمر بخانه حضرت امیرالمؤمنین آمدند که آنحضرت را ببیعت ابابکر درآورند خالد با شمشیر کشیده با خلاف
در دست داشت و حضرت فاطمه زهرا فرمود آورده که بعضی از مخالفین از فعل قبیح او مبادا شدند و دیگر در آن روز فرمود
حواله فرق شکسته و مجانبت نمود و آنحضرت آن ملعون را از دست او بیرون کرده طوق وار قلاده گردن او کرده و همچنین
قتل قبیله بنی حنیفه و کشتن مالک بن نویره رئیس آن قوم و هر یک از اینها در مکان خود بتفصیل ذکر شده که باعث لعن
سیف الله تسمیتش است و بعد از افعال زشت خالد آنست که قصد قتل مولای مؤمنان کرده است نموده و این حکایت از روات
نقد بطریق مختلفه در اکثر کتب ذکر شده خلاصه آنکه چون ابابکر ملعون خلافت را غصب نمود و بر مسند حکومت و امارت قرار گرفت
از حضرت امیرالمؤمنین خایف و ترسان بود که مبادا اعوان و انصار آنحضرت از اطراف و اکناف جمع آمده آن بیدین را
از خلافت و رسالت عزل نمایند و حق بمرکز خود قرار گیرد و آن ملعون بتحریک شیطان امت برآن گرفت که حضرت
امیرالمؤمنین را بقتل رساند و بخاطر جمع بر مسند امارت و حکومت بنشیند خالد ولید را در خلوت طلبیده و گفت مردمان فضایل
و مناقب زیاد نمول از حضرت رسول شنیده اند و بعضی هنوز غدیر از خاطر اهل اسلام هنوز زدوده نشده و گوش مردم از نغمه

ومناقب

و مناقب او پر است و هر عقده و گرهی که بهم رسد علی و گشاد او از پیش او است و هر بار که آنحضرت را می‌بینم از تیغی که در دو روز
غدیر برهم زده ام هر کدام بیاد میآید و باعث خجالت و شرمندگی من میشود و تا علی هست خلافت و امارت من نفوذ و رونقی ندارد و امروز
بغیر از تو شجیعی و دلیری تری در میان محبان و دوستان خود نمی‌یابم که با علی برابری تواند کرد و از عهده برآید اگر چنانچه او را
بکشی و زنگ کدورت از سینه من بزدایی انواع مهربانیها و مراحم نسبت بتو عطا خواهد آمد و هرچه در بیت المال هست بهر چه تمنا از آن
تو است و در حل و عقد و مصالح خلافت غایب و بنام من و بکام تو خواهد بود و در هر جانب ناشره هر که بکشی بتو گرفت و کمر و بار تو
نیست و چون خالد ولید پلید آن گفتگو را از ابابکر شنید قبول سخن او نمود و گفت در اثنای نماز او را بجزم که کشتن علی
در وقتی که در نماز باشد با سهل وجهی ممکن و میسر است و چون ابابکر بمسجد آمده و شروع در نماز کرده بخاطرش رسید که قتل علی کار بسیار
مشکل است و بنی هاشم و دوستان او بسیار اند و بعد از کشتن او صبر نخواهند کرد و طرد خالد را بقتل خواهند رسانید و احتمال دارد که مبادا
خالد کار خود بکند در اثنای تشهد گفت یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد انکار را بجا نیار که خالد مطلب خلیفه ناحق فهمیده از کشتن آنحضرت
نمود و مولوی معنوی فرموده — هر کرا باشد مزاج و طبع سست — او نخواهد هیچ کس را تندرست — زانکه هر چه بکند [illegible]
می نخواهد هیچ کس را تندرست — و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی آمده که ابابکر و عمر چون خالد ولید را حکم نمودند که حضرت امیرالمؤمنین
در نماز بقتل رسانند این خبر را زن ابابکر اسماء بنت عمیس شنیده کنیزک خود را بخدمت مولای مؤمنان فرستاد که آن خبر را بآنحضرت
چون آنحضرت از آن کنیزک این کلام را شنید گفت خدا حایل میشود و بگو با خود که هرگاه من کشته شوم که قتال خواهد کرد با ناکثین
و مارقین و قاسطین و خالد در وقت قتل آنحضرت را ابابکر و عمر در وقت مزبور داده که هم علی را کفایت کنند و در آن وقت خالد بمسجد
آمده و در پهلوی آنحضرت بنماز ایستاده و چون ابابکر گفت یا خالد لا تفعل ما امرتک به مولای مؤمنان ملتفت بخالد شد دید که اراده
شمشیر است گفت یا خالد تو قصد میرساندی گفت آری بخدا اگر ابابکر مرا نهی نمیکرد ترا بقتل میرسانیدم آنحضرت فرمود دروغ
گفتی تو قادر بر قتل من نیستی و حلق او را افشرده بحدی که نزدیک بود هلاک شود و نیز در آن کتاب مسطور است که خالد را آنحضرت
با انگشت سبابه و وسطی گرفت و بیفشرد پس فریاد زد خالد فریاد سختی و حدث کرد بجامه خود و بعد از آن آنحضرت سر پای
بآن ملعون زد و در راه چند قدم دور نمود و بر روایتی آنکه در استعمال هر منزل سفر چارپا که در وقت خالد بر خواست آنحضرت او را
گرفته بر زمین زد و گفت ای پسر صهاک حبشیه مادر تو صهاک که جد تو عبد مناف بوده و پدر تو با صهاک زنا کرده و این عملها که
از تو سر میزند از آنجهت است و اگر نه فرموده بود کاینات بود و نبود معلوم میشود که از ما کدام یک کشته است

عهد او بود و در کتاب لوامع الانوار از عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله انصاری روایت است که گفتند در وقت چاشت نزد
ابابکر لعین نشسته بودیم که خالد ولید آمد با لشکر بسیار و قطب آسیا بر گردن او چون طوق و از گرانی نمی تواند برداشت رو با بابکر کرد
و گفت این چه رسوائیست و چه خلافت است که تو میکنی و سخنان درشت بسیار در روی او گفت و از خالد یکی از حضار سبب
آن طوق لعنت را پرسید گفت از طایفه این لشکر و حشم بیامدم و در راه بعلی بن ابیطالب و موالیان او رسیدم و از روی خشم بر من
نگریست و گفت تو بودی که قصد نمودی ابابکر میخواستی که مرا بکشی گفتم بلی گفت اگر بر این امر حکم میبودی ترا میکشتم و چون این سخن بشنید آتش غضبش
زیاده شد دست دراز کرد و سر و دوش مرا گرفت و بر دو آسیائی که در آنجا بود و این قطب را چنان حلقه کرد [illegible] بر گردن پیچیده
و هر چند ابابکر جهد و جهدی نمود که از گردن او بیرون کنند میسر نشد و آهنگر را آوردند و ایشان نیز عاجز گشتند و گفتند که
و آتش حل این نمیشود و همچنین بود تا حضرت امیرالمؤمنین بمدینه باز گشت و ابابکر و یارانش بخدمت آنحضرت آمده الحاح و التماس
مینمودند آنحضرت دست دراز کرده و سر خالد بگرفت و او را پیش کشید و سر قطب بگرفت در دست مبارکش چون موم نرم شد تا از
گردن آن ملعون بیرون کرد و ای پس لعین و پیروان [illegible] با این همه که خالد ولید یکی از صحابه رسول الله است [illegible]

دون شود از قرب بزرگان خراب چشمه ده بوی بد از آفتاب

در ذکر بعضی از افعال شنیعه و اعمال قبیحه طلحه و زبیر
که بعداوت و دشمنی حضرت امیرالمؤمنین برخواسته [illegible] مخالفت و منازعت کرده نقض عهد و پیمان نموده خود را مستوجب عذاب
الیم و عتاب عظیم ساخته‌اند و هر یکی از اصحاب عقبه است که بقصد قتل رسول اتفاق نموده بودند و خدای تعالی حضرت رسول را از کید و شر
ایشان محافظت نمود و طلحه بن عبدالله تیمی پسر عم ابابکر بود و زبیر بن العوام اسدی [illegible] و ناصبیان پیروی
لعین طلحه و زبیر را از جمله عشره مبشره [illegible] و از صحابه کبار شمارند و در تعظیم و تکریم آن دو مرتد زندیق احادیث وضع نموده
و هر دو را [illegible] که جهت خون خواهی عثمان با علی جهاد و قتال کردند و چون حق [illegible]
بود که بطلان مذهب ایشان را بر صاحبان عقل و دانش ظاهر کرداند [illegible] کلمه حق بر زبان ایشان جاری [illegible]
قباحت قول و گفتار [illegible] ایشان حجت ساخته معذب و معاقب شان میکرداند چنانچه شارح بخاری از ابن عبدالبر روایت
کرده که در روز جمل امیرالمؤمنین زبیر را آواز داد [illegible] و چون نزدیک رسید فرمود که یاد داری که در [illegible]
و در فلان موضع رسول الله با تو گفت علی را دوست میداری و تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او برادر من است و بعد از آن
سید کائنات فرمود که اما [illegible] با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظالم باشی

بازنی

بازنی برود و چون زبیر را این سخن یاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی یاد من دادی که روزگار فراموش
کرده بودم و ابن جرموز از عقبش روانه شد و در وادی سباع بقتلش آورد و در روایت از آنحضرت چنین وارد است که آنحضرت فرمود
که از رسول خدا شنیدم که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار یعنی بشارت ده کشنده پسر صفیه را بآتش دوزخ پس ابن جرموز از غصه
خود را هلاک کرد و ابن جرموز روز اول از اعانت بود و چند کس از صحابه حضرت امیرالمؤمنین را کشته بود و چون روز آخر دید که
فتح در آن جانب است بقتل زبیر اقدام نموده [illegible] اگه در کشتن زبیر گمان ثواب داشت و بعضی گویند که او
خروج نموده داخل شده و در آنجا بجهنم رفت و بروایتی آنکه حضرت رسول فرموده که زبیر را قاتل او مردود و در دوزخ است مولوی
معنوی فرموده ای بریده باد آن حلق و زبان که کند تف سوی ماه آسمان تف برویش باز گردد بی شکی تف [illegible]
گردون [illegible] هر که با شمع خدا آرد پفو شمع کی میرد بسوزد پوز او و طلحه اگرچه در کشتن عثمان [illegible] سعی بیشتر داشت عایشه را بجهت
خون عثمان تحریص و ترغیب مینمود و باعث چندین فتنه و فساد شده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با او گفت زن رسول خدا را
بیرون میکشی و زن خود را در خانه نگه داشته لعنت خدا بر تو باد و مع هذا [illegible] مردم را بر جنگ ترغیب مینمود و میگفت
ای مسلمانان [illegible] چو خبر از آنکه نقش بند قضا در پس پرده نقشها دارد و مروان
[illegible] گفت [illegible] که هیچ کس بر کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبوده غلام خود [illegible] تیری زهرآلود بطلحه انداخت و تیر بطلحه
ملعون خورد و از اسب بر زمین افتاد و بیهوش شد خدنگ بلا از قضا در رسید [illegible] جانش [illegible]
[illegible] و چون بهوش آمد دید که خون روان [illegible] دشوار شده و هلاک
گشت [illegible] سبحان الله [illegible] خون خود گمان
[illegible] که از جانب الرحمن رسیده [illegible] دوزخ [illegible]
خلعت عدم [illegible] و در کتاب احتجاج روایت است که چون حضرت امیرالمؤمنین در میان
کشتگان بطلحه رسید [illegible] و گفت ای طلحه [illegible]
داخل شد [illegible] در کتاب آمده که چون آنحضرت بکشته او رسید فرمود [illegible]
[illegible] بقتل من [illegible] مردمان [illegible]
[illegible] پس آنحضرت فرمود [illegible]

پس امر فرمود که بجز آب بنده و او بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند یا امیرالمؤمنین الحال حرف میزنی بعد از قتل او فرمود آری بخدا قسم که شنید کلام مرا چنانچه کشتهٔ
کفار کشتگان روز بدر کلام حضرت رسول را و در کتب فریقین مذکور است که بعد از آنکه طلحه و زبیر بیعت بحضرت امیرالمؤمنین کردند و شکستی بخدمت آنحضرت
آمده حکومت مصر و بصره را میخواستند فرمود که من ولایت و حکومت بکسی دهم که بر امانت و دیانت او واثق باشم و شما را بدو خدا راضی نمی شود
و زیاده از آن طلب میکنید گفتند همیشه محروم بوده و صاحب جاه و منصب و چون آنحضرت دید که ایشان میل بجهت دنیا دارند قنبر را فرمود چراغ را
و این چراغ را بردار و دیگر چراغ بیاور پرسیدند یا امیرالمؤمنین سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم
که آن چراغ بیت المال حساب میشد و الحال چون با شما صحبت خواهم داشت نشاید که چراغ بیت المال بسوزد باشد و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند
باهم گفتند که این طریق و روش که این مرد دارد با هیچ صرفه و با این زهد و تقوی و دیانت جانداری نمی کند دیگر چاره کرد و در روز دیگر
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین رفتند و رخصت زیارت که مکه معظمه خدا آنحضرت فرمود و الله که غرض و مطلب شما زیارت نیست سوگند بسیار
خوردند که مطلب دیگر نیست و از مدینه طیبه بعبدالله عامر پسر خال عثمان که والی بصره بود بیرون رفتند و عبدالله عامر با ایشان جمیع
نموده بود که ببصره رسید با من چندین مرد تیغ زن و چندین هزار درهم شما را مدد کنم و در کتاب ... که از مصنفات اهل سنت است از ابو
مخنف لوط بن یحیی ازدی روایت است که باعث خروج و گمراهی طلحه و زبیر معاویه شد که بایشان نامه نوشت که بیعت کردم برای زبیر و بعد از آن
از برای طلحه از اهل شام و حق در شام و بصره دوستی است و شما طلب خون عثمان را اظهار کنید و ایشان فریب معاویه را خوردند و با این
از مدینه بیرون آمدند و بمکه معظمه رفتند و عایشه را از راه بردند و کار ایشان بجائی رسید و مولوی معنوی فرموده هر که را زاغ رهبری کند دلیل
همچو این کشتگان گردد ذلیل نو به نو خود دلیل می‌گوید در به پیش رود کرد ناز و در کتاب احتجاج مرویست که در روز جمل زبیر را
بخاطر رسید که حق فاش گشت گفت یا علی من از جمله عشره مبشره ام که آن حضرت ... حضرت امیرالمؤمنین از او پرسید که این
کیانند گفت من و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و سعید بن عمرو بن نفیل و آنحضرت را
نام نبرد و باو گفت تو نه کس را نام بردی دهم را بر که بشمردی و آنحضرت را داخل کرد پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من نیز در آن گفت
گفت تو گواهی میدهی که من از اینها و از اهل بهشتم گفت بلی آنحضرت فرمود بخدا قسم و خدا را گواه میگیرم و گواهی میدهم که از پیغمبر شنیدم که تو
از اهل دوزخی و بدانکه در قعر جهنم غاری هست و در آن غار چاهی و در آن چاه تابوتی که بعضی از آنها که نام بردی که از عشره مبشره اند مکان ایشان
در آن تابوت است و بر سر آن چاه سنگی است هرگاه که حضرت الله تعالی خواهد که جهنم را بر افروزد آن سنگ را بردارد تا دوزخ
از حرارت آنجا تابنده شود و هرگاه حضرت امیرالمؤمنین بکسی گوید که تو را از این قبیل که گفته ام فرموده رسول خدا است و حضرت رسول آنچه را بجز

پنهان

پیمان جاری ساخته بامر و فرمان الله تعالی خواهر بوده و از دروغ و کذب مبرا بوده هر که بر امان بوده و بر امام زمان خروج کند و جنگ
اینها قتل و فساد بنمود رتبه و منزلت او در جهنم کمتر از مرتبه و مقام خلفای ثلثه نخواهد بود و در عذاب و عقاب با ایشان شریک
و سهیم خواهد بود و صحابه رسول خدا بودن نفع و فایده بایشان نمیرسد چنانکه عارف نیشابوری گفته هر کرا روی بهبودی نبود
دیدن روی نبی سودی نداشت و در ذکر بعضی از کردار که بهتر از مرتبه عایشه و حفصه و این هر دو با آنکه از دختران رسول کرده
بودند بسبب دشمنی و عداوت امیرالمؤمنین در شمار دو زنان اند و از جهت آنکه دو دختر از بهشت و از حضرت رسول محروم و مهجور
و دور و از اول اقتدای پدران بی ایمان خود نموده و سودای دشمنی و خصومت آنحضرت در سر داشتند و شیخ عداوت او می کردند
و با منافقان پیمان بسبب عداوت که با مولای مؤمنان داشتند عایشه و حفصه را ام المؤمنین میخوانند و دوستان و شیعیان آنحضرت را
رافضی مینامند چنانچه عارف نیشابوری در کتاب مظهر العجایب گفته هر که دارد دوست او را دشمن است نومی گوی که او خود
رافضی است و جمیع در صحاح خود روایت نموده هیچ حدیث از عایشه روایت و از باقی زوجات آنحضرت که فرق میان ایشان
بغیر عداوت اهل بیت و عشر و نصف عشر این عدد روایت نکرده اند و ام سلمه زیاده بر سیزده حدیث متفق علیه و بیست و سه
مختلف فیه روایت نکرده و از دیگران هیچ یک بدو نرسیده و از حضرت فاطمه علیها السلام دو حدیث نقل کرده اند با آنکه بر
نیز در آن کتاب ذکر نموده که عایشه در حیات و خلافت به مرتبه بود که مادام با خلفا بازی میکرد و در پیش او زنان بعض با خبان میخواندند
و رقص میکردند و با استماع حدیث نبی پرداخته و عایشه و حفصه چندین بار حضرت رسول را زخم دادند و دیگر آزرده و ساخته خود را قابل لعن
و طعن و مستوجب عذاب و عقاب ابدی نمودند و از آنجمله در کتاب کاشف الحق آمده که چون حضرت رسول از حجة الوداع فارغ شده
عازم مدینه طیبه گشت در راه جبرئیل امین پیغام رب العالمین بسید المرسلین رسانید که امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام را امام
نموده و عهد و بیعت او بر جمیع مکلفین لازم و واجب گردان و این پیغام را به بندگان برسان و حضرت رسول در آنروز خلوت نمود
خبر اسرار بروقت را بخود حضرت امیرالمؤمنین در میان نهاد و چون عایشه از آن امر خلوت اطلاع یافت و در تحقیق آن مبالغه نمود
حضرت رسول عایشه را مخبر ساخته و در اخفای آن نهایت اهتمام نموده تاکید بسیار کرد که افشای این راز نمائی خلاف امر من کرده
و در زمره کفار داخل گردی و چون بیچاره از نزول جبرئیل و امر الهی در این باب واقف شده بود مبالغه و اهتمام رسول خدا را در آن خصوص
کرده و بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را خبر دار کرد و بفصه پدر را آگاه کردانید و او با ابوبکر رسانید و در زود ابوعبیده جراح و عبدالرحمن
عوف رسید با ایشان بیاد منافقان سرایت کرده تا آنکه مجتمع گشتند بهلاکت پیغمبر خدا قرار دادند چنانکه در قصه عقبه در باب

کفر گفتگوهای علمای ثلثه ذکر شد و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه جام جهان نمای لوح تقدیر بود عایشه را طلب نمود و گفت ای قیرا
سرخی و اراده و بجا از یکی کلاب یعنی سرور فاش نمودی حق تعالی جزای عمل بتو رساند عهدی که زنان کشنده با علیا دادست و در است
زنان بهمطرف فرمادست مروی که قرب ینکی بار آزادست و اندکه حدیث این جماعت یاد داست و در تفسیر علی بن ابراهیم مرویست
که سر چند حضرت نبوی بحفصه گفت و در کتمان آن کوشید از آنجمله سر مقدار ابا بکر و عثمان و عمر بود که ایشان بعد از من مرتکب امر خلافت
خواهند شد و این سر را حفصه بعایشه گفت و عایشه بپدرش ابو بکر گفت و او بعمر گفت و آن دو منافق تعهد کردند که بموجب کلام آن صادق
القول خلافت بما قرار خواهد گرفت باید که حضرت رسول را زهر دهیم تا خلافت زودتر بما منتقل گردد و ایشان بزهر دادن آنحضرت جازم و مصمم شدند
جبرئیل امین از جانب رب العالمین بحضرت سید المرسلین آمد و آنحضرت را بر آن مطلع ساخت و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر الصادق
روایتست که حضرت رسول فرمود که دختر شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرده و یوشع او را باسیری گرفت
بحضرت موسی علیه السلام شد و من نیز از آن ترسانم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و باو مقاتله نماید و اسیر شود و این خبر بزنان
آنحضرت رسید از آنجمله عایشه و حفصه بخدمت او آمدند و استدعا نمودند که دعا کن تا ما نباشیم اگر بر وصی تو خروج کنیم آنحضرت فرمود که ترک
بحکم شما را بهر حرکاری و در خانه نشستن و ترک زینت زنان جاهلیت بحق آنکه او فدی که مرا بحق فرستاده است و چون حضرت رسول فرمود که
جبرئیل مرا خبر داده است که اصحاب جمل ملعونانند در زبان هر پیغمبری که پیش از من بوده اند و در امتحان حضرت امیر المؤمنین مرا بسید و چون
حضرت رسول او را دید گفت یا علی تو مظلومی بعد از من هر که با تو حرب کند با من حرب کرده است و هر که با من حرب کند با خدا حرب کرده است
و هر که از تو دوری کند با من دوری کرده است و هر که از من دوری گزیند با خدا دوری کرده است و این حدیث صریحست بر لعن عایشه
و ام المؤمنین یعنی میباید که قابل لعن و طعن باشد و دیگر از جمله افعال و اعمال غیر مرضیه عایشه و حفصه که باعث لعن و طعن ایشان آنست که رسول
در خانه زینب عسل خورده بود و چون عایشه و حفصه مطلع شدند با اتفاق نمودند و گفتند که ما بوی بد از دهان تو می آید و هر یک آمده این
سخن زشت را بآنحضرت گفتند لاجرم خشونت بسیار کردند و کمال ایذا و آزار بآنحضرت رسانیدند آنحضرت خوردن عسل را بر خود حرام
ساخت و سوگند یاد نمود که عسل نخورد و بر دلجوئی آنکه با کنیز خود ماریه قبطیه صحبت داشت عایشه و حفصه خشونت بسیار نمودند آنحضرت نقل
کردن را بر خود حرام ساخت و سوگند یاد نمود که یک ماه از زنان عزلت نماید بعد قصه جبرئیل امین بفرمان ملک جلیل آمد این آیه را
آورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم که چرا چیزی که خدای تعالی بر تو حلال کرده بر خود حرام میکنی
بخاری در صحیح و حمیدی در جامع آورده اند که حضرت رسول روزی خطبه میخواند و در اثنای آن اشاره بخانه عایشه نمود و سه نوبت فرمود که در اینجا فتنه است

و این

و این میباشد که شاخ شیطان در آنجاست و از آنجا بیرون خواهد آمد و نیز در جامع حمیدی ذکر شده که حضرت رسول اشاره بخانه عایشه
نمود و گفت سر کفر در این خانه است و از آنجا شاخ شیطان بیرون خواهد آمد یعنی ملاحظه احوال و اقوال و افعال این زن خود کنید و از حضرت
سید کائنات و افضل الصلوات روایت میکنند که آنحضرت فرمود که عایشه سر کفرهاست و اصل فتنه و عصیان و ام المؤمنین و عایشه به
و جماعت بسیار از آل مبارکه و در صحیح بخاری منقولست که یکی از اهل جمل ابو بکره نام گفته که در روز جنگ جمل در هم حمیتی که در هوای عایشه داشتم
اندو او چون زن رسول الله بود تردد در خاطرم رسید و در این اثنا بیادم آمد که روزی در خدمت حضرت رسول مذکور شد که اهل
فارس زنی را حاکم است آنحضرت فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة یعنی هرگز فلاح و رستگاری نبینند جماعتی که زنی متولی امور ایشان
باشد و از آن تردد خلاص شدم و آن کلام عجیب نفعی تمام رسانید و فخر آنکه از علمای اهل سنتست در کتاب نکاح در روضت
عایشه چندین چیز نقل کرده است یکی آنکه مصاحبت عایشه هرگز موافق طبع مبارک حضرت رسول الله نبوده و دیگر آنکه روزی ابا بکر بدیدن
عایشه رفت و شنید که پیغمبر خدا از وی گله کرده است گفت آنچه در میان شما گذشته بیان کنید تا من محاکمه کنم پس حضرت رسول بعایشه
گفت تو حرف میزنی یا من حرف زنم عایشه گفت تو حرف بزن و اما بغیر از راست مگو و ادا نمیدانست که پیغمبر خدا بغیر از راست نمیگوید
و در جواب حضرت رسول پیغمبر چنین حرف بیادبانه گویا آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة را نشنیده بود
و آیه ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض بگوشش نرسیده بود کل من رام نقص بوجه سما رجع النقص بوجهه و اگر اینوقت
اول سن بوده و چون جوانان از بعضی چیزها غافل میباشند در آن وقت که کمال عقل داشت و معلوم است که غازیه و جاهده و بسیار ایشان
میدانست که حق تعالی در حق زنان پیغمبر فرموده است و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة که در خانه ایشان باید نشست و
زینتی که در ایام جاهلیت بخود میکردند نکنند تا آنکه شتر زرد پوست پلنگ بر او پوشانیده و بر بالای پشت قرار گرفته بقصد جهاد و از مکه
ببصره روند و در آن ایام که مهاجر و انصار و بنده و آزاد دو سه روز باشند اتفاق کرده باشند خروج کنند و باعث ریختن خون
چندین هزار کس شوند مرتکب شده که زن رسول خدا باشد و بدین صفت از خانه بیرون آمده بجدال قیام نماید و این شکوه بود تقوم
و ابن ابی الحدید و غیره هم نقل کرده اند که چون عایشه با علاوه زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بچاه آب رسید و عایشه فریاد سگان آن
موضع را شنید پرسید که این موضع چه نام دارد و چون لفظ حوأب شنید از رفتن بصره پشیمان شد و گفت از رسول خدا
شنیدم که یکی از زنان من با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون بچاه آب رسد سگان آنجا بفریاد خواهند آمد جهد کن که یا عایشه
که آن تو نباشی و عبد الله بن زبیر چند کس بهمرسانید و همه گواهی دادند که آن حوأب نیست و از برگشتن پشیمان شده

چنانکه در وقت راهی شدن شتری بسیار بزرگی آوردند که بر آن سوار گردد و شتر عسکر نام داشت و چون نام عسکر را شنید نشان شنع(?)
و گفت رسول خدا مرا خبر داده است که یا عایشه خود را نگاه دار از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده و بحرب علی میروی ... و علی وزیر ... شتر را
برگردانیده و لباس شتر را تغییر داده و او را فریب دادند اعذر بمجالسة اللئیم فانه یعنی القبیح و یکتم المعروفا چون عزم جزم نموده بود
انجمن بمالک اشتر رسید و با او نامه نوشت که از خدا بترس و حق تعالی فرموده است که زنان رسول خدا در خانهای خود ساکن شوند
و رسول خدا را خشمگین کردن و عیب باشد که زن در میان لشکر رود و با مسلمانان حرب نماید ای عایشه این قوم ز قوم ...
مستوری توبه ز قتال ایمانست جواب گفت چون ... قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و با آنکه عایشه در قتل عثمان شریک
غالب بود و همیشه می گفت اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و اقتلوا ... المصاحف یعنی بکشید پیر کفتار را که او کافر است و کشنده سوزنده
مصحفها و اطفال خود صاحب ماتم و خونخواه عثمان است و در روضة الصفا آمده که نعثل اسم شخص طویل اللحیه بود که عثمان با او
در روی صورت مشابهتی داشت و هر گاه مسلمانان در مذمت عثمان زبان میگشودند او را باین نام میخوانیدند و در کتاب
کشف الغمه مذکور است که در روز حرب جمل مردی بعایشه گفت یا ام المؤمنین تو چگونه امروز بخونخواهی عثمان قیام مینمائی و حال
آنکه قبل ازین مردمان را بقتل او امر مینمودی و ترغیب مینمودی گفت آری روزی که من بکشتن او امر میکردم و بقتل او راضی بودم
او ظالم و فاسق بود و امروز که او تایب شده و استغفار نموده و مثل نقره خالص گشت چگونه کشتن او روا بود و باعث عداوت میان
عایشه و عثمان آن بود که در وقتی که عثمان والی شد آنچه ابا بکر و عمر بعایشه و حفصه از بیت المال داده بودند قطع نمود عایشه بعثمان
گفت آنچه پدر من و عمر بمن میدادند تو نمیدهی گفت من در کتاب و سنت نمی یابم که تو و حفصه چیزی باید داد ولیکن پدر تو و عمر چیزی
بتو و حفصه عطا میکردند بطلب رضای نفس خود و من چیزی نمیتوانم پس گفت از میراث پیغمبر بمن چیزی بده عثمان گفت تو و جمعی
از صحابه نیامده و شهادت ندادید که پیغمبر را میراث نمی باشد و حق فاطمه را باطل ساختید اکنون آمده و طلب میراث پیغمبر را میکنی
من این کار را نمی کنم و چیزی بتو نمی دهم و هر گاه عثمان بمسجد میرفت برای نماز عایشه فریاد و فغان میکرد و بر میداشت پیراهن
حضرت رسول را و می گفت عثمان مخالفت صاحب این پیراهن میکند و چون آن خلیفه ناحق این سخنان زشت و درشت را
از عایشه می شنید بالای منبر میرفت و میگفت عایشه دشمن خدا است و حق سبحانه و تعالی برای او و حفصه مثل زده در کلام خود در باب
نوح و لوط انجا که فرموده و ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأة نوح و امرأة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم
یغنیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین و عایشه نیز بوی گفت یا نعثل یا عدو الله تو آنکسی که رسول آنرا

نعثل

نعثل مینامید ... که در یمن می بود و یک دیگر را لعن و طعن میکردند تا عایشه سوگند یاد نمود که با او در یک شهر نباشد و از مدینه
بیرون رفت و در مکه قرار گرفت و بعد از قتل عثمان صاحب ماتم شد و طلب خون عثمان با فتوای طلحه و زبیر میکرد و در کتاب
فصول ... روایت است که در روزی که عثمان را بمحاصره داشتند عایشه عازم مکه شد و نظر او با جماعتی که بمحاصره عثمان قیام
داشتند واقع شد آنجماعت را بر کشتن او ترغیب و تحریص نموده و دشنام بسیار بعثمان داد که پیراهن حضرت رسول کهنه نشده سنت
او را کهنه ساختی بکشید این پیر کفتار را و نعثل را که زند آتش بگذارید و چون بمکه معظمه رسید و عمره بگذارد و متوجه مدینه مشرفه
شد ناگاه در راه دید که عبد الله بن عمر از مدینه میاید از وی پرسید که کار عثمان بکجا رسید گفت که کشته گردید گفت شکر خدا که دست ...
و مروان ازین ... حضرت رسول کوتاه گردید گفت بگو که مردم که را بیعت کردند گفت بعلی بن ابیطالب عایشه گفت آه که بعد ازین
خلافت به بنی تیم نمیرسد و کاش آسمان شکافته بر زمین افتادی تا مردم بر علی بن ابیطالب بیعت نکردندی و بمکه مراجعت نمود و طلحه
و زبیر با گروهی از بنی امیه ... یعلی بن منیه نزد او آمدند و او را برای طلب خون عثمان تحریص مینمودند و او خود نیز ازین آرزو داشت
و عمال عثمان از اطراف و اکناف آمده در مکه بودند و جمیع اموالی که از ولایت آورده بودند نزد طلحه و زبیر و عایشه آوردند و لشکر بسیار
مرتب ساختند عزیمت بصره نمودند و عایشه نزد ام سلمه آمد که تو از زنان حضرت رسول بزرگتری و قوم عثمان را بجور و عدوان بقتل
آوردند و در بصره هواداران عثمان بسیار است با من رفاقت نما تا خون آن مظلوم ... نمایم ام سلمه گفت که ای دختر ابا بکر
تو مردم را بکشتن او تحریص مینمودی و میگفتی بکشید این پیر کفتار را اکنون ترا با خون عثمان چه کار او از بنی امیه و تو از بنی تیم و این چه
اندیشه باطل است که در خاطر تو خطور کرده و بر پسر عم رسول بیرون می آیی از خدا بترس و از آن کلمه که رسول خدا ترا بآن خبر داده یاد کن
و وصیت آنحضرت را فراموش مکن و خود را زیان کار دنیا و آخرت مگردان و ... عایشه خشمگین شده و
از نزد ام سلمه بیرون آمد و نزد حفصه شد و قصه خود را بیان نمود و حفصه سمعا و طاعة گفت باتفاق عایشه عازم بصره شدند و ام سلمه
نامه بحضرت امیر المؤمنین ع نوشت و جمیع اخبار ... درج نمود بمصحوب پسر خود بمدینه فرستاد و در کاشف الغمه آمده که چون
حضرت امیر المؤمنین ع از مدینه متوجه بصره شده در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی در فلان منزل
فرود آمده ... و چون نامه بحفصه رسید بموجب حدیث نبوی که الحب یتوارث و البغض یتوارث
زنان مغنیه را بخواند و مضمون کتابت عایشه را بنظم در آوردند و میخواندند و دف میزدند و سرود می گفتند ام کلثوم رو پوشیده بخانه
حفصه شد و این شعرها را بشنید روی بگشود و حفصه خجل شد و عذر خواهی نمود و ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما امروز و بر خاندان

ما قدیم است مردی نیست و چنانچه امروز نمود عایشه قصد قتل پدر من دارد پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی ایشان را رسوا
کرده و آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المؤمنین در این باب فرستاده و این بحث در بحار خود آمده و در کتاب
احتجاج ذکر شده که چون عایشه به بصره آمد لشکر را با طاعت و انقیاد خود آورده و حضرت امیرالمؤمنین به بصره آمد با عایشه جنگ نمود و جمعی کشته
و زخم‌دار از معرکه جنگ فرار نمودند و شتری می‌بود عسکر نام و هودج عایشه را بر آن بار کرده بودند و پاهای آن شتر را قطع نمودند ایستاد و بر دیگری مردی
رو در آن حالت بیعت آمده و مردی مؤمنان فرمود که بکشید شتر را که شیطان در آنجا داشته است پس عمار بن یاسر و محمد بن ابابکر آن شتر را کشتند
و نیز در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر روایت است که چون در روز جمل عایشه گرفتار شد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که سزاوار است
که عایشه را آزاد کنم از برای حرمت رسول پس آنحضرت قسم داد مردمان را که هر که از رسول خدا شنیده باشد که بعد از من اختیار زنان من
با علی است برخیزد و گواهی دهد پس سیزده کس برخواستند و گواهی دادند که بعضی از آنها در بدر بودند و در حرمت سید البشر بودند پس در آن وقت عایشه گریست
چنانکه مردمان گریه او را شنیدند پس حضرت امیرالمؤمنین او را فرمود که مرا خبر داده است حبیبم رسول خدا که با حق تعالی بعد و ... ای نور خدا
فرستاده و در جنگ جمل چهار هزار کشته شده و عایشه از آنحضرت التماس نمود که در بصره بوده باشد ... عامی و ... قبول نرسید او را
با محمد بن ابابکر همراه نمود و معززه و مکرم به مدینه طیبه فرستاد و او در وقت هر ... که از مردهای مؤمنان شاهد نمود و بود و انواع عداوت و دشمنی
و تحریص و ترغیب وی نمود به محاربه و معادات آنحضرت و از این جدال و قتال ظاهر بود و نقلی که به عایشه رسید آن بود که خود را مستوجب ...
و سزاوار عذاب و عقاب الهی نمود و باعث کشتن چندین هزار مسلمانان و مؤمنان شد و از عامر بن طفیل مرویست که حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که حضرت رسول اهل جمل و اهل صفین و خوارج نهروان را لعنت کرده و چون اصحاب جمل شکست خوردند روزی نزد
عایشه آمدم و گفتم چه حسن چیزی بگو به عایشه گفت که راست بگو من نیز از حضرت رسول شنیده ام و لیکن من نیز از اهل جمل ...
و بغایت خجل شد و احمد بن حنبل در کتاب خود در الاخبار روایت کرده که زنی از زنان کوفه به دیدن عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین
چه میفرمایی در حق مادری که فرزند خود را بکشد و در روی عمد و آن فرزند مؤمن باشد عایشه جواب داد که آن زن کافر است چنانکه
حق تعالی فرموده است ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر کس بکشد مؤمنی را عمداً پس جزای او دوزخ است که در آن
مخلد باشد پس آن زن گفت فما تقولین فی امراة قتلت ستة عشر الفا من اولادها المؤمنین یعنی چه میگویی در حق مادری
که بکشد شانزده هزار از فرزندان خود را و فرزندان مسلمانان و مؤمنان را و چون عایشه فهمید که غرضش چیست و سخن او
بگوش او خورده و به موجب حق مرادان آن زن دیگر خشمناک شد و گفت دور کنید این دشمن خدا را از نزد من پس آن زن گفت

ای عایشه معلوم است که دشمن خدا کیست و ... بیرون رفت و با این عقاید و طغیان و عصیان و ... چون مسلمانان انگردوده
موجب رنجوری شد و مانع آمده که تابوت حضرت امام حسن علیه السلام را به زیارت حضرت رسول ص برند و این را نیز سزاوار گناهان خود نمود
که لیف یطلق یوم الحشر جملا ... و در بحار الانوار از کتاب ... و در کتاب فریقین مذکور است که چون حضرت امام حسن علیه السلام از دار
فنا رحلت نمود و برادر بقا خرامید امام حسین علیه السلام جسد مبارک آنحضرت را بر داشته به روضه حضرت خاتم النبیین برده و عایشه و مروان
و مروان و جماعت بنی امیه خبر یافتند که گمان آنکه میخواهند حضرت امام حسن علیه السلام را در حجره رسول دفن نمایند مانع آمدند و گفتند نگذاریم
که بوی ... نزد او ... پس برده و تابوت مبارک آنحضرت را تیرباران نمودند و در آن روز عایشه بر استری سوار شده و میگفت حجره رسول از آن من
است و من راضی نیستم که او را در آنجا دفن نمایند و ابن عباس بر او خطاب و این شعر را بگفت و بر وفق همه ... این شعر را در رشته
نظم انتظام داد
تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت
لک التسع من الثمن و فی الکل تصرفت
یعنی روزی در جنگ جمل بر شتر سوار شدی
و امروز بر استر سوار شدی و اگر زنده بمانی بر فیل سوار شوی و تو را از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه از هشت یک بهره
چه او هشت زن دیگر بوده و دختری و بجمیع زنان یک هشت یک میرسد و یک از آن هشت یک را نه قسمت ... و تو همه را تصرف نمودی
و حجره رسول الله را ملک خود نام کردی و در خبر است که سه هزار مرد با اتفاق عایشه مروان ... گرفتند بر جنازه آنحضرت که ...
اعظم محل الله بود ... و اول کسی که ... تیر انداختن گشت عایشه بود و تحریص دیگران نیز باین امر نمود و در کتاب
احتجاج روایت است که ... عایشه گفت دوست داشتم که در روز جنگ جمل کشته میشدم ای عایشه گفت ای پدر ...
چون تو کشته میشدی تشنیع و سرزنش بود ... عایشه از حضرت رسول الله القتل ... و ...
ربیع الابرار از جمیع بن عمیر روایت کرده است که عمیر گفت من روزی نزد عایشه رفتم و از وی پرسیدم که یا ام المؤمنین مرا خبر ده
که دوست ترین کسی نزد حضرت رسالت پناه چه کس بود گفت دختر او فاطمه زهرا گفتم که سخن من در مردان است گفت شوهر
دختر او علی بن ابیطالب که صایم النهار و قایم اللیل بود و قبض روح مستطاب کائنات در کنار او نمودند پس عمیر گفت که بعد از استماع
این حدیث از عایشه با او گفتم که هرگاه تو میدانستی که علی بن ابیطالب در نزد آنحضرت دوست ترین خلق خدا بود چرا با او محاربه
کردی و از وی عاصی شدی
ای بر لب بحر تشنه رخاک شده
وی بر سر گنج از گدا ناهمرده
پس چون عایشه این سخن
بشنید معجر خود را بر روی خود فرو گذاشت و بگریست و گفت نصیب من در کارخانه قضا این بود که ... و ادای است که طاعت
و فرمان بری او بر هر کس واجب و لازم است و منزلم ... که منسوب است به بوده ای مؤمنان کلام معجز نظام که از آنحضرت

در این باب واقع است در شعر نظم در آورده / در علم و عمل اهل حقایق باایم / دانندهٔ اسرار دقایق باایم / گاهی که سخن ز اهل ایمان گذرد
انصاف دهد که خصم سابق باایم / و در مجالس المؤمنین مسطور است که بهلول بمجلس جمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در آن اثنا از
عایشه روایت کردند که میگفت اگر دریابم لیلة القدر را مسئلت میکنم رب العفو والعافیة یعنی اگر ادراک شب قدر کنم سؤال انجام
کرد و از خدای خود که آمرزش گناهان و پایان و عاقبت کار را بهلول چون این کلام را شنید گفت [illegible] و بگو این دعا که گفته
گفتند این کدام است گفت الظفر بعلی بن ابیطالب یعنی ظفر یافتن بر علی بن ابیطالب از برای آنکه هم مطالب عایشه ظفر بر آنحضرت بوده
و کلام بهلول موافق گفته عایشه است / که گر دوده در همه عالم کمان خاموز [illegible] / که تیر لعنت جاوید از نشانه نشد والله اعلم
در فوت عایشه علیها اللعنة والعذاب والهاویة و در سبب فوت او اختلاف واقع شده و در کتاب کشف الغمه که از اهل سنت [illegible] فوت شده
و در مرض الموت از عایشه پرسیدند که ترا نزد پیغمبر دفن کنیم بازا او گفت مرا در جوار پیغمبر دفن مکنید زیرا که بعد از حضرت رسول احداث امری
کرده ام که بسبب آن شایسته مجاورت آنحضرت نیستم و بعد از فوت او بوصیت او عمل نموده او را در جوار سیدهٔ کاینات دفن ننمودند
و در بقیع مدفون است و در کتاب الزام النواصب آمده که عایشه در مرض الموت میگویست که دوست داشتم که از فراموشان
بودمی یعنی مادر مرا نزادی و در صحیح نقل شده است که ابن زبیر در حال مرض الموت بعیادت عایشه رفت عایشه با او گفت که جنگ و جدال کردم
با فلان و مطلبش امیرالمؤمنین بود و در مقاتله ثابت بودم کاش این عمل از من واقع نمی شد و من هرگز بوجود نمی آمدم و در بعضی
روایات آورده است که معاویه منزل او به او کشت چنانچه [illegible] در کتاب حدیقة الشیعه آورده و صاحب کتاب [illegible]
[illegible] که یکی از علمای اهل سنت است نقل کرده که روزی در مدینه معاویه بر منبر رسول بود و بیعت از برای یزید میگرفت
عایشه سر از روزن حجره اش برآورد و گفت ای معاویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت گرفتند گفت نه
عایشه گفت تو در این کار [illegible] معاویه منفعل شده از منبر بزیر آمد بعد از دو سه روز کس نزد او فرستاد و التماس کرد که تو
ام المؤمنین و زوجه رسولی که بدیدن من آیی باعث فخر من شود و شرط میکنم که برادران تو هر کدام را منصبی که تو فرمایی فرمان کنم چون
عایشه بدیدنش رفت و چاهی که پر از آهک بود و بر آن فرش گسترانیده و بر آن کرسی گذاشته بر آن تکلیف نشستن فرمود نشستن
همان بود و رفتن همان و چون عایشه بچاه فرو رفت گفت هنوز خامی باش تا پخته شوی [illegible] / بیت
تا که بود آفتاب عالمتاب / [illegible] زند بر آسمان خرگاه / موالیان ترا باد جا بجام بهشت / مخالفان ترا باد جا بسینه چاه و در
روایتی آنکه چشمش ضعیف شده بود [illegible] بدیدن معاویه رفت و خر او بر روی بساط معاویه راند / خر بساط معاویه

چون [illegible] / مروان عمار را عرق حمیت در حرکت آمده و از آن عمار آزرده گشت گفت مرا [illegible]
[illegible] که این قسم چیز را میتوانم کرد و اشاره بغلام کرد و خر را با سوار در چاهی که در کنج خانه بود انداختند و سر چاه را با آهک محکم
نمودند و از مدینه بجای که بیرون رفته و بر این واقعه کسی علم نداشت که حضرت امام حسین علیه السلام که پیش از وقوع آن خبر داده بود
و چون خبر گشتن عایشه اشتهار یافت ابن عباس از آنحضرت سؤال نمود و بر حقایق احوال او را مطلع ساخت و نیز در کتاب [illegible] آمده که
قتل عایشه بعمرو عاص و معاویه باندک اختلاف عبارت ذکر شده و در کتاب فصول الحق آمده که بعد از آنکه معاویه منزل [illegible]
عایشه را بچاه انداخت و از مدینه بیرون رفت برادران او مطلع شده جسد او را از چاه بیرون آورده و در بقیع دفن کردند و در وقت
قتل و ارتحال سیده کاینات علیه و علی آله افضل الصلوات عایشه هیجده ساله بوده و بعد از حضرت رسول چهل و هشت سال [illegible] عمرش
شصت و شش سال بوده و در نقل ارتحال عایشه پنجاه و [illegible] سال پنجاه و هشت از هجرت بوده
و حکیم سنایی در کتاب حدیقه [illegible] نموده / عاقبت هم بدست آن یاغی / شد شهیده بکشتن اتفاقی / آنکه [illegible] جهت
مصطفی زین سان / [illegible] / در بیان [illegible] ابو موسی اشعری که یکی از دشمنان [illegible]
امیرالمؤمنین بود و اهل سنت و جماعت او را دوست دارند و از صحابه کبارش میدانند و آن ملعون یکی از صحابه عقبه بود که اراده
قتل سید کاینات داشتند و این منافق روسیاه از افعال ذمیمه و اعمال غیر مرضیه لاتعد و لاتحصی است از آنجمله آنکه چون
امیرالمؤمنین حضرت امام حسن را با مالک اشتر بکوفه فرستاد که اهل کوفه در حرب جمل آنحضرت را امداد نمایند امام حسن بر منبر رفت
و خطبه بلیغ ادا نمود و مردم را ترغیب و تحریص بجهاد و همراهی شاه اولیا نمود و [illegible] فرمود و مردم کوفه بسعادت و یاری
[illegible] و قبول قول آنحضرت نمودند چنانکه مولوی گفته / [illegible] / کفر باشد غفلت از احسان تو [illegible]
آنحضرت از منبر بزیر آمد ابو موسی [illegible] بر منبر رفت خطبه خواند و گفت ایها القوم [illegible] که من از رسول خدا شنیدم که گفت بعد از من فتنها
ظاهر شود و در آن [illegible] شما بر کشتن برادران [illegible] و گفت ای ابو
موسی [illegible] همیشه تو بودی و من گواهی میدهم که رسول خدا گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب
خواهی کرد و چهل تن زنده اند و بر این حدیث گواهاند و سزاوار خلافت و امامت غیر از علی کسی نبوده و یاران
گذشته هیچ کدام لایق [illegible] خلافت و شایسته مرتبه امامت نبودند و بعضی و تعدی این امرا مالک و صاحب شدند و عثمان
مرد [illegible] و مخذول قابل و سزاوار آن نبود که کسی خون [illegible] که بر مسلمانان ظلم و تعدی میکرد و بیت المال را بخلاف حق

ور اشتی تلف میشود و توبه و انابت کرده بود ترک اشغل فرار گرفت و با باقاقی گفته   تو ای کاهل حمد را امام میدانی کشای
چشم بصیرت اگر نه سرسامی   کدام از آن دو سکان بیگانه از طریق صواب   نهاده اند ز انصاف گشته ناکام   کدام دور شده در تکلّفات
یکی بعلم و فضل هنر داده خصم را الزام   امام اوست که قایم بود بحجت خویش   چو خ عاریه از دیگری کند دوام   پس عمار گفت یا ابو موسی
اصحاب پیغمبر چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت نه تو چهاردهم ایشان بودی گفت بلی بودم لیکن توبه کردم و رسول از برای من
استغفار کرد عمار گفت خدا را گواه میطلبم که پیغمبر خدا بر تو لعنت کرد و در آخر روز پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و جمعی دیگر از موالیان
حضرت امیرالمؤمنین هر دو را موعظه و نصیحت کردند و ابو موسی را دیگر بخواست که حرف زند مالک بفرمود که او را کشیده از مسجد بیرون
کردند و میگفته   بر سما همی دود بز زمین سنگ عیش تیره نمود   واز بهشت دور و بی قامی و اگرچه بعد از قتل عثمان طلبون (?)
مردمان بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نمودند و سوم عثمان و موالیان را سرور و خوشحالی روی نمود و منافقان بجانم و الم نشسته
سرور مؤمنان جسیم عالی که شکایان عثمان را بسبب جور دوستی که با منافقان کرده بودند از منصبها و حکومتها عزل نمود و ابو موسی را
بجهت شفاعت مالک اشتر عزل کرده و او را بحال خود گذاشت و بموجب که گفته اند   از کوزه همان برون تراود که در اوست   در وقتی
که لشکر حضرت امیرالمؤمنین و لشکر معاویه منزل دادیه تحکیم قرار دادند ابو موسی و عمرو عاص را حکم ساختند چنانکه در کتاب احسن الکبار ذکر
شده که بعد از این واقعه ایشان روانه رقه شدند عمرو عاص در وسط طریق گفت که یا ابو موسی چیزی در گوش تو بگویم که بیرون
گوش چیزی داشت عمرو عاص دانست که او احمق است که در میان بیابان خالی گوش چیزی داشت پس بوی گفت چنانچه من معاویه را
عزل کنم تو علی را و دختر او را بنکاح عبدالله پسر من در آریم تا عبدالله پادشاه باشد و ما دو وزیر او باشیم ملک عالم و پادشاهی
خاندان ما باشد و چون بشهر رقه رسیدند ابو موسی فریب عمرو عاص خورده انگشتری از انگشت برآورده گفت من علی را از خلافت آن
در دم چنانکه این انگشتر را از انگشت و عمرو عاص برخاسته گفت من معاویه را بخلافت برقرار و منصوب داشتم و چون فریفته عمرو عاص او را
فریب داده از نجات و شرمنده کار او که پیش گرفت دور که متوطن شد تا آنکه در مکات جهیم انتقال نمود و بسبب عداوت با سرور مؤمنان خود را
مطلب نار جهنم ساخت   عجب آن تراغلط نفس است   سزای دشمن تا جهنم است   و در دگر بجای از افعال مردود ابو هریره محمد دل
مردود و بدشمنی حضرت امیرالمؤمنین معروف و مشهور و نزد اهل سنت بعجایب کبار مذکور و موصوف و در حدیث تراشی ید طولی داشت
و در انکار بی قرینه و با مثل بود و اکثر احادیث در کتاب محرفه موضوعه را اهل خلاف و نزاع مسند با وی میرسانند و در حدیثی که از وی
روایت میکنند در حق خلفا و دوستان شمارند و بیع و از در کتاب فصول المهمه ذکر شده که ترمدی و ابن زمخشری که از علمای طبقه

علما

عمار یاد در کتاب ثبت نموده اند که ابو هریره بکذب معروف و مشهور بوده بعهد کریم بر بزید و معاویه بی رفت و احادیث بسیار در فضیلت
بنی امیه و بنی عباس از پیش بسته و وجه عاصی معروف که ابو هریره را میدید بطریق استهزا میگفت کدیث چه احادیث چها و آمده از احادیث حق
که فراموش کرده و در کتاب جامع حمیدی در حدیث هشتاد و نهم ذکر شده که عبدالله بن عامر با ابو هریره گفت برای من حدیثی روایت
نما گفت از احادیثی که جهت معاویه وضع کرده ام یا انچه از برای حدیث در هم یافته ام و نیز در آن کتاب آمده که با ابو هریره گفتند
که تو اندکی زمان باشد که مسلمان شده و بخدمت حضرت رسول الله میرسیدی این همه حدیث را از کجا شنیدی گفت شبها در خواب
می شنیدم و روز می نوشتم سامعین خندیدند و او را استهزا نمودند اما استهزا آن کسان را باید کرد که با وجود این روایتها که خود و هم ایشان
بروایت او اعتماد دارند و از سخن او اعتبار میکنند و شمس الدین صاحب حدیث حمیدی که یکی از افاضل ایشان است از ابو هریره نقل نموده
با دیگران چو رسید و تفرد را منی در اربعین خود ذکر کرده که ابو هریره از دنیا رفت با عایشه بارها چند در آن نشسته بود و برسر راهها
سوار و جامه فاخر طوطی کانه پوشیده بود و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابو هریره گفت ابو هریره که بعد
که بایست نگوید و ابو هریره او را آواز داد و بشنید گفت ای مادر معذورم دار که تا چنین حدیث دروغ بر پیغمبر نبستم و منقبت حدیث
که در شان و فضیلت تو بود تغییر کرده و از برای تو روایت نکردم بر این شتر سوار نشدم و تا زنده بود از برای خلفای ثلثه و معاویه حدیث
دروغ وضع میکرد و ادعا میکرد که ابنده (?) و چون صاحب کمال دید یکی از احادیث محرفه موضوعه مذاهب باطله ذکر میباید تا باطل بودنش
و دانش بطلان آن ظاهر و هویدا گردد و محدثین ایشان در کتب خود ذکر نموده اند که پیغمبر فرمود که انا مدینة العلم و ابوبکر اساسها و عمر
حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی من شهر علمم و ابوبکر پی و بنیاد آن است و عمر دیوار آن است و عثمان سقف آن و علی در
آن است و بعد از آن این رافضی نشده و آنچه مردود را با امیرالمؤمنین ترجیح میدهند و افاده می نمایند که ان کل من الاساس
والحیطان والسقف اعلی من الباب یعنی این بدیهی است که هر یک از پایه و دیوار و سقف بلندتر از در است و بیان این نفی
سخن در بلندی و پستی نیست بلکه در اعلم و حکمت است و پایه و دیوار و سقف را در آن مدخلی نیست و بر فرض قیاس کنی
شهر علم مثل خانه های متعارف باشد شهر سقف ندارد و اساس و پایه لازم نیست و پایه در زیری باشد و اکثر شهرها را حصاری نیست
و بسیار شده که دیوار از قاره و علف است و ای از بین دین برگشته هر گاه حیا و شرم نداری هر چه میخواهی بگو و هر ناسزایی که دل
میخواهد بنویس   چون نداری شرم و آزرم و حیا   هر چه خواهی میتوانی گفت بیا   و مشهور است که در مجلسی که از پادشاهان اهل
سنت یکی از علمای امامیه این حدیث را ذکر میشود یکی از ظرفا پیش آمد و گفت این حدیث را تتمه هست ذکر کردن آن

چه وجه باشد و چون پرسیده شد که تحرزت آن چیست گفت معاویه مرا طلبید یعنی معاویه مرا بر آن شهادت باز داشت و چهار هزار ... کرد و دستها
نمود و صحت و سقم اصل حدیث بر همگنان ظاهر شد چه قول ناصبی جاهل خطا است همه کذب و دروغ افترا است در بیان
احوال شکردار ناموش انس بن مالک علیه ما علیه و سنیان سیدین و مردان عرب بعضی از صحابه کبار و ارزاده و ... الفوش سید ...
و دشمنی و عداوت آن بی‌بهره و محجوب بحضرت امیرالمومنین ع بود که دوست و دشمن انکار آن نتوانستند کرد و در مسند احمد بن حنبل و
جمع بین الصحاح است و در مناقب خوارزمی مذکور است که از برای حضرت رسول بحق مشغول است و در مرتبه چهارم خدای مومنان
آواز را بلند ساخت بنوعی که حضرت رسول آواز او را شنیده او را طلب نمود و حقیقت دیر آمدن را از او آنحضرت پرسید حضرت امیر
المومنین فرمود که این بار چهارم است که میایم و انس مرا برمیگرداند پس حضرت رسول خشمناک شده انس را بدعای بد یاد نمود و در
بعضی روایات آورده است که در آخر روز بدعای حضرت امیرالمومنین ع انس مبروص گردید یا امیرالمومنین المرتضی ان قلبی عندکم
قد وفا کلما عدوت مرحی فیکم قال ذو الجنب لبست القصاص کرها ما جاز ابد علی الدنیا نقشی ودعا من دعا ... و ما کله
دلنا بالبغض لهذا المصطفی من وصی المصطفی عندکم و وصی المصطفی من بعض و در اکثر کتب شیعه ذکر شده که در وقتی که ابابکر خلافت
بغصب و تعدی گرفت حضرت امیرالمومنین علیه السلام از انس شهادت روز غدیر خم و حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه طلب نموده
آن ملعون کتمان شهادت نموده بدعای حضرت امیرالمومنین مبروص گردید و نیز از طریق مخالفین مرویست از ابا جعده که گفت روزی
حاضر شدم بمجلسی که انس بن مالک نقل حدیثی مینمود دیدم که مردی برخواسته گفت یا انس یا صاحب رسول الله این مرض که در تو مشاهده میکنم
سببش چیست و حال آنکه شنیدیم از رسول خدا که بما رسیده که مومنان بپیس و جذام مبتلا نمیشوند انس سر بجانب پیش انداخت
و بعد از لحظه‌ای سر برآورده گفت دعای بنده صالحی در حق من مستجاب شد چون ابن عوف بگفت مردمان از هر طرف جمع آمده گفتند یا انس
بگو که این از برای ما بیان کن و گفت هدیه آورده بودند از برای حضرت رسول صلعم بساطی از پشم از طرف مشرق از دهی که آنرا فدک
گویند پس حضرت نبوی مرا طلب نموده و امر فرمود که عشره مبشره را طلب نمایم و چون ایشان حاضر شدند با ابن عمش علی بن ابیطالب
امر نمود که ایشان را بر این بساط نشاند و نیز اصحاب کهف را زیارت نمایند و مراجعت نمایند و مرا نیز گفت تو برو تا هر چه بینی مرا
از آن خبر دهی بعد از آن گفت باد را امر کن تا شما را برداشته ببرد و ما همه بر آن نشستیم و حضرت امیرالمومنین باد را خطاب نموده
یا ریح احملینا ای باد ما را بردار و چون باد بساط را برداشته بهوا برد آنحضرت فرمود ... بر برکة الله و ما ... رسیدیم
و از مکانها نمیدیدیم و میگفتیم تا آنکه باد را گفت یا ریح صعبنا ای باد ما را بر زمین گذار و چون بر زمین آمدیم گفت هیچ میدانید

که در کدام مکانید گفتیم خدا و رسول و وصی او بهتر میدانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول الله بر ایشان
سلام کنید پس در خدمت آنحضرت بجز ابکارای ایشان رفتیم اول ابابکر و عمر سلام کردند جواب نشنیدند پس طلحه و زبیر سلام کردند ایشان
نیز کسی جواب نداد پس عبدالرحمن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و من نیز سلام کردم و هیچ یک از ما جواب نشنیدیم
پس علی بن ابیطالب علیه السلام برخواست و فرمود السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذین کانوا من آیاتنا عجبا پس همه یکبار گفتند
و علیک السلام یا وصی رسول الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب را در خاطر میگذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال
آنکه جواب وصی حضرت امیرالمومنین علیه السلام پرسید که ای اصحاب کهف چرا بجواب اصحاب رسول الله ملتفت نشدید و در جواب
سلام ایشان گرویدید همه یکبار گفتند که انا فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام الا علی
نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس آنحضرت فرمود که آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله گفتیم
یا امیرالمومنین بلی و بعد از آن آنحضرت فرمود که بر جا و مقام خود قرار گیرید و با یکدیگر هر کس در روی بساط خود قرار گرفتیم و آنحضرت
فرمود یا ریح احملنا و باد بهمان روش ما را بهوا برده سیر مینمود تا آنکه آفتاب غروب نمود پس باد را امر نمود یا ریح صعبنا
و باد ما را فرود آورد بر زمینی که رنگ زعفران داشت و گیاهی بغیر از درمنه نگذاشت و از هیچ طرف آب در او نبود گفتیم
یا امیرالمومنین وقت نماز رسیده و با ما آب نیست که وضو سازیم پس آنحضرت برخواسته بر آن زمین نگاه کرده و نزدیک بجا سر
پا بر زمین زد دیدیم که چشمه آب پیدا شد فرمود اینک آنچه میخواستید و چون نزدیک چشمه رفتیم آب در نهایت شیرینی
و خوشی و پاکیزه سردی بود از آن خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این آب نبود جبرئیل از برای شما از بهشت آب می آورد
و نماز کردیم و آنحضرت تا نصف شب بعبادت حق تعالی مشغول بود پس فرمود در جای قرار گیرید که نماز صبح را با رسول در یابیم
و چون رسیده که آیات از نماز فارغ شد بمن گفت یا انس تو بگو یا من بگویم گفتم یا رسول الله حدیث از دهن مبارک شما شیرین
تر است پس آنچه بر ما گذشته بود از اول تا آخر بخبر می بیان نمود که گویا با ما بود و چون حکایت را تمام نمود فرمود ای انس
در وقتی که این عم من را نزد تو گواهی طلبد گواهی خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و در کتاب لوامع الانوار در طریق فرقه ناجیه اثنی
عشریه روایت است که چون باد بساط را برداشت چندان بالا گرفت که آواز ملائکه تسبیح ایشان میرسید که بر خلفای ثلثه و اتباع
ایشان لعنت میکردند و نیز اصحاب کهف بر ایشان لعنت میکردند و هیچ ذی حیات و مسکنی نرسیدند مگر که بر خلفای ثلثه لعنت میکردند و آن سه
مرد کافر ملعون بگوش خود میشنیدند و بجز شنیدن چاره دیگر نداشتند و انس گوید که چون حضرت رسالت پناه از دنیا

رحلت نمود و ابابکر بعد از و عدوان متولی امر خلافت گردید امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر شده در حضور جمعی گفت ای فلان
روز مباهله چشم را انقلاب کن و شهادت ده که حضرت رسول با تو امر نموده و بود بیعت کن من بخاطر محبت و دوستی ابابکر کتمان شهادت
نمودم گفتم با چی مرا در یاد هم چیزها فراموش کردم اگر بعمد کرده باشی خدای تعالی بفیض دو روی تو را آتش در جوف تو
و کوری در چشم تو پدید آورد که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برنخاستم الا با آن سه مرض و الال برص و کوریم
در عادت بگرفتن روزه ماه مبارک رمضان نشستم چه طعام در معده من قرار و آرام نداده و آن سه مرض مصاحب و رفیق او بوده تا در
دیده و زنخ مصاحبان و دوستان خود رسیده و در کتاب کاشف الغمة مسطور است که او را دو فرزند را نیز برص بلاشد نعوذ
بالله منه و ثعلبی که یکی از علمای اهل سنت است و جمعی دیگر از علمای طرفین این حدیث بساط را در کتب خود ذکر نموده اند و معترف اند
که انس بر دعای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باین بلاها مبتلا شد و این حدیث متفق علیه فریقین است و این دلیلیست ظاهر و برهانیست
قاطع بر آنکه ابابکر خلافت را بغیر حق تصرف نموده و دشمنی با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باعث عذاب و نکال دنیا و آخرت است
و مولوی معنوی در مدح مولای مؤمنان فرموده   گر نبودی دیده ها مانک ضعیف   ور نبودی حلق محجوب و کثیف   هر زمان
منطق می کشودهی   در بیان داد معنی را دمی و چون مناسب مقام دید ذکر حدیث خاتم که از علمای اهل سنت است با تمه
روایت است این ورق را مزین و محلی میسازد و در کتاب مجمع الرائق و در کتاب منهج الحق با اندک اختلاف الفاظ حدیث
خاتم از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است سلمان گوید که در وقتی که مردم بعد رسول بیعت کردند و او بخلاف حق آنکس
مرتکب امر خلافت شده بود من و امام حسن و امام حسین و محمد حنیفه و محمد بن ابابکر و عمار یاسر و مقداد و اسود در خدمت حضرت امیرالمؤمنین
بودیم و از هر طرف سخن و از هر باب حدیثی مذکور میشد حضرت امام حسن متوجه پدر بزرگوار شده گفت خدای تبارک و تعالی عجب ملکی عظیم
سلطنتی بسلیمان بن داود و ولیعهد کرامت فرموده بوده که هیچ احدی از بندگان خود عطا نکرده اند آیا از آن عطیه حصه در حد تو رسید
او میراث رسید و با شاه سرور ولایت تبسم نموده فرموده قسم بآن معبودی که دانه گندم را از زمین سبز میگرداند و برآن قادری که آدم را
از خاک تیره خلعت خلقت پوشانیده که آنچه پدرت از عنایت و کرامت نموده بعد از حضرت خاتم النبیین بهیچ احدی نداده و قبل از این و بعد
از این نیز نخواهد داد و حضرت سلیمان بعد از آنکه از ملک جهان مسئلت نموده که ملکی میخواهم که بدیگری نداده باشی خدای تعالی
باو کرامت فرموده و بجهت آن سؤال را نداشت پس حضرت امام حسن علیه السلام التماس نمودند که شمه از آنچه واهب عطایا
بشما عطیه و موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث قوت علم و ایقان گردد و خاتم او سلیمان

اولی فرمود که چنان کنم که شما میخواهید مطهر و از بحر گرامی که خدای تعالی بمن عنایت فرموده است بر شما ظاهر و هویدا سازم پس برخاست
و دو رکعت نماز گذارد و کلمه چند بر زبان معجز بیان جاری ساخت که هیچ کس از حاضرین فهم آن ننمود مشغول شده کرده و از جانب مغرب
و فضای خانه آمده و دست مبارک بجانب مغرب دراز نموده فی الفور بر کف دست مبارکش پاره ابری دیدیم آنگاه نشسته بار دیگر
دست دراز نموده پاره دیگر بر کف دستش دیدیم سلمان گوید که هر یک در کف دست مبارک آنحضرت شدند گفتند اشهد ان لا
اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من تمسک بک فقد هلک و من تمسک بک فقد تمسک بسبیل النجات یعنی گواهی
میدهیم که خدا یکی است و محمد رسول خدا است و تو وصی و برگزیده هر کس سرکشی آورد در هدایت و خلافت تو هلاک گردد و هر که
دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دو ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند چنانکه
گویا یک پاره اند و از ابر بوی مشک و از فرح دماغ اهل ایمان میرسید و آنحضرت فرمود که برخیزید و بر این بساط بنشینید باهم
برخاستیم و بر یک ابر نشستیم و آنحضرت بر ابر دیگر قرار گرفت پس کلمه چند تکلم نمود و هیچ کس از ما نفهمید و اشاره بابر دیگر کرد که بجانب
مغرب روانه شو که بادی بر زمین آمد و ابر را تمام بر داشته روانه شد و در آن حال چون بجواهای بوستان نظر کردیم
دیدیم که بر کرسی از نور نشسته و دو جامه زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر گذاشته و نعلین که بند آن از یاقوت درخشنده
است در پای کرده و انگشتری از مروارید سفید برق که درخشش آن چشم را خیره میساخت در انگشت حضرت امام حسن با و گفت یا
همه کرامات حضرت سلیمان را بخشید انگشتری اعانت منمودند شمارا سبب چه منقاد اند فرمود یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله
فی ارضه و انا لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله الذی یؤتی منه و انا حجة الله علی عباده
و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم الجنة و النار و انا سد ذوالقرنین و انا جعلتها له یعنی ای فرزند منم وجه الله و عین الله در زمین منم
و لسان الله که گویا است در میان خلق منم و ولی الله منم و نور خدا که فرو نشسته منم و در آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم
و حجت بر بندگان خدا منم و گنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ منم و سدی که ذوالقرنین بسته منم و دو قرن
از برای اسکندر قرار داده بودم که بآن مشهور شده بود آیا میخواهی که خاتم سلیمان بن داود را بتو بنمایم گفتم بلی و دست در بغل
کرده انگشتری برآورد در طوی آن نگینش از یاقوت سرخ چهار سطر بر آن نوشته بودند فرمود که ای فرزند من این خاتم سلیمان
و نامهای است که بر آن نقش کرده اند و بدانی که نقش آن نگین محمد و علی بود سلمان گوید تعجب زیاده شد بمحمدی که گویا او را
نمی شناختند پس فرمود که اینها از مثل من عجب نیست بخدا سوگند بنمایم امروز بر شما آنچه هیچ کس ندیده باشد قبل از این و نه بعد

بعد از آن یأجوج چند پس امام حسن علیه السلام گفت آرزوی من این است که یأجوج و مأجوج و سدی که میان ما و ایشان است بما نمائی آنحضرت
باو امر نمود که ما را بطرف آن کوه ببرد [illegible] ما را بر داشته بهوا برد و امیرالمؤمنین بر آن
کرسی نشسته بود ما را بکوهی بلند رسانید و درخت بزرگی در آن کوه بود خشک شده و برگ نداشت پس حضرت امام حسن گفت این
درخت را چه رسیده که [illegible] آنحضرت فرمود که [illegible] پس امام حسن علیه السلام نزدیک درخت رفته
[illegible] که چه رسیده است [illegible] سبزی و خرمی [illegible] شده و برگ [illegible] پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود و
[illegible] بگو سلمان [illegible] که درخت [illegible] شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفه من بعده و خدا
پس امام حسن گفت که یا ابا محمد [illegible] هر شب در وقت سحر نزد من می آمد و [illegible] نماز [illegible] و تسبیح و تقدیس خدای تعالی مشغول میشد
و بیرون رفت و [illegible] کرسی [illegible] که از آن بوی مشک [illegible] و من از استشمام روح فزای آن
حضرت [illegible] و سبز و خرم میشدم و اکنون چهل شب شده که تشریف [illegible] نیاورده [illegible] که حال من
[illegible] رسیده است [illegible] انجام کار من [illegible] آنحضرت [illegible]
و خرمی و شاخ و برگ باز آرد [illegible] گردد [illegible] که [illegible]
فراق [illegible] پس شاه دین [illegible] گفت [illegible]
بر آن درخت [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
بحر محیط [illegible] در مشرق [illegible] مغرب [illegible] بحضرت امیرالمؤمنین [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله [illegible]
[illegible] پس [illegible] از آنحضرت سؤال نمودیم که [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] روز قیامت [illegible]
[illegible]
[illegible] یأجوج و مأجوج [illegible]
[illegible] آنحضرت فرمود که [illegible]

این سد [illegible] ایشان [illegible] مخالف [illegible] سلمان [illegible] ایشان [illegible]
و ایشان را [illegible] ایشان [illegible]
و یک گروه [illegible] پس [illegible] ما را بر داشته [illegible] قاف [illegible]
[illegible] فرشته [illegible] چون [illegible] فرشته [illegible]
بر آنحضرت [illegible] گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] یا امیرالمؤمنین فرمود [illegible] زیارت [illegible]
[illegible] پس آن [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] فرشته [illegible]
زیارت حضرت خضر علیه السلام [illegible] کوه [illegible] قاف [illegible] فرشته [illegible]
[illegible] درخت اول [illegible] طریق [illegible] سؤال [illegible]
گفت [illegible] تسبیح و تقدیس [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
امام حسن علیه السلام [illegible] مبارک [illegible] گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و اشهد [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] رسول رب العالمین [illegible] درخت [illegible]
[illegible] فرشته [illegible] قاف [illegible]
[illegible] فرشته [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حسن [illegible] حسین [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] آل محمد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] پس گفتم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفتم یا امیرالمؤمنین [illegible] در خدمت شما [illegible] کدام وقت [illegible]

و دجل خلق شده بود و در هر شب چگونه بدین موضع میآیند و عود میکنند فرمود که چشم خود را بپوشانید پوشیدند آنگاه بگشودن امر نمود گشودیم خود را
در کوهی یافتیم که رسیدیم بمکه و ندانستیم که چگونه آمدیم ان هذا لشیء عجیب و نیست مثل این امر عجیب و غریب از جانشین و وصی رسول پس آنحضرت
فرمودند که امر ملک الموت در قبض ارواح اقتدار من است که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست و معهذا من بنده مخلوقم چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب
و خواب و نکاح مانند دیگر بندگان و اگر اندکی از آنچه را من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن را ندارد و بدانید که اسم اعظم حضرت حق سبحانه
و تعالی هفتاد و دو حرف است نزد آصف برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر کرد یک حرف بود و هفتاد و یک حرف پیش من
است که مخصوص ذات منزه صفات حضرت باری عز اسمه است و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس فرمود عرفنا من عرفنا و انکرنا
من انکرنا یعنی شناخت مرا آنکه مرا شناخت و نشناخت مرا هر که مرا انکار نمود پس امر نمود که آن دو برادر که از ما باقی رسانند که در برف
و مرغی را در هشت بار بریان نمود و در آنجا جوانان را دیدیم در بیابان در دو قبر نماز مشغول بوده و بروایتی آنکه بر سر کوهی رسیدیم که جوانان
در بیابان دو قبر نماز میکردند گفتیم یا امیرالمؤمنین این جوان کیست فرمود برادر من صالح نبی است و این دو قبر از جد و مادر اوست و چون چشم
صالح بر جمال امیرالمؤمنین و خاتم الوصیین افتاد و بیتابانه پیش آمد و دست بگردن آنحضرت را بوسید و گریه کنان تنگ در آغوش کشید او هیچ
او را تسلی میداد گفتیم یا امیرالمؤمنین سبب گریه حضرت صالح چیست فرمود و او نیز پرسید امام حسن ع فرمود ایها العبد الصالح چه چیز ترا بگریه آورد
فرمود که چون هر روز علی ع پیش من میآمد و با هم نماز میکردیم و تسبیح و تقدیس الهی مینمودیم و باعث نشاط و رغبت من در عبادت میبود
امروز ده روز است که تشریف نیاورده و ندیده بودم جهت قدوم مبارک ترا منتظر بودم اند پس از این سبب دلتنگ و غمناک بودم و چون آنحضرت
را دیدم تاب تحمل نماندم بی اختیار این امر از من صادر شد از اشتیاق بسیاری که بملاقات او داشتم گفتیم یا امیرالمؤمنین عجب غریب
است از آنچه در تو مشاهده میکنیم ما هر روز صبح در خدمت تو بسر میبریم پس چگونه بی اطلاع ما باینجا آمده با صالح نماز گذاری آنحضرت
فرمود که آیا دوست دارید که سلیمان ابن داود را زیارت کنید گفتیم بلی ما را آرزوی دیدن سلیمان هست شاه کونین دست
برخاسته و روانه شده و در خدمتش ببوستانی رسیدیم که کسی مانند آن نشنیده و بهتر از آن ندیده انهار جاری و مرغان خوش
الحان و خوشگو بسیار و چون آن مرغان را چشم بر حضرت امیرالمؤمنین افتاد دور او را فرا گرفته پر میزدند و طواف میکردند و در میان اشجار
تختی بود از فیروزه و جوانی در بالای آن خوابیده و دستهای خود را بر سینه نهاده و دو مار بر بالین و پای او قرار گرفته و چون اژدها
آنحضرت را دیدند بر قدم مبارک او غلطیدند گفتیم این جوان کیست فرمود سلیمان بن داود و انگشتری بیرون آورده و در انگشت او
کرد و فرمود قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم و هو الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم الواحد القهار رب السموات و الارض و ما بینهما

ابانی

ابا نمی الاولین پس برخاست سلیمان علیه السلام و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق
لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و اشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سئلت الله تعالی به بحق
اهل بیته فاتانی الملک فعطاه الله علیکم یا اهل البیت و هو الملک فاما الملک الذی اعطانی الله یعنی گواهی میدهم که خدای تعالی منزه است از شبه و شریک
بی است و شریک ندارد و بدرستیکه محمد بنده و فرستاده اوست و او را فرستاده و براهنمائی خلق و اظهار کردن دین حق که دین حق همیشه بر همه
دینها غالب باشد و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگر چه مشرکان از این معنی کراهت داشته باشند و گواهی میدهم که تو وصی
و جانشین رسول خدا بحق و راستی و راه نماینده و راه یافته که بوسیله تو سوال کردم از خدای تعالی بحرمت تو و دوستی اهل بیت تو
حاجت من بر آمد و او بمن ملک و پادشاهی داد پس صلوات بر شما باد و هر که شما را دوست دارد و هر که دوستی شما را نداشته باشد عجب شما را
شفیع خود نمی سازم خدای تعالی این عطا نکرد آن سلطنت و بزرگی را و پس از ما انگشتر را از او بیا و او بجا در نزد سلیمان نشست و تا بجایی که
آن حضرت مشرف شدیم پس سلیمان را وداع نمود و برخاست و سلیمان بحال اول بازگشت نموده گفتیم یا امیرالمؤمنین شما عالم به
آنچه در عقب کوه قاف است فرمود که خدای تعالی چهل عالم عقب کوه قاف آفریده است که هر عالمی چهل برابر دنیای شما است و من
بآنچه از جانب کوه قاف است همچون علم من است بحال دنیا و آنچه در این دنیا باشد و بعد از رسول منم نگاه دارنده و انعام ایام علمای من او را
حافظ شریعت نبوی و وارث علم مصطفی خواهند بود تا روز قیامت و من و انا نوم راعاهایکه در آسمانها است اید را عدا که در زمین
است و مائیم اسم مخزون و مکنون الهی و مائیم اسماء حسنی و چون خدای تعالی را بان اسما بخوانند اجابت میکند و مائیم صاحب آن
نامها که بر عرش و کرسی نوشته است و از برای خلق خدای تعالی آسمانها و زمین را و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ را و مائیم
قسمت کننده بهشت و دوزخ و ازما تعلیم گرفتند ملائکه تسبیح و تقدیس و توحید و تکبیر و تهلیل را و من حبل الله ام و اسم اعظم خدا که اگر آن اسم
برگ زیتون نویسند و در آتش اندازند نسوزد و هر کس شب در دوشنبه روز از برکت نامهای ما است و مائیم حجت در روز قیامت
برای دشمنان و دوستان گرما مائیم و ما اسمای ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون ایستاده است و بر زمین نقش
کردند مسطح شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق خواندند لمعان پیدا کرد و بر رعد خواندند فاش شد و بر جبهه اسرافیل
نوشته شد یک بال او در مشرق و دیگری در مغرب بود منم متکلم بکلام مسیح و قدوس رب الملائکة و الروح کردیده و اسمای ما است
آن کلماتی که چون آدم تلقی بآن نموده توبه اش قبول شد و من نوح را در کشتی همراه بوده و او را از طوفان نجات دادم
و من در شکم ماهی رفیق یونس بودم و او را از آن زندان بیرون آوردم و من کند اینده موسی را در دریا و هلاک ساختم فرعون

و اصحاب او و من بودم خضر معلم موسی و من بودم معلم داود و سلیمان و منم ذوالقرنین و منم صاحب ایوب مبتلا بوده و شفا دادم او را
و من بسر ابراهیم بودم و او را از آتش نمرود خلاص و نجات دادم و من بودم که تکلم نمودم بزبان عیسی در مهد و او در طفلی بی نماز کرد
پس آنحضرت فرمود چشمهای خود را بپوشانید پوشانیدیم باز گفت بگشائید گشودیم خود را در شهری دیدیم که مشتمل بر بازارهای بسیار و قصرهای
رفیع و درختان و نهرها در نهایت خوبی پس گفتیم این کدام شهر است فرمود که این کوه قاف است و از قوم عاد که هلاک شدند بکفر و طغیان و ظلم و جهالت خود
گرفتار شدند و ایمان بر پیغمبر خدا نیاوردند و در روز حساب خدا... و شهرهای شرق بوده و من بامر خدای تعالی قلع و قمع ایشان نموده
و این مکان ایشان نقل نمودم تا شما بواسطه هدایت شده رسالت پیغمبر را بجا آورده و دعوت نموده اما ایمان نیاوردند پس چیزی چند آنحضرت
خواند که ما فهمیدیم برق و صاعقه ظاهر شد و ما چنان مشاهده کردیم که این برق و صاعقه در علارزه دهن مبارک آنحضرت بیرون آمد و چنان
صداهای هولناک پدید آمد که ما گفتیم آسمان افتاده و کوهها از هم فرو ریخت تا آنکه یک شخص از ایشان باقی نماند گفتیم یا امیرالمؤمنین
هرگاه خدای تعالی با ایشان غضب فرموده هلاک شدند و همه ایشان در دوزخ مشاهده کنیم این معجزه بود که دیدیم و شنیدیم مثل این هرگز پس آنحضرت
فرمود که آیا میخواهید مشاهده نمائید از این عجیب‌تر پس گفتیم یا امیرالمؤمنین ما را قوت و طاقت بیش از این دیدن نیست و درد ما زیاده
از این نمی‌گنجد و اندوه ما زیاده نموده و بر یکی آنحضرت نشست و بر دیگری هر یک از ما بمکان خود قرار گرفتیم و آنحضرت تکلم بکلامی شد که
باد ما را بهوا برده بجائی رسانید که دنیا را بقدر درهمی مشاهده مینمودیم و بعد از آن خود را در منزل امیرالمؤمنین دیدیم و وقت نماز ظهر بود
و موذن اذان میگفت در وقتی که از خانه بیرون رفتیم آفتاب بلند شده بود و گفتیم عجب چیزی مشاهده میکنیم که در چه ساعت قریب
بکوه قاف که پانصد ساله راه است و پانصد ساله راه از آنجا معاودت نمودیم و چندین جا و مکان دیگر سیر نمودیم مولای مومنان فرمود
که بآن خدائی که نفس من در ید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در یک چشم زدن در همه آسمانها و زمینها گردانم بر آن قادرم و این قوت
و قدرت را باذن خدای تعالی و خالق زمین و آسمانها از برکت سید انبیا یافته‌ام و منم وصی و جانشین آنحضرت در حال حیات و در زمان
ممات و لیکن اکثر مردمان نمیدانند و خود را در دروغ میاندازند سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله من غصب حقک و جحدک و اخرک
و ضاعف علیه العذاب الالیم پایه قدرت او از آن بیش است که توان ادای آن کردن بلکه نتوان بصد هزار زبان عشر از معشار
او بیان کردن و در کتاب طرق آمده که انس دیدند که عمامه حریر بسر گذاشته و جبه در دار از حریر پوشیده گفتند ما را از پوشیدن آن
نهی میکنی و خود با آن فعل قیام میکنی گفت که چون عطای امامت میباید که بپوشم تا در برابر چند و با وجود آنکه دیده‌ام که لبس حریر بر امام
چپوشم ای کاش که حریر هرگز مخلوق نشدی تا ما را امروز نبایستی پوشید و نیز در آن کتاب مسطور است که انس انگشتری طلا در انگشت

نموده و صورت پدر خود را بر نگین آن نقش نموده بود و در کتاب فصول ابی محمد بن سعید که از روات اهل سنت است نقل شده
که انس انگشتری که در نگین او دو صورت نقش بود در انگشت میکرد و نیز در آن کتاب از ابو هلال عسکری که از دانشمندان اهل سنت
است روایت است که انس حجاج بامارت نشابور فرستاد و او دو سال در آنجا بوده و دایم نماز را قصر میکرد و روزه نمیگرفت و بد علی
مولای مومنان در بار او نموده بود و در برگزیدن روزه نبود و اگر کاه در برآن میبود که او ایمان بخدا و رسول داشت که از امر ایشان تخلف
نمود و روزه دیگر را ها میکرد و کسی که این مرتبه حامل شریعت نبوی دانند و امیرالمؤمنین را دعا می نموده باشد و ملازم حجاج باشد
چگونه او را در قول اعتبار است و حمیدی که سیصد و ده حدیث از او روایت کرده است با دیگران چه رسد و از قرار گفته علمای شما که در حدیث
جبالوه و ما برادها بیشتر ذکر نموده اند ظاهر و هویداست که انس دشمن حضرت امیرالمؤمنین بوده و بعد از او دوست میدارد و میگویند که مولای
مومنان را نیز دوست میدارم و اعتقاد دارم که بزرگ است و طریق مستقیم اینست با آنکه این دوستی اقبول ندارد به جهت دوستیابی
دشمن جمع نمیشود و چنانچه کلام معجز نظام که منسوب است بمولای مومنان بر آن دال است   تود عدوی ثم تزعم انی   صدیقک
ان ذلک العاذب   ولیس اخی من ود دهرا لسانه   ولکن اخی من ود فی النوائب   دوست دارای دشمن او کسی کی که من
دوست میدارم از این دوستی از عقل نیست   و در ذکر جمعی از افعال ذمیمه عبدالله بن عمر علیه اللعنه و العذاب و النفرة المکلوب
چون بموجب کل شی یرجع الی اصله پیروی و متابعت پدر با ایمان خود نموده و از عداوت و دشمنی و ظلم و ستم نسبت بآنحضرت
امیرالمؤمنین و اولاد طیبین او در وقت و فرد کوتاهی ننموده از روی نفاق و شقاق از صحابه کبار است و بیعت نمود به وصول بخلاف
منشور آراسته و بعد از قتل پدر بد امرش هر مرد از ایشان کشت و در نزد معاویه منزل او به رفت و با او بوده و بعد از کشتن عثمان
و جنب الیزان معاویه خلاقو بیعت کرده و در نافرمان و معاودان و شده و در واقعه صفین همراه بوده و از جمله فاسقین است و با او امام
و خلیفه رسول آخر الزمان خروج کرده و اکثر جاهلی که بمعاویه بیعت کرده و گمراه شده تقلید او و عمرو عاص با اخلاص بوده و یکی
فرزند خلیفه دوم بیدا شده دیگر از صحابه کبار رسیده منبر و باعث بیعت و قوت معاویه است و این دو مرد در کار
شدند و بعد از آن عمرو عاص بر رفاقت و همراهی آن با هم از معرکه بر فتنه شده و و سرداران سپاه فتنه او شده در ضبط بر لشکر از بعد
انگر که بودوباش برنافرمان شده و روزی بمیدان آمده که شجاعت خود را بدلیران معرکه کارزار خاطر نشان کرده بود محمد حنفیه رضی الله عنه
علیه و حضرت امیرالمؤمنین بنفس نفیس متوجه میدان شد و چون نظرش بر آنحضرت افتاد و تاب مشاهده ذوالفقار حیدر کرار نیاورد
زمان روح القدس که بیرون آمده   لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار   در فرار را بر اختیار قرار نموده مثل باد و شعله های

گریخت و زود گردید بازدیدم در میدان هوس سرخ روانی نمود و چون نزدیک رسید دانستم که مالک اشتر است گفت ای ...
که تو را هرگز آینه روی نبینم رخصت ده که باز گردم مالک گفت گرانی تنگ و عار باک و اندیشه نداری برو گفت اگر مردم گویند
فرزند امیر یعنی گریخت خدا جزایش را دهد بهتر از آنست که گویند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدایش بیامرزد گریزی هنگام و سر بر جا
باز ... و حمیدی در کتاب جامع آورده است که بتواتر ثبوت یافته که عبد الله بن عمر خطاب بحضرت امیر المؤمنین بیعت ننمود
و از مدینه بیرون رفت و در بادیه ساکن شد و بعد از آن بمعاویه و یزید بیعت نمود و بلادری که از مورخین اهل سنت است در تاریخش
آورده که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهادت یافت عبد الله ابن عمر بیزید نوشت که عظیم حادثه بود که از تو بظهور آمد یزید در
جواب او نوشت که ای احمق ما برسیم که آمدیم بخانهای آراسته و فرشهای گسترده و ملکت و مهیا پس مقاتله کردیم از جهت آن که حق
بود از برای ما و خود معاذ کردیم اگر غیر حق بود پس تو اول کسی هست که این سنت را نهاده و طعن بر پدر خود زن که سنت را
نهاده ... و در کتاب فعلت فلا تلم ذکر شده که چون خبر شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بمدینه رسید عبد الله عمر آزرده شد و متوجه
دمشق شد و زبان بلعن و طعن یزید دراز کرده و چون بعد از ملاقات از نزد یزید برگشت و میگفت قال یزید الا صدقا و عدلا
و روت را مشارکت ... بفعل یعنی یزید پیغمبر زاده است گفت ... از عدالت او بفعل نیامده و من دوست نمیدارم که در کار او در کار
او شریک شوم چنانچه در باب کفر خلفای ثلثه بتفصیل ذکر این شده و در کتاب جمع بین الصحیحین روایت است که چون اهل مدینه
بیعت یزید را شکستند عبد الله بن عمر فرزندان و خیل و حشم خود را گرد آورده گفت که ما کسانی که بیعت یزید کرده ایم و من شنیده ام که
پیغمبر فرموده از شکستن بیعت و ماننده آن باید که در بیعت ثابت قدم باشید زیرا که مسلمانانی که با امیر المؤمنین بیعت نمایند و
مخالفت جمع مردم مدینه نمود و بر متابعت یزید ثابت باشند و در کتاب کاشف الحق عن الحق آمده که چون حجاج ملعون حجت ... عبد الله
زبیر را و یافت او را بر دار کرد عمر در شب بخانه حجاج رفت چون بمجلس او داخل شد گفت بیعت کاری ... گفت از رسول خدا شنیدم
که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او مردن زمان جاهلیت است دست بده تا با تو بیعت کنم
چون نایب امام زمان عبد الملک مروان پس حجاج پای او را برگرده گفت دست من از بیعت تو ننگ دارد و حواله کرد با حجاج بن ابی طالب
بیعت کردی با آنکه کمال فضل او را اعتقادی داشت آمده که با حجاج فاسق خبیث عبد الملک فاجر بیعت نمایی و ترا که نزد ما از کار
فرستاده است الا آنکه بران جرئت یعنی ابن زبیر و در کتاب ابن ... فضول الحق ذکر شده که عبد الله ابن عمر بعبد الملک
مروان نوشت که ما بر تو نمودیم و اطاعت تو بقدر طاقت بر خود واجب و لازم دانستیم و پسران من نیز اقرار نمودیم ...

مرشان قدر بزرید و عبد الملک مروان اثنی سلیمان و خلیفه زاده و با سپاهیان چنین میباید و در روضة الصفا مذکور است که عبد الله
عمر در آخر حیات خود میگفت که بر فوات هیچ چیز این قدر تأسف نخوردم و بحسرت زدم که بر عدم مجادلت سرام یکی آنکه در ایام که فرصت
بود با استیلا شده در روزه ماه مبارک رمضان نگرفتم و دیگری آنکه با مخالفات علی بن ابیطالب محاربه ننمودم و دیگری آنکه با امیر المؤمنین بیعت ننمودم
و نیز در بعضی نسخ ذکر است که میگفت مرا اطاعت و فرمان بردار علی علیه السلام ننمودم که اطاعت او بر کل انام واجب و لازم است
و صفات و منقبت او را حد و نهایت نبود و با آنکه از مخبر صادق شنیده بودم که میفرمود انا مدینة العلم و علی بابها و من عدد دیگران را فرستم
چون مجلس کاشغر سبزواری جهت نظم بعضی از مصالح و بناهای بلده سبزوار رفت مردم سبزوار با او بدگمان شدند
و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود و مردم آنجا در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که مولانا مذکور در جامع سبزوار
بمراسم وعظ اشتغال داشت مردی از شیعیان سبزوار عصابه دست گرفته بر بالای منبر مولانا ایستاد و میخواست که از و سوال
نماید که کاشف معالم اتفاق مضمون او باشد و اتفاقا در آن روز در اثنای وعظ بر زبان مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل
بر حضرت پیغمبر نزول نمود و پیر ... شنید فرصت یافت که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین
نزول نمود مولانا چون مرد کاملی بود ... در حق خود فهمیده بود و میدانست که آن پیر را در مقام کمک گیری و امتحان
منبر مانده که اگر گوید نازل شده میتوان بیان نسبت تشنیع بر و خواهند بست و آن پیر عصابه در فضای منبر بر سر او خواهد کشت
آن فضای اتفاق و مولانا نموده در جواب او گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر المؤمنین نزول نمود
گفت بچه دلیل مولانا گفت دلیل آن آنست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده انا مدینة العلم و علی بابها هر گاه جبرئیل دوازده هزار
مرتبه بمدینه در آمده باشد باید بیست و چهار هزار مرتبه در رفتن و آمدن با آن حضرت که باب مدینه است وارد شده باشد و عارف
نیشابوری ... گفته ... در گوش او یک علم داده ... و از ان اند و در گوشش صد علم بگشاد پیشه علم و دین پیغمبر آمد
در انگشت ... آمد ... و در کتاب اوائل ابو هلال عسکری ذکر نموده که عبد الله بن عمر میگفت ... برای من علم ... شنیده
باشند که برند و اند روایت در روزی در مجلس بعضی امرا حاضر شد و متقاضی این حال بر بعلی ... آن امیر کرد که ما ندانسته او چه
که این را خوب ... گفت آری با این حالت دارم و در وضو ... و ... گشت و آب وضو او چشم میکرد
تا آب خوب داد در ... گردد و در کتاب نعیم الفرید آمده که عبد الله بن حارث که از اعاظم بود بمسجد در آمد مردم
تعظیم میکردند که عبد الله بن عمر در وی عبد الله بن حارث گفت بعبد الله بن ... عبد الله که طریق شناسی و این طریق

میراث داری از جد و پدر خواسته است و در و بقوم آورد و گفت که چه این خطاب است مردم می کشید و گاه شراب می فروخت و در بازار
در نوی کرد عبد الملک بگذشت و را قطع نمود و عزت فرمود و حال این که قدامة بن مظعون شراب خورده بود و بر این حد از و گذشته
و باز در و بعید ابد کرد و گفت که آمدی و بیعت با امیر المؤمنین ننمودی و دیگر و در افاده کردی و از بیعت بیرون شدی و حجاج
گفت که زود خود را به بیعت مرا که شنیده ام از حضرت رسول که هر که شب بخواب کند و با امام زمان بیعت نکرده باشد از جمله جاهلان است
و بر این جمله مرد مرا به بیعت حجاج در آوردی و باطل را حق باز نمودی و با وجود آنکه صبح و شام در خدمت سید انام با عقاید خود
احکام حلال و حرام می نمودی خواستی که زن را طلاق دهی و عبد آزاد نمی دانستی و چه افتاد در اجتناب باشد بر قول چنین ناپاک زاده
که حمیدی که یکی از بزرگان اهل سنت است روایت از مشا و ده حدیث آورده در جامع او نقل نموده است به آن طلبه فقها مظلوما
را دو ناقلشان لعنه بر آن زمین در کاربت و عارف نیشابوری و شیخ فرید عطار علیه الرحمة گفته   هر کرا مادر بود ناپاک از اول
او بکبر و دین ای ست دغل   دین احمد بکبر و از خوفی کو بی خواهی که باشی با صفا   در بستم مردودی و ملعون دیگران او حی
در پای چون ابلیس دون   تو نخوانی امام خویش را   در مختل فتادی از او در خطا   بیز مادر تو را خود پاک نیست   کر تو را از دو
کو بام پاک نیست   من ببکیم امام حق بلیت   در ره ظالم بیکی او خود دولت   در بیان احوال … اهل ضلال و نفاق
و آن معلم ابلیس در حیله و مکر و نفاق و آن که او کشته است و آن خلایع خیانت و حق و آن وزیر و مشیر سر دفتر عاصیان و آن یار
و معاون یزید بن سفیان عمرو بن عاص با افلاس علیه اللعنة و العذاب و النیران و در او باز از اصحاب حقارت که کم کمین بغض
خاتم النبیین و به دشمنی امیر المؤمنین و بقیع و قطع فدر رسید المرسلین مستحکم گشته آنچه از فرط عداوت و شقاوت بود از و بعمل
آمد و هیچ مکر و حیله فرو گذاشت ننمود و مسلمانان به دین و پیروان آن علاعین از اصحاب که بارش پیدا شدند و از طبقه
اخیار پیش پشمار ند … علم دو نشش فرید عصر و وحید دهرش میخوانند و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که حضرت رسول
عاص پدر عمرو را که ابتر نسبت داد و حضرت حق جل و علا این آیه را فرستاد که ان شانئک هو الابتر یعنی بدستیکه دشمن تو
عاص بی اخلاص او است و نباید بر بده و ابتر و نقله روایات کرده اند که چون معاویه غاویه در قتال و جدال امیر المؤمنین عازم
و جازم شد و سر از اطاعت و انقیاد آنحضرت باز کشید مقربان و ارکان دولتش همه متفق الکلمه گفتند که این کار تمام نشود
الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله بی نظیر و ممتاز است و گوی مسابقت از میدان فریب و تلبیس ربوده باید که نامه جهت
آنجز بی او فی الحال نمود و او را بمعاونت دعوت طلبید یا او آن خناس نامه بعمرو عاص نوشته طلب و بالبرحمه هم باعث که آن بمنبع

شمشیر که حیات بخش رسول بوده و او را بشتم و تحکم کشته و امروز بر جمیع مسلمانان واجب و لازم است که طلب خون خلیفه مظلوم نمایند
و بحکم آنکه عمرو عاص را برفتن و حکومت و ایالت مصر فریب میتوان داد و در نامه جمله … اکتفا نموده و چون نامه بعمرو
عاص رسید جواب که … با دوش بنگشت … چند ورد جواب نوشت چنانچه او در خلیفه رسول الله نوشته بود و حی خود را
صاحب رسول الله خوانده و بعد از آن نوشت که هیچ نوع با آن می توانی طوق اسلام از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک
شوم … بزرگ شمشیر برده … مرتضی علی شنیدن … مناقب … در آن مکتوب درج نموده و در آخر نامه نوشت که با وجود این
مراتب علی که حق تعالی با آن حضرت کرامت کرده و چون فریب تو بخورد و کسی که او را از عقل و دین بهره باشد و چون پشت را از
دست توان داد و بمعه فروغ راضی شد   بر وی این دانم بر فریغ دیگری   که عقل از بند … است آسیا   و چون نامه و بمعاویه رسید ملعون
کتابت دیگر بعمرو عاص فرستاد و در این باره به سخنان مزخرفات چند ذکر نموده و مال و اموال بسیار وعده نمود این مرتبه نیز با او امتناع نمود
نوبت سیم حکومت و امارت مصر را با و عرض نمود و بعمرو و خاطر شد که با او در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میبود و گاهی حکومت
مصر را در بجانب معاویه متزلزل و بیمکش بود چون … غلام … مطلع شده گفت ز معاویه به بر خامی فریب دادن
چیزی نیست که با کسی وفا کرده و بقا داده   کنج بقا نیست در این خاکدان   مغز وفا نیست در این استخوان   آنچه در این … که
کاسه آلوده و در دست تهی است   هر که از ره وفا دانش نیافت   و آنکه از وفا … و با حضرت امیر المؤمنین
آخرت است و آن نعیم جاودان است که آخر را انتها نباشد و در دو نوبت او در آن دو سال کعبه بود و فضل و مناقب او از حد و حصر فزون
است   سراو خانه کعبه از آن شد که بنا در وجود آمد علی بن ابیطالب جهت از رای حاصل حدیث را نقل او نماید
عمل واجب با عمل زبان همیشه دکاذب   و پسرش عبدالله و این سر … واقف شد و نصیحت چند … از محبت و حب حشم
خشم و دولش کرد و کوشش جانش گرشه بود   با سیه دل چه سود گفتن وعظ   نرود میخ آهنین بر سنگ   تا آخر … از روی
اختیار کرد و در رفتن بشام مقیم شد و عبدالله پسرش از رفاقت با پدر ابا نمود و عمرو عاص گفت تو با پدر این سفر با من شریک … حرمت
نبرد آب بار ده و اطاعت پدر نه بقصد یا حق بقا گوی و بعد از آن اختیار آن است خواهی بنزد معاویه باش و الا به جا که خواهی میر
و با عمرو و پسر که عبدالله و محمد است و وردان غلام از فلسطین بیرون آمده و راه خدمت معاویه که … بجزم نموده پیش گرفت
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی   کین ره که تو میروی بترکستان است   و چون عمرو بدوراهی که بشام و عراق میرود
رسید با وردان و عبدالله پیش آمده گفتند هوشیار شو و چشم در این بگشا که این طریق عراق است که سالکان آن نعیم دار القرار

هر سه و این راه شام است که روند و آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد و در نار بی پناه و بیل فقاهی و نجات نداده و چنین گفته
انحصار بیکسی و مولوی معنوی فرموده   چشم بینا بهتر از سیصد عصا چشم بشناسد گهر را از حصا   دل هر دو از دو اثر یابی
روح بخشش که بوارث بیکند به پشت خویش   سر به فرو از سر فرو از تاج وه کو ز پای دل کشاده مدد کرده و هر چند عبد الله و دوران
برادر خویش بخواند نفس و شیطان بطرف دنیایش میکشند و عاقبت ابلیس اراده وارد شام ساخت گفت   ... ای
ای برادر نا تمم   و چون عمرو عاص به دمشق رسید و قران بحسین واقع شد معاویه چند هر یک تحفه بیاورد فرستاد و عبد الله عم
و عاص حصه و سعد خود در اده نموده و پیغام بمعاویه فرستاد که مال مصر او مستحق اهل اسلام ملک نوبت که انعام ندانند گر چنانچه
مولوی فرموده   مال اگر بهر دین باشی حمول   نعم مال صالح خواندش رسول   و در کشف الغمه مسطور است که عبد الله بن عمرو
و عاص بموجب کل شیء یرجع الی اصله در روز حرب صفین یار و معاون معاویه بمنزل او به بود   پسر کو ندارد نشان پدر   تو
بیگانه خوانش مخوانش پسر   و از جانب معاویه بمیدان آمده با لشکر اسلام و حضرت امیر المؤمنین به محاربه نمود و در حیشی و مصاحبت برادر
از کرده و چنانچه مولای مومنان فرموده   فما تعجب اخ الملجاء فانا لک و دا   فکم من جاهل ارادی بعلمای جهن افتاد و روایت است
که چون عمرو عاص در شام قرار گرفت هر چند معاویه بمکر و حیله میخواست که ره حکومت و ایالت مصر او را بیعت نموده و آورده عمرو عاص
او را نموده و تا ایالت مصر گرفت بیعت نکرد و چنانچه یکی از شعرا اشاره بیان نموده   معن ذا بدنیا بیعت قد خسرا   بملک مصران الحایا
یعنی هر کس که دین به دنیا فروشد بدرستی که زیان کرده است هر چند حاکم مصر شود و باین مرد و ارزد و برسد و انشکون که او اهل
جواب نامه معاویه بر او نوشت در ورقی که او را از قبلین طلب مینمود و این مقدار از آیات و احادیث در منقبت بنده و روایت مرحمت در حق
که معاویه و اصحابش از اطاعت و بیعت او مایوس شدند و آخر الامر عمرو عاص بانجا رسید که مصر نصیب را یار و بیعت کرده و در بر
و اهل طغیان و عصیان از این عمل فریب داده و تا دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند و در آن بیراه نمود و تعصیر راضی شد ابو
موسی مرد و در فریب داده و باعث آنچه فتنه و فساد شده و در خون چندین هزار کس شریک گردید و بر امام زمان خروج نمود و
و آنچه لازمه عداوت بود بعمل آورده و در رشته رضای خاطر معاویه فوت و فرو گذاشتی نکرد و چنانچه روزی جهت خشنودی خاطر آن ملعون
آهنگ محاربه امیر المؤمنین علیه السلام نمود و چون نزدیک رسید بضرب صولت و هیبت آنحضرت نیاورده روی بگریز نهاد و سنان
نیزه آنحضرت از اسب غلطید و چون دید که از اخلاص و نجات از بند نیز ممکن و میسر نیست بگشته میشود فاطرف بیجا که شیطان را اهر
الهام خواست که کشف عورت باشند حیله بود تا کرده آنحضرت روی مبارک را بطرف دیگر گردانید و او در میان خود را از معرکه

و ایران بیرون انداخت و چون چشم ناپاک معاویه بر او افتاد و گفت مرحبا آهنگ کردی و حملت کردی برآب زدی و بر عورت چنانچه
بسیار برابر و زدی و عمرو عاص گفت معذور که اگر با این طرف که من آن بیشتر جهت دلیری و شجاعت او دیدم نو میدیدی الحال بیرون است
منصور کرده اطفال و بازماندگان تو یتیم و اسیر شده بودند و العیاذ بالله ... رفته بود معاویه گفت حق است و لیکن هر گاه من ترا بچشم بیند
فضیحه باد و خواهد آمد و خواهم خندید که گفت این رسوائی سهل است ما از فضیحت و رسوائی که در عقب است بترس که در روز قیامت بر ما وقوع
اماده و مهیا شده است و مولای مومنان در لعنت ایشان فرموده   یا من بتاک سیاه مشتغل قد غره طول الامل الموت یاتی
بغته   والقبر صندوق العمل   و لم تزل من غفلة حتی دنا منک الاجل   ای فرو رفته در ... و طول امل کار است اجل ... عمل
پیوسته فرو رفته ز غفلت بو عمل   تا آنکه رسد بسر تیغ اجل   و بشر بن ارطاة نیز بر عمرو عاص خندید و بیزد و از آن عمل او از بیشتر منیع
تا آنکه روزی آهنگ محاربه نمود و حضرت امیر المومنین او را حمله نموده خود را از مرکب بیرون انداخت بسنت عمرو عاص عمل نمود حضرت
حضرت امیر المومنین بیرون روی گردانید و او به سپاه رفت بحال بکاذب گریخت و هر چند از اطراف فریاد برآمد که یا امیر المومنین آن
بشرارت در کشتن او تغافل مکن آنحضرت فرمود که لعنت خدا بر او و معاویه باد و بشرم و دیوانی که منسوب است بمولای مومنان علی
که در اینجا فرموده اند و در رشته نظم کشیده   انشره دم که از کسی بگریزم   در کشتن دشمنان به خنجر تیزم   هرگز نزدم از پی فحشی گردن
عادت هر که خون جا بریزم   و بعد از آن که کشته ایران و جبار زادن شام عمدا ... پوشیدند که اگر مغلوب گردند شوند باین آن
فتح و قیام بمانند و چون آن فعل شنیع در میان لشکر معاویه شیوع یافت جوانان از کوفیان روی ... نهادند چند این مضمون نظم
کامل شام چه بهر مردمی ... که عمدا ... پوشند و هر روز از یکی از شما به برهنه کردن عورت شمشیر از خود دور میکنند و از سنتها
پیشتر سیر معاویه است که برکتها ... بخشنده و ... از شعار خود کرده دید ... کار آسان شد و کر ... زشت عمرو عاص باد و بانی است
که بجه عصر در آمده بعد از افعال و سیر آن ابلیس پس ... باد و ... از این در باب دیگر شنیده و در این باب ... کشف نموده   کمی که شیطان
بوده مرشدش جهنم بود منزل و خوردنش   عداوت بجد روزی با دیگت   زبانکه ... باد کیت   بوده خصم شده اولیا در جهنم
گرفتار سوزات و رنج بیغم   زنعال ذو رنج بیاید خلاص   اگر این حدیث کر عمرو عاص   در ذکر بعضی از مطاعن عمرو عاص است
و خراب گشته دین و ملت و در بیع رسید و خود بیعت و پیش رو منافقان معاویه بن ابو سفیان علیه اللعنة و العذاب و الیرن
و بیان آیات و احادیث در دینی که ... و کفر او و جد و پدر او واقع شده و در کتاب حسن گیلاد آمده که معاویه بلاده مسکا گو بنده گی
مقابل یکدیگر بانگ کنند و او یکی از اصحاب حقیقت است و اهل شقاق و نفاق او در قتال امیر المومنین کاذب و حق و از اصحاب کبار شش

میدانند و هم از آیات و احادیث و اخباری که دلالت بر لعن او می‌کند در کتب خود بیان مینمایند و از آیات دالّه بر لعن معاویه و اتباعش
و کسی که او را دوست دارد یکی این آیه است الا لعنة الله علی القوم الظالمین چه معاویه غاصب و ظالم بوده حق اهل بیت رسول را و دیگر از آیات دیگر
که دلالت بر لعن او می‌کند این آیات است و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین چه او مفتری بوده و کاذب
بر دعوای امامت و خلافت و دیگر از آیاتی که شاهد است بر لعن او این آیه است و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چه یقین است که مراد از
اولی الامر درین آیه امیرالمؤمنین و ذریهٔ طیبین او است باعتقاد شیعه و باعتقاد اهل سنت هر پادشاه و امیری که در دنیا بوده و بعد از این
خواهد بود اگرچه ظالم و فاسق باشد اولی الامر میدانند زیرا که معایب خلفای ثلثه و معاویه و یزید و امثال ایشان را میپوشانند و بعد از که
اولو الامر عطف است بر الله و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب است اطاعت اولو الامر نیز واجب است و کسی که مخالفت آن کند
کافر و مستحق لعنت گردد و یقین که خدا و رسول بظلم و طغیان پادشاهان ظالم راضی نیستند و اگر چنانچه ظلم و فسق ایشان را نهی نموده اند
چرا امر باطاعت فاسقی مثل فرعون و نمرود و شداد و قوم ثمود و عاد را چنانچه در قرآن مجید ذکر ایشان شده و هلاک می ساختند
پس باین آیه درست شد که غیر از امیرالمؤمنین و اولاد طیبین او که مبرا از لوث ذنوب و عیوب اند اولو الامر دیگری نباشد و معاویه
که مخالفت آنحضرت کرده باشد کافر است و مستحق دوری از رحمت است و ایضاً حق تعالی فرموده کذلک زین لفرعون سوء عمله و صد
عن السبیل و در جای دیگر فرموده و اضل فرعون قومه و ما هدی بموجب این دو آیه معاویه بجهة دعوای کاذبی که در امامت
و خلافت نمود مستوجب لعنت شده و درین جا لطیفه دیگر است که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که معاویه فرعون الامة و او را فرعون
این امت خوانده است و بنابرین دو معنی مستحق سزاوار لعنت است و آنچه از ظلم و ستم از معاویه بمنزل او به دوستان آنحضرت
بحضرت سید الاوصیاء و ذریهٔ طیبین طاهرین او رسید از فرعون نیز بکسانی که نسبت بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و بنی اسرائیل
پناه چنانچه شخصی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسید که چه حال داری یا ابن رسول الله فرمود حال ما مانند حال بنی اسرائیل در قوم
داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان آن قوم را خدمت میفرمودند و آیات که دلالت بر لعن او میکند در قرآن
مجید بسیار واقع شده و اگر کسی ذوق مطالعهٔ آن داشته باشد و کتاب کاشف الحق و دیگر کتب اصحاب رجوع نماید اما از احادیث
و روایاتی که دلالت بر لعن او میکند اول آنکه بموجب حدیث نبوی که الکذّاب لا امتی و ان کذاب افترا و بهتان بنسبت بحضرت
سید انس و جان نموده چنانچه ابن ابی حدید که از علمای طبقهٔ ضلالت روایت کند که چون معاویه از فتح مکه برگشت بر منبر رفت
و گفت پیغمبر ظاهر ساخته بود که [illegible] باشد که نبی بعد از من مرتکب امر خلاف شرعی و در آنوقت زمین مقدس مدینه شام [illegible]

و بعد

و من شما را اختیار کرده ام و روزی دیگر باز بر منبر رفت کاغذی در دست داشت و در آنجا نوشته بود که این کتابیست که امیرالمؤمنین
معاویه که صاحب وحی الهی است نوشته آن خدائی که محمد را به پیغمبری مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست
اختیار نمود مرا از خویشان او که چون براو وحی نازل میشد من می نوشتم و او نمیدانست که من چه می نویسم پس کسی در میان او و در میان
خدا واسطه نبود بغیر از من و دیگر از احادیثی که دلالت بر لعن او میکند آنکه حضرت رسالت پناه صلعم فرمود من اعان علی قتل امرء مسلم
و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیامة مکتوب علی جبینه آیس من رحمة الله یعنی اگر کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مسلمانی اگرچه بجزو کلمه باشد ملاقات
خواهد کرد خدای تعالی را در روز قیامت در حالتی که بر پیشانی او نقش باشد که این ناامید است از رحمت خدا و هرگاه یک شخص را کسی که در
کشتن او اعانت نماید ناامید از رحمت الهی و بر سر نوشته شود و لذا پس بر پیشانی معاویه آیه نوشته خواهد بود و دیگر او را چه سد تواند بود
حکایت در کتاب احسن الکبار از عبدالله نیشاپوری روایت است که مرا با احمد بن قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در روز ماه مبارک
رمضان که دیدم او چیزی میخورد گفتم در تو اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیستی بسبب روزه نداشتن چیست شروع بگریه کرد و گفت
یا عبدالله من از رحمت خدا مأیوس گشته ام و میدانم که روزه و نماز من عبث است و من مخلد در نار بعذاب عظیم جبار گرفتار خواهم بود
پدر وقتی که هرون الرشید علیه اللعنة بطوس رسید شبی مرا بخواند چون نزد او آمدم شمشیری پیش او نهاده و گفت تو امیرالمؤمنین
تا چه مرتبه است گفتم بنفس و مال مرا بکرد بازگردانیده چون بخانه رسیدم باز فرستاد و گفت که ترا میخواند من ترسان و لرزان رفتم
چون مرا دید باز همان طرف پرسید گفتم بنفس و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخندید و آن شمشیر را بدست من داد و گفت
با این خادم برو و هرچه او گوید چنان کن آن ملعون مرا بخانه برد که در میان سرا چاهی عمیق بود و در آنجا بیست حجره در بسته بود و در آنها
بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بود و در آنها پیر و کهل و جوان یک یک را میآورد که گردن ایشان بزن و در چاه
انداز و چون بیست تن مانده بود مردی پیری سر بر آورده و گفت ای روسیاه شقی شرم نداری که این جمع از خاندان رسالت و نبوة
اند و فردای قیامت جواب مصطفی و مرتضی و حسن و حسین علیهم السلام چه خواهی گفت من از آن سخن بر خود بلرزیدم و چنانچه تمشیر
لرزه بر تنم افتاد و آن خادم گفت که تو از امیرالمؤمنین حامی شدی من از خوف کار آن بیست تن دیگر را بساختم ای عبدالله چون
کار من این باشد مرا نماز و روزه چه سود و یقین دانم که در جهنم ابدالآباد درین حال باید بود و چه علاج و دیگر از اخبار و احادیثی که دلالت
بر لعن معاویه و امثال او میکند حدیثی آنست که احمد بن حنبل در مسند خود ذکر نموده که حضرت رسول صلعم فرمود لو اجتمع الناس
علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند مردمان بر محبت علی بن ابیطالب حق سبحانه و تعالی دوزخ را خلق

میگو بدوستی تو گر خلق جمع گشتندی بر دشمنی تو نبودی غم جهنم رسول و این دلیل است واضح که دشمنان آنحضرت در
دوزخ اند و دوستان او در بهشت و آنحضرت را دشمنی بدتر و صعب‌تر از معاویه نبوده و آن محنت و المی که آن حضرت از معاویه
دید بسیار کشیده در زمان حیات و در حال ممات از هیچ کس دیگر آنقدر نکشیده و چون که خلق آن خبث ایشان شده باشد سزاوار
لعن و دوری از رحمت پروردگار اند و از احادیث بر این مطلب بسی ثابت کرده اند موفق ابن مکی که از علمای آن طبقه ضلالت است
باسناد خود از سلمان فارسی نقل کرده که او گفت که از رسول خدا شنیدم که فرمود که علیکم بعلی بن ابیطالب فانه مولیکم فاحبوه
و اکبروه و کرموه فاتبعوه و عالکم فانصروه فاتبعوه لکم لا یحبه واذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاجیبوه بحبی و اکرموه بکرامتی قلت لکم ما قال لی
جبرئیل بحق غریب جل عظمته یعنی بر شما است این است که ملازم علی بن ابیطالب و فضل و کمال و قرب و منزلت و فاضل نبوت پیشکاه او
مولای مومنان است و مولای شما است پس باید او را دوست دارید و بزرگ شمارید باید که تابع او شوید و دانائی شما است
باید که ملازم او باشید و از وسایل فرا گیرید و او دوست که شما را می کشد و میرد بجانب بهشت پس او را عزیز دارید و گرامی شمار او را
و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری راه نماید فرمان برداری او نمایم و باید که او را دوست دارید بسبب دوستی
داری من و او را عزیز و گرامی دارید بجهت عزت و کرامت من و آنچه من گفتم شما در شان علی نگفتم الا آنچه پروردگار من امر نموده
جلت عظمته و هرگاه از رسول خدا چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هر که کتمان آن کند و مناقب آنحضرت را پوشاند
بهزاری و بهزار از چنین شخص واجبست و لعن کردن او اعلان او لازم هر که محو و دوست دشمان کند و در پایان رحمت بی بهره
و نیز از احادیث وارد است که صریحست بر لعن معاویه این است که در کتاب کامل بهائی آمده که سید المرسلین فرموده من سب
علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله و من سب الله کبه الله علی منخره فی النار یعنی هر که سب کند علی را پس بتحقیق مرا سب نموده
و هر که سب من کند پس بدرستیکه خدای تعالی را سب کرده است و هر که سب کند خدای تعالی را اندازد و سرنگون خدای تعالی
او را بروی در روی در آتش دوزخ و در کتاب احسن الکبار آمده که حضرت رسول صلعم فرمود اللهم العن المعاویه و مروان
واولادهما و اولاد اولادهما کما قال نوح علیه السلام ولا یلدوا الا فاجرا کفارا و نیز حمیدی در جمع بین الصحیحین آورده که حضرت
پیغمبر روزی بعمار یاسر گفت یا عمار تقتلک الفئة الباغیة یعنی ای عمار خواهند کشت ترا گروه گمراه و از دین برگشته و هرگاه
پیغمبر خدا گروهی را گمراه خواند یقین که ایشان مستحق لعن و طعن خواهند بود و مطابق کلام معجز نظام سید کاینات در جنگ
صفین عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت پناه بود و درجه شهادت فایز گشت و در وقتی که اراده رفتن بمیدان نمود
کفت

گفت انا اول ما لطم یوم القیمة بین یدیه عزّ و جل یعنی من اول کسی ام که در روز قیامت بحضرت و دشمنی معاویه فریاد
خواهم کرد و در پیش خدای تعالی بداد بر حال کسی که عمار خصم او باشد و در آنروز عمار نود و چهار ساله بود و ضعیف و نحیف شده
بود و مع ذالک شجاعت و دلیری از او بظهور آمده و از جوانان شجاع نیامده و این مضمون را اکثر می نمود تعقیب بدست
من که چون اوازی غم بر دل یاد از دل مرد غازی با مرگ کند حرف من وسازی چون پنجه من کند ببر بازی
و چون بدرجه شهادت فایز شد حضرت امیرالمومنین فرمود که عمار یاسر را بهشت واجب شد و قاتل او را در دوزخ خواهد بود و ما
منتظر بجهت او گریه و بر عمار نماز گذارد و بدست مبارک خویش او را در خاک نهاد خوش دمی کز پیش تا زمین میرد کسی
چون بپا میرد کسی باری این چنین میرد کسی چون شنید عشق را در کوی خود جا میدهد جای آنکه دارد که بهر آن زمین میرد کسی
و چون خبر شهادت او بعمرو بن عاص از معاویه رسید جمعی از متابعان او زبان بطعن برا و گشودند که از قرار گفته رسول ظلم کرده گمراه
باشیم عمرو عاص گفت انکسی کرا او را بجنگ آورده او را کشته و آن طایفه ضالّه این سخن را قبول نمودند پس عمار بن حمزه و جعفر طیار
را حضرت سید کاینات کشته باشند و حکیم سنائی گفتگوی ایشانرا در حدیقه بنظم آورده که شنیدیم ما ز قول رسول که بگفت این
سخن ز روی نزول گفت عمار پس عمار ان است قاتل و دشمن که ملعون است این زمان کشته شد چه چاره کنم دل دریده
بیخ و دل پاره کنم منی از نیزه بشکند خود دو مغفر ز تیر بشکنند عمرو عاص این حدیث چون بشنید بجز از مکر هیچ چاره ندید گفت
طعن شما خطاست چنین این سخن کی رواست چنین انکه صد ساله را بحرب آورد بیگناهی رو و کشته انکارد پس علی بود قاتل عمار
هیئت را ملامتی زین کار جواب این شد چون بشنیدند رو بکار خود و در آن دیدند در کتاب عزیز الفوائد مسطور است که چون عدی
بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیرالمومنین بجهت کاری نزد معاویه آمد معاویه بر سبیل شماتت از او پرسید که پسران تو کو طرف و طریف
نام داشتند چه شدند عدی گفت با علی بن ابیطالب کشته شدند معاویه گفت پسر ابی طالب با تو انصاف ننمود که پسران خود را نگاه
داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت که من با او انصاف ننمودم که او شهید شد و در بهشت رفت و من در قید زندگی ام
دور از جمال گوی تو شرمنده مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام و نیز مومنانکه یکی از علمای آن طبقه ضالّه است
در یکی از تصانیف خود آورده که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعن کرده روزی که از مدینه او را با پدرش بیرون رفت و یوم العیر
یعنی روزی که بجنگ بدر رفتند و روز احد و روز احزاب و روزی که هدی را منع کردند که بمحل خود رسد و بصلح فرا نرفت
و روز عطفان و روز جمعه و امام حسن علیه السلام روزی که ابن عنف سرطان را بر معاویه شمرده و دیگر از اخبار که صریح است

برآنکه معاویه ملعون ازل و ابدالست بدانکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی حضرت رسول صلعم فرمود که یطلع علیکم
رجل من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد و بعد از آن معاویه پیدا شد و در کتاب اجماع الایمان
از عبدالله بن عمر نقل است که گفت روزی نزد حضرت رسول نشسته بودم که آنحضرت فرمود که هرکس اول ازین راه آید او بر
خلاف سنت و ملت من میرد و چون آن حضرت این سخن را فرمود من ترسیدم که مبادا آنکس پدر من باشد از جهت آنکه وقتی که از
خانه بیرون می آمدم پدرم عمر جامه بر خود می‌بست که نزد حضرت رسول آید ناگاه معاویه پیدا شد و عبدالله در باب پدرش ...
بود شک نیست که عبدالله پسر عمر از دیگران شناساتر بود و در آن کتاب از ابن مسعود روایت است که حضرت رسول فرموده
لکل شیء آفة و آفة هذا الدین بنو امیة یعنی هر چیز را آفتی هست و آفت این دین بنو امیه اند و در کتاب مصابیح ذکر شده که پیغمبر خدا
فرمود یموت معاویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه بر دینی غیر ملت من و شک نیست که هرکه آنحضرت وقت ازین دنیا غیر ...
کافر خواهد بود و کافر سزاوار لعن است و دیگر احمد بن حسین بیهقی که از دانشمندان اهل سنت است در کتاب فضایل الصحابه روایت نموده
که روزی حضرت رسول صلعم بر منبر رفته خطبه میخواند و در آن اثنا معاویه برخاست دست پدرش ابوسفیان را گرفته از مسجد بیرون رفت
چون چشم مبارک آن حضرت بر ایشان افتاد فرمود لعن الله القاید و المقود و ویل لامتی من معاویة ذی الاستاه و در روایتی معاویه
دست یزید را گرفته از مسجد بیرون رفت بعد تقدیر یعنی که لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و کشیده شده باد و وای بر امت
من از معاویه که او ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگست و در کتاب کامل ذکر شده که این الفاظ ... گویند که ...
مردمان را بغیر حق تصرف در بیت المال کند و غیبت ... المال صاحبش ... باشد و نیز بیهقی در این کتاب از ام سلمه
روایت کند که روزی رسول صلعم نشسته بود و ابوسفیان بگذشت و بر شتر سوار و معاویه مهار شتر را می‌راند و ابن ابی ... قدس سره
در کتاب ... از عبدالله بن عمر روایت نموده که راننده شتر یزید بود بعد تقدیر حضرت رسول فرمود لعن الله القاید و الراکب
و السایق یعنی لعن و دوری از رحمت الهی بر کشنده و سواره و راننده باد و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که ابوسفیان چون
هزیمت در جنگ سید المرسلین گفته بود و آنحضرت فرمود بار خدایا چون این شعر گفتن لایق بکمال من نیست لیکن تو بعدد هر حرفی ازین شعر
او را هزار لعن فرست و در کتاب فضایل الصحابه آمده که حضرت رسول صلعم در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعن کرد و حضرت
علی علیه السلام در قنوت نماز معاویه ملعون را لعنت کرد   هزاران رحمت حق برکسی باد که ایشان را لعنت میکند باد و دیگر
از وجوه داله بر لعن و کفر معاویه چیزی که در کتاب کاشف الحق وارد شده اینست که سید رسل فرمودند من اخاف اهل المدینة

اخاف

اخافه ظلما و علیه لعنة الله و غضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا یعنی هرکسی بترساند اهل مدینه را و سکنه آن مکان را او را
بترساند یعنی که از روی ظلم و ستم باشد بر او باد لعنت و دوری از رحمت الهی و غضب خدای جبار حقیقی و ستم تحقیقی تا روز
قیامت و قبول نمیکند حضرت عزت ... توبه و نه بازگشت و نه پشیمانی از او و نه فدیه و نه قربانی از او و نه فدا و معاویه
ملعون او یزید بن ارطاه فاسق کافر را بمدینه طیبه فرستاد که ... و از آنجا بیعت بستاند و سکنه مدینه بجمیع از آن ملعون
بترسیدند که ام سلمه رضی الله عنها با آنکه میگفت هذا بیعة ضلالة یعنی این بیعت ضلالت است که ... بترسش
از خوف به پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت برو بیعت کن و او را رخصت داد و در کردن بیعت ... که مبادا که ... قتل کند
چنانکه مذکور شده است   و پس که ... در وقت ... و آن ظالم جبار یعنی بسر فرستاد که
جابر را به بیعت او ... اگر ... جابر و همراه آن قبیله را بقتل آورند جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام
سلمه گفت با جابر برو و بیعت کن من پسر خود را ... کرده‌ام که بیعت کند که ... و الضرورات تبیح المحظورات کدام ...
... ازین بیشتر تواند بود و مسلم در صحیح از عبدالله بن عباس روایت کرده که با اطفال ببازی مشغول بودم که حضرت رسالت
پناه رسید و من از خوف در پشت در پنهان شدم مرا طلبیده گفت برو و معاویه را آواز کن و من باز آمده و گفتم که بخوردن طعام مشغول است
پس آنحضرت گفت لا اشبع الله بطنه یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نگرداند و آن ملعون هرچند طعام میخورد سیر نمی‌شد و درین باب یکی از شعرا گفته
... صاحب لی بطنه کالمعاویة کان فی امعائه معاویة یعنی یاری بود مرا که شکم او همچون معاویه بود گویا
بر او واقع شد ... و معاویه است و در کتاب کاشف الحق آمده که حضرت رسول همیشه معاویه را لعین میکرد
و میفرمود الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین طلیق آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت پناه فتح مکه را نموده ...
... آزادی داد بعد از آن ... طلقا نام شد   پسر هند آن لعین طلیق قابل دوزخ است ... و نیز
در آن کتاب ذکر شده که مردی گفت بمدینه طیبه رسیدم که بشرف اسلام برسم روزی شنیدم که حضرت رسول صلعم میگفت ان معاویه
فی الدرک الاسفل من النار و نمرود بن کنعان و شداد بن عاد و فرعون موسی و رجل جابر بعدی ... بابل ...
فرعون ... در اسفل منها یعنی چهار کس در مرتبه پایین تر دوزخ اند که عذاب ایشان از همه اهل دوزخ بیشتر است
نمرود و شداد و فرعون و مردی که بعد از من بزور بابل از مردمان بیعت گیرد و ... آن بود که فرعون دعوی خدایی کرده
بود میگویم که این در مرتبه و درجه پایین تر از درجه اوست و عذابش بیش از او و چون حضرت امیرالمومنین ... بجواب ... رسید

من عزم عراق کردم و چون به بابل رسیدم معاویه را دیدم بر منبر بود و از مردم بیعت میگرفت و معلوم شد که آن چهارم معاویه
بوده و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده و ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و معاویه ملعون منافق از جمله اصحاب
عقبه بوده و در راه او در قصد قتل آنحضرت داشته و صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که حضرت رسول فرموده
اذا رایتم معاویه علی منبری فاقتلوه یعنی در وقتی که ای مسلمانان ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و در کاشف
الغمه مذکور است که آن حضرت فرموده اذا رایتم معاویه فی طلب الملک فاضربوا عنقه یعنی هر گاه ببینید معاویه را در طلب ملک بزنید
گردن او را و چون در امر آنحضرت تغافل و تهاون جایز داشتند و بقتل او مبادرت ننمودند ذلیل او شدند و کشته شدند انچه
کشته شدند و در اکثر تفاسیر ثبت است که حضرت رسول در خواب مشاهده نمود که بوزینگان بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند و پیش
بوزینگان و بعد از آن رسول خدا کسی خندان ندید و آیه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس اشارت بان است و سوره انا
انزلناه فی لیلة القدر در این باب آمده و شب قدر که خدای تعالی بر رسول خود و ائمه معصومین علیهم السلام عطا فرموده که بهتر از هزار
ماه است و در برابر حکومت خلفای بنی امیه است که هزار کم پنجاه بوده و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است و کلام
معجز نظام مولای مومنان مناسب مقام و شاهد حال است کتاب الله شاهد علیکم و قاضینا الا انه فینا فاضل ای قوم
کرد قرآن امید مگو از راه بر هوش ما خوش کلام است گواه چشنیده بود قاضی حاکم آنکه تا انگه گفته حکم که از کین گناه و در کتاب حبیب
الجبار و در کتاب کاشف الغمه از عبد الله بن عباس مرویست که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردمان پراکنده شدند و بغیر از من
و ابو سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان معاویه را میگفت که ببین که در مسجد کسی باشد یا نه
با آنکه ابو سفیان در آن وقت کور و نابینا شده بود معاویه چراغی بدست گرفته اطراف مسجد را تفحص میکرد و من از عقب ستون در دور میرفتم
میگشتم تا مرا نبیند و چون خاطر خود جمع کرد گفت هیچکس نمانده است ابو سفیان گفت ای پسر او همیشه بدین الابا و الابد و دوا یکن
و دین محمد را سبب فخر نادان میدان که قول محمد من البعث و النشور یعنی ای پسرک من وصیت میکنم ترا بدین آبا و اجداد خود و باید
که دین قدیم پدر را از دست ندهی و در دین محمد بر حذر باشی پس بدرستی که این دین سبب فخر و دوری باشد و زنهار که تو را
ترس و باکی نباشد از گفتار محمد و آنچه از قیامت و حشر و بهشت و دوزخ میگوید همه حرف است و اعتباری ندارد و بعد از موت
دیگر باره کسی زنده نمیشود و چون وصیت را باتمام رسانید معاویه گفت ذلک رای الی اتباعه یعنی رای و اعتقاد من این است ای
مشفق مهربان من تو خاطر جمع دار که من منکر قیامت و اعتقاد این است و نماز و دیگر آنچه خواهشی کرده من خواهم کرد و معاویه تقصیر نمود

گذاشتی نکرد و همیشه کفار و تمام بنی امیه طاغیه باغیه و بنی عباس غاویه عاصیه با وزر و وبال او برابری کنند و عذاب
همه بعقاب او و عذاب او نرسد بلکه هر کسی که از این امت در وزر و وبال و طغیان و عصیان با او میتوانند برابری
کرد بلکه زیادتی ابابکر و عمر و عثمان است که این درخت ظلم و ستم را ایشان نشانده‌اند و او بر خورد و بعد از او خلفای
بنی امیه طاغیه و بنی عباس از آن ثمره چیدند و الحال تا صبیان بیدین بی ایمان نیز موافق او بهره در میگیرند و در
کتاب بضاعة الایمان مسطور است که چون عثمان بامارت نشست ابو سفیان نزد وی رفت و او را تهنیت داد که
ای ابن عم امید میدارم که وقت ما بما باز آید و بعد از آن گفت که ای بنی امیه طاغیه بخورید بیت المال را چنانچه شتر
گیاه ربیع را میخورد و بدانید که نه بهشت است و نه دوزخ و چون ابو سفیان از پیش عثمان بیرون آمد حضرت
امام حسین به او برخورد و ابو سفیان چشمش چیزی نمیدید گفت تو کیستی آنحضرت فرمود منم فرزند رسول خدا حسین بن
علی پس دست آن سبط رسول را بگرفت و ببقیع رفتند و چون به بقیع رسیدند حضرت امام علیه السلام فرمود
که این بقیع است ابو سفیان باواز بلند گفت این استخوانهای پوسیده که شما از برای آن با ما جنگ میکردید امروز
در دست ما است مطلب ابو سفیان کنایه بود که با رسول خدا جنگ کرده و ملک را نگرفت و امروز ملک در دست ما است و مشتمل افسانهٔ
رمیم شده و مقصود حضرت رسول ملک بوده و ریاست نه رسالت و نبوت امام حسین از او اعراض کرده و از او جدا شده و بعد نماز گذشت
و نیز در آن کتاب آمده که روزی ابو سفیان علیه اللعنه و النیران علم بحضور آنحضرت نداشت و چون مؤذن شروع باذان کرد و
اشهد ان محمدا رسول الله ابو سفیان گفت در اینجا کسی هست که از او احتراز باید کرد و گفتند نه ابو سفیان گفت خسارت باد محمد را
بنگرید و ملاحظه نمایید که نام خود را کجا نهاده و حضرت امیر المؤمنین فرمود خسارت باد تو را ای ابو سفیان خدای تعالی نام محمد را بجای
که در قرآن گفته ذکرک ابو سفیان گفت خسارت باد آنکس را که گفت اینجا کسی هست که از او احتراز کنم و اهل سیر و تاریخ ذکر کرده‌اند
که معاویه در منزل ابو به و پدرش در مدت بعثت حضرت رسول مشرک بودند و در اسلام ظاهری ایشان بیست و پنج سال که حضرت رسول
از او و مال و عطا نمود و سبب اسلام ایشان آن بود که چون معاویه دانستند که حضرت رسالت پناه اراده فتح مکه معظمه دارد و از ملاحظه
چون همه استخفاف و تشنیع میشود پس باید که حضرت رسول امر بقتل او نماید اراده کرد که گریخته و پدرش در مکه مانده و بعد از فتح مکه ابو سفیان
از ترس ایمان آورده و چون معاویه بالمره اسلام پدر مطلع شد باو نوشت که از دین خود به دین محمد نقل نمودی و بر خلاف من از مکه
بیرون نیامدی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت که این عرب از لات و عزی برگشته و پدرش

سر از نشستها نوشت و ملامتها نمود و چون این خبر باو رسید جگر کریخت و از هیچ کس ایمن نبود و خود را بمجلس رسانید و در دست
پای داد و فقها اسلام نمود و مجلس بعد از آنحضرت رسول خدا بخلافتش بنمود و اکثر را از سر قتل او در گذشت و باز نتفاقات
کاتب رسایل شد و در بعضی نسخ مذکور است که او را کاتب صدقات نمود و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میدانند خلاف و کذب است
و او این مرتبه در درگاه آنحضرت نبود که کاتب وحیش سازند و بر تقدیری که او کاتب وحی باشد او را در این فضیلتی نیست از برای آنکه علمای
اهل سنت در کتب معتبره خود ذکر نموده اند که از جمله کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد چون سخن کفر کرد و خاک او را قبول نکرد و این
هر دو از یک عائله و جهدی در جمیع بین الجمعین ذکر نموده که پیش از وفات پیغمبر معاویه پیشتر باسلام آورده بود و معلوم که در این
شش ماه چه قدر آیه نزول یافته است و کاتبان وحی چهار نفر بودند چون است که در میان معاویه را کاتب وحی میگویند پس کاتب وحی بودن
باتفاق ایمان بسند نیست و این ابی سرح بود و هیچ یک آن ملاعین که معاویه را خال المؤمنین میدانند بجهة آنکه خواهر او ام حبیبه دختر
ابو سفیان یکی از زنان حضرت پیغمبر بوده و معلوم است که پیغمبر را زنان بود پس برادر زنان آنحضرت همه خال المؤمنین باشند
و محمد بن ابی بکر برادر عایشه بوده و عبد الله عمر برادر حفصه بوده و پدر ایشان باعتقاد ناقص شان خلیفه بزرگ بوده و ایشان را خال المؤمنین
نمیگویند و فرضا اگر خال باشد از جهة خاله و عاریت بلکه بر غدار و بی حیائی است کما قال امیر المؤمنین علیه السلام اقارب کالعقارب
فی اذاها فلا تفتخر بعم و خال فکم عم یکون الغم منه وکم خال من الخیرات خال و حکیم سنائی علیه الرحمة در کتاب حدیقه آورده
هر چند کو به خال من است دوستی ایم بکار نیست ور نوشت او خطی بعد رسول بر خطش نیز افتخاری نیست در حقیقت که
پیغمبر میدانند از خط و خال اعتباری نیست و این ابی خال المؤمنین و کاتب وحی بودن چه نفع دارد و کسی که بر خلیفه امام زمان
و امام بحق مطلق اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام خروج کند و با آن حضرت محاربه و منازعه آغاز کرده چندین هزار
از عوام الناس در شک و در شبهه انداخته و بواسطه این حرکت ناپسندیده او بسیاری از صحابه رسول خدا و چندین هزار کس از
طرفین کشته شدند و در بعضی نسخ مذکور است که چهل هزار کس از لشکر امیر المؤمنین بدرجه شهادت فایز گشتند و از ابتدای معاویه
و محاربه تا انتهای آن [illegible] بود و جنگ با حضرت امیر المؤمنین کرده و خود را مسلمان میداند بلکه چشم ثواب هم دارد که
باعتقاد خود طلب خون عثمان بایمان میکرده و اهل سنت هم او را ثواب میدانند و میگویند که مجتهد بوده و مجتهد اگر در اجتهاد خود
ثواب کرده باشد ده ثواب دارد و اگر خطا کرده باشد یک ثواب فقد حشر شان را با معاویه کنند هر یا ما کم از این بکار نمی آید
که هشتاد و دو جنگ با امام زمان کند و همه را [illegible] و ثواب هم از برای او قرار دهند تا معاویه از این ثواب بگیرد بدستان

وحیات

و حیات خود خواهد داد اگر خواهی ادوار معاویه بشنو و اگر در یابی [illegible] بشنو بس در پایه منبر سلطنت که
از پادشاهان اهل سنت گفتگوی معاویه و حرب او با امیر المؤمنین روی نمود که مذکور شد از قاضی عسکر و شیخ لشکر که هر دو از
متعصبان اهل سنت بودند آن پادشاه پرسید که چه میگویند در جنگهایی که معاویه را با حضرت امیر المؤمنین واقع شده روی نمود گفتند
او مجتهد بود و خطا کرد و او را در این سبب حرجی نیست آن پادشاه می فرماید که یکبار خطا و دو بار خطای او در بیست و هشتاد و دو
خطا مجلس همین تمام شد و از جمیع افعال و اعمال معاویه ملعون قبیح تر و زشت تر آن بود که با وجود آیاتی که حق سبحانه و تعالی
در شان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در تکریم و تعظیم او نازل ساخته چنانچه سوره هل اتی که [illegible] هر که در جمیع قرآن خدا
آیتی است [illegible] در شان شما است و رسول خدا امر نموده که از آنحضرت دوستی او و در جناب آنحضرت
[illegible] که در حق او از رسول خدا واقع شده و با برادری او و رسول خدا و با قرب و منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون
[illegible] شنیده بود و دیده بود حکم کرده که بر منبرها آشکارا [illegible] آنحضرت و حسنین علیهم السلام کرده باشند و مردم
[illegible] میشوند و بزرگ آن [illegible] سیاست میشوند [illegible]
و عمال و حکام خود نوشت که خطبا بر بالای منبر سب آنحضرت نمایند چنانچه در مجالس المؤمنین آمده که در وقتی که معاویه بکوفه آمد و بر
[illegible] که حضرت امام حسن [illegible] برای ایشان امان گرفته بود بمجلس او در آمدند و صعصعة بن صوحان العبدی نیز از آنجمله بود
چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا قسم که تو [illegible] بخدا قسم که خوش نیستم [illegible] پس
معاویه گفت که تو [illegible] بر منبر رو و علی را سب کن صعصعه [illegible] بر منبر رفت و گفت [illegible] که شر خود را
مقدم ساخته [illegible] که علی بن ابیطالب را سب کنم پس او را لعنت کنید لعنة الله اهل مجلس [illegible] آمین
گفتند [illegible] صعصعه [illegible] معاویه [illegible] و آنرا که تو با آن عبارت لعن [illegible] نموده ای یکبار
دیگر ترا باید رفت و [illegible] علی کردن صعصعه برگشت و بر منبر آمد و گفت معاویه مرا امر کرده تا [illegible] علی بن ابیطالب کنم
[illegible] که لعن علی بن ابیطالب کند حاضران مسجد دیگر بار [illegible] آمین گفتند و چون معاویه از آن خبردار
شد او را از کوفه اخراج نمود و نیز روزی معاویه خطبه [illegible] گفت که بر منبر رود و علی را ناسزا گوید آنشخص بر بالای منبر رفت و گفت
امرنی معاویه ان العن علیا العنوه یعنی امر و حکم کرده معاویه که لعن کنم [illegible] از رحمت پروردگار باد و از استماع
این سخن معاویه غضبناک شد خطیب را عزل کرد و در بعضی روایات وارد است و در وقتی که عقیل [illegible] معاویه رفت

و مال بسیار از او گرفت معاویه با وی گفت بر و بالای منبر و علی را سب کن عقیل بر بالای منبر رفت و از آن کلام گفت و بعد از آن معاویه گفت
که عقیل آمد و مال بسیار از من گرفت و او در میان جمع لعن نمود و در تاریخ طبری مذکور است که در رفتن عقیل ابن ابیطالب نزد معاویه در سنه
اربعین بشهادت حضرت امیرالمؤمنین بود و چون آن حضرت از رفتن او مطلع شد بگریست و کلامی که در آن حال بر زبان معجز نظام آورده ترجمه
آن این است آنست برادر که خود [illegible] روزی که کشی [illegible] دشمنان [illegible] ایشان بسیم [illegible]
و در کتاب انوار البدریه از منابع اهل نقل شده که در تشیید ایمان بیدین و متعصبان حضرت امیرالمؤمنین [illegible] که چون معاویه متزلزل [illegible]
امر نمود بسب حضرت امیرالمؤمنین و اهل [illegible] عامه السنه نام نهاده و از این سبب دشمنان آنحضرت را اهل سنت میگویند و در کتاب فصول [illegible]
شده که عبدالله و بکر از دشمن این لفظ ذکر است و در کتاب خود آورده که در روز بیعت معاویه که سال چهلم از بیعت بود و عام سنه خوانند
در دور معاویه حضرت امام حسن را با معاویه عام الجماعه میخوانند از عبرت است که ناصبیان بیدین را اهل سنت و جماعت خوانند و در کتاب
طرایف آمده که در قیس که سر حضرت امام حسین را نزد یزید آوردند از دری که سر آنحضرت را در آوردند هرکس که در آمدی موسوم بسنی گشتی
و در بحر الانساب مذکور است که در زمان خلفای بنی امیه طایفه هرکه طلب ریاست و امارت کردی کتابی با وی دادندی مشتمل بود بر سب و لعن
امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین که او در دستور العمل خود ساخته در منابر و در محافل ذکر کردی و آن کتاب را با طفلان تعلیم دهند و هرکه نام
علی بر زبان جاری ساختی و بار دیگر زبان قطع گشته تا آنکه گویند در زمان عبدالملک روزی یکی از علما در مسجد دمشق وعظ میگفت ناگاه
در اثنای مقال سخنی از فضایل علی علیه السلام بر زبانش جاری شد عبدالملک حکم کرد که زبانش ببرند و گفت [illegible] و همچنین مردم [illegible]
کرده اند و در آنکه مذکور است که سب حضرت امیرالمؤمنین هشتاد سال در میان مردم عام استمرار داشت تا آنکه عمر بن عبدالعزیز که از
خلفای بنی امیه است به او رسید آن رسم بد و آیین زشت را برطرف ساخت چنانچه در روضة الصفا مسطور است که یکی از اطبای یهود در محفلی
که اعیان و اشراف بنی امیه و اکابر و معارف شام حاضر بودند بتعظیم عمر عبدالعزیز دختر او را خواستگاری نمود عبدالعزیز گفت این امر بملت
یهود است نشاید که ما مسلمانیم و شما کافر طبیب گفت پس چرا علی را لعن میکنید و روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او را چه میگوئید همگی
و فرومانده سرها را بر زیر انداخته [illegible] با ایشان گفت که انصاف بیاورید که توان علی بن ابیطالب را که داماد و رسول خدا باشد
بان فضل و کمال در منابر سب کردن و در حقیقت انصاف بهتر از هر عبادت است   از نوکر انصاف آمده در وجود   به که عمری در رکوع و سجود
و حکم فرمود که دیگر هیچکس زبان بناشایست حضرت امیرالمؤمنین نگشاید و در ضیاع اولاد با بنوامیه اختلاف بسیار است تا بجایی که او را [illegible]
آل فرعون میگفته مشهور است که شخصی نزد عمر بن عبدالعزیز حکایت میکرد و گفت امیرالمؤمنین یزید با ما چنین کرد و چنان کرد گفت [illegible]

برابر

برود گرده بودند و بدست فرمود تا زیانه او را زدند و در تاریخ حبیب السیر آمده که منع نمودن عمر بن عبدالعزیز خطبا را از سب و لعن حضرت
امیرالمؤمنین در سنه ماته هجری بود و روایت است که حضرت امیرالمؤمنین در حین ارتحال از دار فنا بجنت الماوی وصیت نمود بحضرت
امام حسن علیه السلام که چنان کن که مردم را معلوم گردد که مدفن من کجاست که مراد از بنی امیه خوف است و در آن وقت آنحضرت [illegible]
عمل نمودند در شب آنحضرت مدفون نمودند و موضع قبر مبارک را با زمین یکسان نمودند که احدی بر آن اطلاع نیابند و در زمان حکومت
هارون الرشید غیر از ائمه معصومین علیهم السلام هیچکس واقف نبود و بسبب [illegible] مشهد مقدس [illegible] آنکه روزی هارون
الرشید در آن حوالی شکار میکرد و آهوی چند از بیم جان بآنمکان مشرف پناه بردند و هرچند مرغان شکاری و سگان را بر ایشان
سر دادند ابا و امتناع نمودند و بطرف آن مکان شریف نیامدند هارون الرشید از مشاهده این صورت متعجب و متفکر شده از حاضران
خود استفسار نمود بعد از مراسم تفحص و تجسس پیری گفت که از پدران و اجداد ما بما رسیده که این مقام مدفن امیرالمؤمنین حیدر است و در این مقام [illegible]
دیگر از مکر و از زشت معاویه آنکه جعده بنت اشعث را فریفته صد هزار درم بوعده داد و فرستاد تا حضرت امام حسن را زهر داد و بهانه
سبب از دور [illegible] برای [illegible] ارتحال نمود و یزید پلید را وصیت و سفارش نمود که حضرت امام حسین را شهید کند و آن سگ پلید
وصیت پدر را بعمل آورد و آن ملعون خود را امیرالمؤمنین نام نمود و هرکه بغیر این نام او را اسم میبرد او را بقتل میرسانید و هر یک از این افعال
قبیحه موجب لعن و کفران آن ملعون است چه جای آنکه اینها قبایح از یک کس صادر شده و در کتاب فصول المهمه ذکر شده که از شریح قاضی پرسیدند
که از فضایل معاویه چه میدانی گفت پدر او مخالفت کرد با پیغمبر و مادر او خورد جگر عم پیغمبر را و [illegible] زهر داد فرزند پیغمبر را و پسر
او کشت سبط دیگر پیغمبر را زیاده از این منقبت چه توانند بود و در مجموعه [illegible] در ترجمه دیوانی که منسوب است بحضرت امیرالمؤمنین آمده
در وقتی که معاویه مسجد دمشق را از اموال جنایت و بیت المال مسلمانان بنا نهاد و مولای مومنان با او نوشت   [illegible] مسجد
من خیانة وانت بحمد الله غیر موفق   کمطعمة الرمان مما زنت به   جرت مثلا للخائن المتصدق   ای ساعیا از خراج مسجد بنا کرده
صد شکر خدا که نیست توفیق ترا   چون آنکه زنا کرده و بخشیده انار   این است مثل خاین خیرشعار   فقال لاهل البصرة والواثق
لک الویل لاتزنا و تصدق   چون که دو زنا کرد و خیرات زد ز دان   گفته اند باو اهل بصرت بجهان   کای وای بر احوال تو
از دور زمان   و نخیر و کن و نه زنا کن بجهان   و نیز صاحب دلی از جوامع این کلام معجز نظام را بنظم در آورده   تا چند بخشیم علی برای
طرف   و انگاه بغیر خمس کنی از آ صرف   مسجد که تو از حرام سازی باشد   مانند مناره که سازند ز برف و در کتب اهل سیر و تاریخ
ذکر شده که معاویه اول کسی بود که در اسلام [illegible] و منبر را در کرده [illegible] و اول کسی بود که خلافت بجلافت و شمشیر گرفت و اول

کسی بود که مسلمانانرا غارت کرد که ضحاک بن قیس را با سه هزار کس فرستاد که هر کرا در اطاعت و محبت حضرت امیرالمؤمنین بیند
غارت کند و آن لعین بسیاری را غارت کرده و چهار پسر از شیعیان و محبان او را بقتل رسانیده و در کتاب نفحات بیان آمده که معاویه
در ایام خلافت خود چهل هزار کس از مهاجر و انصار و اولاد ایشان را بعلت دوستی امیرالمؤمنین بقتل رسانید و اول کسی بود که
شرب را علانیه مرتکب گردید و ساز و سرود را اول ساخت و میل بخوردن آن کرد و حکم با حاجتش نمود و اول کسی بود که بنده دروغ گو
کتابت نوشت و اول کسی بود که مسلمانان را بهدیه باو فرستادند و اول کسی بود که بر تخت نشست و تکیه و کامره و فراغ نمود و اول
کسی بود که بموت مسلمانان شماتت کرد چنانچه در کتب و تواریخ مسطور آمده که در وقتی که خبر شهادت و فوت مولای مؤمنان باو
رسید شماتت نمود و امر نمود که مردم شام بعیش و عشرت مشغول شوند کما قال امیرالمؤمنین ع جمع فوائد الدنیا غرور و لا تقعی مروه
سرور فقل الشامتین بنا افیقوا فان نوائب الدنیا تدور خوشوقتی دنیا همه هست غرور پیوسته نماند بجهان عیش حضور ای شخص
تو را اول عزم ما سرور هوش دار که نوبت تو آید بمرور و اول کسی بود که با مشرکان بی اخذ جزیه صلح کرد و اول کسی بود که بت
فروخت و اول کسی بود که بت فروشی را رواج داد و هر ساله چندین کشتی بت بطرف هند و دیگر جاهای فرستاد که فروخته قیمت آن
را از قماش و از متاع آن بلاد در برای او بخرند و این را تجارت نام نهاد و چشم ثواب هم داشت و اول کسی بود که امیر مسلمانان خواند
و اول کسی بود که خلافت را در میراث نهاد و حواله به پسر خود کرد و اول کسی بود که از پادشاهان اسلام زندان خواست و اول کسی بود
که در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی بود که خواجه سرایان را به خدمت خود مخصوص کرد و اول کسی بود که خطبه را نشسته خواند بسبب آنکه
در آخر ایام حیات خویش بواسطه ثقل و عظم بر پا نتوانست ایستاد و اول کسی بود که استلحاق بیگانه بخود نمود که زیاد بن ابی را
برادر خود خواند و اول کسی بود که بهر وقت دیوان مهر نهاد و اول کسی بود که مردم را در جوف چارپا نهاد و بر خت او بود که حکم
نمود که محمد بن ابابکر را بسبب دوستی و محبت مولای مؤمنان شاهان و مصر را اول خیان در جوف چارپا نهاده بسوختند
و در روضة الصفا مذکور است که یکی از اهل دمشق بر شخصی از مردم کوفه شتری دعوی کرد و قضیه بمعاویه رسید ایشان را طلب نمود
دمشقی پنجاه گواه بمجلس معاویه فرستاد و ادای شهادت نمودند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است
معاویه حق را حکم کرد که ناقه کوفی را بدمشقی تسلیم نماید بعد از آن کوفی بمعاویه گفت که شتر من جمل است نه ناقه گفت هذا قد حکم قد مضی
یعنی باین نوع حکم من گذشت دیگر تغییر و تبدیل او نشاید و چون مردم متفرق گشتند معاویه کوفی را طلب نمود و پرسید که بهای شتر
تو چند است گفت این مبلغ معاویه مضاعف آن بوی داد و گفت برو با علی بگو که با صد هزار کس که ناقه را از جمل نشناسد با تو

جنگ

جنگ و جدال خواهم کرد و فی الحقیقه که اهل شام ناقه از جمل و جدی از حمل و حق از باطل و خیر از شر و ماه و را از نو فرق و امتیاز
نمیکردند با حضرت امیرالمؤمنین ع در مقام مخاصمت و جدال و خصومت و قتال می آمدند پس بدحال آنکسی که فردای قیامت
آنحضرت خصم ایشان باشد کما قال امیرالمؤمنین علیه السلام فویل ثم ویل ثم ویل لمن یلقی الله غدا ظلمی فویل ثم ویل ثم ویل
لما جحد حقی و مر بغضی ای وای بر آنکه چون رسد روز جزا با ظلم من آید بملاقات خدا ای وای بر آنکه کم کند حق مرا و ثانی
من انکار کند در همه جا و آن منافق بیدین در نظر اهل خلاف بنوعی با هیبت و سیاست بود که هیچکس را یارای آن نبود
که در مجلس او گفتگوی نماید و او را کسری عرب میخوانند و نوشته اند که مردم مصر عزم ملاقات او کرده عمرو عاص که حاکم
ایشان بود آنجماعت را امر کرد که چون بمعاویه رسید بروی بخلافت سلام کنید تا چشم او بزرگ نمائید و چون داخل
مجلس معاویه رفتند و او را در غایت مهابت و صلابت دیده همه گفتند السلام علیک یا رسول الله
و چون از مجلس معاویه بیرون رفتند عمرو عاص بایشان گفت لعنت خدای بر شما باد من بشما گفتم بخلافت بر معاویه سلام
کنید تا از شما حساب گیرد و شما برسالت و نبوت براو سلام کردید مثل شما است که او را هم چو معاویه برسول و پیغمبری بیاورید
که ضلالت و شقاوت دعوت شما کند و در مدت هشتاد سال ایام خلافت بنی امیه علیهم اللعنة حال شیعیان و محبان
حضرت امیرالمؤمنین را زمانی گذشت که زبان را یارای تقریر و شرح آن نیست و نه گوش را تاب شنیدن و تنها
و چندین هزار کس باتهمت دوستی اهل بیت کشته شدند بدوستان و شیعیان هر رسید و دقیقه و قلع ذره ی اولاد
سید المرسلین بنوعی کوشیدند که مافوق آن متصور نباشد و بعد از آن خلفای بنی عباس نیز به مروی و تعصب
نمودند اگرچه بحسب ظاهر دوستی و محبت با سلاله حضرت خاتم النبیین مینمودند و فدک را بعلی رد میکردند و با بنی عم منکشف اما باطنا
آنچه لازمه عداوت و قتل و غارت و شکنجه و زدن و سیاهی و غبار آخرت بود بعمل آورده از ظلم و ستم چیزی فوت
و فرو گذاشت نکردند چنانکه در کتاب منهج الفاضلین آمده که اول کسی که امر نمود که در خطبه مدح و منقبت خلفای ثلثه
در منابر و در مساجد نمودند منصور دوانقی بود که وضع این بدعت نمود و جمیع اهل سنت معترف اند که در زمان حضرت
رسول هیچکس در خطبه ذکر خلفای ایشان نمی نمودند و نه در زمان هیچیک از صحابه و تابعین و نه در زمان بنی مروان
و نه در اول سلطنت بنی عباس و منصور جهت آن این بدعت را وضع نمود که با علویه و سادات که انجم سعادت اند
کدورت و عداوت باشد و میگفت بخدا قسم زیرا که بخاک بمالم بینی هاشم و سادات را و ایشان را خوار و ذلیل سازم

در نظر داشته باشیم مرتبه بنی تیم و عدی را و امر نمودم که در خطه مناقب ایشان زیاد ذکر کنند با آنکه ایشان لئیم و خسیس ترین طوایف عرب
و همه ایشان را به یکی معاویه بوده و شرح بدبختی و خباثت فوق را چگونه بیان توان کرد و یکی از اکابر گفته که یزید سیئه من سیئات
معاویه و حسناتی از حسنات است که از بدیهای یزید یکی است و آنچه یزید پلید با حضرت امام حسین علیه السلام کرد از نتیجه افعال
معاویه و تمهید مقدمات او بود و او هم در ظلم و ستم پا را از حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه علیها السلام در بر ساخت چنانکه حکیم ثنائی
رحمه الله گفته   هیچ نامرد در روی داد   مصطفی و مرتضی باد را آزرم و شرم بر بسته   عهد و پیمان شیخ بشکند هر که چنین
شود که دو زشت نزد کس هیچ دوزخ بهشت   آدمی چون باد و دست از هیچ   هرچه خواهی بکن که فاسق باشد و اهل
سنت و جماعت و حرمت قبایحی که از معاویه و بنی امیه به ظهور رسیده و خواه رسیدن و خواه بکشتن خون مسلمانان باشد و خواه
ناسزائی که با امیرالمؤمنین علیه السلام میکنند و خواه ظلم و ستمی که با فدیه خاتم النبیین نمودند و اکثر اعاظم و کبرا از ایشان ثابت
هیچ یک موجب لعن و طعن معاویه و بنی امیه نمیشد و نقصان مرتبه و منزلت ایشان را نمیشود و حاشا که ایشان را از دایره اسلام و ایمان
خارج و عاطل دانند بلکه اگر کسی از ایشان لعن و نفرین یاد کند شاه و فتوی بقتل او میدهند و این بنا بر آنست که اگر نفی اسلام این جماعت
کنند منافات با اصل و مذهب و ملت ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن خلافت و امامت است در مذهب ایشان
به بیعت و اجماع اگرچه یک کس باشد و هر یک از معاویه و یزید و مروان را مردم در روز اول امارت شان زیاده از دو یا کم
دو نفر و عثمان بیعت کردند از جهت آنکه در روز اول امارت معاویه و یزید و مروان کل اهل شام بیعت کردند و اگر ایشان امام
نباشند لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لهذا معاویه را کاهی خال المؤمنین و کاهی کاتب وحی و از صحابه کبار میشمارند
و از برای یزید نیز فضایل چند تراشیده اند و او را ابن خال میدانند چنانکه حکیم ثنائی اشاره بآن کرده   من از بن خال ابن برادم
گویند نیز هم در آزادم   پس تو گویی یزید پسر ... است   هرکه خود عامی پلید پسر ... است   باز یزید کرده و مهر
مستوجب عذاب تقوی نیست   بدرد پدر فضایل همین است   لعنت دادگر بر کش باد   که مرا در که به یکی باد   و در وقتی که ... جهاد
بحث امامی و عاقل آید بگویند که ایشان مجتهد بوده و خطا کرده و لیکن ثواب خواهند داشت و دیگر مسایل و فتوای انکرده
خانه را ازین قرار قیاس باید کرد و در کتاب فصول المهمه آمده که زمخشری و امام فخر رازی و بشر بن عبد الله الوسطی در کتب خود
روایت نموده اند که در صفین از لشکر معاویه مردی بمیدان آمد بجای رجز سرود همی بشناخت و میخواند مولای مومنان چنانت
بیرون آمد و فرمود یا اخ العرب ... که بنا ... گفت نه آنحضرت فرمودند و آنچه در خلاف ... اختلاف نمودند

حقا که زود بود باشد در روز قیامت و صحرای محشر بطلان عقیده خود را دشمنی و کفر و نیز امامت من از ایشان سوال خواهند کرد
و چون آن مبارز شنید این کلام را از آن حضرت استماع نمود گفت امروز تقصیر این را دانسته بودیم و امروز از آن اعتقاد فاسد
در گذشتیم و توبه نمودیم و تا امیرالمؤمنین از تقصیر من در گذرد آن عاقبت محمود بخدمت مولای مومنان آمده در آن جنگ بشهادت
رسید و مدت جنگ و جدال حضرت امیرالمؤمنین با معاویه تنزل او بیست و ماه کشید و لشکر حضرت امیرالمؤمنین نود هزار کس بودند
و هنگام جنگ از معاویه چهار صد هزار کس بود و در آن مدت هفتاد هزار کشته شده بودند و بیست هزار کس از لشکر مولای مومنان
بدرجه شهادت فایز شده بودند و پنجاه هزار کس از لشکر کمتر از معاویه بیشتر و منافقان ... تنزل ... بودند و در شبی که
منشورات ... بود شش هزار کس از طرفین کشته شده بودند و در آن شب مالک اشتر بر فتح شده بود که عمرو عاص ملعون
مکر نمود و مصحفها بر سر نیزه ها نمودند و چون لشکر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از آن دیدند دوازده هزار کس از آن لشکر جدا شده بخدمت آنحضرت
آمده گفتند قوم معاویه ما را بکتاب خدا میخوانند امر فرما که مالک اشتر دست از کارزار بردارد و الا ترا کشته و دشمن تسلیم
ناچار آنحضرت مالک را از جنگ باز گردانید و قرار بحکمین دادند و مولوی شارح بدین نموده   مصحف ها را پس ... ورکن خویش را او
همه هم بر یکی   سوی حضرت آورد بهر وضع   اندر انداخته نیز را در قعر چاه   و نیز عمرو عاص در حکمین چنان کرد با ابو موسی اشعری
که قبل ازین ذکر شده و دیگر بار حضرت امیرالمؤمنین در تتمه جنگ و جدال و قتال معاویه اقدام نمود که عبد الرحمن بن ملجم مرادی شربت شهادت
چشید و در کتاب عقد الدرر از عمار یاسر روایت است در حدیثی که ذکر آن طولی دارد و خلاصه آن آنکه دو کس بجایی که نبود امیرالمؤمنین
علیه السلام آمدند و یکی از آن دو کس بجایی که آنحضرت راضی نشدند و بدعای آنحضرت بصورت سگ شد و باز بدعای او بصورت
اصلی معاودت نمود من بآن حضرت گفتم ای مولای من هرگاه ترا خدای تعالی چنین قدرت و منزلتی کرامت فرموده تو را در جنگ معاویه
به رهنمه چه احتیاج بلشکر و حرب کردن است امام علیه السلام فرمود که ای عمار خدای تعالی مرا امر فرموده که جهاد کنم با کفار و ناکثین و قاسطین
و مارقین و بخدا قسم که اگر خواهم دراز کنم این دست کوتاه خود را در این چاه از دوره و گردن زنم پسر معاویه در شام و بکشم بشارب
او را به آن تیغ فام پس آنحضرت دست مبارک خود را دراز کرده و باز پس کشید و در دست آنحضرت موی بسیار بود از شارب
معاویه بعد از مدتی خبر بما رسید که در همان روزی که امام علیه السلام دست مبارک را از کوفه بجانب شام دراز نموده بود او را
از بالای تخت افتاده و بیهوش شده و چون بهوش آمد موی بسیاری از شارب او کنده شده بود و نیز از آن کتاب در حدیثی
که ذکر آن طولی دارد از جانب جابر بن عبد الله الانصاری روایت است که بعد از آنکه یکی از اهل نفاق بدعای آنحضرت مسخ گردید

گفتم یا امیرالمؤمنین هرگاه نزدیک درگاه آمدی این قرب و منزلت است پس چند که خوردند و فکر با تو حرب بکند دفع او را بکن پس آنحضرت
دست مبارک را بجانب هوا دراز نمود پس دیدیم معاویه را در دست مبارک آنحضرت و فرمود این است که آن ملعون که گفتی
میخواستند و بعد از آن فرمود که ما بندگان مقرب خداییم سبقت نگیریم بگفتگو و بامر خدای تعالی اقدام و عمل میکنیم پس معاویه را
بمکانش گذاشت و آن ملعون غایب شد از نظر ما و بعد از مدتی خبر بما رسید که معاویه را در شام از روی تختش در ربودند و نقد
ساعتی باز آوردند و از هوش رفته بود و چون بهوش آمد گفت که بخدا قسم گرفت مرا علی ابن ابیطالب بدست خود و در این ساعت و چون
در محلی که جنگ صفین روی نموده و آن محاربه و مقاتله اتفاق افتاده بود رسانید شبی در مجلس معاویه ذکر اوصاف و مناقب امیر
مؤمنان بمیان آمد و هر یک از ایشان و تابعین ایشان که از اجلاء معرفی شرف و بزرگی آنحضرت داشتند شمه از فضایل و مناقب
جمیله آنسرور را بیان نمودند تا آنکه نوبت بعمرو عاص رسید او نیز زبان بر دیگران در اوصاف حمیده و مناقب جمیله آنسرور را بیان نمود
و گفت ای معاویه علم و کرم و مروت سرور مؤمنان بنوعی است که با آنکه هر روز با او محاربه مینماییم اگر چنانچه بخدمت او رویم اصلا
انفعال شرمسار در نزد ما اظهار نکرده و در خود آن کسی بما نرسیده و متوجه خصومت و عداوت ما نشده و بر غیر تا با تو بخدمت او در روم
با تو توجه و مروت و بزرگی او ظاهر گردد و معاویه گفت هر چه در اوصاف او بیان نمودند که از کمالات و فضایل او در آن
هر دو منافق باتفاق برقع بر روی خود انداخته که کسی ایشان را نشناسد و معرفتی بجمال ایشان حضرت ساده و بر دو شتر سوار
شده روانه لشکر حضرت امیرالمؤمنین شدند تا بدر خیمه و بارگاه آنحضرت رسیدند و از شتران بزیر آمده و یکی از خدام آنحضرت عرض
نمود که بخدمت سرور مؤمنان و پیشوای اهل جهان رسانند معروض دار که دو اعرابی آمده اند و رخصت بساط بوسی و آمدن مجلس
بهشت نشان دارند و ایشان را حرفی تمام است که در خلوت بعرض رسانند چون آن شخص بخدمت آنحضرت آمده مطلب ایشان را
بیان نمود مالک اشتر و جمعی از موالیان حاضر بودند امیرالمؤمنین علیه السلام اهل مجلس را رخصت و انصراف نمود و چون مجلس
از غیر خالی گردید معاویه و عمرو عاص داخل خیمه شده برقع از روی بر داشتند و بر قدم آنسرور افتادند مولای مؤمنان با ایشان
تلطف و مهربانی بسیار نمود و ساعتی نزد آنحضرت قرار گرفتند و بکرده داشت خود اعتراف نمودند و بعد از آن رخصت
انصراف گرفته بعسکر [illegible] خود باز گشتند و بعد از آن مالک اشتر و حاجبان آنسرور داخل خیمه شدند امیرالمؤمنین تبسم نمود و ایشان
گفت آیا این دو اعرابی را شناختید گفتند نه فرمود که معاویه و عمرو عاص بودند چون مالک این سخن را استماع نمود انگشت
وحسرت بدندان گرفت که کاشکی من مطلع میشدم تا دفع شر آن دو شریر بنمودم و مالک اشتر و اصحاب آنسرور در حسرت و پشیمانی

میبودند که این دو دشمن خدا و رسول بعسکر ما آمدند و سلامت از دست ما بیرون رفتند و آن کمال کرم و مروت ایشان از فضل میبود
و میفرمود که از رحمت و مروت دور است که هرگاه خصم فقیر و عاجز باشد و بنزد ما آید در بار ایشان ضرر و آزاری برسد
هر چه گفتیم در اوصاف امیرالمؤمنین همچنان هیچ نگفتیم که صد چندان است و در کتاب کامل بهائی و در کتاب حسن الحکایات آمده که معاویه روز
جمعه خطبه میخواند که بادی از او جدا شد مردم از سخنان تعجب کرده بودند که آنچنان ملعونی در چنین مقامی چنین کار شنیع آشکار کرد و نقل است
بی حیا گفت شکر خدا را که بیرون آمدن باد را رحمت گردانید و صعصعة بن صوحان گفت راست گفتی ای معاویه بیرون آمدن او
در منبر که رحمت است و بر منبر بدعت پس گفت اهل شام امیر شما بر منبر رید و نماز شما و نماز او همه باطل است و از مسجد بیرون رفته
متوجه منزل شد   خاکساران ره کو عزت چندان داشت   روسیه آنکس که سگ آل پیغمبر داشت   هر که چون لفظ بنان خط
چند سر کشید   داد و دین بر باد خود سودای کج بر سر داشت   در ذکر فوت معاویه بجهنم واصل شدن آن نمرود و منزل هاویه و بیان
حالات وقت نزع و احتضار آن خاطیه باغیه و در روضة الصفا و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که معاویه بشتر بجهت قضای حاجت
بر سر جای رفت و در آنجا نگریست بخاری بر رویش زد و موهای محاسن و رویش را بر روی تختش بریخت و از آن بر اعضای
او هشداد و بعلت لقوه گرفتار و مبتلا شد و بهزار حیله خود را بخوابگاه رسانید و بیهوش افتاد و در کتاب نفحات الایمان ذکر شده
که حضرت رسول فرموده که در فلان موضع جایی است که هر که بر سر آنجا رود او را لقوه پیدا شود و معاویه بجهت امتحان کلام انفاق در آن بکول
بر سر آنجا رفت و از لقوه هم رسید چنین بر سر پوشیده و تعجیل بدمشق آمد و در کتاب کاشف الحق آمده که چون معاویه با اعوان و انصار
گوف او مطلع شدند بعیادت و پرسش آن ملعون آمدند خواب و در بخورش دیدند که میگریست و چون سبب گریه از او پرسیدند
گفت جزع و فزع من از آنست که بسیار کار خیر بود که بر آن قادر بودم و از هوای نفس نکردم و دیگر اینکه این علت و مرض عارض
از اعضای من شده که ترا پوسته گشاده باید داشت و این همه بلا و مرض بسبب تعدی و ظلم و جوریست که با علی ابن ابیطالب کردم
و حق او را دیده و دانسته کردم و فرمودم که بسب آنحضرت نمایند و جگر گوشه محمد مصطفی و نور دیده علی المرتضی حسن مجتبی را بامر و فرمان
شهید کردند و محبان و دوستان و موالیان و وصی مصطفی را بناحق کشتم بنابرین حق سبحانه تعالی این مرض و بلا را بجان
من مبتلی و نازل گردانید و این عذاب دنیا است و عقاب و نکال آخرت در عقب آماده است و عقوبت عاجل مثبت عذاب
آجل صحیح و مقرر باشد در روقتی که علی المرتضی با من مخاصمه کند کما قال علی علیه السلام   فویل ثم ویل ثم ویل لمن کان خصمه
و هو خصم و ویل للذی یشقی سفاها   بربه عاده من غیر جرم   ایا من یرتضی که در رو سفاه   با من بجد دشمنی بکوه کاه

و خلعت ناپسند افعال و تباه و دشمن شوم و هرگز نکشته با جرم گناه و من این حقها را او به او داده بدستی و هیچ بر زبان نیکم و علاوه آنست
و فرزندی او باعث این شد و اگر بیعت او بنمودی بطریق مستقیم موفق شده و از راه راست منحرف نمی‌گشتم و به شقی و عداوت اهل اطهار
نمی‌پیوستم و اکنون حال چنین در نزد پروردگار رو در انجام روزگار گذشته که دشمن بر من خندیده و دوست بر من گریست و جای صحبت دنیا
سهل و آسان است و از آخرت و قیامت هراسانم که بعذاب آید و مکافات گناه و غضب مصطفی و عداوت علی مرتضی و خصومت سیدة
النساء و دشمنی حسن مجتبی گرفتار خواهم شد و هرگز از آن ورطه و بلیه نجات و خلاصی نخواهم داشت بیکبار از حضرت عمر
کا بچنین کردم و این عالم که کرد و با این نوع گفتگوی بیکره و ناسک داشت و حسرت از غصه‌های بیهوشی بر بخت نالد و در هم
او واقفی بود و از هوش رفت و چون بهوش آمد اهالی و اشراف شام را طلب نمود و بیعت یزید از ایشان گرفت
و اول بار خود بیعت یزید نمود و خطاب آن ملعون که امیرالفاسقین بود امیرالمؤمنین کرد چنانچه گفته‌اند با غایت فرق بیهوشی
میگفتند بر حال بینند نام زنگی کافور و روز بروز بیماری و الم او افزون شد و میگفت هر شب خوابهای پریشان و شور بد میدید
و از آن میترسید و در اکثر اوقات هذیان میگفت و هر چند آب میخورد عطش او زیاده میشد و چون بهوش آمد باواز بلند میگفت
آه مرا با تو مخالفت و منازعت کردم ای علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و عقوبت کی سزاوارم و اگر عفو کنی از کرم خود چه دارم
و نام بیگ از جهان و شیعیان و مومنان گرفته بود بر زبان ناچار جاری ساخت افسوس و پشیمانی نمود
و گردن را بگوش خود در آن اکثر میبود و دیگری است و نیز در آن کتاب از احنف بن قیس مرویست که از امیرالمؤمنین علیه السلام شنیدم
که میگفت معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد و صلیب در گردن و شکم پر خمر بجهنم واصل خواهد شد و این بر دل من میخلید که آیا چگونه
خواهد بود و در حین اتفاق بشام رفتم و شنیدم که معاویه رنجور است و بعیادت او رفتم و دیدم که روی به دیوار خوابیده
دست بر سینه او نهادم و دستم بر چیزی آمد که در گردنش آویخته بود چون رو بطرف من کرد گریبان او را دریدم
امروز بهتر هم گم کرده که من از آنکه از علی بن ابیطالب شنیدم که معاویه بصلیب در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف
چه تعجب داری طبیب نصرانی مرا این امر کرد و گفت که این برنیت در گردن بیاویز و شراب بخور که
بخوری فایده میدهد و بخورم و طبیب هر روز میخورم و من از آنجا آمده بخانه خود نرسیده بودم که آواز مرگ
معاویه از هر طرف برآمد کما قال علی علیه السلام انما الدنیا کظل زائل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم فقد را
نائم او کبرق لاح فی افق الامل دنیاست بسان سایه در تنقل یا میهمان که آمد و کرد رحیل یا هست چو خواب

مرد نائم بی قتل یا برق لاح که نماند از جمله عمل و قاضی القضاة نعمت الله نقل کرده است که معاویه ملعون حالی داشت که از مشتوم
داشت و ناموسه در کتاب خود آورده است که از متقدمین و شافعیین کسی را در این خلافی نیست و مردم متفق اند که معاویه
در گردن داشت که از دنیا بیرون رفت و معاویه شعر ملعونه ساخت و قال امیرالمؤمنین معنی العمر والایام والدنیا
ودائت بما نهوی من الفاضل فیا نعمات والدنیا غرور و حسرة و جنگ فی الدنیا محال و باطل ایام گذشت شد که از آن جاهل
گفتی بهوی نفس از فاضل از شادی دنیا است غرور و شاغل عیش بهوی و هر خیال باطل تزود من الدنیا فانک راحل
و با درفات الموت لا شک نازل الا انما الدنیا کمنزل راکب اناخ عشیا و هو فی الصبح راحل دیگر از حاصل جهان زاد سفر عمر
گذشت رنگ بر سر دنیا است بخای که مسافر آنجا آسوده و از شب و سفر کرده و در روز العفاء و در کتاب احسن الکبار دیگر گفته
و مولف مگر است که از جمله دعای معاویه یا یزید آن بود که عمرو عاص با هر حیله که با من بیعت کرده و بر چند سعی کردم بیعت
راضی نشد و حیله دیگری بخاطرم رسیده و کلام آنست که علاج من منحصر در آن باشد چون از تجهیز و تکفین من فارغ گردی بطریق التماس
بعمرو عاص بگو که پدرم وصیت کرده که شما را بمکافات بسیار بدهم و چون از آن مهم فارغ شوم و خواهم که از قبر بیرون آیم شمشیر کشیده
بگو من بیعت کن والا ترا میکشم و در پهلوی او بجو الالم اگر بیعت کند فهو المراد و الا گردنش را بزن و کالعادة تغافل مکن و چون عمرو عاص
کنار او را خواند و دیگر او در قبر رفت و آنکه او در نیاید و خواست که بر یزید شمشیر کشیده و گفت با من بیعت کن والا گردنت را میزنم
در پهلوی او گفت از جهت بانیم و چون عمرو عاص دید که یزید بخانه است دو دلیل کرده و گله چند بر معاویه زده گفت بخدا قسم که این حرام
زاده خود را هرگز این حیله بخاطر نرسیده این تدابیر را تعلیم کرده و در زنده و مرده او مکرهای نو است لعنت خدای بر تو باد که در مردن
دست از حیله و مکر بر نمیداری و لاعلاج دست به دست یزید داد و بیعت کرده و از قبر بیرون آمده و بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین
بیست سال معاویه منزل بابه یا بالمرحله دوسه شاه و در همه جا از مرحله زندگانی را طی نموده و در کتاب مقتضیات از ابان بن شیر روایت
است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده که در خلف پدر خود به سفری سواره بودم و بجای بیرون رفتم داشتم کردم ناگاه نظرم
بمردی افتاد که در گردن او زنجیری بوده و یکی موکل او بود و گفت آن ملعون مغلول با علی بن حسین مرا آب ده و موکل او گفت آبش
مده که هرگز سیراب نگردانده او را خدای تعالی و این معاویه منزل او بوده است و در کتاب عیون المعجزه با سایند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت است که روزی با پدرم در وادی ضجنان که در میان مکه و مدینه است میرفتیم ناگاه از پیش پدرم بگیرم
نظر کردم مردی را دیدم که در گردنش زنجیر آویخته بوده و سر زنجیر در دست مردی بوده و میگفت مرا آب ده ای شخص که

که زنجیر را برداشت گفت آبش مدهید خدا او را آب ندهد پرسیدم از پدرم که این مرد مغلول که بود فرمود که معاویه بود و نیز در آن
کتاب از حضرت امام جعفر صادق منقول است که با پدرم بمکه میرفتیم و هر دو بر شتر سوار بودیم و چون بضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد
و در گردنش زنجیری بود و بر زمین میکشید گفت یا ابا جعفر مرا آب ده و شخصی دیگر از عقبش در آمد و زنجیرش را کشید و گفت
یا ابن رسول الله آبش مده که خدا او را آب ندهد آنگاه از پدرم پرسیدم که این مرد که بود گفت معاویه بود و نیز در آن کتاب
از یحیی بن ام طویل منقول است که در خدمت حضرت علی بن الحسین براه مکه میرفتیم و چون بوادی ضجنان رسیدیم چنین شنیده شد
و حضرت امام علیه السلام فرمود که معاویه بود و در کتاب فصول الهی از طریق مخالفین روایت است که سید کائنات فرمود که در جهنم
معاویه در صندوق آتشین باشد و کلینی در کتاب کافی روایت نموده است که چهار زن در زمین ... بودند که ...
و در ضجنان گرفتار شدند اول ابوسفیان بود که دشمن حضرت رسول بود ... معاویه ثانیه ... یزید بود و در کتاب فصول الهی مسطور است
که از بنی امیه کسی نبود که بمیرد و در صورت وزغ مسخ گردد و بعضی میگویند که اول ... چنانچه در آن کتاب آمده که یکی از
محرمان عبدالملک مروان روایت کند که چون عبدالملک مرده خواستیم که او را غسل دهیم دیدیم که وزغ شده و در سوراخ دیواری
رفت و غیر از پسران او هیچکس دیگر نبود که مشاهده این صورت نمودیم و حیران شدیم که چکنیم که کسی ... آنقدر ...
آورده بودیم و آن را کفن پوشانیدیم و با هیچکس اظهار ننمودیم که کسی ... و هشام پسر او سوگند داده که هرکس از شما ...
این سر نماید ... بعد از فوت هشام اظهار آن محرمان نمودیم ... که ...
و در دیگر جای ... یزید بن معاویه علیه اللعنة و العذاب ... و در مقالات مناسب این باب حضرت امام
امام حسین علیه السلام ... و آنچه از ظلم و ستم از ... باهل بیت رسول الله رسید از ابتدای آفرینش دنیا تا انتهای آن
هیچ طایفه و قبیله را نرسیده و نخواهد رسید و چون در اکثر کتب فریقین این وقعه جانکاه مفصل ذکر شده و بگوش اکثر شنوایان
رسیده ... از طول کلام اعراض نموده بعضی از روایات متفرقه از کتب اصحاب مناسب این باب ذکر مینماید که شاید بعضی از آنها
بگوش صاحبان هوش نرسیده باشد از حضرت امام زین العابدین مرویست که چون از مدینه بیرون آمدیم تا بکربلا رسیدیم در
هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت نکردیم که حضرت امام حسین یحیی بن زکریا را یاد نکند روزی در منزل آنحضرت فرمود که از
وقایع و حوادث دنیا هیچ چیز خوارتر نزد خدا از آن نیست که سر یحیی را هدیه نزد زانیه ... فرستادند و در کتاب
... آمده که چون حضرت امام حسین بر زمین کربلا نزول نمودند و مصروف قتال ... ملایکه ... حضرت ...

بطور

آنحضرت آمدند امام حسین علیه السلام ایشان را رخصت نداد و آن فرشتگان تا حال در نزد قبر مبارک آنحضرت مجاور و گریه میکنند
و انتظار ظهور قائم آل محمد میکشند که نصرت آنحضرت نمایند و بر آن دشمنان خدا لعنت میکنند و در آن روز جمعی از جن ...
... آمدند و طلب اذن خواستند که نصرت آنحضرت نمایند و بر آن دشمنان خدای تعالی ... کنند ایشان را نیز اذن نداد
و فرمود که شما قادر بر قتل و هلاک این مردودان و ایشان شما را نمی بینند و در کتاب بحر الابرار از سدی روایت است در تفسیر
آیه کریمه فما بکت علیهم السماء و الارض یعنی پس گریه نکرد بر ایشان آسمان و زمین راوی گوید که چون کشته شد امام حسین آسمان برای او گریست
و گریه آسمان سرخی اوست و روایت است که سرخی در آسمان بهم نرسیده بود که آن شفق که بعد از قتل حضرت یحیی علیه السلام نمود
و در آن وقت بهم رسیده و بعد از ... برطرف شد باز در حادثه شهدای کربلا پیدا شد این سرخی شفق که بر این ...
هر شام فلک خون شهیدان کربلاست و از حضرت امام محمد باقر مرویست که قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین علی ...
از زنا بهم رسیده بودند و آسمان سرخ نشده مگر برای آن دو مظلوم و این سرخی تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب بحر الابرار
از حضرت رسول ... منقول است که فرمود ... السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهم السلام و گریه آسمان
سرخی است که در آفاق ظاهر میشود و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده که در روز قتل آنحضرت از آسمان خون بارید
و در بیت المقدس هیچ سنگ بر نداشتند که در زیر آن سنگ خون تازه یافتند و چندروز آسمانها در نظرها چون ...
بسته میشود و در کتاب عیون اخبار الرضا از ریان بن شبیب روایت است که حضرت سلطان علی بن موسی الرضا علیه
التحیة و الثنا فرمودند که یا ابن شبیب روایت است که در وقتی که جدم حسین را شهید کردند آسمان خون بارید و ...
خاک سرخ گردید و در کتاب فتوحات القدس مذکور است که در ... بود در ... صورت شیری از سنگ تراشیده ...
در روز عاشورا از چشم آن شیر آب روان میشد و تا شب میرود و مردم در حوالی آنجا جمع میشوند و تعزیت اهل بیت رسالت
و از آن آب میخورند و از جهت تبرک و استشفا از آن آب برداشته بمنازل خود می برند ... حضرت آن تشنه لبان
... آن ... آن سنگ ... که ...
و نیز در آن کتاب در حدیثی طولانی وارد آمده که بعد از شهادت شاه شهیدان آن ملاعین خواستند که اسب
بر سینه بی کینه آنحضرت برانند در آن اثنا از آن صحرا شیری پدید آمد و نزدیک بدن مبارک آنحضرت پاسبانی
ایستاد و چون آن ملاعین این دیدند عمر نحس گفت این فتنه است ... که شما را هلاک کند پس ...

بازگشتند روایت است در خبر وی که حسین علیهما السلام هر دو حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بودند ایشان را خدمت حرب نشاند و
وحی فرستاد که من بحرب سزاوارترم و اصحاب را رخصت بگیر که ایشان فرزندان رسول خدا باشند که اراده که شهید حرب شوند که نسل رسول
منقطع نشوند و آخر کار با نجا رسید که رسیده و در عرض خدا لله نفذ آمده که روزی حضرت امیر المؤمنین خطاب بحضرت امام حسین علیه السلام
نموده فرموده کأنی بنجوم انقضابها والکربلاء وحوالیها فتحف بنا الاقربا لها خضاب امیر المؤمنین باثرابها کربا بنفس خویش داوداد
کرام در حرب کنیم که کربلا کرد و مقام گلگون کرده بخون محاسن تمام چون رنگ عروس از لباس گلفام و در کتاب عقاب الاعمال
ابن بابویه قمی رحمه الله از حضرت امام محمد باقر مرویست که آنچه فرموده که در دوزخ منزلیست که سزاوار آن مکان نیست هیچکس از مردان
مگر کشنده حسین بن علی و یحیی بن زکریا علیهما السلام و از حضرت امام جعفر الصادق ع مرویست که زیارت حضرت امام حسین واجبست
بر هر که اقرار بامامت او داشته باشد و از حضرت امام موسی کاظم روایت است که هر که زیارت قبر امام حسین بکند و عارف باشد
بحق او بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته و آینده او را و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که آنحضرت فرموده
ای شیعیان امر بروید بزیارت حسین ع که محفوظ بدارد خدای تعالی زوار آنحضرت را از هدم و غرق و خوف و اکل سبع
و زیارت آنحضرت واجبست بر هر که اقرار و اعتراف داشته باشد بامامت آنحضرت ع کرده و ... پای سوی شهید حسین
است این سفر بمذهب عشاق فرض عین و ثواب زیارت آنحضرت از عده و حصر افزون است و در اکثر کتب مذکور است اللهم فما
حج بیتک الحرام و زیارت نبیک و وصی نبیک وابنه وسبطه وباقی الائمة المعصومین علیهم السلام فی هذا العام وفی کل عام از حضرت
امام محمد باقر ع مرویست که یک نماز واجبی نزد آنحضرت با حجی که با عمره برابر است و تربت آنحضرت شفاست از هر مرضی
دوی در این باب احادیث بسیار بطریق ائمه اطهار در کتب محبان و شیعیان جمع کرده روایت و از خواص تربت آنحضرت است
که چون تسبیح سازند هر یک دانه که بگردانند و ذکر حق تعالی کنند چهل حسنه در برای آن شخص نوشته میشود و اگر در دست داشته
و ذکر نگویند باشد و ذکر کردن از فراموش کنند هر یک دانه که بگردانند برای او حسنه می‌نویسند و در کتاب دیگری
از حضرت امام جعفر الصادق ع مرویست که هر کس بر خاک امام حسین ع سجده کند از سجده گاه تا زمین هفتم نورانی شود و تربت آنحضرت
در سفر و حضر امانست از هر خوف و ترسی و تجربه رسیده که چون در دریا طوفان پدید آید و کشتی را بیم غرق شدن باشد قدری
از تربت آنحضرت در دریا افکنند طوفان برطرف گردد و در اخبار آمده که هر که در زمین کربلا مدفون شود از حساب روز
قیامت فارغ است و بحساب بهشت میرود و نیز روایت است که زمین کربلا هر که در آن مدفون است روز قیامت برگزیده به بهشت

بپرید هر تن که بخاک کربلا افتاده باشد حاشا که بعد از حشر بسوز نار رفته که شیر در آن خاک شده پاک شود مانند کبک
که در نمک زار افتد و در خبر است که در روز قیامت زمین کربلا همچون غربال شود و دوستان و معتقدان اهل بیت نبوت
و سادات را فرو برد و همه گشته و بر جایهای خود در میان باغ بهشت میبرد و از فضل حق اوین فرماید آسوده کرد بلا
کرامت کرده خاک شود شیرین شوده ... بستان ... میسازند بلکه ... از شرف بهشت در
خواهر اصحاب امام حسین مرویست که هرگز تحفه‌ای از آن خوش‌تر ندیده بودیم که در کربلا ببینیم چنانکه محقق ... فرموده
هرگز گرد دست که گرد من آن ... بگیرم رنگ رنگ من از دو حوری بیابم جاودان بوده ...
... و در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که یعقوب بن ... سعدی در ایامی که از شهری که بود در خدمت شاه شهیدان ...
کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران خود مزاح میکرد و یزید ابن حصین الهمدانی با او گفت که ای برادر امروز روز خندیدن و مزاح
کردن است چه گفت پس کدام روز سزاوارتر است ... که ما را از این ... بود که قدم مبارک حضرت امام حسین ع با این شقیقان
... و بکنیم تا کشته شویم و در بهشت بر سرشان احور العین ... و هم آغوش بکنیم فالک قدم ... شدن ...
این بیش که امروز ... قدم ... و در آن روز ده کس کشتگان که آنحضرت بدست مبارک خود ... شان فرستاد چهار هزار
کس رسیده بودند و هر که دوم آبی بخورد و آنحضرت را یاد کند و بر قاتلان او لعنت کند آنکس را ثواب عظیم خواهد بود چنانچه
داود رقی روایت است که گفت بودم در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع که آنحضرت آب خورد و یاد حضرت امام حسین علیه السلام
نموده فرموده که هر که آب خورد و یاد آنحضرت کند و لعن بر قاتلان او فرستد خدای تعالی از برای آنکس صد هزار حسنه بنویسد و
... صد هزار ... و صد هزار درجه ... که گویا صد هزار بنده آزاد کرده باشد و حشر کند خدای تعالی
او را در روز قیامت در حالتی که روی او سفید و درخشنده باشد حق تعالی ... آفریده ... بعد از
و ... که بایر ... بهشت رسید که بکنار ... قتل امام حسین ... آب بنا ... که مردم از آن آب خورند و بدین سبب
تشنگی ... عذاب او شود ... آنکه خدای تعالی از تقصیرات او بگذرد و حضرت ع شفاعت او کند فنعم القبیل ...
فلنت حسینا شفاعة جده یوم الحساب فلا والرسل یعم تشفع ... یوم القیمة العذاب وقد قتلوه ... بحکم جور
فخالف حکم الکتاب و چون آن ... رسید ... آمد و از آن ... آب خورد لعنت
بر یزید ... اهل شام ... و هر که بعد از آن آب بخورد لعنت بر یزید بکند و هر که ...

هر دو دیده آب میشود بی اختیار لعن بر یزید میکرد و از ساحل آب بنا بر فایده که باو رسیده این بود که هرگاه آب میخورد او را لعنت
و دوری و حرمان و مهجوری از رحمت مغفرت یاد میکرد   آب پی پاسخ لعن یزید   در گلوی کسی کو را نیست   و در کتاب
احسن الکبار آمده که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که امام حسین چون تشنه شهید شد آنحضرت فرمود که خواهش باشند مگر تشنه
اند که حق تعالی جهان ملک از کنار زرد دی فرستاده و گفت خداوند رسول نور اسلام میرسانند که اگر میخواهی دنیا و هر چه در دست تو هم
و نور ابراهیم آنحضرت دهم با آنکه جوار ما را خواهی امام فرمود که من بجوار رسول میخواهم که آن رفیع اعلاست پس هر که شربتی آب بنوشد
و امام ذبح را نزد و یاد کند و گفته اند که دیگر بعد از این هرگز تشنه نشوی و نفرستند و بمیرد در آن کتاب از آنحضرت روایت است که فر
موده یکی از نوادر امام حسین علیه السلام آمده در وقتی که اصحاب امام عطش شکایت میکردند پس گفت ای پسر رسول خدای تعالی نور
اسلام میرساند که هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنم امام حسین ع فرمود که خدایا تو عالم الاسراری و نور معلوم است که اصحاب
من از بی آبی شکایت میکنند حق سبحانه و تعالی وحی کرد که یا حسین بگو که با انگشت در زمین خطی بکشد امام علیه السلام با انگشت
سبابه در زمین خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل او و اصحاب و از آن آب خوردند ملک
گفت ای حسین این آب خالص از آن شماست در آخرت و این را ریغ محروم است که خاص ملک است و در کتاب
فتوحات القدس آمده که در وقتی که شاه شهدا در کربلا عطش تنگ شده بود درویش کاسه چوبین خود را پر آب کرده بخدمت آنحضرت
آورد و امام علیه السلام کاسه را از دست درویش گرفت و آب را بر زمین ریخت و گفت ای درویش آب بما قطعا نیست نگاه کن
چون درویش نگاه کرد جویهای آب روان گردیده و دید امام حسین ع کاسه درویش پر ریگ کرده بدرویش داد و آن ریگها تمام
جواهر آبدار شده بود و از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند که یا علی الحسین او حبا کان و حب الله یعنی هر که حسین ع را بگرید یا بگریاند یا اگر
خود را بگریه وادارد بهشت او را واجب شود   هر که گرید بهر آل رسول   در بهشت او بود زوج بتول   و در امالی آمده که شخصی در
خدمت امام الحق جعفر الصادق ع شعری در مرثیه امام حسین ع خواند آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند که از مراثی آنحضرت
باشد و جمعی را بگریه درآورد و اگر همه یک کس باشد البته بهشت او را واجب میشود پس خوشا حال کسی که آن محتشم کاشی که هم خود بهشت میرود
و هم چندین هزار کس را از پا خود به بهشت میبرد   نالد و آن ماتم جان گسل   روان کرد از دیده ها خون دل   و در کتاب
فتوحات القدس آمده که یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیله طی میگفتم که جا رسیده است که شما نوحه سازد برای امام حسین شهید
شنیده ام گفت آری هیچ آزاد و بنده از آن قبیله نیست مگر نوحه او از آن خبر دهد گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم آنچه خود

از ایشان شنیده گفت من از ایشان شنیدم که میگفتند   مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود   ابواه من علیا قریش و جده خیر
الجدود   و در عیون اخبار الرضا مذکور است که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر آمد زبانش بسته شد
و رویش سیاه گشت من از این واقعه ترسیدم و او را دفن کردم شبانه وی را در خواب دیدم با روی سفید و جامه نیکو گفتم ای پدر
حق سبحانه و تعالی با تو چه کرد گفت مرا با مرثیه و سیاهی رو و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم و چون در قبر در آوردند مرا
با روی سیاه و زبان گنگ بودم که رسید که آیات حاضر شد و گفت بخوان آن مرثیه که در شان شهیدان اهل بیت من گفته بودی
خواندم   لا اضحک الله سن الدهر ان ضحکت   وآل احمد مظلومون قد قهروا   و تا آخر این ابیات را نخوانده بودم حضرت رسول الله
میگریست چون تمام کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد این جامه رسول خداست که در بر دارم   و در کتاب لوامع الانوار
از حضرت امام جعفر الصادق ع مرویست که آنحضرت فرمود که کلثوم زن یزید پلید چون بر کرد از زشت شوهر خود مطلع شد سر آنحضرت در
شهید را از یزید بستد و بگلاب و مشک و عنبر معطر گردانید و نگاهداشت بسم تعزیه و نوحه و زاری با کنیزان خود مشغول بود و در اثنا
یزید پلید که سخن بریان نمود جهت کلثوم فرستاد او قبول نکرده گفت من در تعزیه امام ع در عروسی و شیخ اذری در مرثیه آنحضرت
فرموده   سورنج میشود دل ما چون گل حسین   هر جا که ذکر واقعه کربلا رود   گر غلیظ الغذای کم رود با اولیا   ترسم که این معامله با اولیا رود
و بعد از اتمام ایام عزا و ماتم با کنیزان خود از خانه بیرون آمدند که آواز پای ایشان کسی نشنید و اثری از ایشان ظاهر نشد
که بکجا رفتند و در بحیث الایمان اهل بیت مصطفی و جگر گوشه علی المرتضی باعث نجات و خلاص از زنان شد از جهت آن پلید و در روز جزا او
بهشت جاودان روزی خواهد گردید و در کتاب احسن الکبار آمده که کلثوم زن یزید سر حضرت امام حسین را بر دوش نهاد تنگ
و گلاب شست آنشب حضرت فاطمه زهرا را در خواب دید که عذر ما از وی میخواست و از ائمه هدای صلوات الله علیهم اجمعین مرویست که هر کرا
در خاطر بگذرد که کاشکی من در آن روز در کربلا بودمی تا جان در پیش امام فدا کردمی ثواب او مانند ثواب کسی باشد که با آنحضرت
شهید شده باشد   مرویست روزی عرض لشکر خود را بدید و مقرر میداشت که هر امیری و سرداری که هزار مرد کمتر
و ربع بار و عرض کشته گرز زرینی بر وی بدهد و چون از عرض لشکر و عسکر خود را بر این مرتبه دید خود را از اسب انداخته سر بسجده نهاد
و روی بخاک میمالید و میگریست و بعد از مدتی مدیدی که سر از سجده برداشت ندیمی که از ندما که در خدمت او دو گمرو سلطان
بود و را وسخن گفتن داشت پیش آمد گفت ای ملک کسی را که این لشکر و حشم باشد کارها ساخته و مهمات پرداخته باید که
بخندد و بخنداند نه اگر بگرید یا بگریاند   این نه وقت گریه و فریاد و زاریست   وقت شادی مبارک باد نوبت است

وچندین گریه وسبب این اندوه و پریشانی چه تواند بود عمرولیث گفت چون دیدم که عدد لشکر و حشم من بصد و بیست هزار رسیده
یاد کربلا افتادم و در حسرت بودم که کاشکی در آنروز با این لشکر در آنجا بودمی تا داد از کفار جفاکار بر آوردمی و این نیز
جان را فدا میکردم تا موجب علو درجات من میشد   شهیدانرا بچشم کم مبین کایشان   بهر زخمی که آنجا یافتند آن جایگاهی
دارند وچون عمرولیث را وفات رسید در خوابش دیدند تاج مکلل بر سر و کمر مرصع بر کمر و حوران پیشاپیش و غلمان بر چپ و راست
او پرسیدند که این مرتبه و منزلت و شان و شوکت از چه یافتی گفت خدای تبارک و تعالی جل شانه دشمنان مرا از من خشنود
گردانید و گناهان مرا بخشید بسبب آرزوئی که در آن عرض لشکر کرده بودم و نیت سعادتی که نسبت بشاه کربلا در آن روز بخاطر
گذرانیده بودم و این روز دستگیر و فریادرس من شد و در کتاب روضة الشهدا آمده که شیخ سهل بن عبدالله فرموده که در روز
عاشورا میگریستم و با خود میگفتم چرا آن روز حاضر نبودم که در پیش شاه شهدا خود را بر زمین میزدم و قطره چند از چشم خود بر زخم شهیدان حضرت میپاشیدم
در واقعه دیدم که میگفت ای سهیل بجلال حضرت ذوالجلال که یک قطره آب دیده تو در مصیبت فرزند دلبند من ضایع نخواهد بود و بدان
گریه که امروز کردی فردا ترا چندان ثواب دهند که محاسبان شش کانک و مستوفیان دفترخانه افلاک از عهده شمار ثواب آن بیرون
نتوانند آمد   یاد حسین علی کن گرین گریه پیدا شود آب رو   هر آن دیده کز غم نشد سیاه   بر این آب کردن توان شست شوی
و در تاریخ نگارستان آمده که اول کسی که رسم ماتم داشتن و عزا گرفتن جهت امام حسین علیه السلام در میان مردم پیدا و ظاهر ساخت معزالدوله
دیلمی است که شیعه اثنا عشری بود   تا شد عبادت ابدی راه بر او شد و چون مذهب اثنا عشری ظاهر شد در سنه ثلثین و ثلث
مائه مستکفی عباسی زمام مهام امور را بقبضه اختیار او داد و بفرمان معزالدوله در ابواب مساجد دارالسلام بغداد این
کلمات رقم کردند لعن الله معاویة بن ابی سفیان و من غصب فاطمة علیها السلم فدکا و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده
و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و از جزو این عبارت ظاهر است که مراد از من غصب فاطمة علیها السلم فدکا
اشاره بظلم ابابکر است و عمر بجهت تعدی فدک را از حضرت سیدة النساء گرفتند و اما عبارت و من منع ان یدفن الحسن
عند قبر جده اشاره بعایشه است و مروان و منع نمودن جنازه حضرت امام حسن را که بزیارت روضه مبارکه سید المرسلین برند
و آنحضرت را در آن روضه مبارکه مدفون سازند و عبارت من نفی ابا ذر الغفاری اشاره بعثمان و عمر است که در وقت انتقال منصب
خلافت را شوری قرار داده عباس عم رسول خدا را داخل نکرده بودند و متعصبان و ناصبیان بغداد آغاز مشاحنت کرده در خفیه بعضی
ازین کلمات را حک میکردند و آخر حسب الصلاح طرفین اسم معاویه را بحال خود گذاشته بدل آن کلمات دیگر این عبارت

واللعنه

نوشتند لعن الله الظالمین آل محمد   الهی روح شان شاد ان ز آن باد   که ایشانرا بلعنت میکنند یاد   و در تاریخ ابن کثیر شامی
مذکور است که در محرم سنه ثلثین و ثلث مائه در بغداد نزاعی واقع شده در میان اهل سنت و طایفه شیعه بسبب آنکه اهل سنت روز
غضب و جمل زنی را عایشه نام کردند و او را بر شتری سوار کردند و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه با جمعی بسیار بر سر
محله باب الکرخ بغداد که مسکن شیعه بود فرستادند و گفتند که ما اصحاب جملیم و از برای خون عثمان با اصحاب علی بن ابیطالب مقاتله میکنیم خلقی
بسیار از طرفین کشته شدند و شیعیان باب الکرخ غالب آمده عایشه و طلحه و زبیر را با اصحابش منهزم ساختند   یکی از سنیان چنین
روایت کرده اند که طاهر بن حاکم موصل بود و زن آن ناصبیه متعصب اهل بیت بود و ایشانرا پسری نبود بمقتضای عقیده شوم خود نذر کرده
بود که اگر خدای تعالی ایشانرا پسری روزی کند جهت زیارت حضرت امام حسین را که جمعی از ولایات شام و جبل عامل می آمدند
و عبور ایشان بموصل واقع میشد قتل نماید و بعد از اندک مدتی پسری خدای تعالی ایشانرا بخشید و او را جمال الدین نام کردند و چون آن
بحد بلوغ رسید مادر و پدرش او را از آن نذر آگاه ساختند و جمال الدین بنذر مادر در عقب جماعتی که از جانب جبل عامل و شام
بطرف کربلای معلی میرفتند و در نواحی موصل عبور نمودند رفت و چون بمنزل مسیب که نزدیک کربلاست رسیده غبار
از زمین بشام او در آمده دید که زوار از آب فرات عبور نموده و هم آنجا توقف نمود تا در وقت معاودت ایشانرا بقتل آورد و
چون در منزل مسیب بخواب رفت دید که قیامت قائم شده و باتش دوزخ امر شده که او را بگیرد و آتش در سوختن او دفعات مینمود و بجهت
باتش شده که چرا توقف میکنی آتش در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته است و در اندرون او جا کرده اگر شوید او را
من در او تصرف نتوانم کرد مردم شستن او جا درت نمودند و بار دیگر آتش غبار کربلا بجهت تمامی زده دور شد و این مرتبه آتش نیز در او
تصرف نکرد و ملک باتش خطاب و عتاب کرد که این ناصبی را دریاب آتش همان جواب گفت و از هول عتاب ملک جمال الدین
از خواب بیدار شد و از عقیده و مذهب بغض خاندان نبوت برگشت و شیعه اثنا عشری گردید و بکربلا رفته مجاور آن آستان ملک
پاسبان شد و چون طبع او قدرت تمام در شعر داشت بمدح اهل بیت علیهم السلام اشتغال نمود و قصاید بسیار در مدح و منقبت
حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طاهرین آنحضرت گفت و در کتاب مجالس المؤمنین یکی از قصاید او مذکور است و در کتاب فتوحات
القدس آمده که متوکل فرمود که آب روان گشته بقبر مبارک امام حسین علیه السلام تا خراب شود و چون آب روان کردند در دور مشهد
مقدس آنحضرت بایستاد و بلند برآمد و بمشهد مقدس آنحضرت داخل نشد و از آنجا حایر میگویند و در کتاب نصرة
العوام ذکر شده که این قضیه در سال دویست و سی و شش از هجرت واقع شد و در آن روز زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین

و از معوبت آن زلزله در شهر چهل و چهار کس هلاک شدند و در کتاب احسن الکبار آمده که بفرموده یزید بدسیرت مدینه را غارت
کردند و شش هزار کس در مدینه کشته شدند چنانکه خون بقبر مبارک حضرت رسول رسید و از انجا عزم مکه کردند و منجنیق بر کعبه ساختند
و خانه کعبه را خراب کردند و استار کعبه را بسوختند و شتر را در مسجد شناختند و قتل و غارت میکردند و در کتاب ذخیرة القربی زبدة المناهج
الکرامه ذکر شده که بفرموده یزید پلید سه روز متوالی غارت مدینه کردند و اهل آنرا باسیری بردند و هفتصد کس از اعیان انجا از قریش
و مهاجر و انصار بقتل آوردند و ده هزار کس دیگر از آزاد و بنده و مرد و زن معروف و مشهور بود کشته تا آنکه خون بروضهٔ مقدسهٔ
حضرت رسول رسید و تمام روضه و مسجد پر خون گشت و خانه کعبه را بمنجنیق خراب و ویران کردند و بسوختند و در کتاب لطائف زیبان ذکر شده
که یزید پلید امر بهدم کعبه و غارت مدینه طیبه کرد و بآن آرزو نرسید   هر که دولت قرین او گردد   میکند صبح و شام لعن یزید

در ذکر فوت یزید و بجهنم واصل شدن آن پلید و در چگونگی فوت او روایات مختلفه بنظر رسیده و بعضی از اخبار
بسمع موالیان و محبان رسانیده و در کتب تواریخ و سیر مذکور است که بعد از شهادت حضرت امام حسین ع باندک زمانی یزید پلید
بمرض زشت خود گرفتار شد و بدرک الاسفل گرفتار شد و تمام ایام سلطنت او بچهار سال نرسید و عمر او زیاده از سی و هفت
سال نبود و بعد از واقعه کربلا از هر جانب بر یزید خروج کردند و جنگ و جدال بسیار با سپاه کین شعار او واقع شد و از غم و اندوه بیمار
شد و علما و مرضای گوناگون بروی پدید آمد و اطبا از معالجه کوفت او عاجز آمدند هرچند آب میخورد عطش او زیاده می شد و با
وسنه کفی العطش العطش میزد و شکم او آماس کردی و اندامش سیاه شدی و هر دم میگفت این یاران را از من دور سازید
و میگفت آه آه این چه آتش است که در دل من است و این چه حالت است که مرا روی نموده گویا مار و کژدم در شکم من است
دم بدم میگزند و مدت دران رنج بود تا روزی طبیب یهودی بر سر او آوردند طبیب چون مشاهده حال او نمود پاره جگر بر سر خیاطه
و ازراعی نمود و یک سر آنرا در دست گرفته و گفت این را فرو بر چون یزید خیاطه را بلع نمود بعد از لحظه خیاطه را از اندرون آنکه
جهنمی بدر کشید دید کژدم چند بر آن جگر چسپیده است طبیب متحیر شد و گفت راست بگو که چه کرده که باین عذاب گرفتار شدی و من
در کتب خود مطالعه کرده ام که این مرض بکسی نمیرسد مگر کشنده فرزند رسول آخر الزمان باشد و اگر نه غلط کنم که تو آنکسی هستی
یزید بجز از راست گفتن چاره ندید حقیقت حالات را با او گفت طبیب گفت که لعنت خدا بر تو باد که از برای دو روزه دنیا فرزند
پیغمبر خود را کشتی نه دنیا داری و نه آخرت و آن طبیب یهودی از پیش یزید بیرون آمد و بشرف اسلام مشرف شد و هر روز تب
و مرض یزید زیاده میشد و خود در و ماندن تلخی افتاد و میگفت این جماعتی که شمشیرهای برهنه در دست دارند از من دور کنید

تا روزی که از خوف و هراس از فراش خود بجسته روی بگریز نهاد و بر نردبان چوبه بالا رفته از انجا بسترای که
محاذی آن بود بیفتاد و هرچند آن سترای را بهم زدند که جثه کثیف آن نحس را پیدا کنند میسر نشد و بغیر کله شیشی برج الاعلی
ظهور کرد و آن مستراح قبر او شد و در آن مستراح را بگل برآوردند و هنوز در دمشق نشانی از آن است و در بعضی روایات
آمده که در آن رنج و بیماری در بستر بجهنم شتافت چنانکه در روضة الصفا مذکور است که بعد از انقراض دولت بنی امیه خلفای بنی عباس
قبر معاویه و یزید را شکافتند قبر معاویه بغیر از خاک سیاه چیزی نیافتند و در قبر یزید خشت خاکستری دیدند   و میل لعن تقضا
بهم نهاده   والقهر فی ستر الله فی ینتج   ما جان نزد والقبر قائم   و فضیلها بدم الحسین ملطخ و در بعضی نسخ مذکور است که یزید
پلید در شکارگاهی از پی آهوی بدوانید و در آن صحرا گم شد و آهو فرشته بود و آن ملعون بصورت سگ مسخ گردید و تا روز
قیامت در آن بیابان بآن صورت و حیات از پی آب میگردد و هرگز آب بحلق او نمیرسد و در بحار نامه ذکر شده که چون آن ملعون
در شکارگاه از نظر لشکر بگشت از پس او گم و ناپدید گردید هرچند تفحص و تجسس نمودند از او نشانی و اثری نیافتند ناگاه آوازی شنیدند
که یا اتباع الشیاطین چه میطلبید که خدای تعالی یزید پلید را در وادی از وادیهای دوزخ گرفتار کرده است و هرگز خلاصی نیابد و چون این
خبر از جانب ملک اکبر بلشکر نکبت اثر یزید رسید ناامید و خاک بر سر کنان بدمشق برگشتند و در تاریخ حبیب السیر بیان نمود و ذکر شده که یزید
روزی بشرب خمر اقدام نموده و در وقتی که مست و با شعور بود برخواست و آفاقی کرد در آن اثنا بیفتاد و فرق سرش بشکست
خورده نماند و بدرک الاسفل جهنم جا قرار داد و آرام گرفت   هر که نقد ولای حسین شنید   میکند تا بحشر لعن یزید

در ذکر مجملی از احوال
غداران غافل قاتلان حضرت امام حسین ع در لوامع الانوار ذکر شده است که اکثر گمراهانی که در صحرای کربلا در لشکر عمر سعد بجفا بودند همه
ایشان در دنیا مبتلا بی بلا شدند و هیچ کدام سالی بسر نبردند خواه مقاتله و محاربه نمودند خواه سیاهی سپاه نکبت اثر یزید پلید بودند
و در کتاب روضة الواعظین ذکر شده که حضرت امام حسین ع فرمود که در عقب خیمها و سرادقات خندقی بکنند و پر آتش سازند که مخالفین
در محل محاربه از عقب در آمده بر سر خیمها نریزند و کار بر اصحاب آنحضرت دشوار نشود و ابن ابی جویرة المزنی از لشکر عمر سعد بیرون آمده
چون آن خندق را پر آتش دید دست بر هم زده و گفت ای حسین و اصحاب حسین پیش از آنکه باتش برسید میخواهید که خود را بآتش
زنید آنحضرت فرمود که اللهم ذقه عذاب النار فی الدنیا اسب آن ملعون در او بر رمیده و در آن خندق آتش انداخت تا سوخت
و پیش از اصحاب شده بجهنم شتافت و نیز در آن کتاب آمده که در آن روز تمیم بن حصین الفزاری از لشکر عمر سعد بیرون آمد
و گفت ای حسین و اصحاب حسین آیا شما می بینید فرات را که موج میزند و بخدا سوگند که دم از آن براست و نچشانیم شما قطرهٔ آب

تا بچشید شربت مرگ را پس حضرت امام حسین ع فرمود هذا و ابوه من اهل النار ثم اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم پس اسب او رم
کرد و از اسب بزیر آمد که آب بخورد اسب او را بالکد گرفت چندان لگد بر وی زد که تشنه بجهنم رسید و نیز در آن کتاب آمده
که در آن روز محمد بن اشعث بن قیس الکندی با آنحضرت زبان درازی نمود آنحضرت او را دعا نمود آن ملعون از لشکر از برای
قضای حاجت بیرون رفت و در آن حال عقربی عورت او را گزید و بجهنم واصل شد و در کتاب لوامع الانوار ذکر شده که بعد از قتل حضرت
امام حسین ع خضر ع بسر آن شاه شهدا آمد و پوشید عقل از او زایل گشت و بعضی بیچاره ماندند و شتر چند از شتران باردار آن
حضرت را که غارت کرده بودند و طعام پخته گوشت و آتش چو حنظل تلخ بود و هیچ کس از آن ملاعین از آن تناول نکردند و هر که از آن چشید
برص و جذام فی الفور مبتلا شد و بارها و فرشها که غارت کرده بودند مثل خاکستر شده بود و بر بعضی سنگ ریزه سفید گردیده بود
و در آن روز هیچ سنگی از زمین بر نداشتند که در زیر آن خون تازه نیافتند و هر چوبی و چیزی که از پیراهن سر برده آنحضرت بتاراج
برده بودند در زیر آن خون تازه دیدند و هر کس که از آن استعمال کرد برص بهم رسانید و در کتاب فتوحات القدس آمده که شمر ذی الجوشن
علیه اللعنه مقداری از زر سرخ از میان اموال آنحضرت برده بود و بعضی از آن را بدختر خود داده و دختر وی آنرا بزرگر داد که از برای او زیور
سازد و چون زرگر آتش برد در میان آتش بیجا ناچیز شد و چون شمر آن بشنید زرگر را طلبید و باقی زر را به او داد و گفت که این را
در حضور من به آتش گداز تا ببینم و چون زرگر آن زر را در آتش نهاد آن زر ناچیز شد و در کنز الغرائب آمده که بعد از شهادت حضرت امام حسین
جابر بن یزید از سر آنحضرت عمامه را برداشت و بر سر خود نهاد فی الحال عقل از او زایل گشت و مجنون گردید بسلاسل مقیدش ساختند و در آن
قید بجهنم واصل شد و بر نجم سلسله زر ذرات حاکم گشت و در فتوحات القدس روایت است که بعد از شهادت آنحضرت
جعونه حضرمی پیراهن مطهر آنحضرت را از بدن مبارکش کشیده و پوشید هر دو گوشه موی سر و موی محاسن او فرو ریخت و
مبتلا شد و نیز در آن کتاب ذکر شده که چون اسود بن حنظل شمشیر آنحضرت را برگرفت از عقل عاری گشت و دهان بجنگ
[illegible] بر روی میزد و سنگ بر روی میزد عاقبت یکی از نیارازی شمشیر بر روی زد که بدان ضربت مغزش پریشان
شد و بجهنم شتافت   هر که سر کشید بیرون   فلکش هم بدان ببرید در خون   و در اکثر کتب مسطور است که بعد از واقعه
کربلا سنان بن انس بفرموده عمر سعد سر مبارک حضرت شاه شهدا را نزد عبد الله بن زیاد آورد و چون آن کافر
پیدین سر آنحضرت را پیش ابن زیاد دید و لعنة الله علیه بچشم احسان و جایزه داشت این شعر را انشا نمود   املاء رکابی
فضة و ذهبا   انا قتلت الملک المحجبا   قتلت خیر الناس اما و ابا   و خیرهم اذ ینسبون نسبا   یعنی از نقره و طلا و نقره بجایزه

این

این عمل بخواهم که بار رکاب من پاید بهترین خلق خدا و کسی که پدر و مادر او بهترین پدرها و مادرهای این عالم است کشته ام پس ابن
زیاد گفت تو هرگاه میدانستی که بهترین مردمان است از جهت پدر و مادر چرا بقتلش اقدام میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش را زدند
روانه جهنمش ساخت و گفت عقریب نیز من از عقب تو می آیم و در بعضی روایات آمده که سنان بن انس را مختار بقتل رسانید و املاء
رکابی فضة و ذهبا انشا نمودن بشیر بن مالک است که در وقتی که آن گروه گمراه نزدیک بدمشق رسیدند شمر ملعون سر امام حسین علیه السلام
به بشیر بن مالک داد و نیز دو نیزه فرستاد و چون بنزد یزید رسید سر شاه شهدا را در پیش تخت آن ملعون برد و این شعر را بر وی خواند
یزید از این سخن در خشم شد و فرمود که چون دانستی که امام حسین ع بدین صفات موصوف است چرا او را کشتی آنگاه فرمود که او را بقتل رسانیدند
و در بعضی کتب مسطور است که این حکایت و قتل بشیر بن مالک در مجلس ابن زیاد واقع شد دیگر از آن جماعت گمراه شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
است بعد از واقعه کربلا با ملک وفقی بفرموده مختار بقتلش رسانیدند که [illegible] هیچ جا قرار و آرام نگرفت روایت
است که دندان شمر مثل دندان گراز از دهن بیرون آمده بود و بر سینه او داغ برص بود چنانچه در وقتی که آن ملعون بر سینه شاه
شهدا نشسته اراده قتل آنحضرت داشت آنحضرت چون آن دندان و سینه پرکین آن خوک پیشه ضلالت و شقاوت نمود
فرمود که قاتل من توئی زیرا که شبانه در واقعه جدم محمد مصطفی را دیدم که فرمود قاتل تو باین شکل باشد   بوقت قتلش از هر ذره
آوازی می آمد که نفرین خدا بر شمر و بر انصار و بر اعوانش و دیگر از دشمنان اهل بیت عبید الله بن زیاد است که سپهسالار لشکر یزید علیه
بوده و بفرموده آن ملعون حرام زاده حضرت امام حسین علیه السلام را شهید کردند و چون سر آنحضرت و سر شهدا را نزد آن ملعون آوردند آنسر مبارک را
برداشت که ملاحظه نماید در آن اثنا قطره خون از سر ابا عبد الله حسین علیه السلام بر ران آن پلید از جامه و پوست و گوشت و استخوان
او گذشت و بر زمین فرو رفت و در آن موضع جراحتی بهم رسید که از شدت عفونت او آن زخم آرام نداشت و از شب قرار
و بمرتبه عفونت بهم رسانید که مجلس را با بشنیدن اشتر در یا چاره جهت او مشک همراه داشت که حضار مجلس آن ملعون ان بوی را
نشنوند و فایده و در آن نیز مترتب نشد و بوی عفونت را اهل مجلس او می شنیدند و تا زنده بود بدان درد دوام و عفونت گرفتار
و معذب بود و ابراهیم بن مالک اشتر بفرموده مختار ابن زیاد را گرفته بعقوبت تمام بجزای شرارت کردارش رسانیده و پیکر نحسش
بآتش و غضب بسوخت و سر او را بکوفه نزد مختار فرستاد و در رساله قاضی زاده گفته و شنوده که گویند که عبد الله بن زیاد با صد
هزار سوار و پیاده به جانب کوفه بیامدند تمام ایشان بدست ابراهیم کشته شدند چنانکه صد و سی نفر از زنان و فرزندان
و اهل خانه آن ملعون بود که بدست ابراهیم تمامی بقتل آمدند و در مجالس المؤمنین آمده که لشکر ظفر قرین مختار ابن زیاد را

باهشتاد و هزار کس از مخالفین بقتل آوردند و در کشف الغمه مسطور است که چون سر او را به کوفه آوردند و بر زمین گذاشتند ماری
پیدا شد و بنجل آمد و در منخرین آن ملعون رفت و بعد از ساعتی برآمد و رفت و بعد از ساعتی معاودت نموده بازگشت نمود و برآمد و باز بهم
بدستور سابق آمده در بینی او رفت و در آنجا قرار گرفت و ... هر که ایستاده اول ورود ... کرده بود کار فرموده بوطن خود مراجعت نمود
و در کتاب عقاب الاعمال این طریق آمده که اژدها در بینی عبید الله زیاد رفت و بعد از آنکه بیرون آمد به بینی دیگر رفت   عمر سعد
ابن زیاد   همچو قوم ثمود و صالح عاد و یکی دیگر از اشقیا که از نام سپاه عمر بن سعد است که بفرموده ابن زیاد سردار لشکر اهل
ضلال و نفاق گشته آب را بر روی شاه شهدا بست تا بیند حکومت ری آنحضرت را شهید کرد و بمراد خود نرسید و در وقتی که
ابن زیاد ملعون عمر سعد را تکلیف سرداری نمود و حکومت ری را وعده نموده عمر در آن متردد و خاطر به جرئت قتل شاه شهدا را
نمینمود و دل از حکومت ملک ری نمیکند این اشعار را انشا نموده   فوالله ما ادری و انی لصادق   افکر فی امری علی خطرین
اترک ملک الری والری منیتی   ام ارجع ماثوما بقتل حسین   وفی قتله النار التی لیس دونها   حجاب ولی ملک الری قرة عینی
و ... الری ملک معجل   و ما عاقل باع الوجود بدین   گشت واقع ... زمانه در دهر دو کار   که ازین هر دو بکدام بکدام ... کونین
آن یکی دولت سلطنت ملک ری   و آن دیگر ... عقاب و خطر و قتل حسین   قتل او باعث خسارت ... آن ...
است ... آتش قتل حسین ... دولت نقد   هیچ عاقل ... دولت موجود بدین   و از ... بن ... روایت
است که روزی در خدمت مولای مومنان ... اهل ... امیر المومنین ... بودیم و آنحضرت خطبه میکرد و مردمان را پند
و نصیحت میفرمود و میگفت سوال کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا قسم سوال نکنید از من از آنچه گذشته و خواهد آمد که آنکه
آگاه سازم شما را بآن پس برخواست سعد بن وقاص گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا که چند مو در سر و ریش منست پس آنحضرت
فرمود که رسول خدا از این سوال ترا خبر داده بود و نیست در سر و ریش تو موئی مگر آنکه در بیخ او شیطانی نشسته و در خانه تو بچه است
که قاتل حسین پسر من باشد و عمر سعد در آنوقت در پیش سعد حاضر بود و در کاشف الغمه آمده که مدتی قبل از واقعه یا کربلا
عمر سعد را دید و گفت هذا قاتل الحسین بن علی یعنی این لعین کشنده حسین بن علیست تا آنکه روزی بخدمت حضرت امام حسین ع
آمد و گفت این سفها را گمان آنست که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت تبسم نموده فرمود آنجماعتی که این گفتگو را میکنند
سفیه نیستند امری که بظهور خواهد رسید بر زبان ایشان جاری میشود و لیکن ای پسر سعد یقین بدان که بعد از من گندم
عراق بسر نخواهی کرد و زنده نخواهی ماند ... بعد از من نخواهد بود ... گیرم که روزگار ترا امیری کند   آخر اجل نامه عمر تو طی کند

آخر

آخر چنان شد که باندک فرصتی مختار پیدا شد و سر آن ملعون را از تن جدا کرد و در حال تن او سیاه شده و آماس کرده و گرم
درد افتاد و جثه پلیدش را با سر کهن سگ سوختند و آن روزی حکومت که در ولایتش بماند و با آن مراد نرسیده و در بعضی روایات
اقبال آمده که آن شقی بصورت سگ مسخ کرده و در زمین سر از آب میکرد و هر گز آب نمی ... تا ... که از جهنم
سیراب کردند   ای کم رسته بجزن ریزی اولاد رسول   هیچ آخر نشد و از جهان شرم نبود   چه ... کردی رسول
نقض کرد به حرمت ایشان به وصیت فرمود   آه از آن دم که گیسوی فاطمه از دست ... مصطفی ... غضب ... خشم آلود
و یکی دیگر از آن گروه ... سپاه حرمله بن کاهل الاسدی است و آن لعینی بود که سر شاه شهدا را بدوش میبرد و در آن راه و شمارتها
کرده بود و به او حیا ننموده بود و در امالی شیخ طوسی و در کشف الغمه مذکور است که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه زیارت
حرمین زادهما الله شرفا شده بود در مدینه بخدمت حضرت امام زین العابدین ع مشرف شده بود آنحضرت خبر مختار پرسید گفت
بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرمله بن کاهل الاسدی زنده است گفت
امام علیه السلام فرمود اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا ... حرارت آهن و حرارت آتش بچشان ... کوفه کردم
بجانب کوفه رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار ... ایستاده و جمعی کثیر در پیش او ... چنان ...
و ... من نیز سلام کرده و ایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را دست و گردن بسته آوردند ضعف و شادی بسیار نمود
گفت الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو مسلط کرد ... فرمود که ... آوردند و آتش عظیم افروختند و آن لعین را ... انداختند
... و در آتش ... چون ... امام علیه السلام شنیده بودم تبسم نمودم مختار ... بر من افتاد ... تبسم را پرسید
گفتم که در مدینه بخدمت امام علیه السلام رسیدم و چنین فرمود و الحال ... رسید و ... و کلام آنحضرت
بجا آوردم ... تبسم کردم مختار از این سخن از اسب فرود آمده و دو رکعت نماز گذارده و در سجده شکر بجای آورد و مدت ...
بر خاک ... و ... بعد از آن سوار شده ... چون ... خانه من بود التماس کردم
که ساعتی مهمان من شوی گفت در آنوقت که آن سخن ... چیزی نخورده بودم ... امام ... دعا کرده
و آنچه از خدای تعالی طلبیده ... امروز ... اجابت ... خدای
تعالی جزای خیر دهد ... طلبید ... سیاه ...
و قیس ابن اشعث و چند نفر ... از امثال آن ملاعین ...

که مافوق آن متصور نیست بقتل رسانیدند و در تاریخ روضة الصفا و مختارنامه مسطور است احوال قاتلان حضرت امام حسین ع
و کشتن هر یک از ایشان بنحوی که خاطر دوستان و محبان خاندان نبوت و رسالت خواهد ذکر شده و اگر کسی ذوق مطالعه
زیاده و از این داشته باشد بآن کتابها رجوع نماید و علامه حلی قدس سره مختار را از جمله مقبولان شمرده و از محبان اهل بیت نام
برده و در کتاب مجالس المؤمنین بطریق اهل بیت روایت کرده است و بنیکی اعتقادی مختار را مذکور نموده است و در قتل دشمنان
خاندان رسالت سعی جمیله رسانیده و او را شناسانده است چنانچه ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار چهل و شش هزار را بقتل رسانید و دیگر ارذل و اشرار
و مبغضان حیدر کرار را بقتل رسانیده و نیز میر قاضی حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از امام حسن عسکری ع نقل نموده است
که عدد آنجماعتی که در دست مختار بود کشته شدند هشتاد هزار و کسری رسیده و در مجالس المؤمنین مسطور است که حضرت امیرالمؤ
منین فرموده و سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل هو المختار
بن ابی عبیدة الثقفی یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بظلم و ستم بکشند و بس برنیاید که پسری از قبیله بنی ثقیف بهم رسد
و بکشد از آن جماعت که بروی ستم و ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده باشند سیصد و هشتاد و سه هزار مرد و او مختار بن ابو عبید
ثقفی است و در کتاب کاشف الغمه ذکر شده که حضرت امام محمد باقر علیه السلام جمعی را که مختار را بد یاد می کردند منع فرموده و حضرت
امام جعفر الصادق علیه السلام برو رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین ع او را بدعای خیر یاد نموده و در کتاب فتوحات
القدس آمده که جبرئیل امین از جانب رب العالمین بسید المرسلین پیغام رسانید که یا محمد بجهة قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار
کشتم و در برابر قتل فرزندت حسین دو باره هفتاد هزار کس خواهم کشت و در تحفه رضویه نقل شده که کشنده امام حسین علیه السلام
در تابوتی است از آتش و دست و پای او بسلاسل آتشین بسته و عقوبات او افزون از عدد و در کتاب ذخیرة العقبی و ترجیع
المکافاة روایت است که حضرت رسول ص فرموده که کشنده حسین بن علی در تابوتی است از آتش و بر او باشد نصف عذاب
اهل دنیا و دستها و پاهای او را بسته بزنجیرهای آتشین باین کیفیت او را سرنگون بقعر جهنم اندازند و متعفن از او آید که تمام
اهل دوزخ پناه بخدای تعالی برند از شدت آن تعفن و باو در آتش دوزخ باشد و انواع عقوبات را چشیده و چون
پوست بدنش سوخته گردد حق تعالی پوست تازه براو کند و آب جوشان در یم و زنجیران چشیده و هرکه شریک در قتل آنحضرت
باین صفت در دوزخ همیشه معذب و معاقب است و نیز در آن کتاب از حضرت رسول ص روایت است که سخت گردد خشم
خدای تعالی و خشم من بر کسی که خون اهل بیت و عترت من بریزد و آزار رساند بمن یا که عترت مرا برنجاند و در صحیفه رضویه

دو

ذکر شده که حضرت امیرالمؤمنین فرموده که حضرت موسی علی نبینا بعد از فوت برادرش هرون طلب آمرزش هرون از خدای تعالی
نمود خدای تعالی بموسی وحی فرستاد که اگر از من آمرزش اولین و آخرین بطلبی جهت ایشان ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم مگر قاتل
حسین بن علی را که من خود انتقام حسین از قاتل او خواهم
کسی کو خون نجیبان خدا بریزد — چنان افتد که هرگز برنخیزد
و در کتاب
عیون اخبار الرضا چیزی ایراد نموده و مضمونش مشعر است از آنکه مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله ذریه قاتل امام حسین را بقتل خواهد رسانید
بی حسنو ز انتقام این خون باقی است تا ظهور حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان روایت است که بعد از وقعه
ابا عبدالله امام حسین ع شبها در مدینه آوازی می شنیدند و صاحب آن را نمی دیدند که باواز بلند این اشعار می خواند
ایها القاتلون جهلا حسینا — ابشروا بالعذاب والتنکیل
کل من فی السماء یدعو علیکم — من نبی و مرسل و قبیل
قد لعنتم علی لسان بن داود — و عیسی بن مریم صاحب الانجیل
و بصحت رسیده که هیچ یک از قاتلان حضرت امام حسین ع و آنگروهی که بشهادت آنحضرت
راضی بودند و شماتت نمودند از دنیا بیرون نرفت مگر آنکه پیش از مرگ فضیحت شده و رسوا گشته بقتل یا بلائی دیگر چنانچه در کتاب
لوامع الانوار از ابورجاء عطاردی روایت است که ما را همسایه بود از بنی جهم که آن لعین دشمن اهل بیت بود و چون خبر شهادت
حضرت امام حسین علیه السلام را شنید سخن بی ادبانه گفت که آن فاسق بکمال خود رسید بود هنوز آن ملعون سخن را تمام نکرده بود که از
هوا آتشی برقی وزید و چشمهای او را بسوخت آن ملعون را بجهنم رسانید و نیز در آن کتاب یعقوب بن سلیمان روایت کند که شبی با قومی
حکایت می کردیم که هیچ کس نیست از آن جماعت که در کربلا با امام حسین ع مقاتله و محاربه نموده مگر در همان سال بعقوبت و بلائی گرفتار
شدند پیری از اهل مجلس گفت که من در میان آن جماعت بودم و مرا خبر نشد ناگاه چراغی که می سوخت تاریک شد آن پیر بخیال برخاست
که چراغ را روشن کند آتش در انگشت او گرفت و انگشت را بر دهان برد که آب دهن فرو نشاند آتش در ریش و مویش افتاد و از
خانه بیرون رفته خود را بجوی آب انداخت آتش تمام روی آب فرو گرفت و جثه پلیدش را در میان آب با آتش غضب الهی سوخته
گردید که استخوانهایش بر باد رفته
همچو فرعون شوم کز کینش — از ره آب رفت در آتش
و در ذکر بعضی از دشمنان
و مبغضان حضرت امیرالمؤمنین ع بر سبیل اجمال یکی از بدبختان عبدالله بن زبیر بن عوام که آنمردود پیروی متابعت پدر بد اختر خود
نمود ملعون ترین و سخت ترین عداوت اهل بیت علیهم السلام بود و مادر عبدالله اسماء بنت ابوبکر بوده و عداوت آن اطهار را
میراث از پدر و مادر و خاله و جده مادری رسیده بود و در کتاب لوامع الانوار آمده که عبدالله بن زبیر چهل جمعه در مکه معظمه خطبه خوانده
که صلوات بحضرت رسول نفرستاده و تمام مردم آنجا منکر او شدند و با او در عداوت در آمدند و دیگر از دشمنان حضرت امیرالمؤمنین ع

بیعت ننموده و در کتاب نهج الحق ذکر شده که سبب عداوت و کینه سعد بن ابی وقاص با مولای مومنان آن بود که آنحضرت علی بن
ابی طالب اکثر از اقربای سعد بود در یکی از حروب بقتل رسانیده بود و دیگر از مبغضان آنحضرت ابو عبیده جراح قرشی است که با عثمان محبت و
خویشی داشت دیگر عبد الرحمن بن عوف قرشی بود که کینه و عداوت آنحضرت اظهار میکرد و دیگر سعد بن عاص از دشمنان آنحضرت بود
و دیگر از معاندان آنحضرت حکم بن ابی العاص عم عثمان و رئیس منافقان بود و دیگر ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری عثمان
بود که زبان درازی بحضرت امیر المومنین علیه السلام نموده آنحضرت فرمود که خاموش شو ای فاسق و حق سبحانه و تعالی این آیه را
فرستاد افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون که حکم الفسق آن ملعون و ایمان آنحضرت فرمود   فیما سیتان من حوف
جحیم یکون شرابه فیها صدید آه و من هو فی الجنان یرد فیها عند الرزق معتلا حمید یعنی یکسان و برابر نباشد اگر در دوزخ باشد و بوده
شراب او در آنجا زرداب و ریم با آنکه در بهشت باشد و طیبای او آورند و مهیا سازند در بهشت روزی و نعمتها و حال آنکه او شادان
باشد   دشمن که زجهل بکشد تیغ خلاف   با اهل صفا چرا زند هر دم لاف   او ساکن دوزخ است و ما اهل بهشت   پس لاف زدن بود زحق
عین گزاف   و دیگر مغیرة بن شعبه که دشمن خدا و رسول و اهل بیت بود و دیگر از دشمنان آنحضرت زیاد بن ابیه است که چون پدر مشخص
نداشت باین اسم شهرت یافت چنانکه در باب نسب آن ملعون ذکر شده و معاویه شوم زنا کم او ذکر نمایند آن ملعون خرابی بسیار در کوفه کرد
و در غارت و قتل شیعیان و دوستداران مولای مومنان نهایت اهتمام نمود از آنجمله هفت نفر از صحابه رسول الله بودند که بعلت
دوستی امیر المومنین ایشان را شهید ساخت و نیز آن ملعون را والی بن ساخت و هفتاد و هزار شیعه را بقتل رسانید و در کتاب
فتوحات القدس از تاریخ احمد بن اعثم کوفی روایت شده که چون خبر ظلم و ستم زیاد بن ابیه بحضرت امام حسن علیه السلام رسید آنحضرت
در باره زیاد دعای بد نمود ورمی در انگشت زیاد پیدا آمد و هر روز زیاد میشد تا اماس دست او را گرفت و درد دست و ورم
در امان بود و بیقراری نمود و بعد از روز چند در آن زحمت و مرض جهنم را منزل ساخت و اگر کسی خواهد که تعداد دشمنان آنحضرت
نماید نتواند که احوال خیران تا کی بعضی از آن منافقان که بعداوت و دشمنی آنحضرت مشهور و معروف المذهب اند در اینجا
ذکر شده و تقصیری واقع نشد و در این باب بهمین اکتفا شد   هزاران بار لعنت بر کسی باد   که بغض مرتضی را آورد یاد
در ذکر بعضی از احادیث و روایات و حکایات و نکاتی که دشمنان حضرت امیر المومنین و مبغضان اهل بیت
رسالت و نبوت را عاجلا و آجلا حضرت باری عز اسمه بر ضماد عذابهای گوناگون مبتلا ساخته تا عظة لمن اتعظ و عبرة
لاولی الابصار گردند و دیگران پند و نصیحت پذیرفته لاف دوستی دشمنان ایشان را دفع نمایند و بجز که غلامان دیرینان

لکه

در آینه که گفته اند   زندان ندیده چه ... و دو غار ابند است   ایشان را بند و دیگر از ایشان است   در سیاه روی و بدبختی
که از علامات راشاد(?) و کینه و بغض و عداوت ائمه طاهرین را از دل بدر کنند اگر سعی الله و در آن نباشد کرده و دنیا بعذاب و بلا مبتلا
شده و در قیامت بعذاب الیم گرفتار خواهد بود و لهذا در قیامت حجت بر ایشان تمام خواهد بود که خود اعتراف نمایند که ما قابل همه چندان
از آن عذابیم که جمعی را در دنیا دیدیم که کینه و دشمنی و عداوت ائمه هدی را در میان بسته بودند و هر کدام از ایشان بعلت و عذاب
گرفتار شدند و ما از سر جهل و عناد بر نخواسته بدوستی اهل بیت رسالت خود را بچشمه حیات ابد نرسانیدیم چنانکه مولوی معنوی فرموده
ای طبیبان را بیماری که بیمار شوید   تا مشک عنبر کند و شوید   و جمیع حیوانات و وحوش و طیور و سباع و جمیع شجر و نباتات با
دشمنان حضرت امیر المومنین و اولاد طیبین او دشمنند و با ایشان عداوت و خصومت می ورزند و با دوستان آنحضرت دوست
اند از آنجمله در کتاب کاشف الحق از کتاب روضة الواعظین از سعد بن الاقرع ازدی روایت کرده است که گفت بخدمت
حضرت امیر المومنین بودیم و آن شب نیمه ماه شعبان بود و آنحضرت بر استری سوار بود و ما همراه آنحضرت بر بالای جسر میرفت و در اثنای
راه در موضعی فرود آمده خواست که وضو بسازد من استر را نگاه داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب شده من از آن
دشمن حاضر شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم استر را چیزی بنظر آمده بدانجا بنگرید نگاه کرده و گفت این حیوانی است بر اثر الکهة
پس ذوالفقار را برداشته گامی چند پیش نهاد و نعره زد آن سبع چون صدای سرور مومنان را شنید پیش آمده و چون گناه تمام
سر در پیش انداخت   شیر پیش او دوید و گریه شد   خواب چو در ابیات بند شد   آنحضرت دست مبارک را دراز کرده
سوی گردنش را گرفت فرمود که تو میدانی که من اسد الله و ابو الحسنین و حیدرم و قصد آن من کرده شیر بزبان فصیح تکلم نمود
گفت یا امیر المومنین و یا خیر الوصیین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیفتاده است و گرسنگی مرا
بطاقت نموده بود سیاهی شما را از دور فرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید در اینجا نصیبی باشد و سگی سیر نوالم کرده و لیکن
حق تعالی بر وحوش و سباع گوشت دوستان تو و عترت تو حرام کرده است و بر دشمنان تو و سگانی که شما را دشمن
داده آنحضرت دست بر پشت او میکشید و در روز لیلانه عوف میزد تا آنکه گفت یا الله الجوع الجوع که گرسنگی بر من زور آورد
امام علیه السلام دست برآورده از خدا طلب رزق نمود مقارن آن دیدم که چیزی نزد شیر حاضر آمده بخورد و بآن مشغول شد
و چون فارغ شد آنحضرت فرمود که پس در این مکان چه میکنی گفت یا ولی الله قصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شده ام
و در آنجا مرا گفتند نشان دادند این بیابان را طی نمودم باید پابوس تو که شیر خدا و زوج بتول و خاتم اوصیائی   خم

شد بر تو ولایت چون نوبت به رسول سید بشیر زادان ابن عم مصطفی زوج بتول و اطفال رخصت برگشتن میخواهم که عیال و اطفال دارم و زمین چراند
و چون رخصت انصراف یافت گفت یا امیر المؤمنین در این نسب بغداد به نام که سنان بن وابل شامی که از دشمنان تست و در جنگ صفین
کریمه بود و خدای تعالی در اطراف من ساخته است از گوشت و نوزه را دگرگون ساخته تا قوت حرکت داشته باشم و آنحضرت دعا کرده و در اوقع
و من متعجب و حیران مانده بودم آنحضرت از تحیر در من دیده فرمود که ای شعبه از این حال تعجب مکن بدان خدای که دانه را بشکافد و خلق را آفریند که گر
اعجاز نبوت و کرامت که رسول از من تعلیم کرده ظاهر سازم ابنه من العر بعضهای می قسمند چنانچه شاعر می گوید است   انعام من کرم بعد حسی
کرد در کرمی شاد و کردی که او خلافت   پس آنحضرت متوجه خانه شد موذن بانگ صبح بگفت که رسیدیم در فرقانی در میان مردم
بود که وابل شامی از شهر ... و بعد از لحظه کلاه و سر و ساقها و استخوانها را آورده بودند و من آنچه از شهر شنیده بودم از برای ایشان نقل
کردم مردمان دویده و خاک قدم آنحضرت می بوسیدند و بر چهره خود میمالیدند و استشفا مینمودند   جمله قربان سر بر من درهم شدند جمله
انجا کنه از خاک برهند   پس آنحضرت بر خواست خطبه خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی را رسانیده فرمود ای مردمان که
مارا دوست دارد داخل دوزخ نشود و هرکه ما را دشمن دارد داخل بهشت نشود و من قسیم جنت و نارم این یک جماعت را بطرف راست
میفرستم که بهشت است و آن دوستان من اند و اینگروه را بجانب چپ که میگویم که دوزخ است و آنها دشمنان من اند و من در روز
قیامت بدوزخ خطاب خواهم کرد که این از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و آب
دونده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان بر خواسته همه یکبار گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه یعنی حمد خدا که تو را فضیلت
دنیا و تا او داده است بر بسیاری از خلقان خود   هر کجا باشد نشان پای تو انجا بچشم   خاک بر دارم چندانی که آب آید بیرون
و در کتاب فتوحات القدس مذکور است که امیر المؤمنین علیه السلام جویره بن مسهر گفت در وقتی که جویره عازم مزرعه خود شده بود که
در این سفر شیری بتو برخواهد خورد و مترس و بگو یا ابا حارث امیر المؤمنین علیه السلام مرا از تو امان داده است ... بگذار
و چون جویره به شیر رسید ما جرا را بیان نمود شیر سر در پیش افکنده روانه شد و چون جویره بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد آنحضرت
پرسید که پیش شیر چه گفتی گفت آنچه شما فرموده بودید آنحضرت فرمود شیر چه گفت گفت همهمه کرد و من ندانستم که چه میگوید حضرت امیر المؤمنین فرمود
که شیر همهمه کرد و همهمه او آن بود که سلام من بوصی رسول برسان و در کتاب کاشف الحق از ابا هریره روایت کرده است که گفت روزی
با رسول خدا نماز گذارده بودیم و بعد از ادای نماز یکی از صحابه آمده گفت یا رسول الله گذار من بدر خانه فلان شخص افتاد و نگاه در در خانه او کردم
سگ حمله کرده جامه مرا دریده و ساق مرا مجروح ساخت و روزها در خانه خود بنشستم تا صحت یافتم روزی دیگر شخصی آمده بهمان نوع از سگ

شکوه کرده پای مجروح را نمود حضرت رسول الله متوجه خانه آن شخص شده و با او گفت تو را سگیست عقور و قتل او واجب پس آن مرد
بدرون خانه رفته سگ را با ریسمان در گردن کرده بیرون آورد و چون سگ را چشم بر حضرت رسالت پناه افتاد به زبان دراز
گفت السلام علیک یا رسول الله چه چیز شما را باین جا آورده و سبب قتل من چیست حضرت رسول فرمودند که تو فلان و فلان
پای مجروح ساخته و قتل سگ درنده واجب است آن سگ به زبان فصیح گفت یا رسول الله این دو شخص از منافقان اند و حضرت
امیر المؤمنین ع دشمن میدارند و نسبت بلازمان آنحضرت ناسزا میگویند و سب میکنند و من از غیرت و دوستی او این کرده
این دو منافق را گزیدم و چون حضرت رسول این کلمات را از آن حیوان که سگی از منافقان بهتر بود شنیدند بصاحب سگ
سفارش نمود که با او شفقت سلوک نما و چون صاحب سگ مشاهده این حال نمود گفت یا رسول الله هرگاه این حیوان بنور ولایت
ترا ایمان پیدا کرده و من که آدمی باشم مثل آن منافقان که اقرار برسالت تو و دوستی اهل بیت تو نیاورم از سر صدق و یقین ایمان
ایمان آورده و توفیق رفیق او گردیده و هر که با حضرت امیر المؤمنین ع و ائمه معصومین دشمن باشد از سگ صد بار کمتر است و مکان
و ماوای او در سقر   ترک کن تو جر باآل نبی   ور نه بگویم تو از سگ کمتری   و در کتاب خرایج مسطور است که جمعی از شیعیان
ائمه معصومین اراده نمودند که کمیت بن زید الاسدی را بسبب دوستی اهل بیت رسالت بکشند و او از ترس پنهان شده
و آن ناصبیان جمعی را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر علیه السلام باو اشاره نمود که در شب بیرون رود
که آسیبی از ایشان باو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه بیرون آمده و خواست که بجائی از راهها رود شیری پیش آمد و او را
از رفتن آن راه منع کرد و حرکت چند نمود که او را از آن ظاهر شد که از عقب آن شیر باید رفت و کمیت از عقب او میرفت
تا بمقام امن رسید و از دست اعدا خلاصی یافت و در کتاب کشف الغمه آمده است که در مدینه شریفه شخصی نسبت بحضرت امیر المؤمنین
سخنان ناشایسته میگفت اتفاقا روزی شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بمسجد درآمد و بآن گفتار زشت و ناشایست
زبان گشود که در آن اثنا شتر او باندرون مسجد درآمد و صاحب خود را در زیر سینه خود میمالید تا او را بقتل رسانید
و بجهنم واصل ساخت و در کتاب فتوحات القدس ذکر شده که یکی از شیعیان میگفت که در صحرای استر اباد که میگردم
ناگاه سر راه من گرفت گفتم یا علی مرتضی علی از سر راه من دور شو آن سباع از سر راه من دور شد و بسلامت رفتم و ...
است که روزی با کسی در ربط ... بیرون آمده و آن ناصبی شروع بناسزا گفتن نسبت بمولای مؤمنان و اولاد آنحضرت
سخنان بی ادبانه میگفت و هر چند آن شیعه او را منع مینمود او ممنوع نمیشد آن مومن از گفتار ناخوش آن ملعون دلخسته شده

ودرگه جواب آن بیهده مرد نمود چنانکه مولوی بوستان فرموده است   ز بی سیرتی بد اجیبی بجلا وگر دادن اکنون درجها برند بلاغ
واز بد علما کمود زاد و فی الاطرق طلبا   نادان چه بمن رسد بری جهل نمود   مقرر زده جواب دوری فرموده   ار ابدی خلق مرا
مرا علم فزوده چون آتش سوزنده و بوی خوش عود   واز خدای تعالی مسئلت نموده که جزای کردار و گفتار آن ملعون را در کنارش
ودران اثنا شیری از در رباط داخل شد سر آن خارجی را از قلعه تن سبک ساخته از رباط بیرون رفت و همچنین جمعی از زوار چون
متوجه زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام بودند درمیان ایشان یک حنفی مذهب با ایمان از مردم هند بود و گاهی نسبت بسرور
اولیا و ائمه هدی ناسزا میگفت شبی در اثنای راه شیری بکمین آن حنفی از کمین بیرون آمده و یک یک ازان جماعت را بوی
نموده چون بآن زرد گوش رسید آن خارجی را برده در میان بیشه که درآن حوالی بود برده و شکم آن ناپاکش را امکان
وان بیشه و دشت را از خون او لاله گون ساخت و مولوی معنوی مناسب این مقام فرموده   آنچنان کن که تا کیهان
شیری رسید مرادر او بر برد و در بیشه گم شد   و بعد ازان آن شیر نزدیک آنجماعت که از دوستان و غلامان اسدالله الغالب
بودند آمده و بدست و سر اشاره کرده ایشان را بنزد خود طلب نموده آن مومنان موحد بدوستی اهل بیت رسالت بیمناک
شده همه یک بار یا علی گویان از عقب آن سبع روان شدند و چون بمکان قصاص آن نحس رسیدند آن شیر اشاره
بایشان نمود که نزد جثه کثیف او روند چون نزدیک شدند تفحص رخت او نمودند کلام آن دو دینار و درهم چند یافته آنها
با هم قسمت کرده بعتبت و سلامت بنجف اشرف رسیدند و نیز مشهور است که هرگاه بدوستی امیرالمؤمنین علیه السلام شیر را
قسم دهند از سر راه یک جانب میرود و آزار و ضرر او بکسی نمیرسد چنانکه یکی از غلامان و دوستان آنحضرت چنین
حکایت نقل نموده که از کربلای معلی تنها و بی رفیق بقصد زیارت و عتبه بوسی شاه ولایت منقبت بجانب شاه نجف
اشرف روان شدم و در وسط طریق ناگاه نظرم بر شیری افتاد که بر سر راه آمده انتظار شکار میکشید من شروع
بتضرع و زاری کرده صحبت بندگی و غلامی شاه ولایت پناه را بآن سبع اظهار کردم و بر آنکه ورد او را قسم دادم که
آزار بمن مرساند آنحیوان از سر راه من برخواسته بطرف دیگر روان شد   رو توجه شو او را با شیران نشین زانکه
ایشان اند با تو همنشین   و نیز این ذره بیمقدار و خاک پای محبان و زایران حیدر کرار در اوائل شباب توفیق زیارت
و عتبه بوسی عتبات عالیات و روضات مقدسه یافته چون بذی الکفل رسیده بودیم در بیرون حصار فرود آمدیم و چون پاسی
از شب بگذشت شیری بنزدیک ما آمد بنوعی که فاصله و دوری زیاده از نیم فرسخ نبود و چون بوی محبت و دوستی

غلامان و موالیان شاه نجف بمشام او رسید و نام آن مقتدا و پیشوا را از ما شنید بی بوی محبت و دوستی فدای نمود
ساقه برگشت و ما از چنگال آن سبع بمحبت و دوستی سرور مومنان خلاصی و نجات یافتیم چنانچه عارف نیشابوری فرموده
رو توجه شو او را چون من در جهان   تا غلامی یابی از شیر ژیان   در بیان بعضی از آنچه که نسبت
دشمنی حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طیبین خدای تعالی ایشان را مسخ نموده و تغییر خلقت ایشان کرده از آنجمله در کتاب کاشف الحق
ذکر شده که خارجی را با سوسنی خصومت بوده و بنزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمدند آن خارجی با آواز بلند دشنام گفت آنحضرت فرمود
اخسأ یا عدو الله فی الحال آن خارجی بصورت سگ شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم می جنبانید و چون در خانه
خود رفت اهل خانه او چوب کشیده او را از خانه بدر کردند و باز بخدمت مولای مومنان آمده شروع بدم جنبانیدن کرد
آنحضرت دعا فرموده بصورت اول شد و رختش از هوا بزیر آمده پوشید یکی از حضار گفت یا امیرالمؤمنین نزد الله تعالی
این مرتبه و منزلت است که بمحض تکلم که مخصوص بسگ شخص بصورت سگ میشود تو را در جنگ معاویه لشکر و صاحب و بیار دهد
کار به احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی بجهة آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و جنگ کرده دوز
امتیاز یابد مرخصت دعا نداده است که ازان میلوده در قضای ایشان تاثیر واقع نمیشد و نیز در انتخاب مسطور است که یکی از بنی
امیه … باسر در شهر منان با او بادب گفتگو نموده با او گفت که اخسأ و این لفظیست که بر سگ اطلاق میکنند فی الحال آنمرد
بصورت سگ گردید و چون زن و فرزندش جزع بسیار نمودند باز دعا کرده بصورت اول شد و در کتاب مناقب مرتضوی
از اصبغ بن نباته منقولست که روزی در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع برای … یکی از قریش پیش آمده گفت کشتی اکثر
رجال او … بسیاری از اطفال را آنحضرت از روی غضب گفت دور باش ای سگ چون نظر کردم سگ سیاه
شده دم می جنبانید و مو مو میکرد و بر زمین میغلطید آنگاه آنحضرت بر سر رحم آمده دعا کرد آن شخص بصورت اول باز آمد
سر در قدم آن مظهر العجایب نهاده توبه و انابت نمود و در کتاب مشارق انوار الیقین از محمد بن سنان روایت است
که روزی در خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام بودیم در وقتی که اراده قتال و جدال با معاویه داشت و بتجهیز و مهیا نمودن اسباب
مشغول بود که دو شخص جاکه بنزد آنحضرت آوردند و یکی از آنها از روی جرئت و بیباکی با آواز بلند سخن گفت حضرت گفت
اخسأوا کلبتیه القرآن بدبخت بصورت سگ شده و مو مو میکرد و با انگشت اشاره با آنحضرت مینمود و تضرع و زاری و التماس
و بیقراری مینمود پس آنحضرت متوجه او شده و لبهای مبارک را بحرکت درآورده بصورت اصلی بازگشت پس بعضی از اصحاب بر
خواسته عرض کردند که ترا چه احتیاج و مهیا ساختن لشکر است با این قدرت که خدای تعالی بتو ارزانی داشته است

پس آنحضرت فرمود بهیچ کس مگو که دانه خشک را در زمین سبز میگرداند و بان قادری که آدم را از خاک تیره خلق
پوشانید و اگر خواهم این پای کوتاه خود را دراز کنم در این بیابان دور و دراز تا آنکه بزنم بسینه معاویه و او را از سر بر پشتش
سرنگون سازم هر آینه قادرم بر آن اما دست نبرده‌ام که بآنچه علم خدا سبقت گرفته حرمت نمایم و نیز در آن کتاب روایت
است که یکی از شیعیان از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه که چه چیز است فضیلت ما بر اعدای ما آنحضرت فرمود که دوست
میداری که فضل و بزرگی خود را بشناسی و کسی که چه مقدار از ایشان افضل گفت بلی فدای تو گردم پس آنحضرت دست مبارک بر روی
او مالید و فرمود نظر کن چون نگاه کرد مضطرب و بیتاب شد و گفت فدای تو گردم باز بحال اول مرا برگردان که من چیزی
نشنوم در مسجد و دواب و میمون و سگ پس آنحضرت دست مبارک بر روی او کشید بحال اول معاودت نمود و این اشاره
است بحدیث نبوی که اعداء علی مسوخ هذه الامة یعنی دشمنان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مسوخ این امت اند و نیز در آن کتاب
روایت است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده‌اند که اقتلوا الوزغ فانه مسوخ بنی امیه یعنی بکشید وزغ را که بتحقیق ایشان مسوخ
بنی امیه اند و در کتاب خرایج از علی بن حمزه روایت است که در خدمت امام جعفر الصادق علیه السلام بمکه میرفتیم و در منزلی در زیر درخت
خرمائی که خشکیده و پوسیده بود نزول نمودیم ببرکت دعای آنحضرت آن نخل بار آورده و ما بخوردن خرما مشغول شدیم اعرابی گفت
از این بزرگتر سحر نباشد پس آنحضرت فرمود که ما ورثه انبیائیم و در میان ما سحر و کاهن نمی باشد و هر دعا که کنیم حق تعالی اجابت
و اگر خواهی دعا کنم تا بصورت سگی مسخ شوی و بخانه خود روی و دم جنبانیده ترا از خانه بیرون کنند اعرابی گفت بلی آنحضرت
لب مبارک خود را جنبانید اعرابی فی الفور سگی شد و رو بخانه خود کرد پس امام علیه السلام بمن گفت از عقبش برو و ببین
که چه میکند من از پی او رفته داخل خانه شد و دم میجنبانید و به یک تملق میکرد و اهل خانه چوبی برداشته او را زدند و از
خانه بیرون کردند و من آمده خبر آوردم و در این سخن بودیم که برگشت و بایستاد و آنحضرت برو ترحم نموده دست مبارک را
بدعا برداشت اعرابی بصورت اول گردیده باو گفت ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفا یعنی ایمان آوردم هزار هزار
ایمان آوردم و در کتاب مناقب مرتضوی از احسن الکبار نقل شده که روزی در زمان خلفای بنی عباس ملاحی از کرد
با زن در مصر ساکن بود و همیشه زبان در افشان آن نیک اعتقاد و بمدح حضرت امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السلام جاری و گویا بود
روزی در مسجد مصر آمده بعد از نعت و منقبت امیرالمؤمنین مسکین نان و حلوا از حاضران طلب نمود خارجی از آن جمع برخاسته
دست ملاح را گرفت و بر خانه خود برد که آرزوی او را بر آورده حلوا و هم نان او را حاصل سازد و چون بمنزل خود ملاح را
آورده فرمود غلام را که در سرا البته این رافضی را قاصی کن که ترا آزاد میکنم و بتو یک بدره زر میدهم و غلام به تجنب باکن

اوم

نمود هر دو چشم ملاح را بیرون آورده و دست و پا و زبانش را قطع نموده و آن ستم رسیده بزبان حال این مضمون را میگفت
بناحق ایدم اینکشی و لیک به بین که عاقبت چکند با تو خون ناحق من و چون شب شد غلام فرموده آن ملعون ملاح را در وزیده
در خطه را بگورستان برده در گوشه انداخت و حضرت خضر علیه السلام بفرمان مولای مؤمنان در آن گورستان آمده آن ملاح را شفا
داده و باو گفت فردا نیز در مسجد رفته بهمان نوع بمدح و منقبت اسد الله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قیام نما و بعد از آن
باز نان و حلوا طلب کن و هر که ترا بتکلیف خانه بردن کند بهمراه او برو و چون صبح شد بآنچه مامور شده بود قیام نمود و این مضمون را
بر زبان جاری می ساخت   عجب آل حیدر باش ای دوست   اگر دشمن کشد خود از تن پوست   و بعد از مدح و منقبت
شاه ولایت پناه بدستور سابق نان و حلوا طلب نمود و جوانی برخاسته گفت من اجابت ترا بر آورم و او را بخانه برد و چون
بدر خانه رسید دید که خانه همان خانه است که آن خارجی در قصاص نموده بود بوا اندیشه بخاطرش رسید با ال خود گفت
چون امر شاه ولایت پناه است رو بجانب دیگر آوردن گناه است   من داده ام اختیار خود را بشما   هر نوع که میکشید جود جدا اند
داخل آن خانه شده و قرار گرفت و آن جوان سفره کرم و احسان را گسترانیده و نان و حلوا حاضر گردانید ملاح چون آن حال را مشاهده نمود
از روی تعجب و حیرت زبان برگشوده گفت دیروز در این خانه کمال ظلم و تعدی مرا رسید و امروز کمال مرحمت و نوازش و اکرام
شفقت و مرحمت میکشد ما را بامن هیچ نزاع و کدورتی نداری سرائر معنی را بیان نمود و مرا از سر حیرت و تعجب خلاص گردان
خلاصی ده مرا از حیرت ای دوست   که کشنده دشمن این جا از تم پوست   جوان گفت ملاحی که دیروز بتو ظلم و ستم نموده
پدر من بود و من انچه راستی و خلقی که با تو کرده نپسندیدم و نهایت ملول و اندوهگین گردیدم و چون شب بخواب رفتم امیرالمؤمنین را
در خواب دیدم که از روی غضب متوجه پدر من گردیده گفت ای خرس سیاه بسزای آنچه بملاح کردی و دو دست مسخ کردی و در دنیا و آخرت
نجات نیابی و من از هول این واقعه بیدار گردیدم و پدر را بصورت خرس سیاه دیدم و در ساعت برخواسته زنجیری در گردن او
کردم و در خانه او را باز داشتم تا کسی او را نبیند و مرا نیز زنگ آنکه مال و اسباب است بر نخیزد او را اشاره نمائی و وحشت
از تحمل محبت شاه ولایت بجنتی ملاح چون خصم خود را بصورت خرس سیاه دید و زنجیری در گردن تنگ انداخته نموده بلند
خطاب کرد که دوستی امیرالمؤمنین مرا باین جا رسانید و عداوت او ترا باین جا که در آن حال برق غضب الهی شعله در گرفته
آن خرس سیاه را بسوخت آن جوان چون حال را بدین منوال دید از مذهب باطل خود رو گردان شده و بسبب دوستی و محبت
امیرالمؤمنین و اهل بیت آنحضرت خود را از عذاب و عقاب نامتناهی ایمن و محفوظ ساخت و در کتاب ثاقب المناقب و دیگر
کتب طرفین از زنادقی نقل شده که گفت روزی بتنزه بیرون از شهر رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند و بیرون خطاب شام هم

کرد که این چند حدیث در مناقب و فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام از زهری و ثقات بمن رسیده است شافعی گفت یا امیرالفاسقین از پانصد
زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق متوجه شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت میدانی گفت از هزار متجاوز است
بعد از آن رو بطرف محمد بن یوسف کرده گفت تو بگو گفت از تو و از اصحاب تو خایفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار
سند و مثل آن مرسل پس متوجه من شده گفت از تو هم شنوم گفتم من نیز اگر زیاده بر آنچه محمد بن یوسف گفت روایت نکنم از آن
کمتر نخواهم بود هرون گفت که فضیلتی که من خود مشاهده کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم بر اولاد علی چنان کنم بحضار
جمیعا گوش بدارید چنین کردند التماس اعلام آن نمودند گفت که یوسف بن حجاج که [illegible] و گماشته من است در دمشق [illegible] اخبار [illegible]
که در دمشق خطیبی است که زبان بسب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب گشوده است و از منع من ممنوع نشده در باب او چه حکم است [illegible] نوشتم
که او را مقید نزد من بفرست چون حاضر شد از وی پرسیدم که تو علی را چرا سب میکنی گفت بلی او جد و [illegible] من در دست او کشته شده و من ترک سب
او را نخواهم کرد گفتم شنیده ام که علی هرگز کشت بغیر امر خدا و رسول خدا توبه کن و الا ترا بعقوبت تمام بکشم گفت هر چه خواهی بکن [illegible] حکم کردم
تا او را در حضور من صد تازیانه بزنند و در حجره [illegible] حبس کردند بقصد آنکه فردا او را بعقوبتی بکشم و در آن اندیشه بودم که [illegible] او را چه سیاست کنم [illegible]
بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد رسول خدا و امیرالمؤمنین و جبرئیل علیهم السلام نازل شدند با جبرئیل جامی بود و رسول
خدا جبرئیل را گفت جام را بعلی ده و شیعیان را ندا کن جبرئیل جام را بعلی داد و بآواز بلند گفت یا شیعة آل علی بیایید پس خلق بسیار آمدند
و فرمود چهل نفر از محبان و دوستان من حاضر شوند و علی [illegible] انجام [illegible] آب داد پس بخادمی امر نمود که آن دمشقی را بیار چون او را
آوردند آنحضرت گفت یا رسول الله این مرد [illegible] پرسی که [illegible] دشنام میدهد حضرت فرمود [illegible] بگیر [illegible] گفت [illegible] فرمود [illegible]
او را مسخ کن و انتقام علی را از او بستان و بعذاب الیمش گرفتار کن و متوجه آسمان شدند و من ترسان و هراسان از خواب بیدار
شدم غلامی را گفتم دمشقی را بیار خبر آوردند که بغیر از [illegible] در آن حجره چیزی نیست گفتم سگ را بیار چون آوردند [illegible] گوشش [illegible]
آب از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانچه گوئی عذر میخواهد بفرمود تا بهمان خانه او را بردند و اکنون در آنجاست بعد از آن فرمود
که آن سگ را حاضر کردند که گوشش گوش آدمی و باقی اعضا بصورت سگ زبان بیرون کرده و لب را حرکت میداد پس شافعی گفت
این مسخ است و این [illegible] که با و عقوبتی رسد بفرما او را بهمان خانه بردند چون بردند [illegible] که صدای عظیم [illegible] شنیدم
چون تفحص کردیم صاعقه [illegible] خانه [illegible] رفته و آن سگ را سوخته بود [illegible] هر که گفت و هر که شنید [illegible]
رسید در ذکر بعضی احادیث و روایات و حکایات که دشمنان حضرت امام المتقین امیرالمؤمنین علیه السلام و معاندان [illegible]
المرسلین [illegible] گرفتار [illegible] در دنیا گرفتار شدند [illegible] در کتاب کشف الغمه و شواهد النبوت مذکور است

که

که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روزی بر بالای منبر فرمود منم عبدالله برادر رسول الله و وارث مصطفی و ناکح سیدة النساء هر که غیر از من این دعوا
بکند خدای تعالی او را بعقوبت خود گرفتار کند شخصی برخاسته گفت کیست که او را خوش نیاید که گوید انا عبدالله و انا اخو رسول الله
بمجرد گفتن [illegible] پیدا شد چنانکه [illegible] واصل شد و در این باب گفته اند [illegible] هر که [illegible]
[illegible] و در کتاب کشف الغمه مذکور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام [illegible] گفت که تو اخبار [illegible] را [illegible] می رسانی
او انکار نمود و قسم یاد کرد آنحضرت فرمود که اگر سوگند تو دروغ باشد حق تعالی ترا کور کند و آن ملعون بعد از هفته کور و نابینا گردید
و ایضا ذکر شده که شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده سخنی گفت آنحضرت فرمود دروغ میگوئی [illegible] گفت [illegible]
ندارم [illegible] آنحضرت در ساعت کور شد هر طرفی که [illegible] و در خصال ابن بابویه آمده
که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از فوت سید کاینات از چهار کس شهادت روز غدیر و کلام معجز نظام حضرت نبوی که من کنت
مولاه فعلی مولاه را طلب نمود و آن چهار کس کتمان شهادت نمودند و بلعنت خدا گرفتار شدند و هر یک از ایشان بدعای آنحضرت
بمرض و بلیه گرفتار گردیدند و انس بن مالک بمرض برص و دیگری بمرض دیگر گرفتار شد و نیز [illegible] نقلست که بسبب عداوت آنحضرت [illegible]
گرفتار شدند و دیگر مره بن قیس کافری بود صاحب جاه روزی [illegible] آباء و اجداد خود [illegible] گفته که علی بن ابیطالب [illegible]
مرا با هزار کس از قوم من بقتل رسانید و آن ملعون با دو هزار سوار و [illegible] روانه نجف اشرف گشته که تلافی و تدارک نماید
و اهانت [illegible] بروضه متبرکه آورند [illegible] گفت ای علی تو آبا و اجداد و قوم مرا کشته و چون بنجف اشرف رسید [illegible]
[illegible] از خوف و ترس [illegible] بروضه متبرکه بردند چون [illegible] بروضه متبرکه شد [illegible] نسبت
[illegible] و در این اثنا دو انگشت مبارک حیدر کرار [illegible] دو زبان ذوالفقار [illegible]
[illegible] در ساعت [illegible] سیاه [illegible]
است و بعد از این [illegible] آن ملعون را [illegible]
[illegible] برای قتل [illegible] ذوالفقار [illegible]
ای امیر [illegible] حیدر [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible] سنگ سیاه [illegible]
[illegible] امام [illegible] کافر [illegible]

برگزین کسی نکرد انگشت   یکی از دانشمندان و پرهیزگاران فرقه امامیه اثنی عشریه چنین فرموده که مرا دوستی بود با کمال صلاح و دیانت
و ورع و زهد و تقوی بر قول او اعتماد تمام داشتم و او همیشه این دو شعر را ورد زبان خود ساخته بود و ملازمت مینمود روزی بحسب اتفاق
بخدمت آن پرهیزگار رسیدم و کمال بهجت و سرور در ناصیه او مشاهده نمودم از وجه آن پرسیدم فرمود که دوش مولای موحدان
و پیشوای پرهیزگاران یعنی اسد الله الغالب مولانا علی بن ابیطالب علیه السلام را در خواب دیدم و آنحضرت بمن خطاب نمود که آن شعری که ورد زبان
خود ساخته بخوان من در خدمت آنحضرت خواندم تبسم نمود و تلطف و مهربانی بسیار بمن کرد و من از سرور از خواب بیدار شدم و این ابیات
آنست که ذکر شد پس بدان و آگاه باش که هیچ دری و درگاهی بهتر از در دوستی و ذکر فضایل و مناقب امیر المومنین و اولاد طیبین او نیست
و ابن حسام فرماید   هذا عقیدتی و طریقی و مذهبی یا رب بدین عقیده زمانم بگذری علوی بمرتضی علی و زهرا و مرتضی   با مهر اهل بیت بحکم بری
و در کتاب فتوحات القدس و در کشف الغمه از ابو القاسم حسن بن شمر با ابو الوفا منقولست که روزی در مسجد الحرام در مقام ابراهیم گذشت
عجب و غریب مشاهده نمودم چون نزدیک رسیدم دیدم که پاره صورتی در برداشت و بغایت خوش صورت و قوی هیکل در برابر مقام
نشسته و حکایت میکند که روزی در صومعه خود نشسته بودم ناگاه دیدم که مرغ بزرگی بصورت عقاب از هوا فرود آمده و رکن در بالای کنگره
و ربعی بدن انسانی افکنده و پرواز نمود و بعد از آن آمد و ربع بدن انسان نزدیک ربع اول از منقار انداخته متوجه هوا شد و بهمین طریق چهار مرتبه
فرود آمد و ربع بدن انسانی افکنده و پرواز میکرد تا تمام بدن انسان را بر آن بسیار گذاشته حیران شدم ناگاه دیدم که آنجا اجزا بقدرت حضرت
ذو الجلال بیکدیگر انضمام گرفته بهیأت انسانی درست شد مردی که بمنظر بود آسیمه باطراف خود نظر میکرد که آن مرغ باز رسید و منقار ربع آن
را جدا کرد و فرو برد و پرواز نمود و همچنین چهار دفعه ربع ربع از بدنش جدا نمود و او با بدن اضطراب مینمود تا تمامی را فرو برد و پرواز نمود
و من از مشاهده و معاینه امر غریب و صورت عجیب حیران شدم تاسف بسیار خوردم که کاش در وقتی که آن شخص درست شده بود
درست گشته بود از او سوال میکردم که تو کیستی و سبب این عذاب چیست روزی دیگر ناگاه دیدم که همان مرغ بدستور روز پیش آمد و دیگر
آمد و ربع ربع فرو افکند تا اعضای بدن آن شخص تمام شده و بهم متصل گشت و من استعجال و پیش دستی کرده خود را بدو رسانیدم و از احوال
و شرایط و کردارش پرسیدم گفت که عبد الرحمن ابن ملجم و بدترین اولاد بنی آدم و حضرت علی بن ابیطالب وصی رسول آخر الزمان را
شهید کردم و از آن روز خدای تعالی این مرغ را بر من گماشته هر روز چند مرتبه مرا از یکدیگر جدا کرده و میبلعد و بعد از آن آن ریزه
میکند چون زنده شوم باز مرا باین زاری و خواری میکشد و هرگاه [illegible] آنحضرت هر چند [illegible] ابد الآباد از
دوزخ خلاصی و نجات نیابد پس بین که جزای قاتل او چه باشد و این یک نوع عذابیست که مشاهده شده است و بعقیده هر روز ابن ملجم

طوق را

طوق را بگردن [illegible] مثل این [illegible] زنده در روز قیامت در دوزخ معذب خواهند داشت و در کتاب کشف الغمه از زهری روایت
است که او گفت عبد الملک مروان از من پرسید که روزی که علی بن ابیطالب علیه السلام مقتول شده از آن روز چه علامت بود گفتم علامت
اثر روز آن بود که هر سنگ ریزه که در بیت المقدس بر میداشتند در زیر آن خون تازه بود عبد الملک چون این سخن بشنید گفت
این حدیث موافق است و در کتاب کشف الغمه مذکور است که از [illegible] روایت است که از حضرت سید انبیاء صلوات الله علیه پرسیدم
که بدبخت ترین مردم کیست فرمود آنکس که ناقه صالح را پی کرد و دیگر آنکه تیغ بر فرق تو زند یا علی و دیگر آنکه در آن کتاب آمده که شخصی از مخالفان
و معاندان اهل بیت رسالت نزد منصور دوانقی رفته بهتان و افترا چند در حق حضرت امام جعفر الصادق ع نمود پس منصور آنحضرت را
طلبیده فرمود که فلان ابن فلان مرا خبر داد که تو اینکار کرده فرمود که اگر او را حاضر کنی من خاطر نشان تو کنم که آنچه در حق من گفته بهتان
و افتراست منصور آن شخص را طلبیده و گفت تو چنان و چنین از جعفر بمن خبر دادی گفت با گفته ام و شروع بقسم خوردن نمود امام ع فرمود
که رخصت ده که چون قسم میخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود که بگو برئت من حول الله و قوته و طالب بحوله و قوته و قول القدر [illegible] گفت
و آن بدبخت چون گرفته همان کلام بر زبان آورد و هنوز بر زبان نگذشته که گرفته شد و پای بر زمین زده بدوزخ رفت   [illegible] چون
[illegible] آنکه [illegible] از دشمنی زند   مشکل که امان دهدش مرگ [illegible] خصم [illegible] عدم [illegible] در کتاب
ثاقب المناقب از ربیع حاجب منصور دوانقی روایت است که آمدند نزد منصور جمعی مردم از اهل بابل منصور ایشان را نزد خود خواند گفت
شما وارثان سحر از پدران خود در ایام موسی بن عمران و تحقیق که جعفر مثل شما ساحر و کاهن است پس شما سحری بکار برید که او
از آن عاجز باشد و اگر چنین کاری بکنید بهر یک شما جایزه و مال بسیار [illegible] آن ساحران [illegible] صورت سباع در زیر [illegible]
و هر کدام از آن گروه صورتی که ساخته بودند در پهلوی خود گذاشته و منصور بر بالای تخت نشست و تاج بر سر گذاشت و حضرت
امام جعفر الصادق ع را طلب کرده و آنحضرت داخل مجلس منصور شده و آنچه آن جماعت ساحر ترتیب کرده بودند خطاب با ایشان نمود که آیا
[illegible] من [illegible] مثل [illegible] که باطل ساخت سحر پدران شما را در روزگار موسی بن عمران پس آنحضرت فرمود
باواز بلند که ایتها الصورت الممثله بیاخذ کل واحد منکم صاحبه باذن الله تعالی یعنی ای صورتهای مثالی ساخته شده هر یک از شما
بگیرید صاحب خود را بفرمان خدای تعالی پس جستند هر یک از آن صورتهای سباع و گرفتند صاحب خود را و در همان مکان
خوردند منصور در بالای تخت از هوش رفت و چون بهوش آمد گفت بخدا پناه میبرم یا ابا عبد الله رحم کن و بعد از این
توبه کردم و بازگشت کردم مثل این [illegible] کردم پس آنحضرت فرمود که [illegible] کردم و در [illegible] تو را [illegible] پس منصور گفت [illegible]

اگر کسی سباع را که رد کند ایشان را آنحضرت فرمود که هیهات اگر رد میکرد عصای موسی آنچه فرو برده بود ممکن بود که اینها هم رد کنند
این ساحر را و در کتاب فتوحات القدس مذکورست که هرون الرشید مغربی را طلب نموده با او گفت که کاری بکن که امام
موسی کاظم در حضور من خجل و منفعل گردد آن ملعون قبول آن امر را نمود و چون حضرت امام موسی ع بمجلس هرون حاضر شد سفره
چیدند انداختند و حضرت امام موسی کاظم دست دراز نمود که نان بردارد معزم عزیمتی خواند نان از پیش امام طیران نموده دور شد
هرون ملعون شروع بخنده کرد و امام علیه السلام اشاره بصورت شیر نموده که در پرده نقش کرده بودند که بگیر این دشمن خدا را
در ساعت آن شیر از مکان خود حرکت نموده معزم را فرو برد و هرون و اهل مجلس همه بیهوش گردیدند و چون بخود آمدند
هرون گفت آن شیر را بگو که معزم را رد کند امام فرمود این ارزو نیست محال اگر عصای موسی سحره را رد کند این صورت این شخص را
رد میکند و دیگر از دشمنان اهل بیت رسالت و نبوت که در دنیا بجزای کردار و کفر خود گرفتار شدند حمید بن مهران بود که در
حضور مامون الرشید با حضرت امام موسی ع شروع در گفتگو نمود با او بازو گستاخانه با حضرت سلوک نمود و با حضرت گفت که اگر
راست میگوئی و پیشوای مردم توئی دعای تو در درگاه خدای تعالی مستجاب است این دو صورت شیر که در پشتی مامون است
برمن مسلط ساز و اگر نه با اعتقاد معجزه و کرامات نیست حسب الالتماس آن ملعون شاه خراسان و مولای مومنان امر بآن
دو صورت شیر کرد که او را در حضور مامون از هم کنند و او را بخورند و از جثه پلیدش اثری نگذاشتند و این حکایات مشهور
و در کتب فریقین مذکورست و در کتاب مشارق الانوار و غیره روایت است که در زمان متوکل عباسی شعبده بازی بود و متوکل
که در وقتی که امام علی النقی حاضر بود و سفره انداخت شعبده نمود که تا سه مرتبه که هرگاه که امام میخواست که نان بردارد نان میپرید
میرفت نوبت سیم آنحضرت در خشم شده بصورت شیر که در پرده نقش کرده بودند امر نمود که آن ملعون را از هم دریده بخورد و
واثری از او نگذاشت و در کتاب کاشف الغمه آمده که معروف نامی با آنحضرت دروغ چند گفت و بر طبق آن قسم خورد و آنحضرت
فرمود که خداوندا این مرد دروغ گفت و قسم بدروغ خورد و تو شفیع انتقام کاذب همان روز بیمار شد و صبح روز دیگر راه دوزخ
در پیش گرفت و یکی دیگر از دشمنان اهل بیت جعده بنت اشعث است که مشهور باسماء که زوجه امام حسن ع بود که بفرموده
معاویه بمنزل او به امام حسن ع زهر داد و دشنام ورگفته مبادا کسی که از زن مهر جوید که از شوهر زمین سیلی نزده
و بعد از شهادت آنحضرت جعده بدمشق رفت با امید آنکه زن یزید پلید شود و چون بدمشق رسید بفرموده معاویه گیسوی جعده را بدم
استر بستند و بلکه شدند و استر او را پاره پاره نموده بدر بااندختند و در ذکر بعضی از دشمنان اهل بیت رسالت که

که در عالم خواب بیکی از دوستان مامور بقتل ایشان شده اند و در عالم خواب بکار حق گشته اند با آنکه انکار حق در عالم خواب
یکی از ائمه معصومین را دیده که او را بمرضی و بلیه گرفتار ساخته از آنجمله در کتاب کشف الغمه از حضرت امام حسین مرویست که ابراهیم
بن هشام المخزومی والی مدینه بوده و در هر روز جمعه بر منبر رفته سب حضرت امیرالمومنین ع میکرده و در یکی از جمعها من در پهلوی منبر
از غم و فکر بخواب رفته دیدم که قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله شکافت و از آنجا مردی سفید پوشی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبد الله
شاد انده و یکبن بساز و انچه این به بخت شقی بگو بمن فرمود چشم بگشا و ببین که قادر ذوالجلال با او چه میکند از خوف بیدار
شدم و دیدم که آن شقی از منبر افتاده و تا در کار او شغل هیچ بافرار گرفته و نیز در الاکتساب آمده که یکی از صلحا گفت شبی خواب
دیدم که قیامت قایم شده و خلایق در حشر و نشر و حضرت پیغمبر در کنار حوض کوثر نشسته و حسین مردم را آب میدهد پیش ایشان
رسیدم و گفتم مرا آب دهید حضرت رسول ص فرمود که او را آب نخواهند داد زیرا که در همسایگی تو خارجی هست که علی را نفرین میکند
و تو او را منع نمیکنی گفتم یا رسول الله مرا قدرت منع او نیست حضرت رسول ص کاردی بمن داد و فرمود که برو و او را بکش من او را
کشتم نزد حضرت رسول آوردم آن خلاصه موجودات فرمود که ای حسین او را آب ده امام علیه السلام مرا آب داد و من جامی
از دو گرفتم نمیدانم که از آن آب خوردم یا نه که از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و بنماز مشغول شدم ناگاه آواز زنی برآمد که فلان
در جامه خواب کشته اند و بعد از طلوع آفتاب شحنهای حاکم همسایهای مرا گرفته بپیش حاکم رفتم و واقعه را کماهی نقل نمودم گفت
بزرگ الله تعالی جمیع از آن تهمت خلاص شدند و در کتاب فصول المهمه مذکورست که واقعه که از جمله دانشمندان ابن منیع
غلوا است در تاریخ خود نقل نموده که در شهر موصل شخصی بود پاسبان شهر و دشمن امیرالمومنین ع بود و سب آنحضرت
میکرد پس شبی شاه ولک در خواب دید که حضرت رسول ص و حضرت امیرالمومنین ع بدر خانه پاسبان آمدند و حضرت رسول
بمولای مومنان گفتند کافران فرمود که برگردن پاسبان زن که سب تو میکند و حضرت علی علیه السلام بر میان او تیغ
آن ملعون زد چون صباح شد او را دیدند کشته و در میان دو کتف او شکافته در آن شب ما شاه و چهل کس دیگر این خواب دیده بودند
و همه نزد ملک موصل شهادت دادند و نیز در آن کتاب مسطورست که در موصل مردی بود با حمد حمدون العدی مشهور و دشمن
حضرت امیرالمومنین ع بود و جمعی بحج میرفتند نزد یکی از ایشان آمد و گفت چون بمدینه رسی از زبان من بحضرت
رسول بگو که عجب از تو که دختر بعلی بن ابیطالب دادی آیا چیز از و پسندیدی بشکم بزرگ یا سر فربه و سوگند داد که این پیغام
برسان چون آن شخص بمدینه مبارکه آمد از خاطر او برفت شبی مولای مومنان را در خواب دید که شخص پیغام آن شخص را بگذار و

و چون بار دیگر بخواب رفت باز آنحضرت را در خواب دید که با او در منزل آن فاسق درآمد و در را گشود و کاردی سر آن بدبخت را
ببرید و کارد را بلحاف او پاک نمود و کارد را در زیر خانه او در خاک کرد و چون صبح شد صورت واقعه را با رفیقان گفت و تاریخ آن را نوشت
و نیز او را از روز در موصل سر بریده یافتند ملک موصل کردی را از همسایگان او را گرفته بتهمت خون او محبوس کردند تا آنکه
آن جماعت از حج مراجعت کردند و احوال قتل آن ملعون و محبوس بودن آن جماعت را شنیدند و نزدیک ملک موصل آمده قصه را باز
گفتند و ملاحظه تاریخ نمودند چنانچه در واقعه دیده بودند از آن روز دیگر زن دیدند و کارد را در زیر خانه یافتند و در تاریخ قتل آن شخص
موافق بود با آن شبی که این واقعه را دیده بودند و ملک موصل محبوسان را نجات داد و جمعی کثیر از نواصب رستنی از اعتقادات فاسد
خود برگردیدند و در سلک اهل اسلام و انتظام یافتند و در کتاب لوامع الانوار مذکور است که یکی از دوستان اهل بیت رسالت
و نبوت در خواب دیده که روز قیامت آشکار شده و حضرت رسول رب العالمین و حضرت امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام
در کنار حوض کوثر مردم را آب میدادند آن شخص نزد سید المرسلین آمده آب طلب نمود آنحضرت او را آب نداد آنگاه گفت یا حضرت
من از دوستان تو و اهل بیت توام سبب آب ندادن من چیست فرمود با تو از دوستان من و اهل بیت من هستی اما در
همسایگی تو منافقیست که دشمن را در بلاد او را دادی او را و تو منعش نکنی او را آنحضرت گفت یا رسول الله من قادر بر قتل او نیستم آنحضرت
کاردی باو داده و فرمود برو و سر او را جدا ساز آنمومن رفته سر او را از تن جدا ساخت چون آمد از خواب بیدار شد کارد خون آلوده در
دست او بود و هیچ انتظار بجای در بستر کشته دیدند و حاکم همسایگان او را بعلت خون او گرفته چون آن مومن حال را چنان دید نزد
حاکم رفته حقیقت حال را عرض نمود و حاکم خلعت داده آن جماعت را رخصت داد و نیز در انتخاب از عیسی بن جعد آمده روایت
نموده اند که مردی را در شام دیدم که نیمی از روی او سیاه بود پرسیدم از سبب آن گفت بدانکه من دشمن امیر المؤمنین بودم
و آنحضرت را ناسزا بسیار میگفتم یک شبی خفته بودم شخصی نزد من آمد و گفت تو همکسی که در حق مولای من امیر المؤمنین علیه السلام ناسزا
میگوئی و طپانچه بر یک جانب روی من زد و چون بیدار شدم یک نیمه روی من سیاه بود و در کتاب بهجة المناهج مرویست
که مردی بد چشم کور و در دو دست شل بود و میگفت الهی مرا بیامرز و از آتش دوزخ نجات ده او را گفتند که گویا گناه
کوچک نمانده که با تو کرده اند از عقوبت دنیا گفت با قاتلان حضرت امام حسین علیه السلام بودم در کربلا و چون حضرت را شهید کردند
زیر جامه که در پای او بود و بند نیکوئی داشت خواستم که آن بند را بیرون کنم آنحضرت دست راست بر داشت و بر آنجا
نهاد و من دست او را بریدم پس دست چپ بر آن نهاد و پس آن را نیز بریدم و دست کردم که بند را بیرون کنم ناگاه شنیدم

ولوله

و آوازی عجیب بگوشم رسید بترسیدم و از دهشت و هراس خواب بر من غلبه کرد و در میان کشتگان بخواب شدم چنان دیدم
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام سر آنحضرت را بوسه میدادند و حضرت فاطمه گفت ای فرزند من ترا که کشت که خدای تعالی او را
بکشد فرمود که شمر ملعون مرا کشت و این جوان دو دست مرا برید و اشاره بمن کرد و فرمود که خدای تعالی هر دو چشم ترا کور کند
و هر دو دست و پایت را قطع کند چون بیدار شدم هیچ نمیدیدم و دو دست و پایم شل شد و از دعای آنحضرت در من هیچ نماند
مگر آتش دوزخ و نیز در انتخاب از ابن رباح روایت است که گفت نابینائی را دیدم از او پرسیدم که گفت در معرکه قاتلان
امام حسین حاضر بودم و من معلوم چهارم بودم و تیر بجانب لشکر نینداختم و چون آنحضرت را شهید کردند ما ده نفر بودیم بمکان معین
خود رسیدیم و من نماز خفتن را گذارده بخواب شدم دیدم که کسی پیش آمد و گفت که رسول صلعم ترا میخواهد و گریبان مرا گرفته نزد آنحضرت
برد و او در صحرا نشسته بود و حربه در دست داشت و فرشته در پیش او ایستاده و شمشیری از آتش در دست داشت
و آن نه کس که با من بودند حاضر شدند بفرمود آنحضرت آن فرشته ضربتی بهر یک از ایشان زد و آن آتش در بدنهای ایشان
زبانه زدی و بسوختی من پیش حضرت رسول رفتم و گفتم السلام علیک جواب نداد و آنگاه سر برداشت و گفت یا عدو الله پرده حرمت
مرا دریدی گفتم بلی گفت من آی نزد وی رفتم طشت خون در پیش آنحضرت نهاده بود فرمود این خون فرزندم حسین است و از آن خون
در چشم من کشید چون بیدار شدم کور بودم و تا این دم چنان کورم　　از برق خشم هر که زد آتش بشیعیان　　شد
سوخته عاقبت چشم آتشی　　در هر که ام مانده دل تشنه مظلوم　　خاکی که چاه بدام انتهاهی　　در دیگر آنکه شیعیان محبان
حضرت امیر المؤمنین بعد دوزخ نمیروند و دیگر آنکه آتش دوزخ برایشان حرام است　　فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست
دست من است و دامن معصوم مرتضی و در کتاب طرایف بن طاووس قدس سره از کتب اهل سنت در تفسیر آیه عم
یتساءلون عن النبا العظیم الذی هم فیه مختلفون چنین نقل شده که روزی صخر بن حرب بخدمت حضرت رسول صلعم رفت
و در نزد آنحضرت نشست و گفت یا محمد این امر بعد از تو بکه تعلق دارد آنحضرت فرمود با آن کسی که نسبت او بمن مثل نسبت
هرون بموسی و در آن حال این آیه نازل شد که عم یتساءلون تا آخر از خبر عظیم که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام باشد الذی هم
فیه مختلفون آنچنان خبری که ایشان در آن خلافت در زند کلا سیعلمون این روایت برایشان که زود باشد که بدانند حقیقت
خلافت او را در وقتی که منکر و نکیر از ایشان در قبر سوال میکرده باشند چنانچه هیچ میتی نباشد در مشرق و در مغرب مگر که
منکر و نکیر از و سوال کنند از ولایت و خلافت امیر المؤمنین باین طریق که بعد از خدا و رسول امام تو کیست و در کتاب

کاشف الغمه از ابونعیم که از علمای اهل سنت است روایت است در تفسیر آیه کریمه عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی که هر وقت حضرت
رسول تلاوت این آیه فرمود که بدرستی که از بندگان خواهند پرسید ولایت علی علیه السلام را در قبر از ایشان پس نماند هیچ کس از
زن خود در مشرق و در مغرب و در خشکی و در دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون برود ولایت امیرالمؤمنین را از و بپرسند و دیگر
ملکین از او سوال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کی امام و جانشین خود بعد النبی و نیز در الکتاب از
عبدالله بن عباس روایت کرده که پیغمبر فرمود که از صراط نمی گذرد کسی که نداشته باشد ولایت علی را و شیرویه دیلمی که از جمله دانشمندان
اهل سنت است در یکی از مصنفات خود در تفسیر آیه وقفوهم انهم مسئولون از ابوسعید خدری روایت نموده که حضرت رسول فرمود
که انهم مسئولون ولایت علی بن ابیطالب است یعنی خلایق در روز محشر سوال خواهند شد از ولایت علی بن ابیطالب و در کا
شف الغمه از رساله صراط در تفسیر آیه قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم از امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده است که حق سبحانه
و تعالی خطاب بمن نموده و فرموده ای محمد بگو به بندگان من ظاهر کن که پیغمبر و فرستاده خدایم هدایت نمود مرا الله بدوستی علی
بن ابیطالب و وکیع بن جراح در تفسیر خود آورده است که مراد از آیه کریمه اهدنا الصراط المستقیم این است که خدایا شاد کن ما را
بمحبت مصطفی و اهل بیت او علیهم السلام و در کتاب توحید آمده که در تفسیر آیه کریمه اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله
غفورا رحیما از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام شخصی سوال نمود آنحضرت فرمود که می آورند مومن گناهکار را در روز
قیامت با مکان حساب و خدای تعالی متوجه او می شود و مطلع نمیشوند در حساب او هیچ کس از مردمان و چون آن مومن بگناهان
خود در آنروز اعتراف و اقرار مینماید خدای تعالی سیئات او را از نامه اعمال او محو میکند و در عوض حسنات ثبت کنند
پس آشکار کنند او را در رفتن بهشت و نزول این آیه از برای گناهکاران و مذنبان شیعه است پس تفسیر مجمع البیان از حضرت
امام رضا ع روایت است در تفسیر آیه کریمه لا یسئل عن ذنبه انس و لا جان که مراد آنست که هر که بر عقیده صالح بوده بر دوستی
اهل بیت رسالت باشد و در ارتکاب معصیت نموده با توبه از دنیا بیرون رود داخل برزخ که عبارت است از وقت نزع
تا در صحرای محشر معذب گردانند چون داخل صحرای عرصه قیامت شود از گناهی نمانده باشد که از او سوال نمایند و در
کتاب فتوحات القدس از حضرت امام رضا ع روایت است که حضرت رسول ص فرمود در تفسیر آیه کریمه ثم لتسئلن یومئذ
عن النعیم مراد از نعیم دوستی اهل بیت است و در کتاب جامع الاخبار از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت است که حضرت
رسول ص فرمود که هرگاه مومن بیرون رود از دنیا و او را گناه برابر وزن وبال سیئات همه اهل دنیا باشد بدرستیکه مرگ کفاره

گناهان

گناهان اوست بعد از آن فرمود که هر که لا اله الا الله با اخلاص بگوید بری است از شرک و هر که بیرون رود و شرک بخدا نیاورد داخل
بهشت شود پس این آیه را حضرت رسول خواند ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء من شیعتک و محبیک یا علی
خدای تعالی نمی آمرزد کسی را که با او شریک می آورد و می آمرزد غیر ایشان را هر کرا که خواهد از شیعه و دوستداران تو ای علی راوی
گوید که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود یا رسول الله این از برای شیعه من است فرمود آری و بخدا قسم که شیعه تو بیرون نمی آیند
از قبورشان و میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابیطالب حجة الله پس میایند ملائکه با جامها و تاجها و مرکبها از بهشت پیش
شان و هر یک از ایشان جامه سبزی و بر سر گذارند تاج پادشاهی و اکلیل کرامت پس سوار کرده بر شتران پرواز کرده ایشان را
میبرند تا در بهشت و اندوهناک نگرداند ایشان را فزع اکبر و ملاقات میکنند ملائکه و میگویند این آن روزیست که خدای تعالی وعده کرده بود و
مولای مومنان در منظومه فرموده است که ترجمه او این است … پیغمبر حق کرده هدایت ما را … برهان داد و هدایت ما را
گر پایه قدر او نمی دانا نیک … در باب تولا حدیث آیت ما را و در رساله قاضی زاده کرده وارد آمده که یکی از اصحاب امام جعفر
میگفت که شیعیان گناهکار از اصحاب که ارتکاب در گناهان کبیره مینمایند حضرت امام علیه السلام بعد از شنیدن این سخن بجانب او متوجه
شده فرمود که شیعه دوستان خدا کن که چون محب خاندان ولایت مرتکب گناهی می شوند بواسطه آن گناه مستحق عذاب الهی گردد
پس حق سبحانه و تعالی مبتلا گرداند او را به بیماریها یا بنقصان مال یا از جانب فرزند و عیال یا همسایه گرفتار شود یا در وقت
موت جان دادن بر وی سخت کنند و میشود که در روز قیامت از گناهان پاک شود و مستحق و مستوجب دخول بهشت گردد
بنظم چو زین وار رفتار … ز لطف خدا نا شدم هم شفیر پس ار باشدم ز هر جا توشه راه … آتش محشر و نیز در
کتاب … از آنحضرت نقل شده است که در جواب یکی از محبین و دوستان اهل بیت فرموده در حالتی که از جهة طعن و زبان درازی
شیعیان خاندان استاد شرب خمر نموده و حاصل جواب آنحضرت در این مقام این است که از آباء و اجداد خود و از رسول خدا و از
آنحضرت از جبرئیل و او از رب العالمین جل جلاله شنیدم که یا محمد حرام گردانیدم دخول فردوس را بر جمیع پیغمبران تا وقتی که تو و اهل بیت
و شیعه شما داخل گردد و اگر یکی از شیعه شما گناه کبیره کرده باشد و او را مبتلا کرده ام بیماری و محنتی چنانچه در روز قیامت از او راضی بوده باشم
و مذکور است که در آخر این روایت متوجه آن ملعون شده فرمود که بعضی از گناهان کبیره که از شیعه اثنا عشریه واقع شود دشمنان
دین با آن تو و شماتت نموده ایشان را از آنجهه مستحق نزول … نمایند کفاره گناهان مذکوره در دنیا حاصل یافته و استحقاق دخول
نار بر طرف گردد و در کتاب کافی مذکور است که یکی از منافقان بحضرت امام جعفر الصادق زبان طعن گشوده در مجلس آنحضرت سناد

فی وگناهان برزمرائی عشریه نموده اظهار بشاشت وشماتت مینمود حضرت درجواب او بکلامی که ترجمه‌اش این است تکلم فرمود
که اگر باین عنوان دیوان گنه کاران را کرده اند آن بیچاره گان از اهل ولایت آمرزنده و چیزی است شفاعت کنند واما ای است و فی
حال منتظر انجاح دامانه و آمال وازجمله روایات منقوله درین مقام که فرح بخش خاطر خواص وعوام از شیعیان و محبان دودمان
سید انام است و در رساله قاضی زاده کرروداز سماعه بن مهران واو از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت نموده است باین مضمون
بسماعه خطاب نموده فرمود که بدترین مردم کیست گفت یابن رسول الله بدترین قوم مائیم حضرت امام ع ازین سخن نوعی غضب آلوده شد
که رخساره مبارکش برافروخته گردیده و [illegible] که خاطر اقدس یکجا گرد دگر باره در کلام سابق فرمود سماعه جان دست بجواب داد
و بعد از آن امام فرمود که چون باشد که روز قیامت شما که محبت ودوستان اهل بیت وشیعه اید پیش از مردم طاهر شوید و به دخول
بهشت وایشان را پیش از همه اشارت به دخول نمایند وایشان نگاه بجانب شما کنند و گویند که نمی‌بینید که مردی را که در دنیا ایشان را
رذل می‌کنند و [illegible] کافر شدند و حال ایشان را چگونه است و مضمون سطر [illegible] قول این آیه شریفه کرده اند ما لنا لا نری رجالا کنا نعدهم
من الاشرار و بعد از آن قسم بشارت دیگر [illegible] سماعه شده فرمود که هرکه از شما گناهی کند چون در روز قیامت بپای خود متوجه
درگاه الهی شده شما را شفاعت کنم و بعد از آن فرمود که والله که داخل نشود از شما ده کس در آتش والله که داخل آتش شود از شما یک نفر
کس و یک کس و در کتاب مردویه که از علمای اهل سنت است منقول است که خدای تعالی فرموده است ولایة علی بن ابیطالب حصنی فمن دخل
حصنی امن من عذابی یعنی اعتقاد بامامت علی بن ابیطالب حصار من است و هرکه در حصار من در آید از عذاب من ایمن باشد و این روایت
دلالت میکند که اقرار بولایت آنحضرت مثل اقرار بوحدانیت است و در کتاب فتوحات القدس از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
مرویست که حضرت رسول خدا خطاب بمولای مومنان نموده فرمود ای علی خدای تعالی ترا آمرزیده است و اهل بیت و شیعه ترا و محبان
ترا نیز آمرزیده است و در کتاب کشف الغمه آمده که محمد بن زکریای شافعی در کتاب خود نقل کرده که روزی که حضرت رسول ص
در سجده شکر گفت الهی بحق علی ولیک اغفر لنبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تو است بیامرز محمد را که نبی تو است و نیز در آن کتاب
ذکر شده است که در روز مباهله چون رسول الثقلین وامیر المومنین و فاطمه و سبطین را داخل مصلای خود ساخته دست بدعا
برداشت و فرمود اللهم احشرنا فی زمرة محمد یعنی ای خدایا حشر کن مرا در زمره جماعتی که دوستان این جمع باشند روایت است
که روزی مولای مومنان بخدمت رسول عرض کرد که یا رسول الله طلب آمرزش کن از خدا در تعب برای من حضرت رسول ص دو
دست خود را برو فرمود یا قاضی الحاجات بحق امیر المومنین که امیرالمومنین را بیامرز ازین مناجات حضرت رسول ص در تعجب ماند

و فرمود یا علی بحق آنخدا که جان من در قبضه قدرت اوست که در نزد خدای تعالی از تو عزیزتر و گرامی تر و مکرم تر ندیدم که او را
شفیع آمرزش تو بدهد که او آمرزنده گناهان باشد از این سبب از خدای تعالی مسئلت نمودم که بحق بزرگی ترا در نزد
اوست ترا بیامرزد و در کتاب مشارق انوار الیقین آمده که حضرت رسول ص خطاب بمولای مومنان نموده فرمود که یا علی اعمال
شیعه ترا عرض میکنند بر من در هر روز جمعه پس شادان میشوم از کردار نیک ایشان و طلب آمرزش میکنم از برای گناهان ایشان
و در کتاب فتوحات القدس مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول ما یسئل العبد حبنا اهل البیت یعنی اول چیزی که از بنده گان
سوال کنند دوستی اهل بیت نبوت است و نیز در آن کتاب آمده که جمیع انبیا در شب معراج بحضرت پیغمبر گفته که ما مبعوث شدیم
بر شهادت لا اله الا الله و اقرار کردن نبوت تو و بولایت علی بن ابیطالب و نیز در آن کتاب آمده که حضرت پیغمبر ص فرمود که در شب
معراج در آسمان چهارم بر خانه رسیدم دری از یاقوت سرخ جبرئیل گفت ای محمد این بیت المعمور است خدای سبحانه و تعالی این خانه را قبل از
آفریدن آسمان و زمین به پنجاه هزار سال آفریده است داخل این خانه شو و نماز کن چون داخل شدم جمیع انبیا اقتدا بمن کردند بعد
از اتمام نماز از حضرت رب العالمین خطاب آمد که ای سید المرسلین از این رسولان بپرس که ایشان را پیش از تو از برای چه فر
ستاده اند پرسیدم در جواب گفتند بدوستی علی بن ابیطالب و در کتاب روضة الواعظین ذکر شده که حضرت رسول ص
فرمود که یا علی بشارت ده شیعیان را به ده خصلت   پاکی و طهارت مولد   حسن ایمان بخدای تعالی   و دوست داشته
است خدای تعالی ایشان را   وسیع گردانیده است خدای تعالی قبر ایشان را   نور می‌فرستد خدای تعالی در پیش چشمهای ایشان که تا
و ضیاء آن از صراط بگذرند   برداشته است خدای تعالی درویشی و فقر را از ایشان   دشمنی کند خدای تعالی با اعدای ایشان
ایمن و محفوظ اند از جذام و برص   میریزد گناهان و سیئات ایشان   خواهند بود در بهشت با من و در خصال ابن بابویه
از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت است که آنحضرت فرمود که خدای تعالی عفو کرده و برداشته از شیعه ما شش خصلت را
جذام و برص و ابنه و ولد الزنا و سایل بکف از شیعه ما نیست شش عیب موقوفند و در کتاب فتوحات القدس از حضرت رسول ص روایت
که آنحضرت فرمود که دوستی من و اهل بیت من نفع دهنده است در هفت موضع که هول شدت آن موضع عظیم است   در نزد وفات
در قبر   در وقت نشور   در نزد کتاب   وقت حساب   ششم در نزد میزان   وقت عبور از صراط و در کتاب
طبقات از حضرت امام جعفر الصادق مرویست که آنحضرت فرمود که دوستی و محبت ما اهل بیت میریزد گناهان را از بنده و [illegible]
همچنانکه میریزاند باد تند برگ درختان را و در کتاب [illegible] مسطور است که حضرت رسول ص خطاب بجزع بتول کرده و فرموده با [illegible] شفاعت

کشته و برای شیعه نور در روز قیامت و در وقتی که باشم در مقام محمود و آن مقام شفاعت است پس بشارت ده ایشان را باین مژده
فردا که شود بهشت و دوزخ تقسیم و در حکم خدا شوند مردم معدوم یاران علی شراب کوثر نوشند   آنگاه و علی گشته در باغ نعیم و در کتاب
عیون اخبار الرضا روایت است که حضرت امام رضا فرموده که شیعه علی برفع علم القلم عن شیعه علی مع قلم از ایشان بر داشته اند و گناه
در نامه اعمال ایشان ثبت نکرده و در کتاب جامع الاخبار از ابو بصیر روایت است که حضرت امام جعفر الصادق فرموده که شیعه ما همه
اهل بهشتند هیچ کار و بد کار که زیاده بر عمل خود داشته باعمال کرد شایست که هر که عبادت و بندگی خدا را بیشتر کند در بهشت مرتبه
و مقام او بلندتر است و در کتاب روضة الواعظین از حضرت نبوی مروی است که آنحضرت فرموده که حق تعالی شیعه علی و فرزندان
او را بعد از وحدت ایشان کی بود ایشان شفاعت کنند که عدالت را دو درجه خدا بعد بیند و مضر که و دو ... انداز عرب و بعضی گویند
که در عرب از قبیله مضر و ربیعه هیچکس بیش که گوسفند نداد و دو طرد موی که گوسفندان ایشان است بعضی بعد موی که گوسفندان ایشان است
از شیعه شفاعت کند که او را زیان نیکند و در بعضی روایات آمده که زیاده است انبیاء سلفاً نه و در روایت آمده که شیعه علی در روز قیامت
رستگارانند   علی و شیعه او رستگارانند که ایشان در بهشت ننازانند و در کتاب فتوحات القدس ایراد و در فقه که حضرت رسول صلعم
انگشتری بسلمان فارسی داد که بگو لا اله الا الله را در نقش کن سلمان بحکاک امر فرموده که محمد رسول الله را نیز بران نقش کند و چون انگشتر
بنظر سید کاینات رسید فرموده که سه سطر بران نقش شده چیست سلمان گفت یا رسول خواست شما لا اله الا الله بود که بران نقش شود
و من محمد رسول الله را بران نقش کردم حضرت رسول فرموده که سطر دیگر چیست جبرئیل بفرمان ملک جلیل نزول فرموده و گفت یا رسول الله حضرت
عزت جل جلاله سلامت میرساند و میگوید لا اله الا الله خواست تو بود محمد رسول الله خواست سلمان بود که با آن نقش کند و خواست
ما بود که علی ولی الله را بر آن نقش کنم که بی ولایت علی کلمه شهادت نیست و نیز در کتاب امالی از ابن بابویه نقل شده که سید کاینات
فرموده که هر که دوست دارد و در نگاه او نگذرد از پل صراط چون برق شده باشد و داخل بهشت شود و حساب باید که دوست دارد و ولی
مرا با اهل این دوست من که علی و بنا به مطالب است و علی ابن ابیطالب بعضی در بیت که از آن در دو راه ... و ...
مستقیم است بگیرد و دیگر اینکه شیطان با حق و ناحق خود و هلاکش آنست که در روز قیامت سید کاینات هر وال آنحضرت را شفیع
خود ساخته خدای تعالی توبه او را قبول خواهد نمود و ممکن است که از سایه عمر گریزد که حساب اعمال او را بجز از راه ... چند از عمر نسبت باو
صادر شود که خدا رحمت خواهد نمود و بسبب آنحضرت رسول از او را شفاعت نکند حدیث دیگر اینکه آنحضرت فرموده که شیطان ...
ره گم کرده را که از راه ... بروای ... پدر عمر ای ... پس عمر ... از پیغمبر و جمیع پیغمبران باشد

ازبرای

از برای آنکه شما خود گفتید با جمع نموده اید و برپوچی چند بر آن باقی مانده اید و بهر یک از انبیاء و مرسلین معصیتی نسبت داده اید و عمر را منزه
از لوث و عیب میدانید و با خود گردید که صدمثل شیطان شیطنت دارد و تعلیم او بر حدیث دیگر که شیطان در زمان خلافت
عمر خلق را بر فواحش و عصیان نمیداشت و از عمر ترسیده ای ناصبی بادین خدای تعالی چندین هزار پیغمبر فرستاد و خلق را ملحق
بامر او و منزجر از نواهی گشته شیطان از خدا و انبیا نترسید و اکثر مردم را گمراه ساخت و انبیاء را بقتل داد و پس عمر افضل از خدا و انبیا
باشد و دیگر آنکه علمای شما در اکثر مصنفات خود آورده اند که پسر عمر خمر خورده و بر زن یهودی عاشق شده و با او زنا کرده و عمر او را
حد میزد تا در زیر تازیانه بدوزخ رفت و از برای پدر خود جا و مکان ترتیب داده و پس بطریق او ... ثابت که شیطان پسر عمر را شواند ام
بشرب خمر و زنا نماید و حدیث دیگر از احادیث مجعوله باطله آنکه حضرت رسول صلعم فرموده که از صحابه من ده نفر از اهل بهشتند علی و ابوبکر
و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید و عبد الرحمن عوف و ابوعبیده جراح و سفیان ایشان را عشره مبشره میخوانند ای ناصبی بدین
اگر این خبر راست و درست داشتی چرا ابوبکر در حال وفات بدو خیش عایشه میگفت بدرستی هلاک شدم اینکه رسول از من ... کرده
و مثل این روایت در کتاب غفلت فلان و در دیگر کتابهای شما ذکر شده و عمر در وقت سکرات بود گفت کاشکی مادرم مرا نزاده
و کاشکی گیاه ضعیف زمان بودی و انسان نبودی و اگر عثمان از عشره مبشره میبود و مهاجر و انصار چرا سعید ... باتفاق آن را لقب ...
و طلحه و زبیر قصد قتل امیرالمومنین علی میکردند و سعد بن وقاص از اصحاب عقبه است و از اهل شوری است و با امام بحق امیرالمومنین بیعت
ننموده و با آنحضرت گفت در وقتی با تو بیعت میکنم که شمشیر بمن بدهی که بشناسد کافر را از مومن و بگذارد کافر را و بکشد مومن را و اگر
سعد از عشره مبشره میبود یقین که با حضرت امیرالمومنین علی با اعتقاد درست شما که خلیفه چهارم است بیعت مینمود و مومن را از کافر
فرق میکرد و سعد بن زید از اصحاب عقبه است و بموجب کلام الهی که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از اهل دوزخ
باشند مستحق بهشت و عبد الرحمن عوف نیز از اصحاب عقبه است و از اهل شوری است و در شوری امیر المومنان گفت که من
تو را بخلافت اختیار میکنم که بسیرت و طریق ابابکر و عمر سلوک کنی آنحضرت فرموده که من کتاب خدا و سنت مصطفی را در اینجا عمل میکنم
پس رو بجانب عثمان کرده که من تو را خلیفه میسازم که بروش و طریق ابوبکر و عمر سلوک کنی عثمان گفت قبول کردم و با
عثمان بیعت نموده ای ناصبی از روی انصاف نظر کن که چون از اهل بهشت باشد شخصی که رو از کتاب خدا و سنت رسول صلعم
خواند و ترک کند و آنشان منافقی که گوید نسبت ابابکر و عمر عمل نمایم که کرد و در کف ایشان خلاف امر خدا و فرموده رسول
است و در کتب شما ثبت است و انکار او را نتوانند نمود و ابوعبیده از اصحاب عقبه است و این نکس که شما او را از عشره

بشر و میخوانند همانا ز این راند بجهت نفاقی که با حضرت رسول نمودند و حاشا که شما و ایشان از اهل بهشت باشند و راوی این حدیث سعید بن
زید است که از جمله عشره مبشره است این حدیث را بجهت فضل و زید با و دری نموده وضع نموده است حدیث دیگر از احادیث موضوعه آنکه حضرت
فرموده است لا تجتمع امتی علی الضلالة یعنی اجماع نمیکنند امت من بر گمراهی و اگر وه گمراه نار سیاه این حدیث را بر افضلیت ابابکر وضع نموده اند
ای ناصبی این خلافت را که اجماع کرده باشند دلیل است بر امامت و خلافت ابابکر از برای آنکه متفق علیه ارجمند بین است که بنی هاشم و جمعی کثیر
از اکابر صحابه مثل اباذر و مقداد و عمار و حذیفه و سعد بن عباده و زید بن ارقم و اسامة بن زید و بریده اسلمی و سهل بن حنیف و خالد بن
سعید بن عاص و ابو الهیثم و عثمان حنیف و دیگر ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری و مالک بن نویره با قبیله بنی حنیف و غیر ایشان بسیاری
انکار در امامت او نموده و زکوات باو ندادند و ایشان را مسمی کردند به اهل رده چنانکه در باب مطاعن او مذکور شد و ابو قحافه پدر او
سر بر بیعت او در نیاورد چنانکه مذکور شد پس چگونه ثابت شد که امت اجماع کرده اند بر خلافت او و متفق آنست که امت ابتدا
ابابکر اجماع کرده اند و بر تقدیری که اجماع را در خلافت شرط دانیم با آنکه اجماع واقع نشده و خبر موضوع خاص را قبول کنیم و از دیده عقل
و نقل چشم بپوشیم میباید که عثمان واجب القتل باشد و کشتن او موجب اجر جلیل و ثواب جمیل بوده باشد و او کافر کشته شده باشد و اکثر
صحابه انصار از مهاجر و انصار اجماع کردند بر کشتن او و چون او کشته شد گفتند قتلنا کافرا پس هرگاه با اجماع نصب امام و خلیفه توان
نمود و بطریق اولی با اجماع قتل و قول خلیفه جایز باشد و دیگر آنکه امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل او سه است و بعضی گفته اند که
اقل جماعت دو است و خدای تعالی یک کس را نیز امت خوانده است چنانکه در شان حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در قرآن
فرموده ان ابراهیم کان امة قانتا لله و حضرت رسول قیس را امتی تنها خوانده و چنانچه فرموده رحم الله قیس یحشر یوم القیمة
امة واحدة پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امت در این حدیث حضرت امیر المؤمنین و تابعان
سعادت قرین او باشد و دیگر در چندین جا خدای تعالی فرموده است در کلام مجید یاد کرده است چنانچه در آیه کریمه و اخیره و کثیر
من بجونهم و لکن اکثرهم لا یؤمنون و آیه و ما امن معه الا قلیل و مثل این آیات در قرآن مجید بسیار است که حق سبحانه و تعالی کثرت
را مذموم یاد نموده است و حدیث دیگر اصحاب حدیث و مریدان لعین بر محمد حنفیه افترا نموده اند که از پدر خود پرسید که کدام یک
از مردمان فاضل اند بعد از پیغمبر گفت ابابکر گفتم بعد از و گفت عمر ترسیدم که اگر بگویم بعد از و که بهتر است بگوید عثمان گفتم بعد از
عمر تو گفت نه بعد از و من بهتر نیستم من مردی ام از مسلمانان و اگر این حکایت افترائی نبود چرا در وقتی که ابابکر بر منبر بود امام
حسن و امام حسین بودند او را کشیدند و میگفتند بجای پدر ما چرا بی رخصت رفته و نشسته ای و چرا حضرت امیر المؤمنین بود با شما از

بختی

پیش تقاعد میکردند و در خود و بر غم شما و اگر نه با اتفاق و شیعه امیر المؤمنین علیه السلام هرگز بیعت کردند امام بلا فاصله او بود با دیگران چرا بیعت
میکردند و آنکه این گروه از روز خود غصب حق آنحضرت نمودند بر نیت او چه نقصان رسید و مولوی معنوی فرموده زاغ و بوم
نعره زاغان بکند بلبل از آواز خود کی گم کند حدیث دیگر بر حضرت امیر المؤمنین افترا نموده اند که روز آنحضرت فرموده خیر الناس
بعد النبیین ابو بکر و عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبر ابو بکر است پس عمر پس خدا بهتر داند ای ناصبی چه دروغی ای بی پروا ای ملاعین
اگر این راست بود چرا در هیچ خطبه که ایشان شکایت کرده باشند و اگر شکایت کرده باشند همان خطبه در شکایت سقیفه
بس است و اگر آن گفته حضرت امیر المؤمنین میبود آنحضرت تمکین که اگر نه آن بودی که مردمان قریب العهد بجاه اند هر آینه بر ایشان جهاد
میکردم و چه رسیدم که بکفر برگردند و غیر از صبر چاره نداشتم و اگر این حدیث راست بودی ابو بکر بر سر منبر تمکین نمیگفت پیغمبر کرم و علی فیکم یعنی
من بهتر و سزاوار تر از شما نیستم و لیاقت منصب خلافت ندارم و حال آنکه علی در میان شماست که لیاقت دارد و شایسته
منصب خلافت است و هرگاه امیر المؤمنین علیه السلام از خیر الناس گفته باشد با خود خبر نقل نتواند و دیگر بر نمیگردد و دو خبر اگر عمر بهتر مردم بود
بعد از پیغمبر بر سر منبر او را چرا نا عاجز نمیساخت و عمر نمیگفت همه مردم دانا تر اند از عمر حتی پیرزنان در خانها و دلیل دیگر بر عدم صحت
این خبر حدیثی است که حافظان روایت کرده اند از ابن مسعود که حضرت رسول فرموده که علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین
مردمان است و هر که از این معنی ابا نماید کافر است ای مانده از کعبه جهت مهجور افتاده ز راه صد منزل دور باهم
عمر دم مزن از مهر علی کو جمع توان نمود ظلمت با نور و حدیث دیگر در کتاب فصول انتی از راویان طبقه ضاله روایت است
که روزی عثمان بخدمت حضرت رسول صلعم آمد آنحضرت فرمود که عثمان هر چه خواهد بکند بر او چیزی نباشد ای ناصبی اگر رسول
این سخن گفته است کافر خلایق را شامل است و اگر افعال خبر خواسته است محض کفر است و فساد و آنچه خدای تعالی
حرام نموده است رسول خدا بعثمان حلال نموده است و دیگر آنکه عثمان نه فضل بود و نه جامه پاره میکرد که از جانبی باشد که قلم
تکلیف از او بر داشته باشد حدیث دیگر آنکه حضرت پیغمبر فرموده است که عثمان برادر و رفیق من است در بهشت حدیث دیگر
آنکه آنحضرت فرموده که عثمان بی حساب داخل بهشت میشود و هر گاه اعمال و افعال آن باشد خوبی که در مطاعن او از کتب شما
نقل شد چرا برادر رسول نباشد و چون بی حساب به بهشت نرود جو هر جا مرجم از طینت جام دیگر است تو توقع ز گل
کوزه گران میداری حدیث دیگر در فضیلت معاویه وضع نموده اند در کتاب ریاض از انس بن مالک روایت است
که حضرت رسول صلعم فرمود که من در قیامت هشتاد سال معاویه را نه بینم و بعد از آن او را به بینم که می آید و بر سیر می انجاند

شتمن کوه بم دورکی بودی که به دور زیر پوشش آنی خدا را سلام میکردم و با همه مناجات میکردم و خدا را شکر که این عوض و شناختی
که در دنیا قرار داده اند و در واقع چیزی نیست که چندین بار مصاف و جدال با حضرت امیرالمؤمنین علی نموده باشد و چندین هزار کس از صحابه
و تابعین را کشته و سبب سب مولای مومنان در منابر و مساجد شده باشد چگونه خدای تعالی با او مناجات کند و علمای سنیان این حدیث
فضیلت ابوحنیفه ملعون نقل شده که حضرت رسول صلعم فرمود که ابوحنیفه سراج امت من است ای ناصبی ابوحنیفه ملعون که محرمات را بر پیروان خود
حلال ساخته است چون چراغ امت تواند باشد و دیگر ناصبیان میگویند که علامتی که دلالت بر فضیلت ایشان میکند یکی فتوحات است که پیغمبر
پیغمبر خدا خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات رو خواهد داد و در این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر که مهبود و برداری کرد
باشد همیشه و بعد از رحلت حضرت رسول خلفای ثلاثه حرکت کردند و بجاها رفتند که ایشان را داخل باشد و لشکر اسلام قوت گرفته
بود و از پیغمبر مژده وحی شنیده و فتح میکردند و ایشان نیز داخل بود که آن فتوحات را از فضیلت ایشان شمردند و دیگر میگویند که آنچه
دلالت بر فضیلت ابابکر و عمر است که خلافت در زمان ایشان رونق تمام داشت ای ناصبی از ابتدای دنیا تا حال چندین هزار
پادشاهان ظالم بهم رسیده مثل فرعون و نمرود و شداد و امثال ایشان و رونق حکومت ایشان زیاده بر رونق امارت ابابکر
و عمر بود و از برای آنکه بعضی از ایشان دعوی خدائی میکردند و اکثر اکناف و اطراف عالم در تصرف ایشان بود پس ایام سلطنت را فضیلت
کسی نتوان شمرد و دیگر در کتاب فصول آلی از روایت طبقه ضاله روایت است که عمر لشکری بنهاوند فرستاد و ساریه را
امیر ایشان نمود و جمعی از کفار کمین کرده بودند عمر از سر منبر مشاهده آن حال نموده و آواز داد که یا ساریة الجبل الجبل و ساریه آواز
عمر شنیده پناه بکوه برد ای ناصبی بدانکه کفار شتران اهل مدینه را از نواحی آن بلده بچرا برده بودند و رسول خدا از آن مطلع نشد تا آنکه
جبرئیل از نزد پروردگار عالمیان خبر بسید المرسلین رسانید پس چون عمر از مسافت فرسنگها راه ساریه را دیدی و آواز بساریه
رسانیدی و ساریه نیز آواز او را شنیدی پس عمر و ساریه افضل از پیغمبر باشند الی در صحت این روایت شک است
ثبت امام چنین باید که تا مسافت فرسنگ راه آواز او برسد عجب آنکه اطفال از جهنم آواز خود را بشما نمیرسانند و ممکن است
که آواز خود را در این وقت بشما برسانند و امر و نهی فرماید و شما قابلیت شنیدن آواز او نباشد و لعنت خوش ای ناصبی
مزکمان بود که تو در وضع این حدیث بهم داری و در ساختن این معجزه نیز اعجاز مینمائی و دیگر جمع نمودن عثمان است مصحف را از
دانش و ورع او بیابند ای ناصبی این از مطاعن اوست نه از فضائل و بیان آن در مطاعن عثمان ذکر شده و دیگر عثمان را ذو
النورین میخوانند باین عنوان که دو دختر حضرت رسول صلعم در خانه او بود ای ناصبی این خلاف و کذب است و او را در این فضیلتی نیست

بدانکه

از برای آنکه دختران هاله بنت خویلد خواهر خدیجه بودند که چون مادر ایشان فوت نموده بود ایشان را بزرگ کرده و پدر ایشان ابوهند و
مالک بن ساس بوده و یکی از دختران را ابولهب داده بود و در آن وقت گشت و دیگری را خواست و با او نیز بد سلوکی میکرد و در بعضی روایات
آمده که یکی از آن دختران را عقد نموده و هنوز مقاربت نکرده بود که آن دختر فوت شد و در بعضی از تفاسیر شیعه مسطور است که چون
سید رسل فتح مکه نمود و در آن مکان مغیره بن ابی العاص لوث را که کفر را اظهار نموده امر کرد که در هر جا که مغیره مذکور را یابند او را بقتل
آورند و آن ملعون در شب بخانه عثمان پناه برده و در حال شب عثمان او را پاپوشی داده از مکه اخراج نموده و چون از مکه رهائی
یافت نمود و معلوم نگشت که باقی مجروح گشته و چون صبح شد از ترس پناه بنخلستان برده و قرار گرفت و این خبر را جبرئیل امین بحضرت
سید المرسلین رسانید و حضرت رسول مولای مومنان را امر فرمود که بآن نخلستان رفت و مغیره را بقتل رسانید و چون خبر بعثمان
رسید بگمان آنکه خبر بیرون رفتن مغیره را از که آن زوجه او بحضرت رسول رسانیده که باعتقاد اهل سنت دختر حضرت رسول صلعم
و بعقیده شیعه دختر خواهر خدیجه بود و آن مظلومه را بعوض قصاص خون مغیره چندان زد که از هوش برفت و چون این خبر بسید بشر
رسید حضرت امیرالمؤمنین را امر نمود که بخانه عثمان رود و آن بیچاره را از دست او خلاص و نجات دهد حیدر کرار بالله الغفار
کشته بدر خانه عثمان رفته و چون عثمان از آمدن مولای مومنان خبر دار شد از گوشه بدر رفت و آنحضرت داخل سرای
او شده و آن مظلومه را مجروح و اعضای شکسته برداشت و بخدمت پیغمبر آورد و در شب دیگر آن مظلومه فوت شد و خون
او در گردن عثمان بماند و در اکثر حدیث موضوعه باطله در زمان بنی امیه خاصه یافته بهم رسیده که معاویه منزل او و یا امر نمود که هر کس
سخن در فضایل علی بن ابیطالب بر زبان راند او را بکشم و در رسیده که مردم وضع احادیث در باب خلفای ثلثه و بنی امیه و بنی
العاص نمایند و مناقب ایشان را از مناقب و معایب ایشان را از فضایل بدل سازند و آنرا ببلاد و امصار فرستاد و تا متعلمان اطفال
آموخته شده و از عثمان و معاویه را امر نمود که در منابر و در مجالس اخبار را میخواندند و مردم از ایشان آموختند نقل است که جمعی از ظرف
که عقیده پیغمبر را بمسلمانان و گفته که اطفال ابابکر و عمر را بابکر و ابار سا ارث متوارث نمانده زن کردند ایشان را باب راه آمده
جهول در مدینه گفت که این خبر صحیح است در میزان قصوری بوده و در دلایل فضیلت سه مناقب میکردی طاهر بود و در سوالها کتم
و ملاحظه خاطر ناپاک کردم در این باب بهمین اکتفا نمودم و اگرنه زیاده برین از احادیث موضوعه و چنین مخفی و بطلان بجهة تو
ذکر میکردم   هر کس که بر حق تو انکار کند   در دشمن دین خود و تو انکار کند   افراع زد نیا و که تش بیشک   جز در خور جهنم
جا انکار کند   در بیان شمه از آنچه ناصبیان با دوستان و سنیان لعین بحضرت علی جلاله و با شیعیان نسبت میدهند و کافر

اهل سنت را عقیده این است که آنچه واقع شده از خیر و شر و عبادات و فسق و فواحش همه از جانب خداست و گویند خدای تعالی
دست راست بر پشت حضرت آدم مالید اصحاب یمین را از برای او از بهشت بیرون آورد و دست چپ بمالید اصحاب شمال را از برای
دوزخ بیرون آورد و نیز تجویز وقوع معاصی از انبیا و معصومین نموده اند و بعضی از ایشان کفر را بر انبیا خواه قبل از بعثت و خواه
بعد باشد روا داشته اند و بعد از آن تجویز زنا داشته اند و در سهو و غلط و نسیان به پیغمبران نسبت داده اند از آنجمله در کتاب طرایف
دیگر کتب ایشان و آدم و حوا منسوب بشرک گردانیده اند و در کتاب فصول [illegible] از علمای اهل سنت روایت است که نوح خمر خورده و
در حالت مستی عورتش برهنه حام بخندید و سام بپوشید و چون نوح احوال را شنید دعا کرد که فرزندان حام بنده اولاد سام باشند با آنکه خود از
حضرت رسول مروی است میگفتند که خمر بر جمیع انبیا و امت ایشان حرام بوده و هرگز حلال نبوده و در طرایف از اهل سنت نقل شده که در روز قیامت
خلایق نزد هر یک از انبیا میروند و التماس شفاعت میکنند و امروز غضب الهی در نهایت شدت است و من در دنیا سه دروغ
گفته ام که امروز از عهده آنها بیرون نتوانم آمد و نیز گویند که ابراهیم در قدرت خدای تعالی شک داشت که طلب زنده کردن مرغ
نمود و گویند که حضرت موسی خون کسی را بناحق ریخت و در کتاب طرایف نقل است از مسلم که چون ملک الموت بظاهر نزد موسی آمد
و در آن روز دیگر پنهان میآمد و نیز روایت میکنند که چون زلیخا میل یوسف کرده یوسف قصد فجور نمود ناگاه یعقوب را دید
که انگشت بدندان گرفته است و گویند نشسته بود در موضعی که یوسف در وقت مباشرت نشسته و گویند که داود عاشق زن اوریا
شده و اوریا را فرستاد و او کشته شد و زن او را بنکاح خود در آورد و بعد از آنکه خبردار گردید چندان گریست تا خدای تعالی توبه او را قبول کرد
و گویند که از برای سلیمان دختر پادشاه جزیره را اسیر کرده آوردند و آن دختر را سلیمان بسیار دوست میداشت و آن دختر
در فراق پدر بسیار بیتاب بود و سلیمان بدیوان فرمود که تمثال پدر او را کشیدند و ابلیس آن زنان ابلهه تمثال پدر مدام کرده همه کنیزان با او
موافقت کردند و مدت چهل روز پرستش آن صورت کردند و گویند سلیمان بسبب خاتم پادشاه شده و دیوی آن انگشتر را دزدید و به
جای سلیمان چهل روز نشست و خاتم را در دریا انداخت و آنرا ماهی فرو برد و سلیمان مزدور ماهیگیران شده بود ماهی مزد
باو دادند و چون شکم ماهی را شکافت خاتم را یافت و در مکان خود قرار گرفت و در کتاب تبصرة العوام نقل شده که در وقتی که حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام را بآسمان بردند مست بوده و گویند که حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله چهل سال بر دین جاهلیت بوده و
و نیز میگویند که حضرت آخر زمان ص در نماز صبح قرائت سوره والنجم نمود و بعد از آن آیه کریمه افرأیتم اللات والعزی و منات الثالثة
الاخری خواند که تلک الغرانیق العلی و منها الشفاعة ترتجی و این دو کلمه محض کفر و شرکست و چگونه به پیغمبر خدا اسناد توان کرد که اقرار و اعتراف

بطلان

بجلالت قدر و علو منزلت اصنام داده شان نماید و امیدوار از شفاعت اصنام داوشان باشد و علامه حلی قدس سره در کتاب
فرموده اند نعوذ بالله من هذه المقالة التی نسب الی النبی مع العباد عن الشرک و هذه هم عند رسول الله یعنی پناه میبرم بخدا از این گفتگو که
نسبت میدهند بحضرت پیغمبر با آنکه موجب شرکست پس چه خواهد بود عذر ایشان فردای قیامت در نزد رسول خدا و گویند که حضرت
رسول عاشق زینب زن حارثه شده بود و در آن وقت حارثه او را طلاق داده حضرت رسول او را بنکاح خود درآورده و همچنین اهل
سنت و جماعت روایت کرده اند که حضرت رسول نماز عصر را در حضر دو رکعت گذارده و دو مرد در آن گواهی دادند حضرت
برخواسته نماز را اعاده کرده و فرموده اند [illegible] عذر بیش نمود [illegible] غنم تو با ما چرا [illegible] و نیز از عایشه
روایت کرده اند که جمعی در کوچه حبشیان خوش میخواندند و رقص میکردند رسول صلعم بیرون رفته و تماشا کرده باز آمده و مرا گفت تو نیز میخواهی
که تماشا کنی گفتم بلی یا رسول الله مرا بر دوش مبارک خود بر داشت تا از دیوار خانه تماشا و نظاره آن نمودم سه مرتبه گفت یا عایشه
سیر شدی گفتم نه و مقصود من این بود که قدر و منزلت خود را در نزد رسول بدانم و در آن حال ناگاه عمر در آمد و خلق پراکنده و متفرق شدند
و حضرت رسول فرمود من نظر میکردم بسوی شیاطین جن و انس که از عمر میگریزند ای حمیرا کدام عقل روا میدارد که زن رسول خدا
بر دوش بدارد و نظاره بکند و تماشای لهو و لعب نماید و همچنین اموری که هیچ یک از اراذل الناس نسبت به خود روا ندارد
به پیغمبر خود که اشرف کاینات و خلاصه موجودات است اسناد میکنند و عمر را در صلاح و عفاف و غیرت بر او ترجیح میدهند و نیز روایت
کرده اند که رسول خدا از غزا برگشت زنی پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر تو سلامت باز آیی دف بزنم
و سرود بگویم رسول صلعم فرمود که اگر نذر کرده بجای آر و آن زن شروع برقص کرد و دف میزد و سرود میگفت علی و ابوبکر
و عثمان آمدند و آن زن بکار خود مشغول بود و چون عمر پیدا شد زن دف را پنهان کرد ای حمیرا چه دین آیا دف زدن گناه
بود یا معصیت اگر طاعت بود در نشاید در حضور مرد و زنان طاعت گذاشتند و اگر معصیت بود چون شد که رسول خدا و اصحاب او را نهی
بمعصیت نشوند با وجود آنکه قوت بر رفع آن داشته باشند و شیطان که از خدا نترسد و از همه پیغمبران نترسد و با عفاف و خلفا
ثلاثه چنانچه پیغمبر از آمدن شیطان وسوسه کرده و از ایشان خطاها سر زده و از عمر ترسید آیا این مرتبه را از چه یافت که لهو و لعب و خطا
بر رسول روا باشد و عمر را جایز نباشد یا قوت را مقابل قهر [illegible] و نیز گفته اند که جایز است
که پیغمبر بکند هر چیز را و به بهیمه النفس و مرد اشیاء دروغ گوید و پیدین بنابر آنکه قبایح را اگر عمر و عثمان را اصلاح کنند کفر
و ظلم و انواع معاصی را مواظبت و تقدیر الهی میدانند و در حقیقت اکثر ایشان اینست که هرچه از ازل تا ابد هرچه شده و میشود همه

فعل خداست و در خود هیچ وجه متر تبیت و کفر کفار و فسق فساق و عناد ابوجهل و حکومت یزید همه بقضا و تقدیر حق تعالی است و در
قیامت که همه پیغمبران را بدوزخ برند و جمیع آتش پرستان را بهشت بخشاید و قبحی ندارد و بکه حکمت و از زنا و لواطه و غیره و بهر
روی و بهر طریقه و اقرار ندارد و بکار غیب و بابلند و پیغمبران مرسلین را نیز مثل خود و پیشوایان خود منتهی و خطی شمارند چنانچه مولوی
اشاره بآن نموده   کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نوشتن شیر شیر   هست یک بشری که آدم میخورد شیر دیگر هست
آدم میخورد   جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد   همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند
گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور   این ندانستند ایشان از عمی در میان فرق بود بی منتهی هر دو
صورت گر بهم ماند رواست آب تلخ و آب شیرین را صفاست   هست زنگی محمد نام او پوست گرچه در زنگی هزین جنس او است
گوشت دارد و پوست دارد و استخوان   هیچ این زنگی را باشد همان کاندرین زنگی باشد حیوانات که هر زنگی را کشتنده
است   کار ازین ویرانه شد ای مردمان که بشر دیدی مر این جابه عام تو همین دیدی که ابلیس لعین گفت من
از آتشم آدم ز طین   چشم ابلیسانه را یک دم ببند چند بینی صورت آخر تو چند دیده معنی ز ما بازگشا تا ببینی فرقها
در فرقها که زنه فرزند ابلیس شد   پس بنویسد اینکه چون رسید و اکثر مذاق ملا میرزا جان شیرازی دارند که
چون به بخارا رفت و در آنجا بتدریس مشغول شد محمد و مرزا و ملا مشرب بودند آنجا از خوش کرده با جماعه و اوباش صحبت میداشت
و شاگردان آخوند رعایت حقوق استاد و شاگردی نموده مکرر آخوند را اخبار مینمودند که شاید محمد و مرزا ده از منع نماید و
آخوند بتغافل میگذرانیدند تا در آخر با طاقت شده صبر نتوانست کرد و مریدها با آخوند گفتند که فلانیان هر روز میرزا را با فلعی و هر شب
با دها همراه چنین و چنان میکنند مرده تا اتسم نموده فرموده عجب ازشماست که با دعوی عقل و شعور این قسم چیزها در
خاطر داشته باشید بعد ازین که آنچه میگویند دروغ داشته باشد نفس ناطقه او را چه نقصان میرسد و در کتاب انوار البدریه آمده
که شخصی از اهل سنت و محمد خان بدخشی بخانه خود آمد یکی از غلامان خود را دید که با منکوحه او صحبت میدارد و شروع در تادیب
ایشان نمود غلام گفت که از قضا و قدر است و ما را تقصیر نیست آنمرد در جواب گفت که قضا و قدر در پیش من درست
نزد است از هر چیزی و الفتو را آزاد نمود و نیز از غرائب اصفهان در میان ترات خود آورده که شخصی از اهل سنت و بدعت داخل
خانه خود شد مرد بیگانه دید که با زن او کاری میکند و صحبت میدارد و تازیانه برداشت زن را سیاست نمود که این چه عمل ناشایست
و فعل زشت که از تو صادر شده و آن زن میگفت که این کار بارادهٔ من نیست و از قضا و قدر است و آنمرد در تادیب و سیاست

علم

تمام داشت و میگفت زنا یکی و این چنین عذر تا موجه بیکی زن فریاد برآورد و گفت آخر ترک سنت کردی و مذهب رفضی
اختیار نمودی مرد از زدن سخن نیز شده دست برداشته و تازیانه را از دست انداخت و عذرخواهی از زن نموده و معذرت
خواست و گفت تو از اهل سنتی حقا   و در کتاب منهج الفاضلین ذکر شده که در زمان محمد بن سلیمان که از ملوک بنی امیه بود
و عالی بود رشید و نام او جبران روزی علمای عجم پیش محمد حاضر بودند و التماس کردند که عایشه را حاضر کن تا ما کرا و گنیم
و اهانت بوی رسانیم از برای آنکه میگوید که در این باب بنده فاعل فعل خود است و افعال بنده از خیر و شر باراده و مشیت
و تقدیر الهی نیست و در اینجا طعن بر مذهب ما میزند و تکفیر و تقلیل علمای اهل اسلام میکند و این چهار مذهب را قبول ندارد و تو را
و جمیع بنی امیه را به مذهب بد میدانند و ظالم و فاسق بلکه کافر میگویند محمد امر کرد که او را حاضر سازند چون حاضر شد التماس را شنید و توبیخ بسیار
کرد و بعد از آن گفت که میگویند که تو میگویی که بنده فاعل فعل خود است و افعال بد و نیک او باراده و مشیت الله تعالی نیست
اگر این سخن نیز نسبت بیکه ثبوت رسد تو را خواهم کشت عالم شیعه گفت میخواهم که چند بعرض رسانم اگر رخصت فرمایی حاکم بعد
ازان اگر قتل خواهی کنی و اگر سیاست فرمایی محمد بن سلیمان گفت هرچه خواهی بگو عالم شیعه گفت فرض کنیم که دیشب من و
شخصی دیگر در خدمت تو بوده ایم و از انواع فساد و معاصی و فجور در زنا و غیره بظهور آمد چون روز شد و از خدمت جدا شدیم من
در میان مردم ذکر عدل و عفت و پاکدامنی تو را میکنم و مدح و ثنای تو میکنم و افعال قبیحه که از تو شاهده نمودم کتمان مینمایم
و آن شخص دیگر آنچه از تو دیده با مردم میگوید و افشای اسرار تو میکند تو از ما کدام را دوست داری محمد بن سلیمان گفت ترا که کتمان
سر ما کردی دوست تر دارم و او را که افشا کرده دشمن دارم عالم شیعه گفت سبحان الله هر گاه که تو گناه کردی و فجور
افعال قبیحه شده نمیخواهی که کسی بازگوید خدا که پاک و منزه است از جمیع افعال قبیحه و اعمال شنیعه چگونه رضا دارد که رضا دهد که
نسبت اهل عالم و کفر و زنا و آدم و معاصی فساق و اختلاف و قتل انبیا و اوصیا و جمیع آنچه حرام کرده باو اسناد نمایند
کو هرکه مذهبش این است   هست سنی مذهب و دین است   درکفر اهل سنت وارند و گمراهان بجهت
متابعت شیطان است و کذاب مرتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب کردند که امت را از جاده اطاعت اهل بیت
رسالت منحرف نموده و سالک طریق عناد شان کردانیده و بمرور ایام هر روزی کافر میدین در احکام شریعت مطهره فتاوی
برای فاسد و فتاوی باطله ایشان نموده و بمقتضای آن عمل نموده و از این جهت انکار و انظار غیر صحیحه ایشان منتهی بارتکاب
مفاسد عظیمه شده و آنچه شایسته بارگاه احدیت تواند بود و آنچه مناسب مرتبه نبوت و رسالت و امامت تواند شد باظهار آن
ضلال کثیر از بندگان خدا نموده و انجمع را از زمره گروه گمراه نموده و از این جهت متفرق گشته بعضی در دو فرقه گشته و بگروه

که شیعهٔ اثنی عشریه اند ناجی و باقی هالکند
من گرفتم دامن آل پیمبر زان میان   هر کرا خواهی تو نیز اختیار کن زان میان
رستگار آمد سگی کو بود با اصحاب کهف   من که با آل رسولم چون نباشم رستگار   من که چون کشتی نوحم با علی باشم رفیق گو زمین طوفان بگیر و آسمان آتش ببار

و از دلایلی که روشن و ظاهر است در کفر و ارتداد ناصبیان چه دین و سنیان چه دین و مخالف و مؤالف را درین مرتبه نیست حدیثی است که حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین ذکر نموده که حضرت رسول صلعم فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی کسی که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد مردن او مثل مردن آنان است که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و از ابا بصیر روایت است که و الله لا یقبل الصلوات الا منکم و لا الزکوة الا منکم و لا الحج الا منکم یعنی ای ابا بصیر بخدا قسم که نماز و زکوة و حج از هیچ کس قبول نیست مگر از شما که شیعهٔ اثنی عشریه و از دوستان ما اید که عبادت شما تمام مقبول درگاه الهی است.   با مذهب ائمه نمازش درست نیست   زاهد اگر بچشمهٔ کوثر وضو گرفت   و در کتاب فتوحات القدس آمده که سید کاینات فرموده که در شب معراج حضرت عزت جل جلاله بمن خطاب فرموده که یا محمد من نور علی و فاطمه و حسن و حسین را از اصل نور خود آفریدم و ولایت و دوستی شما بر اهل آسمانها و زمینها عرض کردم هر که قبول کرد از مومنان باشد و هر که انکار کرد از کافران باشد یا محمد اگر بنده عبادت کند تا منقطع گردد حیات او چون بمن رسد و منکر شما و اهل بیت بوده باشد او را نیامرزم و الا که مقر و معترف باشد بولایت شما پس خطاب فرموده که یا محمد میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم علی و فاطمه و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیهم اجمعین را دیدم در موضع فراخ و وسیع از نور ایستاده اند و نماز میکنند و مهدی در میان ایشان مانند کوکب دری میدرخشید فرمود یا محمد اینها برادران و فرزندان تو اند و همه ایشان حجتهای من اند بر خلق من و مهدی کین خواهنده عترت تو است بکمال و جلال و عزت من که این حجت من است و از اولیای من است و انتقام خواهد کشید از اعدای من و این حجت باقی است از من هادی و مهدیست و این حدیث دلیل است بر ظاهر بودن کفر ناصبیان چه دین و سنیان چه دین و منکران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و در کتاب فصول بن معاد از ابوذر غفاری روایت است که حضرت رسول فرموده که هر که دشمن علی باشد بعد از من بخلافت و جانشینی بحق داند او کافر است و در کتاب نهج الحق شیخ جلال الدین مطهر حلی از ابن مسعود روایت نموده اند که حضرت رسول فرموده وقتی که خدای تعالی آدم علی نبینا و علیه السلام را خلق کرد و روح در بدن او دمید حضرت آدم را عطسه آمد گفت الحمد لله سبحانه و تعالی بآدم وحی فرستاد که حمد گفتی مرا ای بنده من قسم بعزت و جلال من که اگر نبودی آن دو بنده کان من نبودند که ایشان را خلق خواهم کرد در دنیا ترا خلق نمیکردم   اگرچه بصورت پدر تو را آدم   و ما کار تر شک

با ر

رسیدش باز و لاف بابائی حضرت آدم گفت آن دو بنده در درگاه تو که مقرب اند بوجود خواهند آمد خطاب عزت بار رسید که ای آدم سر بالا کن چون آدم نظر بالا کرد دید که بر ساق عرش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و طاب من اگر غایب و قیمت معمرنا ادن ادخله النار و من عصیناه و الطاعة یعنی نیست معبودی و آفریدگاری که سزاوار پرستش باشد مگر خدای تعالی و محمد فرستاده است براستی بر خلقان و علی قائمست کننده حجت است بر همه خلقان و هر که شناخت حق علی را پاکیزه و پاک گشت و هر که انکار کرد حق علی را ملعون و زیان کار گشت و من که خداوندم سوگند خورده ام بعزت و بزرگی خود که ببهشت برم آنرا که فرمان علی برد و مطیع او شده و انکار حق امیر المؤمنین علی آنست که بعد از پیغمبر صلعم او را امام و جانشین حضرت رسول صلعم دانند بحقیقت که منکر نبوت حضرت رسالت است چنانچه سید کاینات فرموده من جحد امامة علی بعدی فقد جحد نبوتی و من جحد نبوتی فقد جحد ربوبیة الله تعالی یعنی هر که انکار امامت علی علیه السلام کند بعد از من بدرستیکه انکار من کرده باشد و هر که انکار نبوت من کرده بحقیقت که انکار الوهیت خدای تعالی کرده است در کتاب کافی بروایت زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام و از آنحضرت منقول بحضرت رسالت پناه صلعم مرقوم گشته اما لو ان رجلا قام لیله و صام نهاره و تصدق بجمیع ماله و حج جمیع دهره و لم یعرف ولایة ولی الله فیه و یکون جمیع افعاله بدلالته علیه ما کان له علی الله حق فی ثوابه و ما کان من اهل الایمان مضمون عبارت آن است که حضرت رسالت فرموده که اگر کسی تمام شب عبادت کند و تمام روز را صرف روزه نموده باشد و جمیع اموال خود را در راه خدای تعالی تصدق نموده و در تمام عمر اوقات صرف حج کرده باشد و با وجود این حال او را معرفت ولایت ولی حق حاصل نشده باشد و نداند که ولی از جانب خدا کیست و چه کس است و تابع او نبوده و جمیع اعمال او بدلالت آن ولی خدا از و صادر گردد   رهبر بجو که درین بادیه بی سود است   مرد گمگشته چه داند بکجا باید رفت   و در رساله قاضی زاده کره رود از محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت است که آنحضرت فرموده من دان الله بعبادة یجهد فیها نفسه و لا امام من الله فسعیه غیر مقبول و هو ضال متحیر یعنی هر که زنده کاجویه بخدای تعالی بوسیله عبادتی که نفس وی در آن غایت جهد و سعی نموده باشد و در او امامی از جانب الله تعالی نبوده گمراه و حیرت زده و از رحمت الهی مهجور است   زنفس بد اگر کناره گیری و در پی جانان باشد   که روز عرصه هر سو بی جا   درین دریای پر گرداب از قضا سازد او را کشتی در آن کشتی قدم نه در زمن که بسم الله مجریها   نجات ار زورا غیرت چون ز اعجاز ابا   شفاعت آن خاک در که در آن قلب یو کا سینا و در کتاب فتوحات القدس از ابن بابویه منقول است که حضرت سید رسل فرموده

من فضل احدا من اصحابه علی علی فقد کفر یعنی هر که تفضیل دهد کسی را از اصحاب و یاران من بر علی بتحقیق که او کافر شده و نیز در آن کتاب در تفسیر
آیه ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة آمده که مراد از کلمه طیبه لا اله الا الله است که هر که لا اله الا الله میگوید مثل زده بشجره طیبه یعنی اصل درخت
دین ایمان است و نماز پنجگانه تنه اوست و زکوة فرع اوست و روزه ماه مبارک رمضان پوست اوست و حج شاخ و برگ
اوست و ولایت اهل بیت رسالت میوه اوست همچنانکه درخت کامل نباشد الا بمیوه و درخت دین و اسلام کامل نباشد الا بمحبت
اهل بیت رسالت و این دلیل واضح است بر کفر ناصبیان و در کتاب تفویض الائمه از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که حضرت
رسول فرموده الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی و آخرهم القائم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله علی امتی بعدی المقر بهم
مومن و المنکر بهم کافر یعنی امام و پیشوای بعد از من دوازده اند اول ایشان علی بن ابی طالب است و آخر ایشان قائم است
که ایشان خلفا و اوصیا و دوستان من اند و حجتهای خدا اند بر امت من بعد از من اقرار کننده ایشان مومن است و منکر
ایشان کافر   گر مهر علی در دلت ثابت نبود   از دین محمدی نشانت نبود   اثنی عشری گر نباشی مطعون   از دوزخ جاودان
امانت نبود   و در کتاب روضة الواعظین از جابر بن عبد الله الانصاری روایت است که خطبه خواند از برای ما رسول خدا پس گفت
ایها الناس هر که دشمن دارد اهل بیت مرا برانگیزد خدای تعالی او را در روز قیامت یهودی جابر گفت گفتم یا رسول الله هر چند
روزه بگیرد و نماز کند پس آنحضرت فرمود بلی و در کتاب امالی ابن بابویه علیه الرحمه روایت است که جد [illegible] فرموده روایت
کند از [illegible] که گفت یا رسول الله ارشاد کن مرا براه نمائی بسوی نجات و رستگاری فرمود ای پسر [illegible] هرگاه
که مختلف گردد قصدها و هواها و پریشان شود عقلها و رایها پس بر تو باد که از علی بن ابیطالب جدا نشوی که او پیشوای امت
من است بعد از من و تمیز کننده در میان حق و باطل و هر که از او سوال کند جواب با صواب میدهد او را و هر که طلب ارشاد کند از او
راه نمایدش او را و هر که پناه برد باو ایمن شد و هر که چنگ در زند نجات یافت ای پسر [illegible] علی از من است و روح او
روح من است و طینت او طینت من است و من برادر او ام و زوج دختر من است پس دو فرزند او سیدان جوانان
اهل بهشت حسن و حسین و نه امام از فرزندان امام حسین نهم ایشان قائم امت من است که پر میکند زمین را از عدل
و داد همچنانکه پر بود از ظلم و جور و نیز در آن کتاب از سلمان فارسی روایت است که رسول ع فرمود که جبرئیل امین از
جانب رب العالمین آمده گفت که خدای تعالی فرموده که بهترین خلقان در نزد من محمد است و برادرش علی بن ابی طالب
و فرزندان ایشان علیهم السلام که معصومند و امام بندگان کرده ایم و هر که حاجتی باشد چون محمد و آل محمد را شفیع سازد

مطلب

مطلب او را برآورم و به برکت ایشان جدا سازم از بندگان و دور سازم و اگر بنده را در طاعت و عبادت من تقصیری واقع شده باشد
چون بمحبت علی بن ابی طالب تولا کند و از دشمنان او تبرا کند چاره سازم و در کتاب نصوص الائمه آمده که سید رسل فرموده
که امام و پیشوای خلایق بعد از من دوازده اند پس خوشا حال کسی که ایشان را دوست دارد و شیخ نورالدین ازوری گفته   چنانکه
هست فلک دوازده تمثال که آفتاب بران دور میکند بمثال   در آسمان ولایت دوازده برجند   چو آفتاب ولایت
همه باوج کمال   و از حضرت امام جعفر الصادق ع مرویست که فرموده لا تبالی صلیت خلف الناصب ام زنیت یعنی در میان نماز کردن و زنا
کردن ناصبی فرق نیست خواه باین مشغول باشد خواه با آن پس بهتر آن باشد که ناصبیان پیدا شوند و پیروی [illegible]
تصدیق نکنند در هیچ بود و کردن نماز و روزه بهره و مراد از ناصبی آنهایند که بعد از حضرت رسول حضرت امیر المؤمنین را امام و پیشوا
ندانند و دیگری را بر آنحضرت ترجیح میدهند و نیز از آنحضرت مرویست که هر که شک کند در کفر دشمنان ما و آنها که بر ما
ظلم کرده اند اهل بیت کافر است و از آنحضرت نیز مرویست که با شیعیان خود میفرمود که نیست فرقی در میان مخالفان [illegible]
از دشمنان ما کسی که مخالفت میکند با شما در دین ما [illegible] و تبرا کنند [illegible] سید که بنکاح خود
تزویج نکند   در مذهب ناصبی [illegible]   چنانکه سگ [illegible] باشد [illegible]   و مشهورست که شیخ
جمال الدین مطهر قدس سره با سید سنی در مذهب بحث میکرد و آن سید جانب [illegible] تعصب ایشان
گفتگو مینمود و بحث در این بود که سید سنی میگفت که بر آل محمد صلوات تنها جایز نباشد شیخ فرمود که خدای تعالی در قرآن بر اهل
بیت صلوات فرستاده است و فرموده اولئک علیهم صلوات من ربهم پس بر آل محمد صلوات جایز باشد سید سنی گفت
صلوات بر اهل مصیبت است آل محمد را چه مصیبت رسیده است که بر ایشان صلوات جایز باشد شیخ گفت مصیبتی که بر آل محمد رسیده
هیچکس نرسیده و چه مصیبت ایشان را این باشد که تو خود را سید میگوئی و از ذریه ایشان میدانی و صلوات بر آل محمد جایز نگوئی
و پادشاه مغفور مبرور شاه طهماسب [illegible] مناسب این مقام گفته   هر کس گوید که [illegible] است اول
نه ز دین نه ز ایمان خبر است   فرزند علی [illegible]   فرزند علی نیست ز نسل عمر است   و در کتاب توحید از امام
محمد باقر ع روایت است که خدای تعالی علی بن ابیطالب را نشانه میان خود و میان بندگان خود قرار داد که هر که شناخت او را
مومن است و هر که انکار او نمود کافر است و در کتاب لوامع الانوار آمده که حضرت رسول ع فرمود علی خیر البشر و من ابی فقد
کفر یعنی علی امیرالمومنین بهترین بشر است و هر که قبول ندارد او کافر است و امتحان شیخ علی بن العال آنست که مردمان

دو قسمند اثنی عشری و کافر و اینکه نامیمان تهمت اهل بیت رسالت را بر خود میبندند از مقوله یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم
خواهد بود زیرا که اقوال و اعمال ایشان بخلاف آن گواهی میدهند تا آنکه جهول ایشان در روز عاشوری سرور و شادی در خیم میکنند
و رسم ایام عید مبارک بجا و ایام فتح یزید را میکنند و دیگر آنکه اکثر ایشان مانند اولاد الزنا و شام بغض حضرت امیر المؤمنین ع
شرط ایمان و اسلام میدانند و احمد بن حنبل که امام القوم ناصبی و زنازاده است در مسند خود روایت است که می‌گفت
الرجل لا یکون مومنا حتی یبغض علیا قلیلا   و در نسب ابو حنیفه لعین در روزگار آن پدرین و ملامات کردن این
باب در کتاب رجال که از کتب معتبره اهل سنت است ذکر شده که نام ابو حنیفه نعمان است و پدر ثابت کوفه است و ثابت
پسر زوطی اهل سنت است ذکر شده که غلام یکی از بنی تیم است و در سال هشتاد از هجرت سید المرسلین آن پدرین
بوجود آمده و در سال صد و پنجاه وفات یافت و هفتاد سال عمر او بوده و مردمان آن ملعون گویند که در ایام رضاع پدر او را
بخدمت امیر المؤمنین ع آورده و بدعای آنحضرت بر تبه امامت رسیده ناصبی بدانکه اجماع است که سال چهلم از هجرت حضرت
امیر المؤمنین ع از دنیا رفت و ابو حنیفه زیدی مذهب بوده و خلفای بنی عباس را منقلب میخواندند و شاگرد امام جعفر الصادق بوده
و در سال صد و سی از هجرت ابو حنیفه ملک طلب نموده و عطای لطف بسیار و وظایف همه ساله بشمار از برای ایشان مقرر داشت
و چون مردم زمانه همیشه بنده دنیا بوده اند و خواهند بود و طلب جاه و ثروت و جاهات امرا و احکام لازمه طبایع بشر است چنانچه
الحال نیز از ابنای روزگار مشاهده میشود و از آن جهت در ملعون فریب زخارف دنیا خورده و با منصور عباسی هر کدام ایجاد
و احداث در نزد خود در مذهبی کرده اند و منصور ملعون جهة شاگردان ابو حنیفه وظایف مقرر داشت و چهار امر نمود که بعد از
دولت برای حضرت امام جعفر الصادق ع حاضر باشند که هر که بخدمت آنحضرت میرفت یکمثقال طلا با و میدادند و اعزاز و احترام
بسیار میفرمودند نقل است که در زمانه ابو حنیفه شاگرد امام جعفر الصادق بوده و اکثر اوقات در خدمت آنحضرت بوده و در خاطر داشت
که دعوی امامت در او کنانه بود و بارها آنکه عهدا در وقتی که حضرت امام دست مبارک میشست و اینجه ظرف را ... که
ایام امامت خود جهة معجزه بکار برد الله قادر عالمی که مقتدی امر امامت کرده و جمعی از اطراف جهة استشفا بر در نجف میرفتند
الفرج آمده اند و ابو حنیفه دست امام در آن شسته شده بود و رفته از آن آب دست آورده و آن جماعت را استشفا دهد بچاره
و گرامی شده که بسیار اطهر ... و آنجا بخته ... بر گشت و در یک ظرف قطره آبی باقی مانده به نفیسه آثار برداشت
و بر روی چهره بی الهدی بشفا یافت و آن باعث اعتقاد مردم شد با و معجزه او منحصر همین بوده و در کتاب احتجاج مذکور است

که مؤمن الطاق را با حنیفه مکالمه واقع شد چنانکه یحیی را ابو حنیفه با و گفت که تو میگوئی رجعت در دنیا واقع شد گفت آری گفت
که هزار دینار بمن ده و چون رجعت کنم از من باز گیر مؤمن الطاق گفت که تو ضامنی کفیل بمن ده که چون رجعت کنی انسان
خواهی بود و خنزیر نخواهی بود و نیز در همان کتاب آمده که مؤمن الطاق گفت که ملحد و لعین دست ابو حنیفه را گرفتم و در بازار
کوفه میگفتم پس کسی منادی بکند که هر کس دیده که ملحد را گم کرده بیاید مؤمن الطاق گفت که ملحد ندیدم اما شیخ گمراه دیدم ای این است
یا که دست او را بدست او بدهم و دیگر در الاحتجاج ذکر شده که چون حضرت امام جعفر الصادق را بقتل آوردند ابو حنیفه ملعون
مؤمن الطاق را دید گفت امام تو مرد گفت آری اما امام تو است که از رجعت یا مکان است و نخواهد مرد تا وقت معلوم یعنی
ابلیس و نیز در الاحتجاج روایت است که روزی مؤمن الطاق متوجه مجلس ابو حنیفه شد چون ابو حنیفه را نظر بر او افتاد از روی
تعصب و عناد با اصحاب خود گفت قد جاءکم الشیطان یعنی آمد شیطان پیش شما و مؤمن الطاق این سخن را شنید این آیه
بخواند و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین یعنی که من شیطان شما ام شما کافرید و ابو حنیفه و یاران او
شیطان الطاق نام نهاده بودند و علمای اهل سنت و جماعت ابو حنیفه را در بین باب مذمت نموده و بعضی از اهل سنت
است میگفته که کسی ملک نبیرات از ابو حنیفه و سفیان و حماد در روایت و شافعی میگفته اند که زاییده نشده در اسلام مفر و ترید از ابو حنیفه
و همچنین شافعی میگوید که نظر کردم بجای ابو حنیفه کردم صد و سی ورق را بر خلاف کتاب خدا و رسول دیدم و مالک میگفته
که ابو حنیفه از برای اسلام بدتر است از ابلیس و در این باب ابن مهدی میگفته است که فتنه بر دین اسلام بعد از فتنه دجال عظیم‌تر
از ابو حنیفه نبوده و در کتاب احتجاج آمده که یکی از علمای امامیه فرموده که روزی با فضال ابن حسن همراه بودم بمجلس ابو حنیفه
رسیدیم که درس میگفت فضال گفت من از اینجا نمیروم تا ابو حنیفه را الزام ندهم من گفتم ابو حنیفه از علمای زمان است
و خلیفه جامع و منصور او را بجا آورد الزام ده و خجالت کردی فضال گفت دلیل حجت مخالفان بر حجت و دلیل مؤمنان
غالب شود و بعد از آن نزد ابو حنیفه رفت و گفت مرا برادری است که بسال از من بزرگتر است و رافضی است و سنی میگوید ابابکر
و عمر را و میگوید که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله افضل خلایق علی بن ابی طالب است و هر چند من دلیل میگویم
که بعد از رسول ص افضل ابابکر است و بعد از آن عمر از من قبول نمیکند و هر چند من دلیل و برهان میآورم او دلیل ما رد میکند
و جواب میگوید امروز بخدمت تو آمدم تا دلیل چند مرا تعلیم کنی تا بروم و با برادر خود بحث کنم و دلایل او را جواب بگویم
چون ابو حنیفه این را شنید تامل بسیاری کرد و بفضال گفت که با برادرت بگو چون تفضیل مید هر عالی ابر کسانی که هرگاه

پیغمبر خدا جای نشستی ابابکر در جانب یمین و عمر در جانب یسار ایستادی و هر گاه پیغمبر خدا بغزا رفتی بشرح الصدر یکی بر یمین
و یکی بر یسار رو بغزا رفتی و بر کفار جهاد کردی فضال چون این سخن را بشنید از ابوحنیفه گفت ای خداوند من این سخن را
بارها با برادر خود گفتم و او چند مرتبه آیه و حدیث جواب من گفت ابوحنیفه گفت که برادرت در جواب چه گفت فضال گفت که برادرم
در جواب گفت که چون تفضیل میدهی کسانی را بر آن کسانی که جهاد کردند فی سبیل الله بمال و نفس خود و حق تعالی در حق ایشان
فرموده که فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما و دیگر آنکه نیز این آیه را بر من خواند ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان
لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله و میگوید بموجب این دو آیه علی افضل است ابوحنیفه گفت که با برادرت بگو که چون تفضیل میدهی
کسانی را که هر دو از پیغمبر خدا دور مدفون است بر آن کسانی که با پیغمبر در یک خانه مدفون اند فضال گفت من این سخن را
با برادر خود گفتم این آیه را بر من خواند یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم محقق است که قبر حضرت رسول
در خانه آنحضرت بود و حضرت پیغمبر و ورثه او اذن نداده که ایشان را در آنجا دفن کنند پس غصب کرده باشند
هر آنکه غصب کند چه مستحق رب کعبه که باشد خدا از و بیزار ابوحنیفه گفت بگو با برادرت که عایشه و حفصه که یکی دختر ابو بکر و دیگری
دختر عمر و هر دو زنان پیغمبر بودند در عوض صداق و مهری که در ذمت پیغمبر بود داشته پدران خود را در آنجا دفن کرده فضال
گفت من این سخن را با وی گفتم این آیه را بر من خواند یا ایها النبی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن پس بمضمون
آیه کریمه معلوم شد که پیغمبر هیچ زنان را نخواستی الا آنکه اول مهرش دادی و بعد از آن تصرف نمودی پس بینکه صداق ایشان
در ذمه حضرت رسول نمانده باشد و پدر خود ایشان را در آنجا دفن کرده اند فضال گفت با وی گفتم جواب گفت که در مذهب شما
حضرت رسول را میراث نبود و فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام انتزاع نمودند باین علت که حضرت رسول ص فرموده نحن
معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکناه فهو صدقة چون از برای فاطمه علیها السلام میراث نبود که دختر رسول خدا است و
دختران غیر چون میراث برند و بر تقدیری که خانه رسول را قسمت نمایند از سه یک دختر و نه زن حق عایشه و حفصه از آن
مقدار مکان دو وجب مربع نیفتد پس چگونه در مقدار دو قبر تصرف ایشان جایز باشد ابوحنیفه اعراض شده گفت این مرد را
دور کنید که خود رافضی است و برادر نیست رو را چنانکه گفته اند   رافضی نبود کسی که گوید امام   مرتضی نبود بعد نبی علیه السلام
و ابوحنیفه شعر اعادت مسایل شنیده و حکایات قبیحه در روایات مذهب بسیار نموده از آنجمله اگر زنی در مشرق باشد و مردی
در مغرب عقد آن زن را بعقد مردی در مغرب درآورده و آنمرد بعد از چند سال بمشرق آید و زن خود را حامله بیند و چند فرزند رسیده و آن
زن را

زن را شوهر با او ملاقات کرده و فرزندی که در رحم دارد با تمه فرزندان تعلق بآن مرد دارد و قاضی حنفی حکم کند
که فرزندان از آن مرد است که بزن خود نرسیده و فرزندان او میراث هم میبرند و هر چند آنمرد الحاح کند که هرگز
باین زن نرسیده ام پس چگونه این فرزندان از من اند قاضی میگوید که احتمال دارد که محتلم شده باشی یا انزال نموده
یا با زن دیگر جماع کرده باشی فرشته نطفه منی را بر رحم زن تو نقل نموده باشد یا منی تو بر پارچه پنبه چسپیده باشد
و باد آنرا برداشته بشهر آن زن برده و زن آن پنبه را بر فرج خود گذاشته باشد و حالا نیز جایز میدانند که یک فرزند از دو
پدر یا زیاده بهم رسیده باشد و دیگر آنکه اگر مردی زنی را بعقد خود درآورده باشد و فی الحال در حضور قاضی او را سه طلاق بدهد
و بآن حال زن طلاق داده شوهر ندیده اگر بعد از شش ماه فرزندی بزاید تعلق بشوهر دارد و دیگر آنکه مردی در سفر باشد
و دو کس گواه باشند که او مرده است پس زن عده نگاه دارد و شوهر کند و از شوهر دوم فرزندان بهم رسد چون
شوهر اول بیاید جمیع فرزندان که از شوهر دوم بهم رسیده تعلق بشوهر اول دارد و از او میراث میبرند و او نیز از ایشان
میراث میبرد و دیگر جایز میدانند لواطه را با پسری که او را باجاره گرفته باشند و وطی نمودن شوهر را بعد از عقد
چنانکه در کتب یکی از اهل سنت این بیت ذکر شده است   ولیس فی لواط من جعلی   و لو لوطی الاخت بعد العقد و دیگر
از فتاوی او اگر مردی زنی را باجاره بگیرد و از جهت شوی یا نان پا یا نیخیاری یا دیگر صنعتها پس آن زن پسری ده
و دختری یا یک ده و از آن زن حامله شود و فرزند باز تعلق بآنمرد دارد و حد از او ساقط میشود و دیگر چون کسی بعقد خود چندی
محارم خود مثل مادر و خواهر و دختر و عمه و خاله و غیر آن دخول کند حد از او ساقط میشود و جایز داشته اند و زنا نمیدانند و دیگر
اگر کسی بعقد محارم خود را بنکاح درآورد و باز بحرمت پس هر کرا بصیرت و بینش بوده باشد در این مسایل و فتاوی ابوحنیفه
فکر کند و معنی حلالزاده و پاک نسبی اتباع او در تحریم معلوم شنیده اند و در این باب چنانکه شعرای طبقه قالا گفته اند
قول الروافض نحن اطیب مولدا   قول خبیث بخلاف دین محمدی   نکح النساء تمتعا فاولد   و من نکحنا انسانا فاین الطیب مولدا
و شیخ شهید در جواب آن حرامزاده فرموده ان التمتع سنة موردة   و ورد الکتاب به و دین محمد   کشف الجرم بالانور
و قنعها فی الامهات ولید طیب مولدا   و دیگر جایز میدانند که بنوره وضو سازند و دیگر آنکه در وضو اول پاها را بشویند و بعد از آن
و بعد از آن دستها و بعد از آن رو را بعکس آیه کریمه فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الی المرافق و نیز جایز میدانند که به نبیذ وضو
وضو سازند هر گاه طعم آب قیه باشد و دیگر پوست جمیع حیوانات را سوای پوست خوک پاک میدانند و داود که یکی از

پیروان ابوحنیفه است پوست خوک را به دباغت پاک میدانند و دیگر از فتاوی ابوحنیفه آنکه هرگاه سگ را ذبح نمایند طاهر است
و جلد میته او به دباغت پاک است و دیگر جایز میدانند پوست سگ دباغی کرده را در نماز پوشیدن و پوست مرده را جای
نماز خود سازند و نماز را در زمین گذارند و سجده بر فضله آدمی کنند بشرطی که خشک باشد و تکبیر نماز را بزبان فارسی
که بگوید خدا بزرگست یا هندی یا ترکی یا در غیر آن بجا آورند و در عوض سوره مدهامتان یا ترجمه آن که دو برگ سبز است
بگویند و بعد از آن سر خود را اندکی کج کنند بانکه ذکر رکوع گویند و طمانینه نمایند و بسجود روند و فاصله در میان دو سجده
بمقدار دم شمشیری جایز دانسته اند و وضع پیشانی در حال سجود بر محل سجده جایز نمیدانند و جهر میدانند و در تشهد اول
سوالرا واجب نمیدانند و قنوت را بدعت میدانند و خروج از نماز بچیزی که از نه چیز جایز میدانند سلام دادن یا حرف زدن
یا خروج ریح از موضع معتاد و میگویند پیش از سلام اگر عمدا بادی سر زند نماز درست است و اگر سهوا واقع شود نماز باطل است
و سجده دیگر را بعد از نماز باطل میدانند   حذر کن از چنین کردن نمازی   اگر داری برین حضرت نیازی   هر آن
شخصی که باشد این نمازش   درون بود دوزخ گدازش   و اما نمازی که ایشان میگذارند بگو زینسته و بعد از آن
بهادری که لایق سر و ریش ایشان و لرد و سزاوار مذاهب و ملت رمالک این نماز را چون عقد ایمان و نکاح ایشان که بر باد گو
و دیگر از فتاوی ابوحنیفه آنکه جایز نمیدانند که مشرکین داخل مساجد گردند باذن مسلمانان و دیگر جمع میکند در میان نماز
ظهر و عصر و شام و خفتن جایز نمیدانند خواه در سفر و خواه در حضر و دیگر گوید که هرگاه کور شود حج از و ساقط میشود و دیگر گوید بسبب مرض
حج و کفاره ساقط میشود و دیگر میگوید که سفیه و دیوانه که به بیست و پنج سال رسید مال او را بتصرف او باید داد و دیگر از فتاوی
باطل آنکه هرگاه کسی زنا کند و گواهان شهادت دهند اگر زانی تصدیق او کند حد ساقط میشود و اگر تکذیب کند حد واجب
و دیگر آنکه بدزدد از شخصی گندم و آرد کند ملک او میشود و همچنین کرباسی بدزدد و رنگ کند مال او میشود و دیگر آنکه
شخصی هزار دینار از شخصی بدزدد و هر دو را بهم ممزوج کند مال او میشود و بر او حلال است و دیگر هرگاه مسلمان کافری را
بکشد مسلمانرا در عوض کافر میکشند و دیگر آنکه هرگاه شراب را بجوشانند حلال میشود   روزی بهلول در حالت جنون
گذرش بر در سرای ابوحنیفه ملعون افتاد و آن ملعون با اصحاب گمراه خود در حکایت بود و میگفت که امام جعفر الصادق عم میفرماید
که حضرت واجب الوجود در دنیا و دیده کسی نخواهد دید این در نزد من معقول نمینماید آیا چون تواند بود که چیزی موجود باشد
و در دنیا و دیده در نیاید این را نمی پسندم و دیگر آنکه میگوید بنده فاعل فعل خود است و اینها را در نفس خود اختیار است

و این سخن نیز در پیش من صورت است سیم آنکه میگوید که شیطان در دوزخ معذب خواهد بود و این چون بود
که شیطان از آتش است و جنس از جنس چون معذب گردد و این نیز درست نیست بهلول علیه الرحمه چون این سخنها
شنید داخل خانه ابوحنیفه گردیده و کلوخی برداشت و بر سر آن ملعون زد و بگریخت جماعتی از شاگردان ابوحنیفه
از پی او دویده او را گرفتند و پیش ابوحنیفه آوردند و میخواستند که آزاری باو برسانند ابوحنیفه نگذاشت
از جهت آنکه بهلول در نزد منصور دوانقی که خلیفه بود اعتبار تمام داشت و قرابتی نیز با خلیفه داشت ابوحنیفه گفت که او را
پیش خلیفه باید برد تا خلیفه او را ادب کند ابوحنیفه با جمعی از اصحاب خود با بهلول نزد خلیفه شدند و حقیقت حال عرض نمودند
خلیفه برآشفته و با بهلول خطاب نمود که چرا بی ادبی کرده و بر سر امام کلوخ زده بهلول گفت با امام راز و سئوالست خلیفه
گفت بپرس بهلول گفت ابوحنیفه این کلوخی که بر تو زدم ترا چه واقع شد گفت سرم درد میکند بهلول گفت بنما بمن درد را
تا ببینم گفت ای دیوانه درد را دیدن نتوان بهلول گفت ای ملعون درد موجود است یا نه گفت بلی گفت ای ابوحنیفه تو
دعوی میکردی چون تواند بود که چیزی موجود بوده باشد و او را نتوان دید کسی پس چون درد موجود است چرا بمن نمینمائی
ابوحنیفه شرمنده شد و دانست که تعریض بهلول از چه راه است و دیگر بهلول گفت ای ابوحنیفه این کلوخی که بر تو زدم
و تو دعوی کردی که شیطان معذب نخواهد شد و او از آتش است و آتش از آتش چون معذب شود پس باید فعلا بدان
که این کلوخی که بر تو زدم آزاری بتو نرسد و دیگر آنکه گفتی بنده فاعل فعل خود نیست و بنده را هیچ اختیاری نیست پس
باین کلوخی که بتو زدم از من چرا رنجیدی چون مرا اختیاری نیست و هرچه کرد خدای تعالی کرد و از من تقصیری واقع
نشد که موجب قصاص باشد چرا مرا گرفته نزد خلیفه آورده ابوحنیفه خجل و منکوب و شرمنده از منزل خلیفه برگشت
و در منزل خود رفت و شیخ عطار فرموده   راه حیدر گیر و دین مصطفی   غیر ازین معنی نگویم هیچ جا
راه را همه مصطفی و آل اوست   چون بدانستی برو کان ره نکوست   من نه صد بار گفتم صد هزار
دست از دامان حیدر برمدار   راه حیدر رو تو کاندر راه او   نور حق بینی همه همراه او   راه را او
دیگر راه نیست   کر روی راه دیگر چاه نیست   در بیان احوال شافعی و مسائل و فتاوی او
و شافعی علم از مالک و از احمد بن الحسن شیبانی همدرس ابوحنیفه شنفته و نام او و پدران او را بر این وجه است
محمد بن ادریس ابن عباس بن عثمان بن شافع بن سایب بن عبید بن یزید بن هاشم بن عبد المطلب بن

عبد مناف و مصنف کتاب فصول الفی ذکر نموده است که من در این کتاب دیدم احوال شافعی را که یکی از اصحاب نوشته بود
که در ایام وفات شافعی را حاضر توان نمود و اما در حین وفات بغایت آواز زد و دیدم و نامه دیدم گفتم زیرا که بر جمع غسل
و تکفین خود بجا از اصحاب امام موسی کاظم وصیت نمود که او را در جوار امام موسی کاظم ع مدفون سازند و ما از اعتقاد او در
شک بودیم که او رافضی بوده و از بیم بنی عباس و طمع مال و جاه خود را از اهل سنت مینموده است چنانچه گروهی بسیار شده
که بر و نماز نخوانند آخر الامر گفته شد که از شدت و بسیاری مرض هذیان میگفته بر و نماز کردند نقل است که شافعی مرد
هواپرست بوده و تا در مجلس او پسری یا مردی خوشرو نبوده حدیث نقل نمیکرده و اکثر شاگردان او پسران بجمال
حسن بوده اند و در وقتی که مذاکره و بحث علمی را گرم شده با مردمان و شاگردان در لعب شطرنج مشغول میشده و ساز و سرود
استماع مینموده و در فتاوی شافعی آنکه شطرنج را حلال میداند که از برای ترتیب دماغ تا دو دست باختن جایز است و اکثر سازها را
حلال میداند و میته را با دباغ پاک میداند و جایز میدانند که مشرکین با مسلمین داخل مسجد الحرام گردند و نیز تجویز کرده است که زوجه
ممسوسه خود را در حال حیض و در حین حضور طلاق گوید و با اعتقاد ایشان طلاق منعقد میشود و آنچه شافعی از عبد الله عمر روایت کرده
که من زوجه خود را در حین حیض طلاق دادم و حضرت رسول ص مرا منع نمود و حال آنکه بمذهب هر چهار رئیس سنیان طلاق دادن
در حین حیض و در حین حضور جایز است و همچنین هرگاه مردی در حضور قاضی حاضر شده ادعا نماید که فلانه زوجه من است
و قاضی داند که دروغ میگوید آنمرد و گواه کاذب حاضر ساخته گواهی ناحق بر طبق ادعای او بدهند و قاضی حکم بزوجیت ایشان
کند آن زن با آن مرد حلال میشود و نیز اگر شخصی زنی را عقد کند و قبل از دخول کسی بیاید و ادعا کند که شوهر آن زن
قبل از دخول او را طلاق داده است و دو گواه کاذب بر طبق ادعای او گواهی دهند و قاضی بمقتضای آن حکم کند بر شوهر
حرام و بر آن مدعی کاذب حلال میشود و جماعت ابوحنیفه در این مسئله خلافی ندارند و دیگر اگر کسی فرج خود را دست بمالد وضو
باطل میشود و دیگر میگوید که هرگاه حدثی از کسی در میان نماز واقع شود از بول و غایط و ریح از موضع معتاد بقصد و عمد بیرون
از بول و غایط کند بعد از آن وضو بسازد و بجای آن وضو نماز اول را تمام بکند و نیز میگوید که محل قنوت بعد از رکوع است
و تشهد اول صلوات بر پیغمبر در نماز جایز نمیدانند و میگویند مخیر است در میان قصر و اتمام در سفر مباح و جایز میدانند
قصر را در سفر مباح و قصر را در سفر معصیت میدانند و جایز نمیدانند جمع میان ظهر و عصر و شام و خفتن و میگویند تا فاصله نمایند نماز را
نیست و ما که نیز این اعتقاد را داریم و نیز تقدیم نماز عصر بر ظهر جایز میدانند هرگاه اراده داشته باشی که هر دو نماز را با فاصله بگزاری دیگر

اگر کسی روزه ماه مبارک رمضان را عمداً بخورد کفاره و غیر آن لازم نیست مگر بجماع افطار کند در آنحال کفاره واجب میشود و دیگر
شوهر را میرسد که منع زوجه خود کند از حج واجب و دیگر قبل از دخول هرگاه کسی زن را طلاق دهد واجب میدانند که کل مهر را بدهد
و دیگر گوید طلاق قبل از نکاح صحیح است مثلا بگوید که هر زنی را بعد از این تزویج کنم طلاق است و بعد از آن هر زنی را که نکاح
کند بر او حرام خواهد بود و ابوحنیفه و مالک را اعتقاد آن است که ظهار بعد از نکاح واقع میشود و جایز میدانند که فرزند چهار ساله
در رحم مادر باشد و ناصبی حرام زاده میگوید که چهار سال در رحم مادر بوده است و دیگر جایز میدانند که مردی بجز دو خواهر خود را
و مقاربت کند بر او عده واجب نمیشود و دیگر جمع بین الاختین را جایز میدانند و علمای چهار مذهب حکم مینمایند و جایز میدانند
عقد دختر عمه و دختر خاله را و فرزندی که از ایشان بهم رسد حلال زاده او را نمیدانند و مادر و خواهر و عمه و خاله و جمیع محرمات که خدا
تعالی در قرآن مجید حکم کرده که حرمت علیکم امهاتکم و بناتکم و اخواتکم و عماتکم و خالاتکم و بنات الاخ و بنات الاخت و امهاتکم اللاتی ارضعنکم
و اخواتکم من الرضاعة و امهات نسائکم و ربائبکم اللاتی فی حجورکم من نسائکم اللاتی دخلتم بهن تا آخر هرگاه از زنا حاصل شده باشد
بر او حلال است و جایز میدانند که عقد نموده دخول نمایند و نیز جایز میدانند که هرگاه اسباب تحریم جمع شده باشد بر او حلال
یعنی مادری که خواهرش باشد مثل زید با دختر خود حفصه نام جماع کرده و پسری عمر نام در وجود آمد حفصه هم مادر و هم خواهر عمر
و دختر دیگر او از دختر خود بهم رسید باشد هم دختر زاده باشد و هم عمه که از خواهر اوست نیز باشد مثل آنکه زید دو دختر داشته
باشد یکی سعدی نام و دیگر هند نام و با هر دو دخول کند از سعدی دختر لیلی نام و از هند پسر خالد نام بهم رسد در این حال سعدی عمه
خاله پسر خالد خواهد بود و نکاح ایشان را جایز میدانند و این عین مذهب مجوس است بلکه از شعر الکفر   در مذمت ایشان
زنا حلال است   با عمه و خاله او حلال است   با مادر و خواهرش در پیکارند   در مزرع خویش تخم کارند   با دختر خود بعیش مشغول شوند
چون میوه نخل خود نوشند   زن پاک اصل شان زن است   فرزند حلال زاده این است   در کتاب فصول الفی
مسطور است که در تاریخ الف من الهجرة سید روزبهان شیرازی که از علمای شافعی است و در تعصب و عناد او بسیار بوده
و یکی از شیعیان حارق العقیدة انجا در چار شده که از تحبیبات آمده و انتباه آورده و داشت انگاه بطریق معهود درد
خلاف کند ابا انچه صورت در اذهان توات چون آتش صد فالاز زیر کار بود در جواب گفت که با کمیت او را امر به مجلس
روز آرد و میز بیرون خواهم کرد و آن ستم طریق شهرت داشت ای ناصبی بدین کار نشسته و کتب تواریخ مطالعه نکرده که
سال نادر مصر و حوالی آن و مغرب زمین را پادشاهان اسماعیلیه بمصر حکم خادم خود را در فرستاد که آن ملک را

بحیطهٔ تصرف خود در آورده خطبهٔ اثنی عشریه خواند و این واقعه در شهور سنهٔ ثمان و خمسین و ثلثمائه روی نمود و خطیب
در بالای منبر این کلمات را خواند که اللهم صل علی محمد و آله محمد المصطفی و علی المرتضی و الفاطمة البتول و الحسن و الحسین تا آخر و در جمعه
دیگر مؤذنان را بگفتن کلمهٔ حی علی خیر العمل مامور گردانید و بعد از آن معز الدوله بمصر آمده مصر را پای تخت نمود و سیف
الدوله که از آل حمدان بود و در آن اوان حاکم حلب بود بواسطهٔ تشیع که داشت امر کرد که در مساجد حلب این کلمات را
نوشتند و مدت مدید حکومت عراقین با پادشاهان دیالمه داشتند و همه شیعه بودند و در زمان پادشاهی دیالمه سید
مرتضی علیه الرحمه از دنیا رحلت نمود و اهل شیعه اثنی عشریه در بغداد بودند که هشتاد هزار کس بر جنازهٔ او نماز کردند و ابتدای
پادشاهی دیالمه در ثلثمائه هجری بود و دیگر سلطان ملکشاه شیعه بود و باعث تشیع آن بود که بعد از فوت پدر
چون بر تخت قرار گرفت بحکم ثنا نامه نوشت که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه کدام حق است و کدام باطل است
بحکم [illegible] قصیده فرموده و باو فرستاده جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند یادگاری کان توان تا روز محشر داشتن
از گذشت مصطفی و مرتضی و مجتبی عالم دین را نباید کس معمر داشتن از پس سلطان ملکشه چون نمیدارد روا تا بحشر
پادشاهی هر که سنجر داشتن از پس سلطان دین پس چون روا دارد خرد چون علی و عترتش محراب و منبر داشتن
مر مرا باری ز روی اعتقاد حق زهرا بودن دین پیغمبر داشتن الکه او را بر علی داری مقدم باستحق بشنو از ادراک کیفی
عذر قنبر داشتن هست تسویلات شیطان گفتها در وصف حق هیچ کم آمد ز جهل آن گفته باور داشتن سلطان از نوشته
بحکم هدایت یافته خود را در جرگهٔ غلامان امیر المؤمنین ع در آورده و شیعه در زمان او مرفه الحال بودند و مشهور است که گنبد مبارکه
مطهره امام ثامن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا در زمان سلطنت آن پادشاه بامر و فرمان او ساخته شد و تا حال باقی
است و در کتاب مجالس المؤمنین آمده که گنبد مبارکه آنحضرت از آثار شرف ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بود و جناب
کتاب زینة المجالس که در سنهٔ اربع و الف تصنیف نموده ذکر کرده که جامع کامل التواریخ گوید که سبکتگین گنبد امام همام
امام رضا را خراب کرده و مردم طوس را منع از زیارت آنحضرت منع نموده و شیعه ممنوع نشده در خفیه و پنهان خود را
بآن روضهٔ جنان و آن مکان بهشت نشان رسانیده بزیارت آنحضرت مشغول میشدند یکیک طواف مرقد سلطان ع
موسی الرضا هفت هزار و هفتصد و هفتاد حج اکبر است تا آنکه سلطان محمود حضرت امیر المؤمنین ع را در خواب دیده که اشاع
بان گنبد خراب کرده فرمود تا کی چنین خواهد بود و صباح آن روز سلطان محمود معماران را طلبیده بطوس فرستاده تا عمارت

که اکنون

که اکنون بر سر مرقد مطهر منور حضرت امام رضا است بنا نهاده و پسر چه خواسته تا سر کار انقلابات حضرت بوده و بعد از آن
سلطان محمد پادشاه شیعه اثنی عشری گردیده و در احترام شیعه سعی و اهتمام مینموده و از پادشاهان یعقوب لیث شیعهٔ اثنی عشریه
بوده چنانچه بسمع یعقوب رسانیدند که ابو یوسف بن سفیان ابوی در عثمان طعن میکند یعقوب لیث فرموده که
ابو یوسف را آورده تا سیاست کنند وزیر گفت ایها الامیر از عثمان بن عفان چه گنجایش شناخت طعن میکند بلکه در
عثمان بن عفان که گروه سیستان و ناصبیان او را خلیفهٔ سیم میدانند او را طعن میکند یعقوب لیث گفت مرا گمان آن بود
که او سرداران همه شیعه اثنی عشریه بودند و خوبی در تشیع غلو داشت که اگر نام ناصبی در پیش او میبردند اعلان بغضاء او را
امر میفرمود و آن پادشاه نیک اعتقاد میگفت که همین دلیل در افضلیت علی بن ابی طالب است که تولد او در حرم کعبه
این رتبه و منزلت مخصوص آنحضرت است چنانکه شاعر گفته در مرتبه علی چو گفت نه چند در خانهٔ حق زاده
باقبال بلند یا فرزندی که خانه زادی دارد شک نیست که باشدش بجای فرزند و در باب امامت حضرت
امیر المؤمنین ع و اثبات مذهب شیعه و ابطال ملت سنت کتابی موسوم بمنهاج الکرامه نوشته و دیگری موسوم
بنهج الحق و کشف الصدق در علم کلام علامه آن کتابها را بر داشته باتفاق فخر المحققین طاب ثراه که فرزند علامه بود
و اول شباب و در صدر مدرسه بمرتبهٔ اجتهاد رسیده بسلطانیه آمده و در آن روز داخل مجلس سلطان گردید سلطان
مجلس اعزازش نموده و در صدر مجلس او را جای دادند علامه کفش خود را در پهلوی خود گذاشت و حضار این امر منحوس شده
در خاطر گذرانیدند که این خوب سفیه و بی ادبی است و سلطان وجه را استفسار نمود علامه در جواب فرمود که در زمان
حضرت رسول ع ابو حنیفه کفش مبارک پیغمبر را دزدیده و چون در مجلس سلطان جمعی از حنفی مذهب هستند که مبادا
اکنون امام ایشان کفش دزد بوده و مبادا که شاگردان و پیروان او نیز بسنت امام خود عمل نمایند و کفش مرا بدزدند
از این سبب کفش خود را ضبط نمودم علمای حنفی مذهب گفتند که در زمان حضرت رسول ابو حنیفه در کجا بوده و بعد از رحلت
صد سال پیغمبر ابو حنیفه بهم رسید علامه گفت مرا سهو شد و دیدم که سهو کردم شافعی کفش رسول ع را دزدیده بود علمای شافعی مذهب
گفتند شافعی کجا در زمان حضرت رسول بود علامه فرمود که چه میدانم شاید مالک کفش پیغمبر را دزدیده بود و علمای
مالکی نیز از جای در آمده گفتند که مالک در زمان حضرت رسول نبوده چرا افترا با ائمه ما میکنی علامه گفت من اشتباه
کردم احمد حنبل بوده و گفتند جناب در زمان پیغمبر نبوده و ائمه بعد از حضرت رسول به تفاوت بهم رسیده پس علامه

فوائد که این چهار مذهب در زمان حضرت نبوده و پس یکصد و پنجاه به هم رسیده علمای اهل سنت جعل کرده‌اند و بطلان مذهب ایشان بر
سلطان و بر اهل مجلس ظاهر گشته و در آخر وزرا سلطان التماس نمود که در حضور او وضو ساخته نماز بگذارد و شیخ با آداب
مقرره در حضور پادشاه وضو ساخته و دو رکعت نماز بخضوع تمام بجای آورد و علمای اهل سنت نیز حسب الامر سلطان بطریق خود
وضو ساخته نماز ناقص و فاسد گذاردند   نماز روزه آن هیچ باشد   ز طرق لعنت او را هیچ باشد   سلطان از او و روش علامه
بسیار خوش آمده اشاره به مناظره و مباحثه نمودند و چون روز دیگر شد مولانا نظام الدین عبد الملک مراغی که شافعی مذهب بوده
و دیگر علمای مخالف را الزام داده بود و در علوم معقول و منقول یگانه عصر بود و در آن ولا قاضی القضاة ممالک ایران بود و دیگر
علمای اهل سنت ترتیب مقدمات مباحثه نموده در مجلس سلطان حاضر گردیدند و جناب افضل العلماء و المجتهدین حسن بن مطهر
نیز حاضر گردیده در مباحثه و مکالمه مشغول شدند و جناب شیخ به دلایل عقلیه و براهین نقلیه اثبات حقیت مذهب فرقه اثنی عشریه
رضوان الله علیهم و ابطال مذهب اهل سنت و جماعت خذلهم الله نمود چنانچه بر شاه و بر کل امرا و وزرا و وضیع و شریف و خاص
و عام این معنی ظاهر شده و واضح گردیده و علما و دانشمندان اهل سنت و جماعت متحیر و مبهوت مانده خایب و خاسر شدند
مذهب تشیع اختیار نموده حسب الامر سلطان در سنه ثمان و سبعمائه در ممالک ایران تغییر خطبه نمودند و نام خلفای ثلثه را
در خطبه انداخته و باسامی حضرات عالیات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین منقش و مزین ساختند و حی علی خیر العمل
در نماز اظهار کردند و در کتاب مجالس المؤمنین ذکر شده که در تمامی ممالک الجایتو سلطان مذهب شیعه انتشار یافت
الا در قزوین که ابا و امتناع نمودند و در تاریخ نگارستان مسطور است که چون احکام و ارقام الجایتو سلطان به جمیع قلمرو
خود فرستاد و همه اطاعت نمودند و خطبه اثنی عشریه بر سر منبرها خواندند الا مردم اصفهان که تعصب و عناد ورزیده و بآن
امر راضی نشده اما چون خبر مخالفت ایشان به سلطان رسید لشکر و حشر تا معدود به قتل و تاراج ایشان مقرر داشت و چون
لشکر بآن سرحد رسید اهالی اصفهان از غضب سلطان خوف و واهمه نموده و در روز جمعه خطبه اثنی عشریه خواندند و نثارها
کردند و سلطان از رواج دادن مذهب شیعه و طریق مرتضویه مصطفویه بغایت مبالغه نموده و در آن باب مساعی جمیله بظهور رسانید
و مدارس و بقاع الخیر بنا کرده و مدرسان تعیین فرموده و وظایف جهت ایشان مقرر نموده نام نیک بر صفحه روزگار گذاشت
و سرای آخرت را معمور و آبادان گذاشت و در شب عید فطر سنه ست عشر و سبعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست
و دوازده سال پادشاهی کرده و ده سال شیعه اثنی عشریه بوده و عمرش سی و پنج سال بود و بعد از فوت او ولد او بکاب

و

علم معاودت نموده و غازی نیز با بوری در حقیت مذهب فرقه اثنی عشریه فرموده و در کتاب
که یکی از ناصبیان سیاه درون و پیروان سرسلک لعین در مذهب شیعه کتابی نوشته بود و در مجالس
و محافل شیعه می‌نمود و از بیم آنکه مبادا کسی از علما رد آن را نماید
همیشه حیله می‌انگیخت که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علامه
ناصبی خوانده شاگرد است که یکچاره رد بر التماس علامه جمع نمود گفت سوگند یاد کرده که این کتاب را
بغیر از این قدر زیاده نیست داشته کتاب را بعاریت و در خانه برده و در آن شب
اشتغال نموده و بعضی از شب گذشت و خواب بر او غلبه کرد و حضرت صاحب الامر صلوات الله ظاهر شد
بمن بگذار و تو خواب کن و چون از خواب بیدار شد کتابت صاحب الامر کتاب تمام شده بود و دیگر
صائم الدهر بوده و در تشیع غلوی داشته که جمیع بچه نخست یک از ایشان بکشت که چون بعد بزرگ رسی سلام مرا بر رسول
برسان و بگو که اگر ابابکر و عمر در جوار تو مدفون نبودندی هر آینه بسر و چشم بزیارت تو می‌آمدم   و در نگارستان
آمده که ابوالقاسم   بن شارخ روزی با خواص مقربان خود نشسته و سنگی در دست داشت
و می‌خواند و اسامی دوازده امام را بر آن نقش کرده بود و یکی از حضار گفت در کدام زمان بوده باشد میرزا گفت بنام من
است همان شخص   مردم شافعی مذهب و دیگر اعتقاد دارند میرزا گفت هر کس هر نوع اعتقاد دارد گو میدار من بطریق
آبا و اجداد خود اثنی عشریه‌ام و در و دستند را اهل خیم دیگر از وزرا ابو جعفر الملک است که وزیری بوده در ایام وزارت او
کار بزرگی رفته و نام کار را ابابکر بود که شیعه بود چون لدر را نزد جعفر الملک بردند گفت او را بصلب زنند حاضران
گفتند این برده شیعه است کشته گفت شیعه را ابابکر نام داده و اگر شیعه می‌بود هرگز بر نام راضی نمی‌شد و یکی از شعرا فرقه
ناجیه اثنی عشریه گفته‌اند   لا تقبل التوبة من تائب الا بحب علی بن ابیطالب   حب علی واجب اللزوم
فی الزمان ... و فی ... ای جمعی سپهری و پیروان ابابکر و عمر و عثمان لعین بزعم شما از ابتدای جهان بعثت خصوص بأشه
جمع و ملک سپاه مروج مذهب حق ... بمعین شریف طیب ... و اسکنه فی جنت ... جلال
کرده حکم الجرات سنه ست و سبعین و الف ... روز بروز ترویج و رواج مذهب ائمه هدی در ترقیات و علو
محجور شده بالمره و از زوال و دو کثر اصحاب شیعه اثنی عشریه باشند خصوص در ممالک ایران که بیمن عدالت و تربیت
بر وری پادشاه دین پناه ظلّ الله